جلد چهارم روضة الصفا

ذرّست نفوس ساعات ابدی و دیباچهٔ مجموع کرامات سرمدی ثنا کریمی راست که از جواهر غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی خلعت
وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد و انتظار آفاق و جاه در رافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید
مراد او را رسد کبریا و منی ۞ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ۞ یکی را بسر بر نهد تاج تخت ۞ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ۞ و صلوات
و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف
لولاک لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهره و اجساد معنبر عترت و اصحاب [illegible] اما بعد چنین گوید مسوّد این اوراق
محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه [illegible] و غرض اصلی از [illegible] تسوید این صفحات آنست که مجلد رابع [illegible]
التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف دانش [illegible] ذات حمیدة الصفات او [illegible]
نیر و اقبال بر سرورت استکمال [illegible] رفیع و تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقایق معانی و حقایق
بیان [illegible] الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الدولة [illegible] ارکان الدین و الدولة و عماد امراء
[illegible] آفاق محیی مراسم [illegible] جامع آیات [illegible] آیات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرة السلطانیة
مسعد المملکة الخاقانیة مؤمّل الصغیر و الکبیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی بیت فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت
فایض اللطف بر همه خلق آفتاب وار ۞ حضرت باری [illegible] ساحت قدر او را از آسیب ذلت و [illegible] محروس و مامون داراد و آن [illegible]
با حراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی فایز [illegible] گرداند [illegible] اما شرعت فی القسم الرابع من اقسام السبعة
بعنایة الملک الاکبر المتعال و هو المیسر لدرک جمیع المطالب و الآمال **ذکر حکومت طاهر ذو الیمینین و اولاد و اکابر ایشان که ملوک طاهریه گویند**
چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان به بغداد رفت طاهر را در سلک خدام قبهٔ خلافت انتظام یافته اعزاز
میفرمود تا روزی در مجلس مامون در آمده او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد و در این اثنا مامون در گریه
شد و طاهر گفت که ای امیر المؤمنین از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که سخن از [illegible]
امری میکنیم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواری است و اخفای آن مقارن غم و بیماری [illegible] و بعد از آن [illegible] گریه
بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند طاهر از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت

و مبلغ خطیر با وی داد که بخدام خود رساند [illegible] تا از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بوده و طاهر حسین مبلغ دویست هزار درم پیش او
برده بدو داد طاهر ذو الیمینین را بوس رسانید چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون حاصل کرد مامون از وی شراب خواست حسین
گفت که [illegible] شراب خوردم تا امیر المؤمنین سبب گریهٔ خویش که روز دیگر واقع شده باز نماید مامون گفت ترا باین سخنان چه کار
گفت این گستاخی [illegible] و ارادهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر آن راز با کسی گویی جان ترا بکشم حسین
جواب داد که من [illegible] مامون گفت چون بر چشم من بر طاهر افتد احوال برادرم محمد امین و کشتن او و آن [illegible]
بخاطرم میرسد و خود را نگاه نمیتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید و طاهر نزد احمد بن ابی خالد وزیر رفت گفت هر که با من نیکویی کند ضایع
نماند آنگاه [illegible] اعلام داده التماس نمود که نوعی سازد که وی بحکومت [illegible] رود تا [illegible] مامون محروس و مصون ماند
و احمد ابی خالد ملتمس ذو الیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس در آمد خلیفه از او استفسار احوال ملک نمود وزیر گفت [illegible]
شب است که سلطان منام از سراپردهٔ دیده رخت بر بسته مامون از سبب آن پرسید احمد جواب داد که احوال ملک خراسان نامضبوط است
و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی ولایت است از جهة ضبط و دارایی آن ملک برهان نمی تواند داد مامون گفت که مصلحت چیست وزیر
معروض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد [illegible] که مخالفت کند احمد بن ابی خالد
گفت که [illegible] از وی صادر شود من ضامنم و مامون بدان رضا داده [illegible] روی بخراسان نهاد و در حکومت آن مملکت [illegible] مستقل
گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون در خراسان صاحب برید بودم در جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفته خطبه خواند و بعوض
دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها مؤنة من بغی علیها و حشد بلمّ الشعث و حقن الدماء
و اصلاح ذات البین با خود گفتم اول کسی که در این قضیه کشته شود من خواهم بود چون این خبر نهان نتوانم داشت در خانه رفتم و غسل
کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیادت و نقصان در قلم آورده به بغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت
کسی طلب من آمد کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از دار الاماره بیرون آمده با من گفت که
واقعهٔ دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من باز گشتم و صورت قضیه را قلمی کرده بدار السلام ارسال نمودم گویند که
چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که تو امروز بجانب خراسان باید رفت که ضامن طاهر تویی و احمد بتجهیز و
ترتیب لشکر [illegible] مشغول شد که ناگاه روز دیگر خبر وفات طاهر رسید و احمد بن ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهایی
یافت بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز جمعه [illegible] را تب گرفته مریض گشت و صباح او را
در فراش مرده یافتند مدت [illegible] حکومت خراسان متعلق باو بود ابو الطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت
شاعری در آن باب گوید بیت یا ذا الیمینین و عین واحده ۞ نقصان عین و یمین زایده ۞ **ذکر حکومت طلحه بن طاهر** چون خبر
وفات طاهر بسمع مامون رسید منشور [illegible] بجهت طلحه [illegible] و تشریف فرستاده حکومت خراسان [illegible]
گردانید بعضی گفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بحرب نصر بن شبث خارجی قیام می نمود و مامون او را بجموع
اموال و اعمال طاهر والی گردانید عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت به برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه در این باب رضا نمود و
بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرده و طلحه با وی جنگ کرده بعد از محاربات بر وی ظفر یافت و سیستان را

مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثمان عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید و علی بن طلحه که پسرش بود قایم مقام او گشته جمعی
بروی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبدالله بن طاهر ذو الیمینین** در آن اوان که عبدالله بن طاهر بفرمان
مأمون در دینور بتهیه اسباب محاربه بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه بمأمون رسید و مأمون بعبدالله پیغام داد که
بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبدالله بموجب فرموده روی توجه بآن مملکت نهاد و در آن ایام قحطی عظیم در خراسان
روی نموده بود و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله به نیشابور رسید ابواب
رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله خراسان معمور و در سنه خمس عشر و مائتین یکی از غلامان عبدالله بن طاهر
عزیز نام از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشت چون بتور رسید جعفر بن داود کرد در آن اوان اظهار مخالفت مأمون میکرد با او محاربه نموده عزیز
بروی ظفر یافت و در سنه ست عشر و مائتین عبدالله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستأصل ساخت و چون مأمون بجوار ملک بیچون پیوست
و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبدالله بن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد تربیت فرموده تا از جمله معتبران درگذشت و چون
محمد بن عبدالله رحلت کرد معتصم بروی نماز گزارد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شده پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد
او نیز در تبجیل و تعظیم عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله بن طاهر در شهور سنه ثلثین و مائتین نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و مدت
حکومت او در خراسان هفده سال بر داشت عمرش بقول اصح چهل و هشت سال بود و در مراتب سخاوت بنهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل
بود و اشعار عربی خوب میگفت و شعرا در باره او مراثی گفتند چون قلم شکسته رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشت ثبت افتاد آورده اند که
در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی از مجوس در هراة متقارن مسجدی آتشکده داشتند چنانچه در شرع شریف مقرر است مجوس پیدا ...
و بجکس تعرض ایشان نمی‌شد روزی یکی از واعظان در مسجد مسلمانان وعظ میگفت در اثنای وعظ مذکور ساخت که در شهر مسلمانی صنعت
و مؤیدان محال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات غیرت و حمیت
مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده عمارت آن دو موضع از هم گذاشتند
و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از آن مسجد قدیم و آتشکده
خویش نشانی ندیدند و حیرت بر دماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هراة به نیشابور رفته
بعرض عبدالله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله بن
طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استفسار نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استکشاف آمدند چهار هزار معتبر از نفس شهر هراة و قرای
آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما از بدو الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این در این موضع آتشکده و
مسجدی دیگر نبوده و چون این شهادت تواطی داشتند **ذکر حکومت طاهر بن عبدالله** چون خبر وفات عبدالله بن طاهر بسمع خلیفه
رسید طاهر بن عبدالله را بر مجموع اعمالی که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت
فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبدالله بگذشت واثق بسرای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و بجهت طاهر
عهد و لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبدالله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرط بغداد
گردانید و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن محمد بن جعفر بن محمد بن عاصم که

یکی از متعینان بغداد بود دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن طاهر نوشت که عیسی را بگیرد و چندان بزند تازیانه که بمیرد و بعد از مردن
او را در دجله انداز د محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبدالله در خراسان بحکومت اشتغال نمود تا در زمان خلافت مستعین در آن
ولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر** چون خبر مرگ طاهر بن عبدالله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را
بپسرش محمد تفویض نمود و محمد بن عبدالله بن طاهر را بر عراق عرب و حرمین امیر ساخت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود
و بلهو و عشرت و طرب بغایت مایل و در ایام دولت خویش ایالت ولایت طبرستان بعم زاده سلیمان بن عبدالله بن طاهر داده بود و در شهور سنه
احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مرد فاضل و شاعر بود در آن ولایت خروج کرده و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان
بن عبدالله از وی منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط گردانید و بعد از مستعین معتز او را تربیت
کرده او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلث و خمسین و مائتین وفات یافت و در ضمن لا یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از ولایات
خراسان را متصرف شده بعد از اندک مدتی لشکر بهراة کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرده و فوشنج را که دار السلطنه طاهریه بود نیز
بگرفت بقول و محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی گشت
و محمد بن طاهر چون بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکست داده
و اموال و غنایم فراوان از ایشان بگرفت محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تاری
حسن بن زید متصرف گشته و در آن ایام طایفه از اعیان ولایت سیستان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل و
برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنه
تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد احمد فضل این خبر شنید با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از این واقعه آگاه
سازد حاجب گفت که امیر را نمی توان دید زیرا که در خواب است احمد فضل گفت کسی خواهد آمد که امیر را بیدار کند احمد و برادرش از آنجا پیش
عبدالله صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر رفته بود و چون صورت حال با او گفتند دانست که محمد طاهر غفلت
در یافته است و دولتش بآخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون توجه یعقوب بن لیث
نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بفرمان امیر المؤمنین بدینجا آمده اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب
مضمون رسالت معلوم کرده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورده با ایلچی گفت که حجت و منشور من این است و چون رسول باز گشته به نیشابور رسید
خواص محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و با آنکه محمد در دست یعقوب گرفتار شد دولت
طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد رحیم مشرب بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در غایت معموری و آبادانی
بود و شاعری اسامی الجماعت را در این دو بیت مندرج ساخته **بیت** در خراسان از آل مصعب شاه * طاهر و طلحه بود و عبدالله *
باز طاهر دگر محمد آن * کو بیعقوب داد تخت و کلاه * و از جمله حکایتهای محمد بن طاهر یکی اینست که روایت کرده اند که در نیشابور شخصی بود
محمود وراق نام و او جاریه داشت در غایت حسن و جمال و فنون ادب که شعر خوب گفتی و بربط نیکو نواختی و اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن
طاهر رسیده بود و بغایت شیفته او گشته و چون هوس اختلاط او بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرات کسان پیش محمود فرستاده آن جاریه مغنیه
را خریداری کرد نداد و چون محمود با آن تعلق داشت بیع و شرای آن مطربه مرغوبه رضا نداد و چون مدتی بر این قضیه گذشت و هر چه محمود

سرو قد آن کنیزک شده و متوالی می‌کشید و از کاس محبت و نکوپرستی شربت بی‌برگی می‌چشید عاقبت محمود کس نزد امیر محمد فرستاد که
جاریه را بفروشم امیر محمد خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد و محمود برخاسته بخانه که جاریه در آنجا
بود درآمده با کنیزک گفت که خیز و جامه بپوش و استعداد رفتن بخانه امیر کن که ترا بفروختم جاریه چون این سخن شنید فریاد از نهاد او برآمد
و گریه و زاری بروی چنان مستولی گشت که آواز وی بسمع امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این همه قلق و اضطراب چیست باید که اظهار
فرح و سرور کنی زیرا که چون تو بدولت سرای امیر روی پیوسته در راحت و آسایش باشی و نصیب من از فراق تو الم و غم باشد کنیزک جواب داد
که ای خواجه این کار من است که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای معشوقه چون غیر از تو در دست من از متاع دنیا چیزی نمانده و تو از تنگی
در تنگی معیشتی این فکر کردم تا باقی عمر بفراغت دلی بگذرانی جاریه جواب داد که از سر بیع من درگذر و من عهد کردم که بکسبی که اتفاق افتد راضی
باشم جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار دیگر ترا در حباله نکاح آوردم چون
محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت که این چهار بدره سیم که بتو بخشیدم تا بعد از این برفاهیت روزگار گذرانی و دست بردامن
کرم افشانده بخواست و دراجیمیل خویش در عالم یادگار گذاشت

گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و اخبار است از ارباب تواریخ صفاریه گویند

لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و در سر داشت یعقوب
و عمرو و علی در هر پیشه حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نیافت و یعقوب نیز در بدو احوال روی گری کردی و از آن صنعت هر چه بدست
آوردی کودکان را ضیافت نمودی و چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و به راه زدن مشغول شد تا اسباب
سرداری مرتب ساخت و در آن باب شرط انصاف نگاه داشتی و با هر که چیزی از تجار و آینده و رونده غرسنه گشتی و در سیستان و
ملک خراسان در آن اوان بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل ... و صالح بن نصر کنانی تغلب بملک سیستان مستولی گشت
و یعقوب لیث در نوکری صالح مذکور بود در این اثنا طاهر ... لشکری فرستاد و صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد از آن درهم بن نصر
خروج کرده سیستان را گرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی نمی‌توانست نمود یعقوب
لیث را امیر لشکر ساخت و چون تجلد و شجاعت او در میان مشاهده کردند و همه سپاهی و سردار یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم از ضبط
و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانیدند در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشیده درهم را بظفر یافت و او را گرفته به بغداد
فرستاد و خلیفه مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را آزاد کرده در حلقه ملازمان خلیفه مشغول شد و بعد از چندی درهم بیعقوب پیوست بدرجات عالیه
ترقی کرد و در فتوحات بسیار یافت و یاران و همزبان یعقوب چنان فرمان او می‌بردند که هیچ کس را برابر خود تصور نمی‌نمود و چون یعقوب از ضبط
سیستان فارغ شد از ... خراسان ... بعد از آن ... سیستان بازگشت آنگاه بار دیگر از ... متوجه گردید
و در سنه ... و مدت ... چنانچه مذکور شد با ... جانب خراسان توجه نموده هرات و فوشنج را گرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرموده
کار ... حاکم شیراز که بحکومت آن دیار اشتغال می‌نمود گرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شده با والی فارس محاربه کرده او را اسیر بدست
آورده و ... بسیار ... و ... خلیفه داد و پیغام داد که من مطیع و منقاد توام بعد از آن
بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود برد و در سنه ست و خمسین و مائتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت و در این نوبت خلیفه معتمد
معتمد با وی پیغام داد که چون با مملکت فارس تو بندادایم بهتر چیست که زمان زمان لشکر بجانب بلخ کشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار
و در جمع مملکت بود رسولی نزد یعقوب فرستاده منشور ایالت ولایات بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب

معهود

میداد و باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت نموده و قطع منازل کرده ببلخ رسید و از آنجا با لشکر گران متوجه کابل شد و کابل را
در تحت تصرف آورده حاکم آن ملک اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن از آنجا بهراة رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هراة بجانب
نیشابور شتافت و محمد بن طاهر با امان نزد یعقوب آمد و یعقوب او را با اقارب و عشایر که صد و شصت نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد
و در خراسان نواب خویش نصب نموده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی
که از یعقوب گریخته به نیشابور نزد محمد طاهر رفت چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع نیز فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه
سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان پیش حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشد و یعقوب از این معنی در خشم شده
لشکر بجانب او کشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکر آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب شده حسن گریخت
و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا از حسن باز دیگر انتقام کشد
و در راه چهل شبانروز متعاقب باران بارید مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و لکن بهر حال ازگشته رسولی
پیش خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدین سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد
اما خلیفه حکمی بعاملان خراسان و ری و طبرستان فرستاد مضمون آن که ما قبل از این یعقوب را بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و
اکنون او اظهار عصیان و تمرد نموده باید که شما روی بی‌تحاشی لعنت کنید و این حکم بار بار انصورت یافت که بسمع خلیفه رسید که یعقوب بن
لیث به نیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلای یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه بگو
بصوب ... فارس و متعلق شده بود عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او را به او از خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا
باستقبال ... روان شده در راه فریقین را اتفاق افتاده حرب صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در پنجه تقدیر و
قضا اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه پیغام بابن واصل فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذار مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب بن
لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیر شمل استیلا یافته متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل
بهم بمعارک و معامله انجامید و یعقوب غالب گشته ابن واصل نقد حیات از گرداب فنا بساحل نجات کشید و یعقوب بمجموع مملکت فارس
مستولی گشت علم دولتش با وج آسمان رسید و چون در آن ولایت مستقل گشت فریب بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان
و فارس را پیش یعقوب فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافه نزد یعقوب رسید گفت من با مثال اینها راضی نیستم و البته ببغداد می‌آیم
و معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری تمام باستقبال یعقوب روان کرد و بعد از محاربه بسیار چنانکه در تواریخ
مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام شده در راه برنج قولنج گرفتار آمد و طبیبان
هر چند گفتند که حقنه می‌باید قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسانتر از احتقان است و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسید و استمالت نامه
و منشور ایالت فارس آورد و یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاد و رسول را پیش خود خوانده با او گفت که خلیفه را دعا برسان
و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته‌ام اگر بمیرم هم از تو رسته و من خلاص شده باشی و هم من از تو اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است
مگر آنکه تو آن کنی که غالب شوم و کام خود برآیم و اگر ظفر ترا بود من با این نان و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه
نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود و سیاستی و سخاوتی بکمال داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی

وفات

اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری میداند و در تیراندازی و نیزه و شمشیر زدن بصارتی دارد و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت با کسی بر دشمن ملازمت کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج او از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی و اگر آن شخص پیش از انقضای یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسباب متجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصه خود میداد و تختی چوبین بلند جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر تمامت لشکر مشرف بود و اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسند آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده بود و هر یکی را چماقی زرین داده که هر یک از آن هزار مثقال وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار کس دیگر داده بود و این چماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش مینهادند و مجلس او وقوف بر اسرار روی نموده در امور ملک با مجلس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت از لشکریانش کسی مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج بر آورده در پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در آنجا بسر بردند و هرگاه که او را کاری بودی یکی از غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پنجاه گوسفند [illegible] میپختند اول حصه غلامان درگاه بعد از آن [illegible] و آنگاه بخواص قسمت میشد روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو داعیه پادشاهی داری و در خیمه تو غیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که هر طریق که سردار معاش کند نوکران بر آن نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در عثمان عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود تا ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کنند وزیر گفت که ایها الامیر او در عثمان عفان طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان عفان [illegible] سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با معاویه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب بن لیث یازده سال بود

ذکر حکومت عمرو بن لیث

چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایه سریر خلافت [illegible] ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند عمرو خلعت خلیفه را قبول کرده عبید الله بن عبد الله بن طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بغزنین رفت و از آنجا متوجه ری شده در اوائل [illegible] عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار عصیان نمود عمرو بنابرین متوجه آن صوب شد با محمد بن لیث حرب کرده او را منهزم کرد و او باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز [illegible] ساخت و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عبیر و دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای مکمل برسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه احدی و سبعین و مائتین اهل خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو بن لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بروی لعنت کنید بعد از آن صاعد مخلد با لشکری گران از دار السلام بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نموده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت نسیم فتح بر پرچم رایات لشکر خلیفه وزید چنانچه از امرای عمرو [illegible] آمدند و درهم پیشوای لشکر او مجروح شده عمرو لیث با بقیة السیف جان از آن معرکه بیرون برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفتند عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو در شیراز متمکن گردد روی بآن صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد بکرمان

رفت و از آنجا متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافت میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید العلوی خوانده محاربات واقع شده عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو لیث راضی شده فرمود که نام او را در خطبها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه جماعت حجاج خراسان را جمع ساخته فرمود تا منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو بن لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین و مائتین عمرو [illegible] از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند و این بت را بر گردونی نشانده بودند که [illegible] شتری مجازه بود و آن صورت را [illegible] بخانه معتضد خلیفه بردند و آنگاه بر جانب شرقی بغداد بر موضعی که شحنگان می نشستند بنهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند

ذکر محاربه عمرو بن لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او

چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان جلیل القدر خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان بصف قتال بایستاد و بعد از ستیزه و آویز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نموده خود بجنگ اسمعیل روان شد [illegible] آمده که صلح نیست لشکری بیرون [illegible] و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل او را پیغام داد که تو مردی و ملکی وسیع بتو ارزانی داشته و من طمع در آن نکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع چنانست که تو این گوشه بمن بگذاری [illegible] عمرو قبول نکرده [illegible] از آب جیحون [illegible] شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرده در برابر خراسانیان نشست عمرو با لشکر خویش [illegible] رفته مجال مراجعت داشت [illegible] لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام عمرو گفت که اصلی خیانت [illegible] عمرو لشکر را [illegible] روانه کرد و خود [illegible] آمد و اسب او [illegible] افتاده [illegible] یکی از نوکرانش که با او بود گذاشته رفتند [illegible] از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که از عمرو لیث زیاده صفائی نداشت با ده هزار سوار [illegible] که ایشان کلاهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نمود عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شده چون در برابر هم صفها آراسته کردند عمرو که نهایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشت و مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس کردند و یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت امروز من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورد و در سطلی آب کرده و در زیر آن آتش برافروخت و بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و باتش سوختن تعجیل برآورد و دسته سطل در گردنش افتاده می دوید و سطل را میبرد عمرو از مشاهده این صورت در خنده افتاد و یکی از حارسان او گفت که چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را زحمت میکشد و شبانگاه ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند اسمعیل روی او بوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعت فاخر باو داده سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود همراه برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد و معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان حضرت خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شترش سوار کرده بشهر در آوردند و در آن زمان که چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر خدای را که ترا بدست من داده کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که او را در محبس باز داشتند و نهایت حال او اختلاف [illegible]

که معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گویند که در مرض معتضد بحکم او یاد کرد تا از گرسنگی هلاک شد و در روایتی آنکه خلیفه
در حالت نزع صاحب حرس را طلبید و اشارت بکشتن عمرو کرد و صاحب حرس دانست که چون همان زمان معتضد وفات خواهد یافت این
عصمت او را بخون او آلوده نساخت و چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از حال عمرو پرسید گفتند که زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکویی از
وی دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان تقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت
جانب عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان می پنداشتیم که عمرو در زمره الحیات است چون تفحص کردیم
فوت آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو مسجد عتیق شیراز است آورده اند
که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و کاملی تربیت ایشان کردی و چون بزرگ می شدند آنجماعت را بامرا می بخشید و
دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن جماعت مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند امرا چون از قضیه غلامان
بیخبر بودند گمان میبردند که عمرو را جنیان ملازم پادشاه اند که او را از احوال خفائی اعلام مینمایند و باین جهت در جمیع اوقات باحتیاط تمام
زندگانی میکردند عمرو بخشم بود و بغایت قهار و متکبر و اعالی بود در فارس ابوالحسین نام نوبتی از او در خشم شده گفت برو جمیع املاک
خود را فروخته بهای آن را تسلیم من نمای و عامل موجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درم جهت من حاصل نکنی
فرمایم تا گردن تو بزنند و ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب شخصی باز فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از حبس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد
نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین شده مدتی از حبس بیرون آمد هر چند سعی نمود مبلغ مذکور را سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابوسعید
رفت صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت الحال مرا بموکلان سپار ابوسعید او را بمجلس عمرو فرستاد و عمرو از آن قضیه آگاه شده گفت نمیدانم که از
ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از جرأت ابوالحسین الحال رقم عفو بر جریمه ابوالحسین کشیده او را رها کرد و نقلست که عمرو چند گاه اسباب
عالی بر شتران بار کرده در بیرون شهر با خود می برد و بمجلس میداشت که مملکت ویران نیست تا نگاه برای غیر معهود متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان
شده در آن طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبار را پر از سنگ کرده در آن رودخانه افکندند تا جایی
که از آب برآمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی مهیا شده عمرو و لشکریان او از آنجا گذشتند گویند که از عجایب
و نوادر عمرو یکی اعتبار محمد بن بشیر بود عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بر فور سوگند غلاظ و شداد
بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آن را بخزینه خواهم سپرد و احتیاج نیست که جرایم مرا ذکر کنی و منسوب سازی عمرو در جواب
گفت که در این سخن هیچ شکی نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نمود عمرو از وی راضی گشت آورده اند که نوبتی عمرو لیث
لشکر را فرمان داد تا اسلحه و دواب خویش بروی عرض کنند و خود در صحرای نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود
که کدام سلاح و اسب به است و اسب کدام لاغر و فربه درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته از پیش او بگذشت عمرو گفت ای طایفه
بس عجب اند سپاهیان که زنان خود را فربه سازند و اسبان را لاغر نگاه میدارند آن شخص این سخن شنیده از اسب فرود آمده زانو زده گفت
ای پادشاه زن من هم در تهیدستی از اسب من لاغرتر است و اگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو از این صورت بسیار خندید و او را بنوازش و
احسان توانگر گردانید **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** چون عمرو لیث در بلخ بقضای آسمانی دستگیر گشت امرا و اعیان دولت
او در ولایت سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه
جانب اهواز شد خلیفه عبدالله بن فتح را با هدایا و تبرکات باسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسمعیل

مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و خلیفه اکنون بر انتصاب روی طاهر چون بر مضمون نامه اسمعیل اطلاع یافت راه سیستان
پیش گرفت در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجداد وی بمقاطعه
باو دهد و اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت قبول ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر چه تحف فرستاده و خلیفه شفاعت
اسمعیل سامانی قبول فرموده حکم داد که هر عاملی از عمال آن ناحیه آن مقدار که طاهر پیش او فرستاد ارسال نماید رضای ما بدان
مقرون خواهد بود و خلیفه جهت طاهر خلعت و عهد نامه فرستاد و طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مائتین ابو قابوس
که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب آنچنانکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث
صفار و سبکری غلام عمرو بن لیث بشیراز آمدند میان ایشان و ابو قابوس کلفتی و کدورتی واقع شده ابو قابوس گوشه گرفته متوجه دار السلام
بغداد گشت و خلیفه او را با ملازمان بخلعت گرانمایه سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه
مبلغی تصرف کرده او را پیش من بفرست یا آن اموال را از وی بگیر خلیفه جواب نامه نوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان
طاهر و سبکری غلام عمرو وحشتی روی نموده بمحاربه منجر شد و طاهر مغلوب گشت و سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد
و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت در تاریخ بناکتی مذکور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از طاهر بن محمد بن عمرو لیث
صفار لیث بن علی بن لیث برادرش بعد از آن چند روز کروفری نمود اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز گرفته و بند
کرده ببغداد بردند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن [illegible] عمرو بن لیث بن صفار** در سنه [illegible] سیستانیان اظهار مخالفت احمد
بن اسمعیل سامانی کردند و سبب آن بود که محمد [illegible] خارجی که در بخارا محبوس بود و برگشته بود در روزی ابوالحسین علی بن محمد بن عارض رسم
رسوم طلب کرد ابوالحسین با او گفت ضعف شیخوخیت تو را باید مناسب چنان نماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در
خشم شده متوجه سیستان گشت و با بعضی از خوارج سیستان بحث کرد که خلیفه آنست که منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان
کسی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت سیستان حق ایشانست و خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرد و محمد بن عباس را
که ابن حفار میگفتند و رئیس خوارج بوده در نهایت جرات و جلادت با خود متفق گردانیده و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را
گرفته در قلعه ارتوع محبوس گردانید و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بر این حادثه اطلاع یافته حسین بن
علی را با لشکری بدفع آن قضیه نامزد فرمود و حسین متوجه شده سیستان را محاصره کرد و در این اثنا محمد بن هرمز وفات یافت عمرو بن یعقوب و
ابن حفار از روی عجز و اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس رهایی یافت حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک
گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بمجلس درآید و ابن حفار درانوا قصد کرد که حسین علی را بکشد و حسین از آن
قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت و چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن ملک نامزد کرده حسین ابن
علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود بجانب بخارا همراه برد و بار دیگر ملک نیمروز در حوزه دیوان سامانیان آمد تا زمان
ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیه میخواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی از مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب
بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد
لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مروی است که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی
یعقوب و عمرو منسوب ساخته بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا مدح

او قصیده‌ای گفته اند ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف بن احمد گفته بودم و قصد آن نداشتم که باو رسد اما آن ابیات از افواه افتاده بسمع شریفش رسید و برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت و چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او بجانب بخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت آن لشکر نداشت از سیستان باسفزار رفت و خلف در مملکت خود حاکم گشته سپاه منصور را رخصت داد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفته‌اند بجانب سیستان توجه نمود و خلف بار دیگر پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه دارالملک سیستان ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او شده و خلف قصد او کرد حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین تنگ آمده رسول ببخارا فرستاد و بزبان خضوع و خشوع پناه داده امان طلبید و منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و بمجلس مرام او و متعلقان او نگردد و مجموع ایشان را روانه بخارا کنند و چون آن نامه بحسین رسید حسین با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف رعایت و حمایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بگذشت در ادای وجهی که تقبل نموده بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی از این حرکت در غضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت است متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی بن سیمجور را که والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و عمال لشکر میان ابوعلی پیش از آن بنا بر صداقتی که پیشتر بود ابوعلی بظاهر قلعه نزول [illegible] پیش خلف فرستاد که صلاح آنست که از این حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد و چون ما بازگردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی را مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار ارک درآمده آنرا ضبط نمود و از آن باز خلل در مملکت سامانیان راه یافت و هیچ امرا کاتب و فیض شرایط [illegible] بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند

ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصرالدین سبکتکین و پسرش یمین الدوله محمود واقع شد

نوبتی امیر ناصرالدین سبکتکین بغزا بهندوستان رفته بود [illegible] خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و قلاع آن ولایت را بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه بازداشته بسیستان رفت و چون امیر ناصرالدین از ممالک هندوستان مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بدر رفتند و ازین برات نایره خشم امیر ناصرالدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال را با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود و امیر ناصرالدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریده او کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتکین وحشتی پیدا شد و ابوالفتح بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر سبکتکین را تسکین داد و چون خلف بن احمد در مملکت مستقل گشت خزینه او از بسیاری مال معمور گشت هوس استخلاص کرمان در خاطرش استیلا یافت اما ابوعطا که میان او و عضدالدوله مبانی عهود و پیمان استحکام یافته بود هیچ از قوت بفعل نیاورد و بعد از وفات عضدالدوله در آن اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه بدان ولایت رسید و تمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود با لشکر گریخته بجیرفت رفت و صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافته ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و برادرش بهاء الدوله محبت و مودتی بوده و ابوجعفر بجیرفت آمده بحیله تمورتاش را گرفته مقید کرده بشیراز فرستاد و متوجه دفع عمرو بن خلف گشت و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان هر دو فریق اتفاق محاربت افتاد و بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی خونریز بجنگ او

نامزد کرد و عمرو نیز باستقبال عباس شتافته نبرد کرده در حدود سیرجان بهم رسیدند و عمرو هزیمت رفته اکثر امرای او اسیر شدند و عمرو چون بسیستان رسید خلف در غضب شد و او را متهم کرده باین اکتفا نکرده فرمان داد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانید خود بغسل وی قیام نمود و هم بنفس خویش بر وی نماز گزارده فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرض رساند بنا برین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال کرده در تشیید مبانی مصالحت مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که فاضل صالح متعبد بوده معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قرار دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قرصی زهرآلود بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی با استاد هرمز آن قرص زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلایق افشا کن که استاد هرمز قاضی را بکشت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورده بر جنازه سوار شده بسیستان آمد و صورت حال بر وجهی که تعیین یافته بود تقریر کرد و خلف اصول و اعیان مملکت را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید طلبید و در [illegible] که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند [illegible] و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بجهت دفع آن فرستاد و در آن اوان معظم لشکر دیلم در فارس بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته ایشان منهزم رفتند و طاهر از عقب رفته ساما ایشان را محاصره کرد و دیالمه بجنگ آمده به استاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها والا بود سپر تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز بجهت دفع آن حادثه متوجه بم شد و چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود بن سبکتکین انار الله برهانه بطرف سیستان لشکر کشید و باعث برین قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه بوشنج شده بوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت بوشنج و هراة تعلق ببغراجق عم یمین الدوله محمود غازی میداشت و چون محمود غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی باز نهاد و طاهر نیز از بوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق در عقب او برفت و اتباع او را گشت و رحل و ثقل بستد و ساغری چند شراب خورده بود و کمال سرخوشی دست [illegible] غرور دولت گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب تاخت و مردمی انداخت که ناگاه طاهر عطف عنانی کرده ببغراجق رسید و بیک ضربه از پشت زینش بر زمین زد و از مرکب فرود آمده سر او را از تن جدا کرد و بر اسب خود سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود دیگری آن بود که بمسامع علیه او رسانیدند که در آن هنگام که خبر فوت امیر ناصرالدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده این بیت تمثل و تغافل نمود که ٭ فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی ٭ تجهز لاخری مثلها فکان قد ٭ و بالجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات بآن جانب حرکت فرموده و خلف در حصار اسپهبد که ابر در دامن حضیضش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره او مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار در تضرع و تخشع دیده و مالی که مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهای دیگر ایثار کرده در مقام اعتذار و استغفار آمد و سلطان هر چند بر استخلاص حصار و استقصای آن نواحی جازم بود اما در آن اوان بنا بر مصلحت وقت و نیت غزوی که در ضمیر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد بسبب آنکه

بعد از رفتن سلطان از سیستان میان طاهر و پدرش خلف نزاعی پدید آمد و طاهر عصیان خلف اظهار کرد و میان ایشان محاربات واقع شده و طاهر منغلب
گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان حدود رسید مشتغلان ابوموسی که از قبل بهاء الدوله ابن عضد الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر با دو
شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بدفع او مصروف باید داشت ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرده اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل
رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود و چون سپاه او مجموع گشت روی بحرکت
آورد و در فرصتی اندک باقی ولایت کرمان را در تحت تصرف آورد و ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از محاربه فئتین دیالمه منهزم شده و
طاهر تمام دیار کرمان را مسخر گردانید و چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طایفه از اجناد دیلم بدفع آن حادثه نامزد فرمود و استاد
هرمز متوجه طاهر بر ... شد که عسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که پیش از آن اسیر
کرده مقید با خود همراه آورده بود گفت که اگر شما همه معاون من باشید آن خلف را ازین مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید
آنجماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه نمودند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت و چون طاهر را خلق محاربت پسندیده دیگر هر چند
خلف از قلعه کسان فرستاده مردم را بخود دعوت نمود فایده بران مترتب نگشت آخر الامر از روی حیله و مکر در آمد و طاهر پیغام داد که مرا غیر از تو فرزندی
نیست خوف آن دارم که من هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آیی تا همه را بتو نشان دهم و طاهر بتصور آنکه جهالت
در وعده خلف ... خبر ندیده رفت و در وقت بپای قلعه حاضر گشت و خلف جمعی را در کمین باز داشت و در وقت حضور طاهر بپای قلعه
حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل کشید و آن جماعت مردم از کمین بیرون آمده طاهر را گرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند
و خلف او را نیز بدست خود کشته غسل و تکفین کرده دفن کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بوجهی دیگر مسطورست چه در آن تاریخ مذکورست که در اثنای آنکه
سلطان محمود از وی ... خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر تخت سلطنت نشانده مفاتیح خزاین باز سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم نموده و
منزوی شده روی بعبادت آورد و بزعم ... تمسک جست و از ملک استغفار نمود تا اگر سلطان این حیلت ... دور سلطان از وی
باز گردد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شده بر ترک ملک و تجنب از منصب حکم نادم و متحیر گشت تا حیله انگیخت و تمارض نموده
پسر را از سر تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طایفه از خواص خویش را در کمین نشانده تا بوقت وصول او چون
... چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را بگرفتند و بحکم ... باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده از
محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرد و طاهر ... و دیگر قواد و امرا که آن حالت مشاهده کردند ضمایر ایشان
بمخالفت خلف قرار گرفت و سرایر آنجماعت بر عداوت او استوار ... عصابه عصیان بر پیشانی ... بستند و ... خلف را ...
سکه و خطبه بنام و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال نموده از ... حالات اعلام دادند
و التماس نمودند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت بر حسم ماده فتنه خلف مصمم گردانید و در آن
اوان خلف بن احمد در قلعه طاق متمکن بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که سالکان بر درج ... نهایت سلسله فلک ... و از مرغ ...
شنیده و خندقی بعید القعر گرد آن کشیده بودند و چون سلطان بظاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید حصار گرد آن ... در
فرصتی قلیل بیک روز بموجب فرمان لشکریان درختان بریده بخندق افکندند و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد
و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و ردم آن دیوار روی آوردند و ... حصار طاق ... بستند و اصحاب خلف
بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال ... فیلی که معظم افیال بود بقوت ... در قلعه را از جای بکند و در ... انداخت و جمعی را از اعوان

و انصار خلف که در تتمه خلایق بحصار اندرونی گریختند و سر مکاوحت در کشیده دست بجنگ و پیکار بر آوردند و خلف از برای مطالعه
این واقعه و مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج میزند و عمان فیل برابر چشم
او سواری را بالخرطوم از روی زین در ربوده و بمقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد بدندان او را بدو نیم کرد و بجنگ تکیه
بر در قلعه زده آنرا از جای بر کنده و خلف از ملاحظه این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود
لاجرم بزینهار آمده امان خواست و سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست
بجواهر و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد و یمین الدوله را این لفظ
خوش آمده مبتهج و مسرور گشت و بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک پایگاه مالیده چندان در جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب
غالب آمده در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مرحمت و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدوم و تجلیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را
گرفته رقم نسیان بر سر سوابق وحشت کشیده و حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر آنرا بهر جا که خواهد نقل کند و خدم و حشم را در مقام ممکن
مخیر گردانید تا در ممالک سلطان هر جا که خواهند تمکن و توطن کرده و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذرانند و او بسبب موافقت آب و هوا
موضع جوزجانان اختیار کرد و سلطان محمود خلف را باحترام و اعزاز تمام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر
در آن بقعه روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوبات که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را بجهة مصلحتی فرستاده
بقلعه از قلاع ... و او در آن قلعه بسر برد تا وعده حق در رسید و سلطان محمود ... ترکه او را به پسرش ابو حفص داد و در ترجمه یمینی
باین عبارت مذکورست که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بوفرت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام
او در باره اهل علم و ارباب ... و مستفیض و شعرای جهان بمدح و اطرای او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عوام فتاده و علمای
عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام الخالق باری جل جلاله و عظم قدره و کمال تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل
مفسران و آراء متقدمان و متاخران در بیان وجوه قرات و علل نحو و اشتقاق لغات و شئون شواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار
و احادیث و از ثقات او باز میگفتند که بیست هزار دینار یعنی زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این
تفسیر در مدرسه صابونی بنیشابور مخزون بود تا حادثه غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمایه روی نمود و امروز آن نسخه تمام و کمال در اضعاف
در میان کتب آل خجند مع المسلمین ... و رحم الماضین ... و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن بر عزم ...
بود در اصفهان مقیم ... بعضی از آن تفسیر ... و از انوار نکته و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب بصد مجلد است بتقطیع حالی که هر یکی
تام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن بسالهای دراز ممکن گردد تمام شد سخن مصنف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد والسلام

ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان در ایام اسلام

در نسب سامان گویند که او از اولاد بهرام چوبین است
و ابتدا دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان
و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل بود داده بود و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبه خلافت اشتغال
داشتند با وی سفارش نمود و گفت که آنجماعت خداوندان نسب اند ایشان را عملها کرامت فرمای و غسان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید
و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اشروسنه یحیی بن اسد را داد و زمام رتق و فتق هراة را در کف کفایت الیاس بن اسد
نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت و چون طاهر وفات

یافت و منصب او در پیش طلحه منتقل شد مامون احمد بن ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق و عمارت و زراعت آن
ولایات کوشیده از کیفیت آن حکومت طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و چون
مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد بن ابی خالد با تصویب لشکر کشیده اعدا دین را از فرغانه بیرون کرده و احمد بن اسد را
بدستور سابق بران دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را برادران او یحیی و احمد داد و احمد مردی
پرهیزکار و عادل و رحیم دل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و بعد از چندگاه
احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحه بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله در تمامی مدت ایام دولت طاهریه حکومت
ماوراء النهر به نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور
سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخت از طریق
نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان متوطن شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت
موکد و موطد شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد و رافع ملتمس او مبذول داشته
از خوارزم درگذشت و جمعی از مفسدان که لعنت ایزد بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه
آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته بتجهیز اسباب یورش بخارا مشغول شد و اسمعیل
بر نیت او اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش متوجه ماوراء النهر
گشت و چون از آموی عبور نمود حمویه اندیشه کرد که رافع با این سپاهی که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و بحیله [illegible]
چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تمامی مملکت استیلا یابد و بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه
رای خود در حل این واقعه معطل گذاشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمایی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام
جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران با هم متفق باشند و امیر را در مملکت بیگانه حالی رسد رافع را قول حمویه موافق مزاج افتاده رسولان
نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلح است و چندان درین باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه
کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانیده اسمعیل شرف امداد ارزانی داشت و ابواب محمدت رسانیده و چندگاه میان نصر و اسمعیل
بساط مصادقت و موالات ممهد بود آنگاه بار دیگر بافساد مفسدان در نوردیده شد و حرب بجایی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا
نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافته نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل نصر را بر تخت
نشانده و دستبوس کرده و در مرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با عز تمام و
تجمل تمام بجانب سمرقند گسیل فرمود و در حین وداع با او گفت که من به نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب تاریخ
گفته‌اند که اسمعیل پادشاهی خیر و کریم الطبع بود و علما و فضلا در ایام دولتش معزز و محترم بودند این اشکوه که برکت این طریقهای خوب تمامی
حکومت در خاندان او بماند چون نصر در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر تحت تصرف کارکنان اسمعیل
آل سامان بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت دخل کرده و مورخان اول کسی را که در زمره پادشاهان شمرده‌اند اسمعیل بود چه
پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکردند و زیاده استقلال نداشتند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و در پادشاه ترکستان

و خاتون‌نشین را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید
و اسب و شتر و گوسفند را خود حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه صفاریه بقید قلم
بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجبی را پیش او فرستاده پیغام داد که اگر خدای خواسته باشد
من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم و عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهایی نیست و اسمعیل آنچه وظیفه مروت و مردی بود
بزبان آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت که خدمت من با امیر برسان و بگوی که می‌شنوم که لشکر تو بمال احتیاج
تام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است تمام بستر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت و رفاهیت ایشان
شود و توقع از کرم ذاتی امیر آنکه کردار مرا موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا نزد خلیفه فرستد و حاجب بتصور آنکه تحفه
پیش امیر اسمعیل آورده بشاشت و خندان بازگشته موهومی داشت که عمرو لیث چنین و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بر وی زده گفت برو
این نسخه باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت این گنج و خزینه از کجا آورده بودید جهاز اصل و دست که شما روی از کجا آمدید و دو سه روز سعادتی
که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت نموده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال حاصل کردید مظلومانی که آن اموال از ایشان
غرامت میخواهید که متعلق بمن شود و من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته و مغرور شوم و میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو
مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب
حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهایی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال
نماید و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا آخر مجروح است آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده با ایام دولت
سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را گرفت
بتفحص خزاینی که با وی بود مشغول شد هر چند تجسس نمود در آن چیزی از آن اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی را از آحاد چاکران وقوف
بوده باشد فرمود تا آن کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از اقارب من کسی بود نام او سیام متعهد خزاین شاید که آنرا بهراة برده باشد چون
بعد از چند روز امیر اسمعیل بهراة رسید اهل هراة امان خواستند ایشان را امان داد و از حال سیام خزانه‌دار عمرو استعلام فرمود هیچ آفریده‌ای از جای
[illegible] و جواهر و ایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن بر اشیا شد و چون آن اموال نیامد و عسکریان از ابتدا توجه بتعقیب مخصوص
گشته بودند ضیق و عسرتی تمام بدیشان راه یافت و نیز از مردم هراة امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل را گفتند که بصلاح
این اقربست که بر خلق شهر تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل گردانیدند که در هراة و نواحی آن صد هزار آدمی بالغ در دست اگر هر یک مثقالی
زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال زر باشد و اگر یک مثقال مرد نمایند صد هزار مثقال حاصل شود و بدین مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان
کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مرد مومن مسلمان را امان داده باشیم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده معقوف آن هیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت
و استعجال از هراة روان شد تا بار آن محنت در میان نباید و بر شیطان تسویل نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزلی نزول نمودند
اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند از خلقی که محقق نیست که در تصرف او قرار خواهد یافت یا نی چنین مال استعداد و لشکر
آمدن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل بار دیگر همان جواب داد و گفت خدای که این عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید و
او را اسیر و دستگیر گردانید قادر است بانکه بی غارت و تاراج جمع مرحوم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آنگاه مایوس از پیش او برخاستند
و درین حال کنیزکی که از کنیزکان خانه امیر اسمعیل بود حمایلی مرصع بقطعهای لعل از گردن بیرون آورده بر بالای چاه نهاده بود و بطهارت مشغول

رفته علیواشی بخلیفه الکه پارهای گوشت است از سواد آمده و آنرا برداشت نزدیکان سوار شده براثر علیواشی تاختند چون خواست که فرود آید
سواران از اطراف و جوانب برسیدند علیواشی از مخلب هلکه انتقال آورد در برابر چاهی بود در انجا افتاد و طناب آورده کسی را در چاه فرستادند
از انجا بجایی دیگر راه بود رفتند و قضا نمود آن شخص نزدیک آن صنادیق رفت آن خود خزانه عمرولیث بود که سام ازبلخ گذرانیده و برسول و
جبال از طریقی که مرور خلق بر انجا واقع نباشد آورده تا حدود هراة بران موضع اخفا کرده بود القصه آنجا از خزانه عمرولیث منتصر بوده انچه
براهالی هراة داعیه داشتند که حواله دار بغداد صنادیق و مصاحف آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض ازین تقریر آنکه بر
عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرولیث ببغداد معتضد خلیفه بجهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و
احکام و مناشیر فرستاده و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری تا اصفهان بوی تفویض نمود و خلعتهای خلیفه را یک یک می‌پوشید
و بعد از پوشیدن هریکی دو رکعت نماز میگزارد و چون مجموع خلع پوشید مناشیر خلیفه را بوسیده شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را
معتضد هزار درم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان باو رسید و او جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده
بدان هلاک شد و محمد بن هرون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل او را بعد ازان طلب داشت و او خلف نموده
و اظهار عصیان کرده با پسندهای مردم ری روی بآن ناحیه نهاده و با گماشته خلیفه جنگ کرده گماشته را با برادر و پسرانش بکشت و مکتفی
خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هرون را ازان دیار کوتاه کن و امیر اسمعیل
لشکرها جمع آورده متوجه آن صوب شد و چون بدان حدود رسید محمد بن هرون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و ازانجا بطبرستان
در آمد و امیر اسمعیل ری را متصرف شده ازان موضع بقزوین شتافت و دران اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس بر میوه‌ها
نکرده و لکن انگور و میوه‌ها که هیچ احدی را بی رضای خداوند نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابوصالح منصور بن اسحق
داد و محمد زکریا رازی طبیب کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت و چون امیر
اسمعیل از عراق مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت نموده و در منتصف صفر سنه خمس و
تسعین و مائتین ببخارا در جنان خرامید و بعد از وفات او امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرولیث
هشت سال کسری بود و عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در ری سنگی که بدان خراج آن سنگ سکه زیاده از سنگهاست
مکرمت امیر اسمعیل فی الحال چیزی ایلچی بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده بخارا آورد و چون ایلچی نزدیک رسید مردم متوهم شدند که مبادا که
بجهة شقاق ری آمده باشد ایلچی بشهر در آمده و سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برده در دیوان نزد اصحاب دیوان معطل شده و چون سنگها را
بخارا رسانیده احتیاط کرد عیار آن زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معتدل را بری فرستاده حکم کرد که هر زیاده
که در مدت گذشته ستانده باشند در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم را احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت
که بکشید او را خدای تراو آزارکرد او روی بپدر داشت و امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمد و آن معلم را عطاها داد تا مجالی که داشت زایل گشت و نوبتی پیش
امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده در دهلیز اسب و فرس بخن برفت فرمود که گوی عصا بیا و لا کمی عطایا مخاطب فهم نکرد و امیر با او گفت که فرخ
بهنر و استعداد خود کن نه بانکه وصل و تبار تو بزرگ بوده یحیی بن زکریا رازی گوید که روزی از امیر اسمعیل ازین پرسیدم چه سبب بود که چون دولت
آل معاذ منقرض گشت با آنکه اکثر ایشان غالب بوده‌اند کسی چیزی که از انجاب صادر شده بود جاری ماند و بازماندگان ایشان در هر محلی
روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیرات و مبرّاتی که ازان قوم صدور یافته بود

کشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب داد که چون نعمت و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند و چون ایشان
ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده بود باقی
ماند و چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم مینمودند و چون دولت طاهر بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد مقتضی
الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان بکلام مشغول گشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یکی گوید
که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده و مرا صله داد و گفت خاطر من برین جواب بحسوانی بن دغدغه فارغ گشت آورده‌اند که چون
بعد وفات یا قرار امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران وحق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان
کلمه کم نمیکرد و اصحاب معروض داشتند که چون برتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام شوکت و عظمت بر خود
واجب و لازم میدانم که دوستان از مرتبه ایشان نکاهیم بلکه در قدر آنکه ما مقتدر ایم تا اخلاص ایشان نسبت بما زیاده شود و بشکرانه که خدای
عزوعلا درجه ما را رفیع گردانیده ما را نیز درجه دوستان و محبان می‌باید افزود **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر
اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت و مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدأ سلطنت خواست
که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید باوی گفت که تخت بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد که دشمن خانگی است فارغ ساخت
و ابونصر احمد بن اسمعیل بر وفق صواب دید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را گرفته ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بعد ازان بجانب
خراسان نهضت فرموده و چون بنیشابور رسید پارس که کسی که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت کریخته بغداد رفت
تفصیل این اجمال آنکه پارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مالی وافر جمع کرده چنانچه در خزینه او هشتاد خروار زر مسکوک از ظروف
دفتره موجود بود و احمد را پس از استقرار نمود و قیاس بود در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بارکرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت
او شنیده مراجعت نمود و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال از خاطرش سر برزد و چون خبر توجه احمد بن اسمعیل بشنود رسولی
نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد و مکتفی دستوری داده پارس با چهار هزار کس و خزینه سنگین بغداد رفت و در حین
وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدأ حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت او در
آمده امرای خلیفه از توهم تقدم خدمتش خلاصی از ممالیک او را زهر دادند تا بعضی زهر جان گزای حلاوت را ازان دغدغه فارغ گردانید و احمد بن اسمعیل
بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان با بوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح تفویض نموده و دران زمان حسن بن علی الاطروش
علوی بر مملکت دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبدالله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبدالله بدان راضی نمی
شدند تا احمد بن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او نصب نمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شد و
سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و عبدالله بضبط و ربط امور آن دیار اشتغال نمود تا
وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد اسمعیل سیستان را گرفت چنانچه
در قضایای صفاریه قسمت ده کلک بیان گشت و درین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند که ازمجان او بوی داد و در سنه ثمانه
امیر احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد و هم درین سال اهل سیستان یاغی شدند و احمد بار دیگر
لشکر بدان جانب فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول فرمود و چون از ان
منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و درحین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک

ذنب او را از آن ملک بیرون کرد است و احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست
که آن مملکت با نعل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم ایمنی را
بقال بر داشته و بر در آن خیمه شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر
اوقات با علما مجالست نمودی و ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر غرین بر در خرگاه
شاهی بستندی تا دشمنی بدان جا نتواند رفت و بحسب اتفاق شبی این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که اشعار زر بهت
پیمودند شب بخرگاه پادشاه در آمده او را سر بریدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الآخر سنه
احدی و ثلثمایه دست داد و روز دیگر نعش او را به بخارا بردند و آنجا دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از
غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند که امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خوب رای نیک خلق بود زمان سلطنت او شش
سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد
بن محمد بن اللیث شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون برد که مردم با او بیعت کنند
و نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا همچون پدر بکشید گفتند که ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدا احوال
خلایق نفرا اعتباری بر داشته و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیانست و حاکم سمرقند بدانست
که این کودک چه تواند کرد و جمعی خلق با و التفات ننمودند از اهل بخارا اسمعیل بن اسحق سامانی و فرزندان او ... و زمانه مساعدت نموده
و طالع او موافقت کرده بلکه حق ... شده و توفیق الهی یاور ... نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند مراتب علیه
و رتبه او از مراتب آبا و اجداد او درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام
قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون
خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شد و پسر خود را
بنیابت در سمرقند بگذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی به بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و هردو
فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت
نمود و اسحق چون بسمرقند رسید باری دیگر استعداد سپاه کرده لشکری فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان
شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب شد اسحق بگریخت و حمویه از
عقبش بسمرقند رفت آنجا را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شد و پسرش الیاس بفرغانه رفت و
حمویه را جاسوسان گماشت تا اسحق را بیابند آنگه اسحق متوهم شده بیرون آمده از حمویه امان خواست و حمویه او را
به بخارا فرستاده و او در بخارا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید
نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوقات روی نمود** در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد
اظهار مخالفت و عصیان نمود و چون حسین بن علی مروروذی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را
فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را
بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد ... کرده منصور بن اسحق را بر عصیان

واغوا

و اغوا و تحریص نمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشته شد و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هراة به نشابور رفت و منصور
بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد
فرمود و حمویه چون نزدیک نشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مروروذی نشابور را گذاشته بهراة رفت
و محمد بن جنید شحنه بخارا بجهت توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر خود منصور را در هراة گذاشته باری دیگر بنشابور
رفت و چون امیر نصر بر این قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور
حکومت از صوابدید او تجاوز ننمودی وعده داده بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از جد و اهتمام حسین بن علی مروروذی و محمد بن جنید را
گرفته به بخارا ارسال نمود و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرمود و هم در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بحسب
فرمان در زندان بخارا بازداشته شد و چون امیر نصر بوعده خویش وفا ننمود و احمد بن سهل یاغی شده و نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرد
التماس حکومت خراسان نمود و خطبه بنام مقتدر ... افتاد بعد از آنکه در نشابور کارش ... روی بگرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان
جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون انداخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او نامزد
فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این
حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش ... در القاب
او می نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن النعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر
میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بکمال
شجاعت آراسته بود امرای اطراف ... شده ... او را ... کرد و باشارت قاسم بن حسن داعی عنان
عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نشابور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با
لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هردو فریق در نوقان از اعمال طوس تلاقی اتفاق افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند
اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات افشرده جنگها مردانه کردند و در سپاه لیلی
که اکثر بتاراج و غارت اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن
حسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی
امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مروروذی با علی بن حمویه گفت حیف حاکم نشابور است و در آنجا
کوزه های خوب می باشد چرا نفرستد علی حمویه جواب داد که بزرگ خراسان که با تحاف فرستد باید که مثل تو و احمد سهل و لیلی بن نعمان
باشد نه از کوزه و امثال آن که گویند و حسین مروروذی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری
و نواحی آن** در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر
با امیر نصر پیغام داد که ما ری را با و ارزانی داشتیم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود و چون
بآبخوره نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نمود و حکومت آنجا را بسیمجور دواتی ارزانی داشت
و از آنجا بخراسان و ماوراءالنهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت
ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمایه مریض گشت و در آوان جاری حسن بن قاسم بن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان

طلبید تا ری تسلیم ایشان کند و القاب والی را الموفق بطاعة الله المعروف بحق آل رسول الله می نوشتند و در خطبه بر این عنوان میخواندند
وایشان بری رفته صعلوک بو جده رفته بود و صعلوک متوجه خراسان شد و چون اصفهان رسید وفات یافت و بعد از چند روز والی نیز
گذشت و بعد از رحلت او اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و الوکوهک استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند
و اسفار درین ولایت ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و از سبب معتقد خلیفه عصیان می ورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشته
مضمون آنکه تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده بالاو تیر اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری
بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمد و عازم
ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید و جهت مصلحت ملک روزی چند در آنجا توقف فرمود و اسفار این خبر شنیده او
نیز آماده حرب گشت و درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت این است که رسولی نزد امیر نصر فرستاده
اظهار اخلاص کند و اگر مالی القبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکر اند میترسم که مبادا اعذری کنند و اسفار
سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید فرستاد و امیر سعید گفت از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کردند که جنگ و مصلحت
چه مآل حال را بجز علام الغیوب کسی نمیداند و امیر نصر سخن اصحاب قبول کرده آن ولایات را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که
هر سالی بخزانه عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادر او از آتش زنده بیرون آمده فتنها انگیخته و امیر بازگشته آن فتنه
را تسکین داد و بر او که پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایا لاتعد و لاتحصی
روی نمود و اگر مجموع آنها تحریر رود کلک بیان کرد و این مختصر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد رحمه الله** بعد از آنکه
رحمت سال مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زندگانی
حیاتش سی و هشت سال بود و مدت حکومتش سی و هشت سال و او بغایت حلیم و کریم و عاقل و عادل بود حکایت کنند که شخصی
تقریر کرد که فلان تاجر جوهری نفیس دارد که قیمت آن سیزده هزار درم است و آن جوهر مناسب خزانه است فرمان داد تا بازرگان را
با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را پسندید و گفت که از خزانه او را قیمت دهند و بازرگان را رسید که این جوهر را که خزینه گفت
از غلام امیر فرمود تا غلام المجلس آورد و بهای جوهر از وی طلبیدند معلوم کردند که اکثر مبلغ آن را تلف کرده بود و امیر نصر جوهر را از او باز
گرفته مبلغ چهارده هزار درم بوی داد و بازرگان جریمه غلام را درخواست کرد و امیر گفت خون شما تو بخشیدم اما او را با خود ببرد
گویند که در حین عرض لشکر شخصی را پیش او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید
خاموش بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت او را نصر بن احمد نام است جهت تعظیم امیر و رعایت
ادب نام خود نمی گوید امیر نصر فرمود که پس او را حقی بر ما واجب شد و فرمان داد تا مرسوم او مضاعف کردند روایت کنند که
آن زمان که برادران او خروج کردند باموال خزانه وی مردم دست درازی نمودند و چون بار دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت
تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزینه برده اند و اکنون آن اموال را مع الزیاده از ایشان می توان گرفت امیر سعید
فرمود که هر چه نصیب هر کس که بوده باو رسیده باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد و تا روزی کار دیگر پیش آمد که شخصی از خزینه
امیر نصر برده بود بیست دینار فروخته بود و پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کالا دهند آن شخص گفت کم از آن دینار
ستانم ما را زمان گذشته عجب حالتی است که امیر خود را با آنچه خزینه از تو می خواهد و تو مضایقه میکنی بعد از آن خواسته که کار در

بخزانه

بطلب ازو بستاند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم وی مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند
و او را بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات در آنجا با جامه های پاک بعبادت مشغول بودی تا روزگار رخت حیاتش بپایان
رسید و بعد از وی پسرش امیر نوح که خلف بود بامیر حمید ملقب گردید **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی**
امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان قضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات
یافت و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد
بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر اسمعیل پسر خویش را ولی
عهد کرد ابو الفضل را به نیابت او معین نموده بود و از ابو الفضل نسبت بنوح احتقاری صادر شده و امیر نصر از آنجهت پیشتر با ابو الفضل
گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود از نوح نگاه دار و چون امیر نصر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب آمل
رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل بها و نیامده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و ملاطفت آمده سمرقند باو
داد و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد و بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف
شده بود و ابو علی با لشکری سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان باحرام خدمت امیر نوح بسته
در مرو باو پیوست و امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب بجای آورد و چون ابو علی
گذشته به اصفهان رسید منصور بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود باجاقی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شد و
حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت با منصور محاربه کرده و منصور مقهور گشته به نیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیه لشکر متوجه
ری شد و رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله
رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور رفت و خزانه منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی بنیشابور
آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسیده حکمی بابو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان از دست
حسن بن فیروزان انتزاع فرماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود
بجرجان روان شد و حسن بن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین جنگی صعب روی نمود و حسن منهزم شده
وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح تربیت نیشابور را نه لشکری
عظیم مرتب ساخت و نوبتی دیگر ابو علی را بری فرستاد و او در جمادی الآخر سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را
بگذاشت و ابو علی بری و نواحی آن مستولی شد و عمال خویش بنواحی اعمال جبال روانه کرد و امیر نوح مدتی در نیشابور رحل
اقامت انداخته طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند و امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان کرد
و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله
از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همه را باقطاع باو داد
و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفته مجموع اکراد را باطاعت در آورد **ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن محتاج
با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی** در شهور سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سبب
آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که اعتبار سپاه کرده

مرسوم بایشان رسانند و حاجب با ابو علی منافسه بسیار بود و تمامت متعلقان او را از دیوان اسقاط کرد و خاطر ابو علی از جهت
منزجر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط اموال آن ولایت فرستاد و با ابو علی نوشت که در آن
مدخل نکند و از جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشته و ابو علی
مخالفت امیر نوح را بجهت شده بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب جانب موصل رفته ملازمت امیر
ناصر الدوله اشتغال می‌نمود فرستاد و ابراهیم با دو سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق
یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان
نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته و با لشکرهای ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمده و در حوالی [illegible]
و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر شاکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که سبب خروج [illegible] وزیر ابو علی عصیان
بر نامیه است و وزیر مبلغی از علوفه و مال ما برگرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت بکنیم و گرنه می‌رویم و الا پیش
ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون
مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده بایشان پیوسته شد و نوح را مجال مقاومت نماند در کشتی نشست
و از آب عبور نموده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند
و نوح از بخارا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی بآن ولایت در آمده فرمود تا خطبه بنام امیر ابراهیم خواندند و در خلال این احوال
ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه شنیده بود که ابراهیم قصد او دارد و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت
عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی کوشند و مجموع اهالی بخارا
این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده
بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم گردانید و امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود را
زده بخارا را مستغرق ساخت و بهمان قیوصوری ببخارا رسیدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست که
آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ و اعیان شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را
با او بیعت کرده در مجموع آن ولایات خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی مشاهده کرده ببهانه آنکه
بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالیست
معلوم امیر نوح عنان عزیمت ببخارا مصروف گردانید و امیر ابراهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند
مقام اعتذار و استغفار آمده از جرایم خویش استظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشانرا مسموع داشته ببخارا آمد و بعد از
بهر حکومت متمکن گشت از آنجا ابو الفضل حاجب را ... قصد و عم خود امیر ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید
منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان نامزد فرمود و مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد
و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مأمور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع
نماید و با وجود بودن منصور با لشکرها روی بجرجان نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت
و وشمگیر در مقر خویش قرار گرفت و منصور بن قراتکین از آنجا مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بجرجان

جرجان

جرجان حرکت کرده وشمگیر با او محاربه کرده منهزم بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار
گشتند و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه
ری شد و در آنوقت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بود و بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفته
متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت مستولی گشته عمال خود را باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساخت
و در میان ایشان مکرر جنگ واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنا
این وقایعات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمد و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بموجب
امیر نوح در امارت خراسان دخل نمود در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روانه کرد و وشمگیر از جرجان
بموجب ایشان بری رسیده رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرده مدت
در بندان امتداد یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده و فریقین از محاربه ملول و متبرم گشته عبد الرحمن خازن که در
علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج منسوب از مولفات اوست پای در میدان سعادت نهاده بر آن مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغی
بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی با امیر نوح فرستاده مضمون آنکه ابو علی بنابر رجحتی که برکن الدوله
داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی برنجید و چون ابو علی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله
لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان معزول کرده
آن منصب را بابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت و ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد
او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق دفع ابو علی قیام نمایند
و ابو علی از امیر نوح مأیوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را
بنوازش تمام باز گردانید و ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنچه توقع میداشت رکن الدوله
او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی جهت این مهم
پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال
نمود و ابو علی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بخراسان آمده رئوس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین کرد و در اثنای
این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات کرد زمان سلطنت او قریب سیزده سال امتداد یافت

ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس پسرش عبد الملک بجای او

در ربیع الآخر سال مذکور نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور
پیوست و او طبعی سلیم و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود هنوز
بدان جانب نرفته بود چه تا مهم تنظیم سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و درین
سال وبای عظیم در بلاد خراسان و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن مواضع در معرض زوال و فنا آمدند و در سنه اربع و
اربعین و ثلثمائه لشکری از خراسان متوجه ری شده در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده در ری رفته بود و چون شنید
که لشکر بیگانه متوجه آن جانب است در مقابل معز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود
فرستاد و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر

دو خان و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بر پی او را تعاقب نمود و
در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان بهم رسید و لشکر وزیر بعد از جنگ با خراسان
منهزم شده و این هجوم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شده بودند و ابن
وزیر با خود اندیشید که چون حرم و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم
روی او توان دید و کشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند
که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده و بنفس خویش جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر خراسان زدند و ایشان را از جای برداشته و پسر ماکان را اسیر
کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالآخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی هم مصالحه
انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک چون گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شده مدت سلطنتش هفت سال بود و کنیت
او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات موید بود و بعد از وفاتش مرفق خواندند در ایام دولت خویش بعدل و انصاف
و سیاست موصوف گشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت با او امرا و ارکان دولت
قاصدی پیش الپتکین که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از و استمزاج نمایند
که لایق پادشاهی از اولاد سامانی کیست او باز فرستاده اعلام کرد که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه
این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند و الپتکین از منصور متوهم شده بتحف و هدایا خواست که خاطر او بدست
آورد و هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون منصور استقامت یافت طلب الپتکین سرهنگان روان کرد و الپتکین دانست
که در دفع او غیر نیست لاجرم عزیمت غزنین کرده و در راه با امرا ابو الحسن سیمجور مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کند یا نه ایشان
متفق الکلمه بر دوش داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم و الپتکین شرف مجاملت ارزانی داشته رخصت فرمود که
آنجماعت بنیان را وعده بود داده سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد و منصور جای او را با بو الحسن سیمجور داد و ولایت خراسان
بنسق و ربط آن مملکت مشغول شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب الپتکین فرستاد و الپتکین در حدود بلخ با ایشان جنگ کرده ایشان را
منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را راه نداد و الپتکین بمحاصره مشغول شده قهرا شهر را بگرفت و بار دیگر منصور
لشکری بجنگ الپتکین بجانب او تعیین فرموده و درین نوبت نیز الپتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابو علی الیاس والی
کرمان [illegible] ری رفت و بعرض منصور رسانید که با [illegible] توجه ممالک و دیالمه [illegible] می آید و پیش از وشمگیر [illegible]
منصور گشته بود القصه امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر و حسن فیروزان مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بطرف ری روانه گردانم
التماس ساخته آماده باشید تا موافقت ایشان [illegible] نماید [illegible] خراسان ابو الحسن سیمجور را [illegible]
ری کرده با او مقرر فرمود که از صواب دید وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر برکن الدوله رسید اهل و اطفال را از ری باصفهان
فرستاد و پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در فارس گفت بخراسان رود چه امیر الجیوش محمد بن ابراهیم بن سیمجور در ری
و ولایت خراسان خالی مانده و عضد الدوله این نهضت نمود از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و ابو الحسن محمد بن ابراهیم
سیمجور روان شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت

و ابو الحسن سیمجور رسولی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله هم بر صلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار
بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه
منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید
تعبیر میکردند

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در ابتداء
دولت او چون الپتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر در جرجان
درگذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله بعد از فوت
رکن الدوله پدر خود بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد
و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه
امیر نوح محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین
سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخر الدوله با موید الدوله جنگ کرده
و منهزم گشته بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خویش و استیلاء اعدا بر ملک موروث قلمی کرده به بخارا نزد امیر نوح
فرستادند نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع نوازش و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان را مکرم دارد و در تعظیم
آن دو مهمان کوشیده ایشان را بمقر خود برساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان اهتمام نماید و حسام الدوله امتثال
را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا تخت دار الملک قابوس مستخلص گرداند آنگاه
روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله [illegible] از یکی از معتبران نوح بن منصور بود بجد و جهد بجرجان فرستاد چون بجرجان
رسیدند موید الدوله در شهر متحصن شده و در استحکام ربع و باره احتیاط و مبالغه تمام بجای آورد مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر
دیلم در آن حادثه پای ثبات بیفشردند [illegible] در آن مصادمات روی از معرکه بر نتافتند [illegible]
تیر و سنانهای [illegible] و چون مدت مقام لشکر در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجایی رسید که مردم جرجان بکاه
جو با گل خمیر کرده میخوردند ابو الفضل [illegible] با موید الدوله گفته بود [illegible] بدرجه هبوط رسید عزم
جزم کند و جد و جهد تمام نماید اگر فتحی میسر شود [illegible] و الا خود را با لشکریان [illegible] موید الدوله این
سخن [illegible] ادوات حرب اشتغال نمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه [illegible] سپاه از شهر بیرون آمده [illegible] خراسانیان
پیدا شدند [illegible] روزهای دیگر جوانان گروه [illegible] باز خواهند گشت بخلاف تصور ایشان دیالمه حملهای پیاپی کردند و در حمله نخست فایق
که مشهور شده بود که از موید الدوله رشوت گرفته است در روز کارزار [illegible] حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم
نموده [illegible] لشکر متفرق شده و شب نزدیک رسید و دشمن [illegible] چیره گشت بالضروره لشکرگاه را با خزاین جواهر و رغایب [illegible]
نفایس [illegible] و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند و قابوس و فخر الدوله با حسام الدوله تاش تا نیشابور در هیچ مکان توقف ننمودند
و رسولی ببخارا فرستاده نوح را از این حادثه واقف گردانیدند امیر نوح ایشان را دلخوشی داده وعده فرمود که بار دیگر
بجبران این [illegible] لشکرها [illegible] ابو الحسین [illegible] اشارت نوح بن منصور سرهنگان باطراف و جوانب
ممالک محروسه فرستاد که لشکرها [illegible] حرکت [illegible] قیام نماید

و امیر نوح ابوالحسین را به خلعتی گرانمایه بخشید و او ساز و اسباب سپاهی و لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرد و چون کار او
در علو شان به نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال به غایت رسید روی در تراجع نهاد و اذا انتهی الامر الی الکمال دنا الی الزوال و
خلاء از رقبه حیات مقارن آن علت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور زوال خویش از امارت خراسان جانب او
میکرد و پیوسته نفاق در تقبیح حال او فصول می نوشت تا غایتی که جمعی از غلامان سعدی را بر قتل او تحریص کرد و ایشان در این
اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابوالحسین از این حال آگاه شد متشوش گشت و کیفیت حال معروض نوح بن منصور کرد و
او جمعی از آن جوانان را بمعرض موت در انداخت و زیر کاشت و پنداشت که قاعده استحکامی را بتدبیر انسانی دفع می توان کرد و گشت اتفاق
شبی وزیر بر سرای امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه بر عقب او روان شدند و آن جهان فضل و افضال از زخمهای پیاپی از پای افتاده
و خراسان بکر گشت و بی تکلف در هیچ تاریخ چنان وزیری بیکس نشان نداده و تحوا بدواد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس
در نیشابور باشغال رسول و نزیر چشم برراه داشتند که ناگاه این خبر موحش برسید عقد جمعیت ایشان گسسته شد و قوافل غم
اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشته تا تبلافی آن حادثه و تدارک آن حال قیام نماید
و او از بعافقت و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخر الدوله بازمانده روی بدان جانب نهاد و بعضی از قاعدان ابوالحسین مرتعش گشت و
در این اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته
که حادثه بوجهی و وجهی که بحال الشکرکشی را اداه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد ابوالحسین مرتبی او را بران حرکت
تعنیف کرد و بر سبیل نصیحت ارشاد فرمود که از مملکت خراسان بخواست قهستان که اقطاع تست باید رفت و
ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده و زیربان و نیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و وفای اوی
و صفای عقیدت تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی
و بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت سیمجور در خطه خراسان خالی یافت و با غایتی طریق مراسلت
و مکاتبت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رفع تقدم او باوجود کبرسن قدم که بر دولت آل سامان
ثابت داشت سرزنش کرد و بموافقت و مرافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود موافق دوست
اتفاق یافت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت و ابوعلی حال تاش را که مقتدی اعمال خراسان بود و
گرفته مصادرات کرد و سر و ستاق روی بمرو نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و چون این خبر بتاش رسید لشکر
جمع ساخته متوجه خراسان شد و میان ایشان سفیران متردد شد صلح گونه روی نمود و مقرر آنکه زعامت لشکر و شغل
تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابوعلی را و هر یک بولایت خویش رفته و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش شغل
بخارا مرتبی را از وزارت عزل کرده بود و منصب را بیکی از غلامان خویش که او را عبدالرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه
تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشید و آن منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله بر مسند
وزارت نشست بنابر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از زعامت و امارت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را
بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله تاش هرچند جهد و جد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر را بدست آرد مفید
نیفتاد و عبدالله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث و سن و شرف و قبول طراوت دولت مترتب بر صرف رای او

تدبیر وزراء سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و در این اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادر اخ و عضد الدوله بر
بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه از این اتباع در قضایاء دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی مکتوبی بتاش
فرستاد و بدین نزاکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کار را بر سبق استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث
از کدورت و مزاحمت اعداء مستخلص شد و تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باعتلاء عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از تکایف
وی فنایی ملک نوح صحیفه آن حسان ساخت و فخر الدوله در جواب حسام الدوله که فصلی مشبع در قلم آورده و گفت آنچه ایزد عزوجل بفضل
لطف خویش ارزانی داشته از ممالک جرجان و غیر ذلک حکم مشارکت دارد و سرانجام اقتراح فقد از مال و لشکر و ساز و تحف
در نوعیت قرمود که ما را بمکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت او در خراسان مبذول داشته فراموش نشده
و بشکرانه آن اگر صامت و ناطق خود معروف داریم خود را مقصر شناسیم و رسول تاش را فخر الدوله بنواخت و احترام رجعت فرمود
ارزانی داشت و دو هزار سوار با محمولی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نموده با ابوالحسین سیمجور در نیشابور متحصن شده بتاش
مشغول گشت و در این اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند و چون ابوالحسین سیمجور از این قضیه آگاه شد در پرده ظلام
انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش در نیشابور
متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق
فترات تضرعی هرچه تمامتر نموده گفت شعر نود بار گر خود خیانتی کردم * طریق عفو چو البته شد درین معنی * و تبعایت
دسعوی عبدالله عزیز امیر نوح سخنان ابوالعباس تاش التفات ننموده و در ایام ابوالحسین سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر
ابوالفوارس بن عضد الدوله مدد خواست او دو هزار سوار بمعاونت فرستاده و فایق نیز با جمعی کثیر با ابوالحسین پیوست و
چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون برنتافت باتفاق رای بنیشابور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر
مخالفان صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از مصاحبت او بازماندند و خراسانیان ابوالحسین
ایشان آمده قتلی با فراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان را که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند
و ایشان را برسوایی تمام و مذلتی عظیم بشهر در آوردند و محبسان شهر باوصاف امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و دو کمانی
در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریت و استهزا گشادند و پس محبوسان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی با سوء حال
بقتل رسیدند و برخی از آن و بیل خلاص گشتند ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل کار او تاش چون از هزیمت
ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را بجهان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت و اوانی از زر
و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزاین مهیا و پاکیزه داشته متوجه جانب ری شد و از آنجا چندان اسب تازی و استر
باطرفیات او زینهای زرین و ساز و سلاح و از زره و برگستوان و خود و سپرها و زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه
بزر و سیم با سم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون را بگذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و
بیشتر فرستاد که صاحب عباد با آن همه علو همت و مقام منصب آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد و فخر الدوله
در جواب صاحب عباد گفت که تا حقوق نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب
خویش تا این پیرهن که پوشیده‌ام و مصلی که بر آن نماز میگزارم در اوصرف کنم از قضای یک مکرمت از مکارم او تقصی نموده باشم

وازعهده یک عذر از عوارف او بیرون نیامده باشم و از الطاف کلی آنست که دراوان که از جور و مقصد برادران پیش حسام الدوله
تاش در خراسان اقامت نمودم اخوان بمکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال
بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغی بتاش دهند ملتزم برعایت … و عراق از جامهای فاخره و اسبان تازی
و دیگر تبرکات آن دیار و در مقابل خدمات کارها می رسانیدند که عذر را مجال نماند و چون مضمون رسالات ایشان بسمع من رسید
روز روشن بر چشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن و در اثنا این اندیشه روزی
حاجب تاش بر وثاق من آمده دستوری خواست و بمنزل ما رسید و در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتی است
یا آفتی و مخافتی با خود گفتم که غالبا تاش جهت برادران بهدف مراد رسیده و ترس احضار من بکمیت تعظیم مندرج است و با قلق
و اضطرابی تمام سوار شدم تا بخانه تاش رسیدم عنان تمکن و قدرت را قوت قطعا نیک از زمانه باقی و چون بمجلس او رسیدم بعضی
از تمجید و توقیر و احترامی بیش از معهود بجای آورد و بلطف مجالست و فرط موانست او خوفی که داشتم زایل گشت آنگاه مکتوبات
برادران ما بمن داد و گفت میخواستم که این معنی پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی کار برانداختم … جهت
و بیعت او در تردید و سکون دل و فراغ خاطر تو تردید و ترسانیدم که ایشان … بر زبان گذرانیده که تا یک موی تو بلکه …
از جا نه توجه … اگر آنچه درکف تصرف از ناطق و صامت نقیر و قطمیر در فراغ کیسه کسی از ممالک تو بر باد دهم …
در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو کوشیدم آنچه در منزلت الصدق محبت و صفای مودت رسیده باشم و اگر این برحق …
در برادرم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و احتشام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو گذارده
باشم و هرگز در باب محافظت توقعات همت نکرده ام تا حق خود را از مستقر و شرف خویش رسانم اکنون که کسی درمروت به
شایبه بود که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای می آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تمام
وتهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله بنیان آن مساعی و کفران آن ایادی … باشم و خط
سبعت مصون و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق مودت
کفایت مودت او ارزانی داشته و تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در ان ولایت وبای عظیم
روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در عقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در ان چند روز طعمه
هلاک گرفتار آمده و در ان نوبت با دل پرحسرت روی براه آخرت آورد **ذکر فوت ابوالحسن سیمجور و رسیدن منصب**
او به پسرش ابوعلی و مخالفت ابوعلی با نوح بن منصور و آمدن بغراخان روزی ابوالحسن سیمجور ببعضی از منتزهات
خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش شده در کنیزک آویخت و در اثنا مباشرت روح ازبدنش
مفارقت کرده آفت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق مسند امارت خراسان گشت
و از بخارا حکومت نیشابور را بابوعلی رجوع نمودند و امارت سپاه را بفایق دادند و میان ابوعلی و فایق نزاع شده بحرب
و قتال انجامید و فایق از معرکه ابوعلی منهزم شده به بخارا در رفت و درای لشکر خود مستعد و آراسته گردانید بی آنکه
از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیرنوح بسبب فایق بدگمان شده ایناج و بکتوزون را بجنگ
او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده به بلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات

بغراخان

بغراخان فرستاده او را بر مخاصمت امیر نوح تحریض نمود و در این اثنا ابوعلی سیمجور رسولی بر بخارا فرستاده التماس نمود که
امارت خراسان بی شریکی مفوض باو باشد و در ان مفاوضات خدمات آل سیمجور را که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مشرح
گردانید و ملتمس او باجابت مقرون شده القاب فخیم منشیان بخارا … الفرمان نوح بن منصور امیرالامرا المؤید من السماء نوشتند
و چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید تصرف در مجموع دیار خراسان آغاز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن بلاد را بر
اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از دیار خراسان را بکارکنان دیوان خاص گذارد
ابوعلی بر آن سخن التفات ننموده جواب گفت که خلق کثیر از متجنده در پیش جانب مجتمع اند و اموال این ولایت بعلوفات و مرسومات وفا نمی کند
اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند شاید بعد از آن میان طاعت و عصیان … در پرده مصادقت
سیمجور با مکتوبات و پیلاکات بملک ترک بغراخان فرستاده که اگر خان متوجه ماوراءالنهر گردد من نیز از این جانب در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع
و رفع نوح مملکت او منقسم شود و ماوراءالنهر از خان باشد و من تعلق پذیرد و بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد امیرنوح لشکر کشید و
نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان کرد و بدین سبب وهنی تمام
بحال نوح بن منصور راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح بن منصور فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکری بفایق داد و او را بحکومت سمرقند
نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید و چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت
از شهر بیرون آمده و پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته بخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق منشا خبث عقیدت
و کفران نعمت بوده و نوح از حدوث آن واقعه هراسان و مضطرب گشت و دل از حکومت برداشته و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد و
بغراخان بعد از ضبط سمرقند بخارا آمده و فایق باستقبال شتافته در زمره خواص او منتظم شد و چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق
رخصت طلبیده که به بلخ رود و مال آن مملکت از رعایا استخراج نماید خطبه و سکه بشعار دولت خان باطراف آن ولایت مقرر گرداند و بغراخان
دستوری داده فایق بر آن صوب در حرکت آمد و نوح بن منصور فرصت نگاه داشته از مستقر خویش بشکر او بیرون آمده از جیحون عبور نمود
بآمل شط نزول نمود و جمعی از خدم و حاشیه لوای او افتاده بودند و متحیر و سرگشته ماندند و چون ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان
گشته ملک حیات نو دریافتند پژمرده انجاح خاطر شد و از اطراف و جوانب لشکرها … بحضرت آیت او مجتمع گشتند
و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور میفرستاد و او را بحضرت خویش و قضاء حقوق نعمت و اقامت
بجانب بقیه دولت دعوت میکرد و او در آن باب … ذنوب و مواجب وجوب نوح را مرعی نمیداشت و چون نوح بآمل شط نزول
کرد باز یکی پیش ابوعلی فرستاد و گفت کار اشتعال از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت است که بقضاء حقوق سابقه قیام نمایی و در معاونت آل
سامان بکوشی … اقتدا کنی و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی بهمت ملک نوح بی منت خلقی کار
کرد با او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان**
از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق سبکتکین با او در قلع و قمع ابوعلی و چهان محاربات که
در آن ولا میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا … شده شامت طمع … تقدیم شامل حال او گشت
وعلت مرض گرفتار آمده علاج چاره خود در استنشاق هوای ترکستان دانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه ترکستان شد و بخاریان
دست به ناتب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل تقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی منازل بعد حیات تقاضای اجل

سپرد و چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شد و روی به بخارا نهاد و بخارائیان با جمهور باستقبال او شتافتند
از ملاقات همایونش چنان خرم گشتند که روزه داران برؤیت هلال و تشنگان بجرعه شربت آب زلال و بار دیگر بخارا و سمرقند و مضافات
و منسوبات آن تعلق بکارکنان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بر قاعده معهود در آن ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابوعلی دید که
سفینه نوح بسلامت بر جودی قرار گرفت و در ظلمت آن نازله فرو ماند و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده
گشت و بفواحش اعمال پیش از آن پشیمان شد و چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته
شده و عفو و اغماض این طبقه از زلات و عثرات خدمتگاران مصراع شیمه‌ایست قدیم و عادتیست معهود ۞ و در این عرصه گناهی
خبایت نوح بساحل نجات رسیده و این سیلاب محنت از چمن دولت او در گذشته از نمود و نیاید طریق آنست که در استرضای خاطر
عاطرش هر نوع که میسر گردد سعی نموده آید و ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاده تهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق
فراهم آورد و خواست که بدست سفیری چرب زبان بخدمت امیر رضی الدین نوح بن منصور سامانی فرستد تا بمیان عقده و حشت انجمن
میان او باز کشاید اما در آخر اندیشه دیگر کرده با خود گفت جائی که من چه تخم جفا کشته باشم ثمره وفا چگونه بچینم و در بوستانی که نهال خلاف نشانده
باشم ثمره موافقت بر چه وجه توقع نمایم و در باب فرستادن ایلچی و اتمام اعتذار استغفار متردد شد و در این اثنا یعنی
با وی پیوسته چندان وسوسه کرد که ابوعلی در مخالفت ولی نعمت خود ثابت قدم گشت و بیان این سخن آنست که چون احوال ملک نوح بعد از فوت
بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیر کار آن دید که قبل از آنکه شوکت و قوت ملک رضی نوح بن
منصور بحد کمال رسد پذیرد و او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه را
باستقبال او فرستاد و میان دو گروه جنگی عظیم روی نمود بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در معرکه هلاک شدند و آخر الامر
فایق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجا و مهربی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرد و خباثت آغاز نهاد و ابوعلی مقدم او شاد شد و او چون
او را سبب استغنا از استرضای نوح بن منصور پنداشت و آن تحفه و هدایا که جهت ملک نوح ترتیب کرده بود بفایق داد و میان ایشان
مبانی صداقت و مخالصت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد بحکم اندیشه بر آن گماشت که از دفع این دو کس
عاصی راه دست کدام دلیل در تدبیر بار طاقت آرد و از دفع ملک حاکمی را بعقوبت کدام سپاه در دام انتقام کشد و بعد از تقدیم مشورت
زمام اختیار بر امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت معروف بود و بقوت و شوکت مذکور و موصوف و در آن اوقات که در خراسان و ماوراءالنهر
این قضایا دست داده امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر استعانت
سبکتکین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود
و امیر سبکتکین از بی سامانی سلیل سامان غیرت آورده بر فور طبل رحیل کوفته بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش
باستقبال او آمده و پیش از ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا
نموده بود و ملک نوح عذر او را در آن باب مقبول داشته اما چون در آن انجمن ناصرالدین سبکتکین بطلعت نوح افتاد عزت ...
زمام اختیار از دست او بسته لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح را بوسید و نوح بانواع نوازش تمام او را در بر کشید و از ملاقات
آن دو سعادتمند روحی بدلها رسید و گل مسرت در ریاض خواطر خاص و عام بشکفت و مجلسی دست داد که شرح آن در هیچ تاریخ مذکور و
مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم امور ملک و دفع مخالفان انواع سخنان گفتند و مقرر داشتند

که امیر سبکتکین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست بصلات و مبرات گشاده
و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را بنواخت و سبکتکین بغزنین مراجعت کرده
امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون ابوعلی بر این معنی مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خویشان و ارباب تجربه
مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روم و پناه بکدام صاحب حشمت برم ایشان باتفاق
گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او را عروة وثقی باید شناخت و ابوعلی ابوجعفر
ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و غرایب ترکستان بقدر میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب
عباد ارسال نمود و تا میان ایشان اساس مخالفت بموافقت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و در
اثنا این حال رایات امیر ناصرالدین سبکتکین از افق دیار غزنین طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمده شار حاکم غرجستان
و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان با او پیوستند و امیر ناصرالدین سبکتکین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکری از غازیان
و بد دل پر استه بامیر نوح ملحق شد و چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار سوار دیلم که
فخرالدوله بمدد فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس و شمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده جنگ
گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرا را در فضای فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود
غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش
ابوالقاسم بن سیمجور سپرد و چون مردان فریقین بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و جرانغار ملک نوح غالب آمده و ایشان را از جای بر
داشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و در علی الفور دارا بن قابوس از عقب ابوعلی حمله کرد و چون لشکریان بروی صف
سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امراء عاصی و جمهور سپاه اندیشه ناک شدند که دارا بی مواضعت
جمعی کواید بود و بدین سبب شکسته شدند و امیر سبکتکین چون آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرد با جمعی از
پرهیزگاران حمله کرد و اصحاب ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند و سلطان محمود گرگانه تعاقب نموده جمعی را بقتل آورد و جمعی را
دستگیر کرده اینه مخالفان از کرایم اموال و سایر اسلحه چندان گذاشتند که اگر حشر آن تا به عرض خاص و عام ... اسباب و ... سالمی تمام
ابوعلی و فایق گریخته بنیشابور رفتند و ملک نوح و سبکتکین و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در هرات توقف نمودند
و ملک نوح امیر سبکتکین بلقب ناصرالدین مخاطب ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت
جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب بخارا نهضت فرمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله
محمود با کوکبه عظیم بجهت نیشابور روان شدند و ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان شتافته پناه بفخرالدوله برد و صاحب عباد در
رعایت ابوعلی بجان کوشید فخرالدوله مبلغ هزار هزار درم بابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابوعلی و فایق آن زمستان
در جرجان اقامت نموده فخرالدوله را بزیادتی حسنات صنایع داده بودند و در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزید ابوعلی و فایق
از فخرالدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار خود مشورت کرده بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت
امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب امیر نوح محلی گردانیم و بدین وسیله خدمات تقرب جوییم فایق از بعضی سرباز زده گفت
سبکتکین بغزنین رفته و محمود تنها در آن ولایت مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان می نماید که بنیشابور رویم و محمود را

ازاولوات بیرون کرده ساکن وطن نشینیم واگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بگرگان معاودت نمایم وتعجیل از ین باب بیرون
باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا اگر عیاذا اتباع ما آزرده که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسیده و عامه سپاه بنابر حب وطن
میل بامل وسکن این رای مستحسن داشته وابو علی نیشابور امالی با ایشان همداستانی شده و باتفاق عازم نیشابور گشته و سیف الدوله
محمود از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانید و خود بر نیشابور را عسکر ساخته منتظر
مددی بود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابو علی و فایق لشکر سیف الدوله محمود کشیده بر سر او رفتند و بعد از قتال
و جدال سلطان منهزم شد و احمال و اثقال در دست ابو علی نهایت افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند و جمعی از مردم عاقبت اندیش
و دوراندیش با ابو علی گفتند که برسبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت وپیش از آنکه پدرش به مدد او از غزنه بیاید به ایشان رسد خاطر از
مهمات ملکی فارغ باید داشت از کثرت غرور و نخوت طالع ابو علی کلمات مشفقان را استماع ننموده اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تکاسل ورزیده و رسولی
بدشتی بخارا او مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذرخواهی درآمده حواله آن حرکات و جسارت و حرکات ناملایم اتفاق کرده و امیر
ناصر الدین سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب گفت بابت او نوشته و ابو علی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین
بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین سبکتگین نوشتها باطراف و رسائل ممالک ارسال نموده تا لشکرها
در غزنین مجتمع گشت و ابو نصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابو الحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و در اندک
زمانی چندان خلایق جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین به سمت نیشابور روان شد
و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از عدو را آنولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی
طوس رسیده قریب معسکر ابو علی فرود آمد و آن شب هر دو لشکر پای ثبات افشردند و چون دست مواتیح صبح از بام افق بیرون کشید
مردان هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر بردند و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت
سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست و چون گرد منکشف شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابو علی در
میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده چاره جز آن ندانست که سره و جناح را با قلب منضم ساخته و باتفاق بر قلب ناصر الدین زنند
تا مگر جان از مهلکه بیرون برند و ناصر الدین بحرب متین و قدمی راسخ آنجماعت را زار کرد و سیف الدوله محمود رسید و فتح و ظفر رخسار نمود و چندان
مرد بر زمین افکنده گردیدند که از انبار ایشان خم و مرکز زمین از خون ایشان لعل گرفت و هیچ یک از معدودی در زیر پای پیلان هلاک شدند
و از معارف طاغیان ابو علی بغرا حاجب و ینگتکین قرغانی و ارسلان بیک و ابو علی بن نوشتکین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی
اسیر شدند و ابو علی و فایق ازان معرکه جان بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست بنواحی نسا که اسفیان و اخوات
در زمان ویران دارند و تا کسی نوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و وفات و چاک و نجات هر یک بسمع امرا
حاشیه رسید و هر چند که ازان مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابو علی و فایق بابیورد رفتند و ازانجا متوجه سرخس
شدند و از سرخس عازم مرو شدند بر دولت امیر ناصر الدین و تقویت سیف الدوله محمود همت مصروف داشته ایشان روی بهزیمت نهادند و ابو علی و فایق
از مرو با آمل شط رسیده بار دیگر در مقام فتنه انگیزی و استغفار آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد
کردند و ایشان بمرو و بخارا رفته و در استعطاف و استرضای نوح بن منصور غایت جهد مبذول داشته و فرستادند فایق را گرفته
و محبوس باز داشته شد ملتمس ابو علی مسموع افتاد و حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف حکم ایالت و

باسفارسه و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد و مضمون آنکه مقدم ابو علی را مکرم دارد و مایحتاج او مرتب دارد تا آنچه
مقتضای حال باشد در باب او بتقدیم رساند و چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابو علی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت
و مباعدت ماست از یکدیگر اکنون صواب آن اقرب که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین ورطه خلاص سازیم
اما ازین ابو علی نشنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور نموده در سلک خواص ایلک خان
منتظم شد ابو علی چون بهزاراسب رسید ابو عبدالله خوارزمشاه نزل نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت
بخدمت رسم و چون شب شد بنابر کینه دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی را بفرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و
خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در حصاری از حصارها باز داشتند و چون صورت واقعه ابو علی بسمع والی جرجانیه رسید که مامون
بن محمد بود و رگ حمیت او در حرکت آمده قلق و اضطرابی عظیم نمود و لشکر خود جمع کرده فرمود که با ایلتکو غلام ابو علی که جابجا خدم او
و ملازمان او در ربقه اطاعت داشتند بر سر خوارزمشاه روند و موجب فرموده عمل نمودند و چون ملحق به ترکان شدند که لشکر او بود در آمدند و بعضی از
اتباع خوارزمشاه را کشته و برخی را متفرق گردانیده خوارزمشاه را بدست آوردند و بند از پای ابو علی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند
امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت و ابو علی را باکرام و احترام تمام خوارزمشاه را در لباس نکال و ادبار بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم
و اجلال ابو علی مبالغه تمام نمود و بترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب ابو عبدالله خوارزمشاه و محبت مامون
با ابو علی آن بود که در اوان که نوح بن منصور بواسطه استیلا و تغلب بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت
باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند و چون ملک نوح مستقر عز و شرف خود رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابو عبدالله
خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابو علی نسا را بمامون مسلم داشت و از ابیورد
فرستاد و گفت که آن خوارزمشاه گفت که از آن اطلاع بر او نیست تا از دیوان ابو علی عوض تعیین شود و دخل خوارزمشاه در ین ولایت محال
باشد و ایشان مایوس بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابو علی بجرجانیه مامون بن محمد طویی عظیم و دعوتی
ساخت که در آن عهد و در دیگر عهود معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابو علی هر چند از منهیات تایب و منیب بود
اما بنابر مبالغه مامون بن محمد بر شرب خمر اقدام نمود اما ببین ... که چگونه ... در هلاکی چون شیشه ... بیک نمود
و چون هر کدام قدحی چند درکشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چند انکه با او سخن گفتند در ملامتش مبالغه
نمودند جوابهای او از خجالت بر نداشت و در آخر بامستی سر او را بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزم بمامون
مستقیم و مستخلص شد و مامون تحف بسیار به بخارا فرستاده استشفاع کرد که رقم عفو بر جرایم ابو علی کشند نوح بن منصور در جواب گفت
که ما گناهان ابو علی را گذاشتیم آنگاه او را بدین جانب فرستاد و درین اثنا نوح بن منصور ابو علی را طلب داشت و آن صادر از نوح
از آنکه هر روز ثبات و چست پای در راه نهاد و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبدالله بن عزیز و خواص مقربان باستقبال شتافتند و ابو علی
با امرا و اعیان حضرت بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت ایستاد و کفران نعمت سر در پیش انداخت و ایلتکو و دیگر قوادلشکر و برادران او
و اصحاب او را گرفته و او را در مجلس بار آورده ملک فرمان داد تا ملکان او را گرفته بند گران نهادند و دست سلب و غارت باموال و جهات
ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابو علی شنید بطلب او رسید و او را طلب داشت
و نوح بن منصور فرمود تا ابو علی را پیش امیر سبکتگین بردند و امیر ناصر الدین او را محبوس می داشت تا آنزمان که وفات یافت و چون فایق

پیش ایلک خان رسید و او را بر آن داشت که لشکر بماوراءالنهر کشد و ایلک خان بتحریض فایق عزیمت آن صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت مضطرب و پریشان گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر سبکتگین پیغام داد که ایلک خان بسر حد ماوراءالنهر آمده است مال و ولایات محروسه را مطالبات مینماید [illegible] یکبار دیگر زحمت [illegible] فرموده شر این خان جابر را از ساحت ممالک باز داری و جهدی که در نظم حال ملک تقدیم داشته باشی ناصرالدین باطراف اقطار ممالک خراسان و غزنین و زاولستان ابلاغ لشکرها اشاعه روان کرد و خود نیز بر عقب نهضت فرمود در میان کش و نسف نزول فرمود و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بوی پیوست و لشکرها آماج و امصار باو جمع شدند و ملک نوح نیز جمیع امرا و اعیان و لشکریان [illegible] را بمعاونت امیر ناصرالدین نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصرالدین رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفته شد و چون امیر سبکتگین از ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش بمعرکه حاضر شود و عبدالله عزیر وزیر بنابر عرض فاسد خویش او را از آن منع نموده خاطر امیر سبکتگین از نجابت فی المدار رنجیده بود بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان راضی شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و درین باب نامه نوشته [illegible] و مشایخ ماوراءالنهر را شفیع گردانیدند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد شعر عاقبت منزل ما وادی خاموشانست حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی

چون امیر رضی نوح بن منصور وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت بنشاندند و او مالی را که در خزاین جمع بود بر سپاه تفرقه کرد و بکتوزون را بامارت لشکر تعیین فرمود و خبر موت امیر نوح بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را پیش فرستاد و چون بدانجا رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود و فایق بشهر درآمده اظهار کرد که بحضرت مساعدت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فایق [illegible] و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت فرموده فایق مهمات او بر عهده گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال در ضمن قضایا غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاءالله بخراسان آمد و رسولی ببخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او ببکتوزون مفوض شده بود التماس نمود که آن منصب را بدستور سابق بوی مسلم دارند امیر ابوالحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله محمود فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هراة با تو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی عزل او [illegible] از مراسم سرداری و حق گذاری دوری نماید و چون این خبر مسموع محمود گشت [illegible] اندیشید که بی سبک و ریب [illegible] منصور را بر آن داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده و بعد از تاملی ابوالحسن جمحی را با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی بجانب [illegible] فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که رشته موالات و مصافات بکار و خاشاک بی اتفاقی تیره و مکدر نگردد و امداد از رسم مألوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر دولت آل سامان ثابت است بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد و چون ابوالحسن [illegible] ببخارا رسید او را بسند وزارت فریفته داده او را

منصب معزول و مسرور گشت و از سفارت که بقول او منوط و مربوط بود غافل و ذاهل ماند و چون امیر سیف الدوله محمود در رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر مشاهده کرد و دانست که ملک سامانیان بر شرف قوم زوالست و دولت ایشان در صدد اشتغال این جماعت که کار فلاح ایشان مانده [illegible] حضرت [illegible] صلاح خویش دید و بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنیشابور آورد تا منصب قدیم مرتب آرد و بکتوزون بر مقصد و عزم او واقف شده از بیم [illegible] سبیل برخاست و نیشابور را گذاشته بطرفی رفت و صورت واقعه [illegible] بخارا فرستاد و صورت حال بازنمود امیر ابوالحارث منصور را از سر حرکت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه باعث فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله را از تصرف [illegible] کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده تا سرخس [illegible] هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله محمود میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده و رعایت جانب ابوالحارث کرده نیشابور را بازگذاشت و [illegible] مرغاب [illegible] رفت تا سبب [illegible] و [illegible] نکرد و به وقت [illegible] قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید [illegible] معذور دارند

ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خویش

بکتوزون چون بخدمت امیر ابوالحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور را بود از عواطف و عوارف پادشاهان بظهور نه پیوست و از تجنب رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق باضعاف آن از شراست طبع و خشونت خلق او حکایت کرده هر دو در معایب منصور فصول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را بخانه برد و آن پادشاهزاده بی حال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و بر آن [illegible] و جسارت انکار بلیغ نمودند و درین اوقات خبر رسید که سیف الدوله محمود به پل [illegible] نزول فرمود و فایق و بکتوزون بغایت متوهم شدند بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و [illegible] ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تخصیص خدمت پیش گرفته از زبان عبدالملک بن نوح تعلیقات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات و استمالت او را تسکین دادند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده [illegible] و اغماض واقع شود لاجرم از پل [illegible] نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت آن فتنه [illegible] در میان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافت و پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که [illegible] خویش ساخته بودند از شهر بیرون آورده در برابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند و چون بتحقیق دانستند که [illegible] در مصالحت آمدن [illegible] املاک خویش سعی کرده [illegible] رسول فرستاده در باب مصالحه و ترک [illegible] آغاز نهادند و سلطان محمود [illegible] بعد از وقوع ملامت تن بآن در داده فرمود تا بارگاه [illegible] دلیل رحیل [illegible] حمل و ثقل او روانه شدند و [illegible] قوم دست تعدی [illegible] دراز کردند و بعضی [illegible] در روضه تاراج آوردند چون سیف الدوله بر این حادثه اطلاع یافت و [illegible] ایشان [illegible] سلب اتباع خویش [illegible] فرمود و اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون [illegible] به حرکت و [illegible] کاری کردند سیف الدوله [illegible] که رعایای ایشان را آن جرات مقرون بود و آتش خشم او زبانه زد و فرمان داد تا فوجی از لشکریان پیرامون آن بی باکان درآمده

همه را اصطبل آورده و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بلشکر بهاء و ایلک خان نهادند و آهنگ حرب ساز دادند با جامهای لون لون و کسوتهای
زرین و لباس معاشرت و شعار ملاقات در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد کمال بود و هیچ از اطراف خراسان و ماوراء النهر
حشری جمع کرده سواری بسیار و پیاده بی‌شمار فراهم آورده بودند و بعد از کوشش و کشش اوان شامت کفران نعمت شامل
حال فخاخان شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزیدن گرفت اهل عصیان روی در بادیه خسران نهادند و عبدالملک
و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابوالقاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعادت سلطان
بذروه اعلی درجه والا رسید و حکم آسمان را باستقلال متصرف شد و عبدالملک بیخار آرامیده متکفل ضبط امور جمهور مشغول گشت
و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شده باری دیگر بخارا رسیدند
بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال قتال اندیشه منازعت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و
درین اثنا فایق که طراز حله دوری رزم و عمده جند بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت
عبدالملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و معاودن این حال ایلکخان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد
عبدالملک فرستاده باو پیغام داد که عداد الشدائد هذا الاخفاء اگر چه ازین بوساوس شیاطین انس در ضمیر هر یک شما واقع شده
و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع و حالا بواسطه دخل بکتوزون در مملکت آل سامان غبار قرب جوار
برین لازم است که بمعاونت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان را از ذیل ممالک محروسه که بطریق ارث و استحقاق بتو
رسیده کوتاه گردانم عبدالملک بن نوح و ایلیان حضرت او روی ... ایلکخان را قبول کردند و بزخارف اقوال او مغرور
گشتند و بکتوزون و نیالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون در مجلس آن غدار فرمود تا همه را ماخوذ و مقید کردانیدند
و عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین
و ثلثمایه بخارا درآمد و جاسوسان گماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند و شمع حیات عبدالملک
دران سرزمین فرو نشست و بعد از گرفتاری برادرش منتصر روزی چند در اطراف و اکناف ماوراء النهر گردنکشی نمود و چون دولت و اقبال
آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نگشت **ذکر خروج منتصر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان محاربات او**
با ایلک خان و حضرت ناصرالدین واقع شده چون ایلک خان بر بخارا استیلا یافت شد ابوالحارث منصور مکحول
و ابوابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد رفت و ابویعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا و ابوطالب و بقایای آل سامانی
بدست آورده هر یک را جدا در مجلسی باز داشت با جمعیت جمیلی ... از موافقت طالع منتصر جاریه کنیزک که متعهد او بیام
مینمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا استتار نمود تا سور طلب او تسکین یافت و ملابس
لباس پوشیده و طمع از وی ببریده ... از بخارا بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده ... دولت آل سامان
روی بر نهادند و حشم ما تقدم او آمده و ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس از امراء
ایلکا اسیر گرفت و دیگر جانبه و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند برابر ایشان رفت و
... کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بر وی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان
بر نتافت و در مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمت فراوان گرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آنجا

بقدوم او شادمانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت و ارسلان بالو با منتصر ...
بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آنجا باز از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا
متوجه نیشابور شدند و میان منتصر و امیر نصر بن ناصرالدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تیغ آل عباس مختفی گشت
امیر نصر روی بهرات آورده و از آنجا بهرات رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال
رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب
سازد میسر نشد و قصد ولایات شمس المعالی قابوس وشمگیر کرد و قابوس خدمات پسندیده بجای آورده از جمله تحف ده سر اسب تازی
با زین و ستام زر و سی سر اشتر بار از فرشهای فاخر و سی سر جمازه از ابریشم و بیست سر استر با زین زر و سیم و ... هزار درم
سی هزار دینار و پنجاه هزار دینار زر سرخ و صد هزار جامه الوان منتظم با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال
فرستاد و باو گفت صلاح آنست که روی بری آری ... و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود
پادشاهی سایس خالیست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک ملکی قاهر حاکمی غالب محتاج بدان طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایات را
بحوزه تصرف در آوردن و در منصب امارت تمکن یافتن و بتدریج لشکری ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان و طلب ملک موروث
پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و دیالمه
که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر عسکر او خیمه زدند و با ابوالقاسم سیمجور و ارسلان حاجب و بسیار امراء کسان فرستادند و ایشان را
تسلیم نقد و وعده ... تا مجموع ایشان باتفاق مراجعت منتصر کردانیدند که بطالت غدر و نبات ... و آفت
که خویشتن را در معرض ... که طاعت ترا اگر ... و بخدمت لوای تو استعداد ... است که ...
سرفرود آری **بیت** وسعت ... نشیمن تو نشیبت نماید ... تا کی مقیم ... خاک شوی ... که مار ... آوان
واسف ... و اگر کاری ... و فایده ... و اگر ... چشم ... آن غبار ... دولت باقی ماند ...
ملوستان ... منتصر قول ایشان ... داشت و از ری کوچ کرده براه ... روان شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده
بجرجان شدند و منتصر ... نیشابور رسید امیر نصر نیشابور را گذاشته بطرف ... شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه
باره دیگر منتصر بر نیشابور استیلا یافته ... اموال ... و امیر نصر ... سلطان محمود
والی هرات التونتاش حاجب ... و امیر نصر ... شده روی بنیشابور نهاد و منتصر و ابوالقاسم سیمجور
و ارسلان بالو ... سپاه ... ناصرالدین ... و سپاه منتصر بعد از کوشش بسیار انهزام یافته امیر نصر
به نیشابور درآمد خلایق شادمانیها نمودند شهر ... زیرا که ... منتصر مردم را ... و مصادره رنجه میداشت
و منتصر متوجه ... و امیر نصر ... و منتصر از بیم صولت حضرت ناصرالدین ... بنواحی جرجان افتاد و قابوس
... و از ... و منتصر ... که ... در رای خود ...
و چون ارسلان بالو ... منتصر ... و ... تضا ... شرط و جدال ... روز بروز ...
منتصر ... و ... که ارسلان بالو ... ابوالقاسم در خاطر داشته ...
احوال ... منتصر ... از ... و ... لشکر ...

دراز کردند و ابوالقاسم سیمجور کجکی را آبی بر آتش زد و همه را تسکین داد و بر عزم جانب حشم اتفاق کردند تا بعد زعیم آن طبقه که به [illegible]
مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته صاحب منتصری ارزید و بخدمات پسندیده با و تقرب نمود و چون پسر حشم رسیدند پسر رفیقه کاگب
وصیتی برا اسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصرالدین با لشکر شیر صفت و پلنگ آیین روی با پسر حشم نهاد و
منتصر با خواص و ملازمان خویش باستقبال او شتافت و بعد از قتال شدید نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت امیر نصر وزید و
ابوالقاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را موجب فرمود و در لباس عار و خسار نفرین بردند و امیر نصر در کمال
عز و اقبال روی به ستر سرف جلال خود نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شد و راهی نمود تا میان ترکمانان غز افتاد
و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بر ولتخواهی آن طبقه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبت
عظمی انگاشتند و در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان بستند و منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراءالنهر
کرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر عزیمت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بجد و سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان
بردند و طایفه از معارف لشکر اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قبول ایلک منیت فراوان و مال بی پایان بدست حشم غز مستظهر [illegible]
ولایت ماوراءالنهر گرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر عزیمت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بجد و
سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قبول ایلک منیت
فراوان و مال بی پایان بدست حشم غز افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه و غزان بمنازل خود معاودت
نموده اسیران را بلازمان منتصر دادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوشند و
اطلاق اسیران به وتقرب خواهند جست و منتصر ازین معنی متشوش شده منفصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرد و از
میان حشم غز بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی یخ بگذشته
از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر به آمل شط فرود آمده ایلک
نامه نوشت و از حقوق اسلاف اجداد خود یاد داد و از شدت و تمادی ایام محنت و تراکم ایام کربت و مقاسات و شداید
نالش کرد و گفت اگر در ظل عنایتم جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف مضرت ترکمانان غز کوچ کرده بجانب
مرو رفت و ترد ابوجعفر خواهرزاده که دران اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده سلاح و استعانتی نمود و این
ابوجعفر از جمله زوال بود در ایام دولت آل سامان بکبت رسیده و از دنیا بخطی وافر محظی گشته و او از لوم طبیعت و دنائت
همت دست رد بر سینه طمع منتصر نهاد و بلکه از شهر بیرون آمده در مقابله او صف کشیده با اتباع و غلامان منتصر جنگ کرده
او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و سلطان محمود در قبول بجام و اکرام رسول و آثار کرم
ولطف بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابوجعفر خواهرزاده مثالی نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه
مهمل نگذارد و خواهرزاده از غایت اضطرار بلوازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابونصر حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد بود و چون
منتصر را بجد و رسید وظیفه خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل آن شهر آن واقعه شده از اقامت منتصر دران دیار متضرر گشتند
و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب که از مشاهیر حاجب حضرت او بود بمعاونت
ایشان فرستاد و ابونصر حاجب خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و دران زمان کرشنکاری و هوای قاری قوت یافته [illegible]

زنش به ناشناسی و مطالعه اعلام متزلزل کرده بود و فرقی وسیع تیغ تیز بردند تا با شیر صبح جنگ کرده اکثر مردم بر او در بیت
مقتول و مجروح شده بودند و از آن جمله ابونصر و سایر انصار منتصر گشته یافتند و دیگر آواره شدند و منتصر با معدودی افتاده مردم
آنجا از خوف مخالفت او کرانشدند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسر حشم سپید نمود و از آنجا چند روزی توقف کرده تا
زمستان به نهایت رسید و همی شد آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا را کجاب و لشکر کشید و منتصر چون بهری نداشت مقاتله با سپاه
دار و جابین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جای زمستان پیرون برد و ناو از بند بود جای توقف ننمود و شحنه بخارا را بجای
سعد رفت به انزام آوردن لشکری که آنجا بودند مشغول شد و درین اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا را به
ششت و تفرق مبتلا گشت و مقارن این حال سر علداران سپهسالار سمرقند با شعار منتصر در حرکت آمده با سه هزار کس او بموت
و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با مال و افر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز تیز به پیوست و بار دیگر آتش اقبال بالا گرفت
و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روانه شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت و حشم غز
دیگر باره از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال محصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون ایلک بولایت
خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و درین حال حشم غز از و جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بودند و به
ایام مشغول شده و چون نوبت دیگر بر دو فریق صف مقاتله آراسته کردند ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل حمایت او جمع بودند با منتصر
غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشید جمعی کثیر از اتباع و لشکریان
او را بقتل آورد و منتصر بخراسان آمده کشتی بیافت و جمعی چند بر آن سه انجیحون عبور نموده بکنارهای آب که دران نواحی بود بافت لشکر
خویش هیبت کرد و از راه بیابان به پل زاغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او
از غزنین بیغ آمده و فریغون بن محمد را با چهل نفر از امیران لشکری بی پایان بیغ فرستاد آن نامزد فرمود و منتصر از محاربه ایشان
روی گردان شده بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب الی طوس و لطافت حاکم زرسل از عقب او روانه شدند و
واو از خوف آن جماعت بسوی بکبند نهاد و از آنجا باسطام آمد قابوس وشمگیر یازده هزار سوار فرستاد تا منتصر را از اسطام برانیخ
و او از اسطام به نسا رفت و پسر برکسیارانی نامه فرستاده منتصر را اعتذار نمود و او قاویل عزور بعزیمت و با عادت بر مساعدت
او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بر صوب بخارا رحلت کرد و دران حین جمهور سپاه او از مقاسات
سفر به تنگ آمده بودند و از ادبار و شکنجه کجان رسیده لاجرم عار بی وفایی را ملتزم شده و صافی حاجیان ایلک خان رفتند و ایشان
از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او از خبر شد طایفه از اهل حدود آن به پیرامن خیمه ایشان آمدند و منتصر ملاحظه آن ایستاده
روی بگریز نهاد و برادران و خواطر او را گرفته با ورکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاد و ماه روی نامی سلطان محمود در
ایشان بود و او آن جماعت را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیزش را [illegible]
بی حال ابرباد دادند و خون شریف او را بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خبر
این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را بر سوای هرچه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را تاراج کرد و بیکبار کی شعله دولت آل سامان
انطفا پذیرفت و کوکب اقبال اشرف ایشان به درجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا

ذکر حال و مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون ودیعت قضایای وشمگیر آل سامان ذکر قابوس مکررا رقم زده کلک بیان گشت و حال الحکة [illegible]

و مثل کریم الجنس منبر و ربود و مناسب چنان بود که شمه از حالات امیر بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم کرده و منه الاعانة و التوفیق
در بعضی از تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر هجده ساله در خراسان ماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان
مصابرت نمود و در اغلب شامانیه نقصان جلوت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و مجلس اکابر
خراسان و معارف دولت خانه که محفوظ احسان و مشمول امتنان او شد و کسی بی سلامی نکرد که با مقامی از و محظی نگشت لباس تشریف
و خلعت او عام و خاص پوشیده و کاسه مائده و موائد انعام و ضیع و شریف نوشیده و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر
عز و جلالش برسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوائق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نمیرسید و او دامن تحمل
از دست بر رحمت و اسف و صدمه نوازل تحمل می نمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمده دست تعرض ابو علی را از ان ولایت کوتاه کرد
بملاقات قابوس مسرت و ابتهاج بی شمار ساخت و خواست که نصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر ملخ روی نمود
و شواغل و موانع حال حایل شد و چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرد
در بازه یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در ان اوان فخرالدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر فراوان داشت و میدرن تمول
جمعی کثیر از حشم گرد مستظهر شده بود و امیر ناصرالدین سبکتگین خواست برای معاونت شمس المعالی و معاودت اعدای او سپاهی از
اتراک و ترک فراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر ناصرالدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاد
و چهار هزار سوار مدد طلبید و خود بیلخ رفته مترقب و مترصد جواب می بود اما پیش از انکه رسول امیر ناصرالدین بسرای خلد تحویل نمود و چون
فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که در ان اوان بطمع … اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت دیلم
فخرالدوله را اعلام کرد و التماس نمود که بر و متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن بن فیروزان که در ان نزدیکی با سپاهی عظیم
از لشکر دیلم بان ولایت بنابر فرمان مخلفه مجدالدوله رسیده تا مرکز متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط
مملکت مدخل نمود از ان دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابوالقاسم خلاف وعده نموده بجهت …
رفت چه در ان ولا نشانی از بخارا باو فرستاده که با آن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی …
مراجعت نموده به نیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون از انکه دولت آل سامان روی در تنزل داشت ناچار
کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار … رستم … خال مجدالدوله و فخرالدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاده اصفهبد بموجب فرموده
… آمد و … رستم جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخته … فراوان گرفت و در ان نواحی خطبه بنام قابوس خواند جمعی از امرای طبرستان
آمل را گرفته شعار دولت را اظهار کرده اند و قابوس اصفهبد نوشت که با آمل رود و بمعاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بان جانب توجه نموده
بدان صوب رفت و چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر گران روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی
نمود و حسن هزیمت … از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این بشارت بقابوس رسید و دانست که ایام محنت بپایان
رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید و با دل فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
بر مسند ملک تمکن گشت و بعد از ان میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجدالدوله بن فخرالدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شده
و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس می وزید و عاقبت مجدالدوله با قابوس صلح کرد و روزبروز نهال شمس المعالی
قابوس بالا می کشید تا مملکت گیلان را با سرا باو دهند و … جرجان و طبرستان منتظم گردانید و گیلان را … منوچهر داد و شمس المعالی قابوس

بیان …

بنیان محبت و تاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده و هر سال تحف و هدایا و مصنوعات و تبرکات
چون تقرب جست و از جانبین حرمت یگانگی بالفت و یکانگی مبدل گشت و تمامی جرجان و طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی ایام حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم
و کمال فضل و جلال ممتاز گشته بود و بر منهاج حکمت جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی محترز و مجتنب و بزیور عدل و انصاف آراسته
و در فنون علم و ادب مستقیم و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف مذکور هر کلمات از
کلک خامه او که بر … چکیده خالی بود بر روی فضل هر گوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون بکشید زری بود …
صاحب عباد هرگاه که سطری از سطور او دیدی گفتی که هذا خط قابوس ام جناح طاووس با این همه فضایل نسبت با امراء و لشکریان درشت
خوی بود و سیاستی مفرط داشت از خشونت سطوت و مرارت … هیچکس امن نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از
اراقت دماء و افاقت نفوس باک نداشتی … شمشیر قاطع مصقول رسیدی حبس او … نبودی و از این سبب دلها
از و بر رمیده و سینها بکینه او آکنده شده و نعیم حاجب او مردی سلیم صدور بی فایده بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف بود
و ضبط اموال شیراز و اعمال آن خطه بوی مفوض … تهمت … کردند و قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و او …
مقدار زمان مهلت خواست که از اموال خویش از ان جهت خلاص کند میسر نشد … کشتن او نفرت لشکر زیادت شده و همگنان دل بر خلع او
و استخلاص او نهادند و قابوس … از جرجان بیرون رفته بود و بعضی از قریات مملکت خیمه اقامت زده و از حوادث دوران
و از … اهل عصیان و طغیان غافل … و دست بجارت … و اسباب سلطنت او را … کرده …
حضرت او … و ذات او را از حضرت … نگاه داشته و چون امراء عاصی … خاین شدند بجرجان رفته
شهر را ضبط کرده امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشته او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون بجرجان رسید
لشکریان آشفته … از دست بیرون رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از
صادق خدمت تو … باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم و منوچهر … چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید …
… کرده ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رجال و خواص … اسباب
بسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست و چون امرا و لشکریان از بعضی خبر یافتند منوچهر را … قابوس از ان ناحیه تکلیف کردند
و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبید پسر چون بمجلس پدر راه یافت زمین خدمت بوسیده تواضع …
تمام بجای آورد و از حادثه مذکور با یکدیگر حکایت کرده در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر حضرت فرمایی در
مدافعت این شرذمه عاصی سر در بازم و خود را فدای ذات و فدای نفس نفیس تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که
کار … حال من … نهایت رسید و رونق رتق و فتق ملک بر تو مقرر است این همه در حال حیات و بعد از وفات من متعلق بتست انگاه خاتم ملک
باو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که شمس المعالی در قلعه … ساکن بوده بوظایف عبادات مشغول گردد و شمس المعالی …
قلعه تحویل کرد و جمعی از خواص و خدم که ترتیب مصالح او … نمود همراه او رفته آورده اند که یکی از امرا عاصی … قلعه … تا او را
باز کرد و قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتل بافراط میکردی … کسی دیگر از ایشان با هم اتفاق کردیم و ترا از
مرتبه سلطنت افکنده دیگری بر تخت حکومت نشاندیم و آن محنت ترا بواسطه کثرت اراقت دم … شمس المعالی قابوس گفت

این سخن خلافست چه این قضیه بواسطه غلبت عون و رحمت وی بود مصداق این مقال الکذا اگر ترا و آن هیچ کس مکر را شستم بکرد
باین روز گرفتار نمی گشتم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسبب خللی که […] مشغول گشت و با طایفه عصاة بر سبیل مدارا و
ملایمت زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع هیچ وجه اهمال را جایز نمی داد اما عاصیان بنابر سابقه زلت از سطوت قابوس
ایمن نمی شدند و بمکر و حیله […] طایفه در قلعه رفته و خاطر از عدم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز […]
درجنبه که بر ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است و منوچهر بعد از […]
مدت سه روز […] اشتغال بوده بعد از ان پرتو التفات باحوال سپاهی و رعیت انداخته
امیر المومنین القادر بالله العباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی را که قابوس متصرف بود بنام منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و حق
سبحانه و تعالی در باره امیر منوچهر عنایات ارزانی داشت […] سیف الدوله محمود اعتصام نمود و بمتابعت و مشایعت دولت
او استظهار جست و ثلمه حادثه پدر بقوت اشفاق و اقبال آن خسرو غازی مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس
بی پایان بدربار سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان از رسایل و
ذرایع او بنظر قبول ملاحظه فرموده مبانی مراسلت او را بایجاب مقرون داشت و […] بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را
بسفارت جرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص محبت ما صادق است باید که خطبه و سکه بالقاب همایون ما طراز
و زین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت
سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان
[…] رسید یکی از فضلای مملکت خود […] فرستاده […] از کرایم سلطان را […] و سلطان محمود […]
[…] آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت فرمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی
او را بار دیگر با […] یگانه روزگار […] اتمام امر وصلت بخدمت سلطان روان کرد و […]
ایشان […] گردانیده سلطان جگر گوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان […] المرام بجرجان
کشیده شد و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا در صدف عصمت را بعد از چند روز […] کرده
[…] آن […] بود بسرا باد رسانیدند و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن وصلت قوام گرفت
بتدبیر انتظام احوال لشکر و […] فلک المعالی سعی کرد […] اشتغال نموده بلطایف الحیل همه را از زبان […]
و سلطنتی بکام دل براند تا آنزمان که دعوه حق عز و علا در رسید
از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مساعی […] او بود و چون قابوس بر مسند حکومت
تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و او را بنظر اشفاق و اقبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و از آنجا مدتی […]
[…] و حوادث زمان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنابر امری نالایق که نسبت بدو کرده بودند بطلب داشت و او بخدمت پدر
برات ساحت خویش […] کرد و قابوس بسر رضا آمده انواع ملاطفت و نوازش تقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را
پیش خود خوانده و او را متوجه نموده در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف
و اصناف اعطاف و تجلیل و تعظیم و ما یعدمن […] سرافراز گشت اما بنابر عزم جوانی و حدت ذات امری چند از وی صادر

که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج سلطان شکسته خاطر […] بجانب غرجستان پیش گرفت […]
حاکم آن ولایت فایده محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان […] او را […] فرستاد و ایشان […] رسیده
باز گشته […] و عده و وعید تقدیم رسانیدند و شار از بیم سلطان او را بخدمت فرستاد و او چندگاه
بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفه از عقب دویده او را بگرفتند و این کرت در
[…] حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان زوال پذیرفت و بروی ترحم نموده باطلاق و […] او و بار دیگر مشمول نظر عنایت و احسان سلطان
گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که […] دارا متوجه ولایت طبرستان شده و آن مملکت را از منوچهر انتزاع
نموده بوی سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور شد و سلطان دارا را باز خواند و او را در
زمره […] در زمره خواص و ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و […] و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب
لمحه از حیز چشم سلطان غایب نمیشد تا آنوقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله بنابر مخاصمت برادر باستمداد از کرمان بپای
سریر سلطان رسید و روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت آنحضرت مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت دارا
کلمه چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان آورد و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا بجایی
رسید که آن […] را با اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر موجب فرموده […] او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را
دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را بوکلاء او سپردند تا در مصالح وی صرف مینمودند
امیر ناصر الدین […] بود ترکی نژاد […] البتکین صاحب جیش
خراسان مخصوص بمزید فضل الهی آراسته بائین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر […] هنگام بخشش چون ابر بهمن […]
چون ماه […] بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهجت چون دریا که در […]
مانند سپهر که از شیب و فراز مبرا رای او در ظلمت […] حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در […] عدو چون قضا
گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن
گوید که ناصر الدین در ایام دولت منصور بن نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود ببخارا رسید و منصب حجابت
ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم […] تعلق باو میداشت و چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را بوی
ارجاع نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشغال و تقریر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصر الدین حواله فرمودند
و چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت
و سرداری بوده مفقود بود و امرای حشم ابو اسحق در باب شخصی که بدارایی سپاهی و رعیت […] تواند نمود مشورت کردند و قرعه
اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاد و باتفاق بر زعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند و ناصر الدین
[…] را در ظل حمایت و رعایت خویش جای داده بمهمات و مصالح جمله کما ینبغی قیام نمود و […] مرتبه […]
[…] و مقرر فرمود آنگاه روی […] و دفع اعدای دین آورده ناحیت هندوستان را که مسکن بت پرستان […]
و اصنام بود دار الغزو ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت کفره فجره می تاخت و شرر شرک را از آتشکده های هندوان […]
[…] تیغ آبدار […] و معابد […] و بجای آن صوامع مساجد بنا می نهاد و […]

دمی در این نوع مساعدت نمود که قوت بشریت از آن قاصر می‌آید و در ورطات و مهالکی خطر را چنان می‌افکند که تقصی از آن جز بلطف و تأیید
کردگار میسر نمی‌شد نوبتی که از مجاری آن اسفار را اسفار و از سرگذشت آن اخبار اخبار می‌نمود و بر لفظ مبارک راند که نوبتی که با آن
ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عُدد مستظهر بودند و ما در عدد از ایشان بسیار کمتر بودیم و مدت آن محاربه
دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و تنها در مضایق آن شدت و مخالف آن کربت بماندیم
و نفوس از اشباع و وجوه اتباع از نایافت قوت بی‌قوت شدند و از فقدان نان تقنعان باستخوان رسانیدند چاره غیر آن ندیدم
که مطر بستی که در مطبخ مانده بود بیکدیگر قسمت نمائیم و لب بدان تر کنیم روز بشب و شب بروز رسانیم تا بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی
نصرت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده با نجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی در قید اسار گرفتار شدند و زمره
در لباس حرمان خسار روی بهزیمت نهادند و ما بجان و تن مظفر و منصور با وطان خویش مراجعت نمودیم **ذکر فتح بست و این**
صورت در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتداء دولت غزنویان ازین تاریخ اعتبار کنند
طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت آن قصبه قیام می‌نمود و در اثناء ایالت او شخصی موسوم ببای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت
او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت موروثی از
خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم و منخرط
گردد و بخدمت قیام نماید و فرزندی او در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت نمود با لشکر
تمام بر عزم بست فرود آمد و در امحای رسوم او از جانبین بسی جد و جهد مبلغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم
در مضایق محلها شهر بخت و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر ایادی و نعم امیر ناصر الدین
بجای می‌آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف می‌ورزید و در ادای مال مقرر اهمال و اغفال جایز می‌داشت تا مخایل کفران نعمت
از او ظاهر گشت و روزی که در صحرای مجتمع بودند ناصر الدین مال را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت و مهم بجای دل آزار کشید
رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید و چون امیر ناصر الدین آن جراحت مشاهده
کرد با آن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که بضربت دیگر مهم او را انقطاع رساند اما مردم هر دو لشکر بیکدیگر در آویختند
و از دحام فریقین مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصر الدین فرمان داد تا افغانان با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در عقد ارتباط
از روز آن دیار مستخلص گشت و بایتوز هم بگریبان ... دیگر چه آن ملک بجانب [illegible] و از جمله فواید آنکه در بست امیر
ناصر الدین بابوالفتح بستی رسید که در انواع فنون تحصیل فن بلاغت و براعت در نثر و نظم عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بایتوز
بود چون بایتوز را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت و جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند ناصر الدین باحضار او
مثال داد و چون ابوالفتح بپایه سریر اعلی رسید بشمول نظر عاطفت و احسان ملتفت گشت ابوالفتح [illegible] مسرور آمده
فرمود که بعد از این دستور که در خدمت بایتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری
بمن تفویض نمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که قرینه المروت بمن رجوع نمود با خود اندیشیدم که
این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و محذوری که مرا بوده بست عداوت او موسوم است اگر حاسدی شرری اندیشد
شاید که تیر فساد او بهدف قبول آید بخدمت او رفته معروض گردانیدم که غایت مرتبه بنده پیش از این منصب نتواند بود که خدا

من ارزانی داشت اما بنده بعادات جهانیان می‌شناسد که چندروزی از خدمت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بوصفی که
تعین شده چندانکه خداوند از مهم بایتوز بیکبارگی فراغ حاصل کند این بنده بشرف دستبوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که
از وصمت ریبت معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاد و فرمود که ترا بجانب [illegible] باید رفت و منتظر وصول
مثال ما باید بود تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رعایت [illegible] نمودم تا مثالی از
موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف حضرت بانواع آنچه یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود دیوان رسایل
منوط من بود و بسیاری اسباب از آن حضرت رسیده گشت و بسیار ترک افتاد و آفتاب حیات او بسعد او ال بزوال رسید **ذکر فتح**
قلعه [illegible] بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیه [illegible] واقع این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی این موضع بمحصنات
قلاع مغرور و در غایت بقاع خویش سرور و امیر ناصر الدین بعادت لشکر کشید و بر آن ... فرود آمد و ... دستگیر کرده ...
از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و آن ولایت بروی مقرر داشت بشروط آنکه سال بسال مالی مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود
دنانیر و [illegible] با القاب امیر ناصر الدین زینت دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده
روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه مسخر کرد که در سوابق ایام اعلام اسلام در آن مواضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند
کردست حرص مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد ازین قضیه مضطرب و بی‌آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیاندیشد
ملک موروث در معرض زوال آید لاجرم لشکر بی‌شمار و الوان جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و اتکال بحول و قوت خویش مستظهر بکثرت حشم و غلبه
سواد اعظم خود و چون ناصر الدین امیر ناصر الدین را از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که هامون و کوه از کثرت آن
بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد در مقبل هر دو ناحیت و معظم مردم در حدود مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده
در محاربت و مضاربت بقدر مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران مرد و لشکر و دلیران
[illegible] کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بتبات آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده
از وصول [illegible] قاصر آمده و قریب لشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن و هرگاه که در آن چشمه چیزی از نجاسات افگندندی
رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و بادهای مخالف در وزیدن آمده [illegible] امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن
چشمه انداختند فی الحال صحبت ملکوت در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بنهایت گشت که خون در عروق انجماد یافت
هندوان از طاقت ماندند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال زور تضرع و ابتهال درآمد و ملتزم شد که بر فور فدیه و هر سال
مبلغ کرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین خواهد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین
[illegible] یمین الدوله محمود را ابا عظیم نمود و گفت مصالحه با این ستیزه بنیاد و در استیصال او
رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه شنیده بود [illegible] و چون جیپال چاره دیگر نداشت بار دیگر
[illegible] گفت **بیت** چو زنهار خواهند زنهار ده ** که زنهار دادن بکارزار به ** بر آن تا نیاید ز بیچارگی ** که جان را بکوشند یکبارگی
[illegible] معلوم فرموده که [illegible] هنگام شدت و اضطرار [illegible] که بسبب استماع
مصالحه طمع [illegible] اموال جواهر و ذخایر و افیال ما از طریق [illegible] قطع کرده هر چه در دست تصرف و حوزه
تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند و چون صدق مقال جیپال بر رای امیر

امیر ناصرالدین خفایی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بر آن شد که جیپال بر سبیل استعجال [هزار]
هزار درم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند تصرف کارکنان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از خویشان
و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده شروط مصالحه بیرون آید و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف
نمایند و بر جمله عهد و مواثیق بسته از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند مرحله رفته بامن رسید و در واسطه مملکت خویش قرار گرفت
اعتقاد او را نقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی که جهت ضبط بلادی که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود در رفته بودند در حبس انداخت
فکیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصرالدین جماعه را که بحکم نوا نگاه داشته روانه اینجانب نکرده اند من ایشان را مطلق نسازم
و در مبدا احوال که این خبر بناصرالدین رسید از غلوا آتش غضب بنداشت چون حقیقت غدر جیپال از حجاب بیرون آمد آتش غیرت
در نهاد او مشتعل گشت و نوبت انتقام مصمم داشته با لشکر مرتب روی بولایات آن غادر غاشم نهاد و هر جا که رسید
وقتل و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنا کرد و اشارات این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد
جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص و متخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدارالملک غزنین مراجعت نمود و چون
جیپال ممالک موروثی بر شرف زوال دید و فریاد باطراف ممالک هند فرستاده استغاثه و استعانت نمود و دویست هزار
مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین چون این خبر شنید بدل قوی و امیدی صحیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان دو لشکر
نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته که مشرف بر آن لشکر بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کثرت عدد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی
پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی دید که از سواد رمه غنم باک ندارد
پس دلیران سپاه و دلیران لشکر را جمع فرمود و همه را بمزید انعامات وعده داد و بر قمع و قلع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نمود و فرمان داد
تا بر سبیل مناوبت با پانصد مرد از مردان کار روی بکارزار نهند و فوج فوج از آن افواج را در معرض مردانگی دهند
مرد که لعبد [illegible] پانصد کس دیگر بجای ایشان دست بمبارزت [illegible] جلادت بیرون آوردند تا مشرکان ستوه
آنگاه مجاهدان جمیع زمره اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی از آن مخاذیل را بجهنم فرستادند و بقیه السیف منهزم و متفرق گشته و غنیمتی
بیرون از حساب نصیب مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب سبکتگین بر طراز خطبه و سکه
نامی شد و جماعت افغانیان و خلج که در اطراف آن دیار و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصرالدین منتظم و منخرط گشتند و بعد از آن هندوان هم در
کشیده بودند بانقیاد منشد و در اقصی بلاد و مساکن خویش ساکن گشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد و چون
خاطر شریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت بامداد امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان
و ماوراءالنهر نهاد و در تقویت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون کار مملکت و دولت
انتظام او بنظام استحکام یافت [illegible] در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
امیر مجاهد غازی ناصرالدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت ذکر سلطنت اسمعیل بن امیر ناصرالدین و آنچه میان او و برادرش
سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصرالدین ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت عهد داد و وصایت اهل و عیال
و ضبط متعلقات بدو تفویض نمود و چون وعده حق بانجام رسید کار داعیان الت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت
بستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان بحیان گردان

طمع را از گرده حروف آن و نیاز ایشان بی شد تا بدان رسید که سلطان اسمعیل از افشاء تعب تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط ریاست
و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از این قضیه خبر یافت برادر خویش امیر اسمعیل را تعزیت نامه نوشته ابوالحسن حمولی را
برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که حضرت نوایب شد هر حوادث بود رحلت نمود و مرا
امروز از همه جهان از تو گرامی تر کسی نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیزتر مرا چو منی تو باشد از حکم و فرمان تو ممالک سلطنت و ملک
در مرتبت اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل است و تحمل جلیل است اگر
استحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی چه اگر در غیبت من وصیتی کرده بود
مسافت و مخافت طرق آفت و تفرقه جمع و تشتت حال بود و مصلحت آنست که از سر بصیرت تاملی سزا بکنی و وجه صواب از خطا شناسی و حکام
ولایات بر مقتضی شریعت قسمت رود و تو من که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیاء دولت کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا نمود
در مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در جاده این کار طریق احتیاط مرعی داشته فرو ماند و چند گاه اندیشه فرمود مقصود حصول
موصول شد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی بامیر ابوالحارث سامانی ببخارا فرستاد
اعلام فرمود که نوبت قرین تحت جنت حضرت مصالحه از حساب و رکوع کرده بهراه آمد و مکاتبات بسمع اسمعیل فرستاده خواست که بالطف و مدارا او را
با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بملاطفات و مضافات
سرایت کرد سیف الدوله محمود و هم خویش بتراجع رابطه مصافات و متابعت خوانده اوی توقف و تعلل نمود و بخدمت سلطان و بنصرت ناصرالدین
بی شائبه نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از صدق موالات خصوص مواخات در تحت رایت فتح آیات او روان شد
و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ عنان بصوب آن خطه تافت و ارکان دولت اسمعیل معارف حضرت را
با سیف الدوله مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمود و چون مسافت میان دو لشکر نزدیک شد سفیران و
سخنان گفته راه صلاح ذات البین مسدود کردند تا آتش قتال مشتعل گشت و امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را
صف بیاراست و امیر اسمعیل با ممالک خاصه و اتباع و اصحاب در مقابل آمد و هنگام جنگ سپاه را با هیاکل فیلان کوه پیکر زینت داد و دو مرد
از بام رسیده چندان کوشش کردند که شمشیر آبستن [illegible] کار از حد گذشت سیف الدوله بنفس خویش حمله کرد و بقعه زمین از
تزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته هر که تیغ رست در قلعه غزنین تحصن نمود سیف الدوله از مواثیق و عهود او را از قلعه بیرون آورد و مفاتیح خزاین
وی بستد و ذخایر و دفاین قلعه را متصرف شد و هر چه حادث شده بود تدارک فرمود و عمال معتمد خویش را بر سر اعمال گماشت و
ساحت وجود بقراست تزیین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل حمایت و عنایت خویش جای داد و لشکر
جوارح بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین المله محمود بن سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود چون خاطر
خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت به بلخ آمد و از امارت خراسان و زعامت جیوش تا مدتی در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان محمود
و امیر ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود در ضمن شرح قضایای آل سامان سمت گذارش یافت و چون ملک
خراسان را از شوایب مخالفان مصفی کرد آوازه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله العباسی خلعتی
که پیش از آن مثل آن بهیچ پادشاهی ارسال نکرده بود نزد سلطان محمود فرستاد و او را یمین الدوله و امین المله لقب داد و امراء خراسان
اطراف در مجلس [illegible] کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه نواخت و بساط عدل

مهد داشته و دلهای خاص و عام بر ولا و وداد او قرار گرفت و نذر کرد که بنوبت هر سال بدیار هند رفته مراسم غزا بجای آورد و در خلال آن
احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف در آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را زحمت آورد چنانچه سابقا مذکور گشت
و فتح نامه بسلطان فرستاد و داعیه برداشت ملک خراسان همت گماشت و در شعب مودت و سلوک ولا او قدم گذارد و میان او و پادشاه
مبانی مصادقت استحکام یافت و در اثنا که سلطان بجهت دفع فتنه منتصر به نیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود
برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرائم او رغبت نمود و پیشکش بی عدد و حصر از نفایس اموال از شهشاهوار و یواقیت و
درر و مرجان و تختهای جامه و چینهای عنبر و اوانی سیم و زر و مشحون مشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند از جهتهای عود و [illegible]
آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میگشت و اسبان با عماریهای زرین و [illegible]
و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل ابو الطیب غایت مبالغه بجای آورده و ابو الطیب در آن درگاه اقامت نمود تا مراد بحصول
باتمام رسید و با ذخیره که در تحصیل آن تجار دیار ترکستان [illegible] و نفایس و غرایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و دیگر کالای خطائی
و ماهرویان چینی و [illegible] و اصناف تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشت بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط
مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمام شارع آن مودت منهدم شد و آن محبت بعداوت منتهی گشت ذکر
غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان چون سلطان بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان [illegible] ملتان [illegible]
بهاطیه [illegible] و آن شهر سوری داشت که سر بهوای اثیر شرفات آن رسیده بود و خندقی گرد آن بمثابه دریای محیط بعید و عمیق
و حاکم آن دیار بجیرا نام [illegible] و کثرت مال و اقبال مغرور بود [illegible] چون [illegible] نزول سلطان [illegible] با اتباع و اشیاع خویش از شهر
بیرون آمد و در برابر عسکر اسلام صف کشید و میان ایشان سه روز جنگ [illegible] و روز چهارم سلطان
شریف خود را بر [illegible] کفار زده چند [illegible] کافران منهزم شده بحصار آمدند [illegible] بجیرا [illegible]
از جهتهای آن ولایت [illegible] سلطان فوجی از مجاهدان [illegible] ایشان آن جیش را احاطه نموده بجیرا [illegible]
خویش بشکافت [illegible] سلطان [illegible] ولایات سلطانی
و مضاف شد اما [illegible] ملتان [illegible] والی آن
ملک که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب [illegible] سلطان [illegible]
کثرت میاه متعذر می نمود سلطان از جیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود [illegible] التماس کرد که در اواسط مملکت خویش راه دهد تا لشکر
اسلام بگذرند و جیپال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آغاز نهاده و فرمان داد تا دست بغارت و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را
از [illegible] بنواحی کشمیر [illegible] ابو الفتح والی ملتان چون [illegible] دید که مقدم ملوک هند [illegible]
بر اقبال و جلال [illegible] و سلطان چون بنواحی ملتان رسید [illegible]
فاسده [illegible] شهر را که مسکن و موطن آن طبقه بود محاصره آغاز نهاد [illegible] بیست هزار درم [illegible]
عصیان [illegible]
در خاطر [illegible] هندوستان [illegible] ذکر مخالفت

ایلک خان با سلطان محمود بن سبکتکین و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین
بساط موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه اغراض مفسدان در نوردیده شد و چون سلطان بحوالی
ملتان رسید [illegible] خراسان از نهضت [illegible] خالی گشت ایلک خان سباشی تکین را که خویش و صاحب
جیش او بود با لشکری وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را [illegible] بلخ گماشت و در آن اوان ارسلان حاجب از قبل سلطان [illegible]
مقیم بود که اگر حادثه روی نماید [illegible] آن مملکت را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این قضیه دست داد ارسلان حاجب بغزنین
رفت و سباشی تکین بهرات آمد حسن بن نصر را [illegible] نیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام
غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع اراجیف با ایلک خان طریق مصادقت و موالات پیش گرفتند و ابو العباس فضل بن احمد [illegible]
مسالک و ضبط اطراف ممالک غزنین تا حدود بامیان احتیاط بجای آورده مداخل و مخارج [illegible] حافظان
سپرد و مسرعان [illegible] بملتان فرستاده سلطان را از صورت واقعه اعلام داد سلطان مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین
نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده متوجه بلخ شد [illegible] جعفر تکین چون [illegible] گریزان بجانب ترمذ روان شد
و سلطان ارسلان حاجب را با ده هزار مرد بر سر راه او فرستاد و در آن ولا سباشی تکین [illegible] چون رسید آن دریای
جوشان دید روی برتافت [illegible] بیابان [illegible] و چون هوا در غایت حرارت بود و چاهها [illegible] بود متوجه
سرخس شد و حسن بن [illegible] گرفت و سباشی تکین [illegible] ظفر یافته [illegible] خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تکین
از [illegible] ارسلان [illegible] سرخس مجال توقف نیافت و روی بابیورد نهاد و از آنجا بنیشابور رفت [illegible]
ارسلان حاجب [illegible] بسبب [illegible] بسیار که [illegible] حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف [illegible]
در آن هزیمت تلف شد و ارسلان حاجب در اعقاب بوده [illegible] جرجان [illegible]
اصحاب و احباب را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و از راه دهستان [illegible]
پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده [illegible] بمرو نهاد و سلطان [illegible]
ارسلان حاجب در مرو مقیم بود چون شنید که سباشی تکین از راه بیابان [illegible] توجه نمود تا او را [illegible]
یمین الدوله [illegible] سباشی تکین [illegible] سلطان [illegible] ابو عبد الله طائی را با لشکر [illegible] در میان بیابان [illegible]
[illegible] سباشی تکین [illegible] تیغ [illegible]
و برادرش را [illegible] لشکریان [illegible] سلطان فرمود تا [illegible] ساخته بغزنین بردند و سباشی تکین
با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک از این قضیه [illegible] بقدر خان ملک ختن فرستاده [illegible]
[illegible] و قدر خان از اقصی ممالک خویش لشکر [illegible] و سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشته [illegible] ایلک خان
و ایلک بمعاونت او از آب جیحون عبور نموده خبر هجوم ایشان [illegible] بیمین الدوله محمود رسید و بجانب بلخ روان شد [illegible]
[illegible] از اصناف ترک و خلج و هنود و افغان [illegible]
[illegible] و ایلک خان و قدر خان در برابر سلطان نزول کردند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب سپاه برادر خود امیر نصر و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبدالله طائی سپرد و التونتاش حاجب را
بمیمنه فرستاد و ادای میسره بارسلان جاذب تفویض نمود و قلب را بپانصد زنجیر فیل استوار ساخت و ایلک خان نیز صف خویش مقابل تعبیه نموده
جای قدرخان در میمنه مقرر کرد و جغرتکین را در میسره بداشت آنگاه مرد و سپاه روی بیکدیگر نهادند و از صهیل اسپان گوش گردون کر گشت
و از غبار سم چهارپایان چشم مهر تیره شد کورکه و کوس ماتم نواکه شکاری ... و فغان بر کشید و از بسیاری کشتگان هیچ جای خون در آن بیابان
و سوار و برابر آمده ایلک خان با پانصد غلام تیرانداز در پیش لشکر قرار داشته بود که بنوک تیر موی می شکافتند تا از زخم پیکان جان ستان ایشان
رخنه در حصار حیات بسیاری از اولیای دین افتاده بود و چون شدت افواج ترکان در دار و گیر از حد افزون شد روی بدرگاه پادشاه بی
وزیر و مشیر آورده بر پشته بر آمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاد و از حضرت مسبب الاسباب ظفر و نصرت خواست و نذور بر خود لازم کرده
صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل و صاحب رایت ایلک را بخرطوم
در هوا انداخت و تیر جنس را بخرطوم از اسپ افکنده و در زیر پای پست کرد و جمعی را بدندان از هم می شکافت اولیاء دولت سلطان
فرصت غنیمت شمرده و شمشیر و سنان مخالفان را در معرض فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک لشکر و مال کرده روی
بگریز نهادند و درین طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور
سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نموده و چون خاطر دریا مقاطر سلطان محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عزیمت بجانب هند مصمم فرمود تا نواسه
شاهزاده را که مثال ... و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی بلاد هندوستان
گذاشته بود و او در غیبت سلطان از حلقه اسلام بیرون آمده بود و او کو مرتد می شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره گشت و بار
دیگر ولایت و رعیت را اسلام از کافرستان سلطان آمد **ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغرا** سلطان محمود بعد از ربیع و فتح نامه دار
تغرین آمده چند روزی از رنج و مشقت سفر آسوده آنگاه روی به دیار هند نهاد تا اعلام اسلام در آن ارتفاع یابد و رایات کفر منتکس و منکوس
شود و چون رایات نصرت آیات بشط هند رسید ... با لشکری فراوان مقابل آمده از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن
افق پرواز کرد تا غراب ظلمت شب بال گشود نایره محاربه مشتعل بود و تا نهایت ... و در آن معرکه قتیل و مجروح بسیار شده و تردد بیکبار
کرشم ... و حرب سلطان بر لشکر سلطان غالب آمده اما عزت حق در اعلاء کلمه اسلام در رسیده سلطان با خواص غلامان حمله کرده
و کفار آثار قیامت مشاهده نموده روی بهزیمت نهادند و سی زنجیر فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد ... یمین الدوله محمود تعاقب ایشان
کرده جمع بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بپای آن قلعه بهیم نغرا ... آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر تلی کوه
بنیاد نهاده و اهل هند آن را معبد صنم اعظم تصور کرده ... قرنها جد در قرن ذخایر و ... نقل کرده بودند و نقود و جواهر و اجناس از اعلی
گردانیده و این معنی را سبب ... و قربت بیارگاه حضرت احدیت شناخته و سلطان قلعه را در میان گرفته جنگ آغاز نهاد
و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و سوال تضرع کرده انقیاد در گردن انداخت بار فرمانها
بر آورده و قلعه بکشاده خود را در پیش سلطان بر خاک انداختند و یمین الدوله با والی جوزجان و خواص خویش بالندرون قلعه رفت
و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آورد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب ... چندان
در آن حصار یافت که دبیران دولت و پیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی از حد احصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه
بزرگ از سیم ساخته ... و تختهای ... ترتیب داده ... کرده که جمع و تفریق ... و طوطی ...

وجهی پیشکشی سلطان جمیع از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد
و چون بساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان صحرا بساطی گستردند و آن درهای شاهوار و یکپاره یواقیت آتش
رنگ و سایر جواهر و امرا ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و ایلچیان سلطان خان
پادشاه ترکستان که در آن محفل بودند گفتند که این چنین نفایس و مرصعات در خزانه قارون نیز نبوده اند رسید **ذکر توجه نارین** سلطان
بمقتضی غزوی که کرده بود در شهور سنه اربعمایه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه آن ملک رسید سپاه را تخریب دیار
و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از زنهار و رؤسای آن مخاذیل را بدرگاه فرستاد و از دل قوم مستغرق گشته و سالی و خانها بقوم سرف
خویش معاودت نمود و چون ملک ملوک هند دانست که رایات نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف آن ولایت رسیده و عجز خویش از مقاومت
لشکر اسلام مشاهده کرد و خاص حاشیه و دیه خواص و عیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرع نموده متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل
از افیال خود بفیلخانه فرستد و هر سال مالی خطیر بخزانه رساند و بر سبیل مناوبت ... هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و
علی الدوام و الاستمرار باین عهود و وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که بر دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریق مسلوک دارد و سلطان
برین مصالحه راضی شد و بجهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجارت مفتوح شده بازرگانان بفراغت آمد شد کرده و محمود غزنوی
سالی و خانها دار الملک خود مراجعت نمود **ذکر فتح غور** در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری
که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیم روز از جانبین کشش و کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب
دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکر او بر سبیل هزیمت پشت دادند غوریان تصور آنکه سلطان هزیمت شد از خندقی که در گرد خود
کنده بودند بیرون آمدند و چون بصحرای رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده جمع ایشان را در آن میدان طعمه کلاب و ذباب ساختند و محمد بن
سوری با گروهی پیش محمود بردند و او از غایت حمیت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا
آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما منهاج صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروزی که تاریخ سلاطین غور را در سلک
نظم کشیده اند گفته اند که اهل غور در ایام خلافت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مسلمان شده و حاکم غور در آن زمان شنسب بود از تزاد ضحاک
و او منشوری بخط حضرت اسد الله الغالب علیه الصلوات و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده او لاد و احفاد بدان مفاخرت کرده آن
منشور تا زمان بهاء الدین سام بن حسین غوری در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر
زبان بسب امام المتقین و اولاد او کرام الله وجهه گشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه درین
باب گوید **بیت** با سلام در جهان بنهاد : که بروی پلیس بی خطبه خوانند : که بر آل یاسین معظم قبیح : کرده لعنت بوجه صریح
و یار حیدر کسل از آن بر سون : که از دست آن نکسان به برون : از چنین شرکرد و کس نگفت : نه در انکار زبانهای لعنت
نرفت اندرو لعنت خاندان : بدین برصه عالش فخر دارد : چنین پادشاهان باو داد : بدین فخر دارد بر سر نژاد
تعبیر از مورخان قصه محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد بن سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت
و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد و بند کرده با خود بغزنین برد و چون در سیطانیه عراق گذشت سلطان با او گفت که پسر خود
حسن از ولایت طلب کن که ملازم درگاه باشد در جواب گفت من ... که جان حسن را با تو گذارم که بولایت خود روی و محمد پسر خود را طلب
و حسن انغور بغزنین رفته سلطان او را بر متعهد گرداند و محمد از چند گاه بعضی کشته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان محمود

عداوت قیام نماید چنانچه شمه از جمعی در محل خود گفته شود ان شاء الله تعالی و درین سال در خراسان قحط ماده زیاده بر حصر و قیاس قحطی
روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و دانه گندم و جو بقیمت از دانه مروارید در گذشت و از سگ و گربه نشان
نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر لحم برادر را بر زبان میراند و شوهر زن را میکشت و میخورد و زن شوهر را
مجال آن نماند که بمحلات و در دست تردد میکردند مگر باستظهار جمعی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه
حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که چه موجب است که با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت که قصه
از غرایب قصص و عجایب امور است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع شهر
ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و مرا چنان بفشرد که نزدیک بآن شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید
عجوزی از خانه بیرون آمد مرد و زانو بر اشبیان گوشت من از آن ضرب بپوشش گشتم و بعد از زمانی احساس بر دوات آن که بر روی من
میزدند کردم اقامت یافتم جمعی دیدم پیرامن من نشسته و ایشان با من از سر لطف سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن حال کوشم
و مرا قرار این معلوم شد که آن جماعت در حین بیهوشی من لباس خویش بپوشانیدند و چون آن غدار ایشان را دیده گریخته در آن حال که داشته
چون اندکی بیاسودم بخانه رفتم و از هول آن حادثه چند روز صاحب فراش شدم و بعد از آثار صحت و دلایل راحت ظاهر
سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بر جمعه بر آمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگر چه مقصد معصوم معلوم من بود اما الطاف باری
شامل حال آمد و دستار من در بند کمند افتاد و خانه من و قانه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جز در میان روز از خانه بیرون
نیایم حاضران از آن داستان متعجب شدند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه عنایت و رحمت او گریختند ذکر احوال
ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک از معرکه سلطان یمین الدوله محمود ایلک خان چون از مبارزت
سلطان روی گردان شده بما وراء النهر رفت سلطان یمین الدوله محمود جاسوسان بآن ولایت فرستاد تا از حال ایلک خان و برادرش
طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان در جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و برادر
را بر عبارت برادر انکاری منع مینماید و طغان خان رسولان فرستاد و بسلطان پیغام داد که بر جان عهد و ذمام که بسته مودت را از لوازم
ناملایم براد عذر خواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای محجوب نماند که من بآن معاملات نبوده ام و چون ایلک خان تعلق برادر خویش
و وفاق ایشان بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که در مشاجرات است منحسم کردانم و لشکر با برادر توجه
آورد و روی بولایت طغان خان نهاد و چون ایشان از کند گذشتند راهها بواسطه کثرت برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و در آن
که ستاکین هیچ برف در ساختن کرد اتفاق ایلک با اتباع و اشیاع عزم انتقام برادر روان شد و بعد از تراجع مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس
بوجه موده هزار غلام از قبایل ترک با جامهای الوان در برهم ابریشمی در برابر صف کشیده و با ضد غلام از خواص ایلک خاص تیغ بر کمر
بایستادند با قباهای رومی و منطقه های زرکه مرصع بود بجواهر زواهر و شمشیرها در غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در برابر مجلس او ایستاده
با جلهای رومی و عصابات زر بفت مقنعه فیل مستون الشکل کوه پیکر با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایشهای دیگر در پیش
بداشتند و حاضران لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و در عقب سپاه در پیش ایشان سپرها در روی آورده
و تیغها کشیده و سنانها راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیرها زده و چشم
باشارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بار داده و از هیبت آن موقف ایشان با شوریدگی تمام بگذشت تحت رسیده و شرایط عبودیت

وزیر ...

وزیر بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بسر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین
بصحنهای مرصع فرشهای رومی ابریشمین گسترده و در صدر مجلس مسبقی نهاده و حواشی آن تختها مرصع و مسلسل و مقسم کرده و هر
خانه را بنوعی از جواهر زمین نهاده که پرتو نوران دیدها را خیره کرده و پیش سند سلطان صحنهای طاری زده و انواع و اصناف
آن با میوه شهنشاه را آسوار کرده بیندگان اتفاق کنند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را
مثل آن تجمل دست نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند چون مشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری
و اشربهای مصنوع و نارنجهای مسیح و انواع فواکه و شمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از چهرگان خاص شده لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب
لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند و رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش گشتند و اجازت
مراجعت خواسته به تشریفات پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند
که شما هر دو برادر رسم انتظام در نیام کنید و با آنچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرد از ملک و مال قناعت نمایید و بعد ازین باید که میان شما طریق
محبت و وداد سلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان در باب ترک آیین بساط محاربت و نورد
فرمان سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم مقصد ارشد چو والی آن نواحی با علان کلمه عصیان مبادرت
نموده و تا ختنی کرده پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود والی در قصر خویش ایام آرام شده مرگ مشاهده نمود و زنهار بیرون آمده
خود را در حرم مرگ سلطان انداخت ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار بار هزار درم که از خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم
نمود و بیست و پانزده سر فیل با کراع و کرفته در کنف حفظ ملکیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود ذکر شاران غرجستان
و مآل احوال ایشان اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن منصور
تا در ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت و چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید
بر ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو باز گذاشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت
و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد و هنوز ابن ایام محنت زدگان ایام روزگار را در اعتضاد امال و کفیه اقبال در اکثر اطراف
و اکناف عالم روی بآنجا نهادند و در ایجاح مطالب و اسعاف مآرب حکمیان بقدر میسور اهتمام می نمودند و در آن اوان که ابو علی
المهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار را در ربقه طاعت و قید اطاعت خویش آورد ایشان قید حقوق ایادی آل
سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند و ابو علی ابو القاسم فقیه را با طایفه از ارباب عداوت بمحاربت ایشان
نامزد کرد و ابو القاسم چند کوه که حصاری محکم و حوالی جوزانو قطع کرده با هر دو شار جنگ آغاز کرد و قرات از کار زار آنها ایشان از ابو القاسم
بیرون کرده و پسر در اقصی ممالک خویش در قلاع منیع متحصن شدند و ابو القاسم خرابی در خان ایشان تعرض نمود در غرجستان
منقوش گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ابو علی سیمجور ابو القاسم را طلب داشت و هر دو شار در زمره اعوان و انصار
ناصر الدین انخراط یافته شرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند و چون ایام سلطنت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال
یمین الدوله محمود بذروه کمال رسید عتبی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا شاران را بمتابعت سلطانی دعوت نماید و هر دو شار در
تعظیم و تجلیل عتبی مبالغه نمودند و در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و چون اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحه
استحکام یافته پسر شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان او را اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و در آن ایام

گر شاه شار بر یمین الدوله محمود تکبر و از سر غرور و جوانی و نخوت حکومت بر حرکات ناملایم اقدام نمود و کلماتی بر زبان می آورد که لایق
آن نسبتی نبود تا وقتی که سلطان از غایت لطف و مرحمت دران باب تغافل می ورزید تا شاه شار رخصت انصراف خواست سلطان
او را به تشریفات نامی و خلعتهای گرانمایه مشرف گردانیده گسیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود و یمین الدوله محمود را اندیشه
در خاطر آمده مثالی با مصحف بر شاه شار روان کرده دست تعدی از حریم دولت او کوتاه ساخت معاذیر نامقبول گفت و [illegible] جهت
و سلطان چون عزیمت [illegible] تصمیم داده بود و آن مهم معطل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون ازان سفر مراجعت نمود و ظفر یافت
بشاه شار استمالت نامه فرستاده تواتر کرد که سوابق ایادی خود را بیک زلت ضایع سازد و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان
ملتفت نشد و چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله محمود التونتاش را با ارسلان جاذب با فوجی [illegible] فرمود
ولایت آبای غرجستان آورده ابوالحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود برده دست
تصرف شاه شار ازان دیار کوتاه ساختند شار ابونصر [illegible] بخواتیم احوال است در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از
عقوق و مخالفت پسر اراده تبرا نموده و التونتاش شفیع او قبول کرده سلطان عذر او مقبول داشت و او را بموجب فرموده بغزنه
محترم آورده و پسرش [illegible] قلعه که بایام ابوعلی سیمجور درانجا متحصن شده بود متحصن التونتاش حاجب ارسلان جاذب قلعه را
مرکز وار در میان گرفته [illegible] منجنیق نصب نموده یکجانب قلعه را با زمین راست یکسان کردند و شار [illegible] زینهار الامان برآورد
بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت کرده و زیر او را
گرفته تا [illegible] شکوه [illegible] که خواجه [illegible] شار [illegible] و درین اثنا [illegible] شار [illegible] سلطان رسید و التونتاش او را
بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد
بجاری حالات خود دران سفر اعلام کند و شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرد و او از تحکم غلام تیره شده قلم برگرفته نوشت که ای
نابکار [illegible] شوخ چشم تیره روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فجور [illegible] در احوال [illegible] تحصیل [illegible]
پنداری که ندانم که روز بکار شرب خمر و انواع ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی معاشرت و مباشرت اشتغال
می نمایی [illegible] اگر روزگار سلامت
بوطن رسم سزای تو [illegible] درین باب اطناب نمود و سر نامه مهر کرده بدست غلام داد و چون آن نامه
بخانه غلام رسید زن او بر مضمون مکتوب مطلع شد بیهوش گشت و شک کرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بفضیحت متهم و
منسوب گردانیده اند و از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت و غلام بعد از چند روز بخانه رسیده زن [illegible]
مکتوب مطلع شده بیهوش گشت و شک کرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بفضیحت متهم و منسوب گردانیده اند و از هیبت
این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت غلام بعد از چند روز بخانه رسیده سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود
بیابان [illegible] یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود و صورت نامه تبلیغ
کرد و آن منصوبه با او گفتند غلام فریاد برآورده و مراعات خاطر [illegible] مشغول شد و بعهد و پیمان و سوگند [illegible]
نوشته خبر داد و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که سخن بود بلباس این کلمات هزل آمیز را معروض سلطان گردانید سلطان
دران حرکت شار متبسم شد و گفت هر که شار را بامثال این تکلیفات مکلف گرداند و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزا

جزای

جزای او این باشد چون شار را بپارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده چند [illegible] از برای تعذیب [illegible] و [illegible]
خدمتش را بتازیانه چند بنواختند و از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبس بازدارند اما هر چیزی که احتیاج داشته باشد
ازو اهمال کرده اند نه بر وجهی که داند رضای سلطان بدان مقرونست تا موجب جرأت و جسارت او نگردد و شار دران حبس [illegible]
که در ملازمت یکی از ملازمان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک و آنچه [illegible] او صرف شود [illegible] سلطان [illegible]
و این [illegible] سلطان [illegible] بهترین [illegible] عاطفت گردانیده ضیاع عقاری را که در غرجستان
داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد بدیشان داد تا بمصالح خویش صرف نمایند و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را در ظل
حمایت و رعایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست

ذکر فتح دیگر که سلطان را در اقصای ممالک هندوستان روی نمود

سلطان یمین الدوله محمود در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه [illegible] گشت و بواسطه کثرت ثلج
بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکری گران [illegible] روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت
او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله محمود [illegible] رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر
آورد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طائی را مقدمه لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب در قلب سپاه جای
داد و ملک هند از نهیب آن عسکر پناه میان دو کوه [illegible] مدخل و مخرج آن [illegible] را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار
و اطراف ممالک خویش [illegible] سوار و پیاده [illegible] طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید تا لشکر اهل اسلام
از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند [illegible] جمع گشت بهانه دیگر نمانده رای هندی آهنگ جنگ کرده و پیش
کوه لشکر بیاراست هندی از [illegible] فیلان [illegible] در حوالی [illegible] صفوف چون
زنبور [illegible] جوشیده [illegible] سینه یکدیگر بشکافتند و برق شمشیر در میان معرکه می انداختند و هر گاه که فیلان در نبرد
می آمدند سلمانان به تیر و زوبین حلقوم و خرطوم آنها را [illegible] و ملک هند چون جرأت و جسارت ابوعبدالله طائی را
در مباشرت حرب [illegible] دولت خویش [illegible] گروهی [illegible] شجاعت و جرأت را بدفع او فرستاد
و ایشان [illegible] حرب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را [illegible] ضعیف نمود [illegible] و او بیچاره [illegible] آنجا حرکت نکرد و
سلطان چون ابوعبدالله را [illegible] اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روانه گردانید تا آن شیر دلاور را
ازان مهلکه بیرون آوردند و سلطان فرمود که او را بر فیلی نشانند تا از الم جراحت استراحتی یابد آتش پیکار همچنان زبانه
میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله محمود وزیدن آمد لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته
اکثر آن جماعت را بدوزخ فرستادند و اموال و اثقال آن بی باکان غنیمت آوردند و از بتخانه که در آن حوالی بود سنگی منقور
بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بر آن ثبت کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنای آن بتخانه نهاده اند محمود از
عقیده فاسد هندوان تعجب نموده گفت علمای شریعت متفق اند که از ابتدای آدم علی نبینا و علیه السلام تا غایت هفت هزار سال
نشده و این معنی را از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود همه ایشان جواب داد که [illegible]
و [illegible] لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد اسلام در میان
هند [illegible] برگشت و [illegible] از آحاد الناس [illegible] برده شد و چون اهل جهاد از رنج سفر روزی چند براسودند

سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرده چه سباع علیه او رسانیدند که در نواحی تانیشر فیلان هستند که آنها را افیال سلیمان خوانند و والی
آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز بدان دیار رسیده و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال
بی‌شمار بغزنین مراجعت نمود

ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و استقلال ملک او بیمین الدوله

چون ولایت خوارزم از
مامون به پسر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و امر مصاهرت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید
بود و بعد از آنها حکومت او برادرش مامون بن مامون مسند ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاده و شمه از خلوص عقیده خویش
به نسبت او اظهار ساخته تمنا کرد که او را خطبه کند سلطان محمود بدان رضا داده و مبانی محبت و وداد میان ایشان موکد شد و در اواخر ایام
مامون سلطان رسول نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در این باب با اعیان دولت خویش
مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند ما دام که ملک تو از جهت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته‌ایم و اگر تو محکوم
دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود شمشیر را بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان [illegible]
صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه مامون را که نسبت بولی نعمت
کرده بود بد اندیش نمک گشته و از سوء خاتمت رو بقول سلطان [illegible] شدند و ینالتگین که صاحب جیش خوارزم بود بتدبیر [illegible]
تا روزی با جمعی [illegible] بر در سرای مامون رفت و از اندرون خبر مرگ او بیرون آمد و [illegible] کیفیت آن واقعه هولناک بسلطان رسید
و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون [illegible] دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و بشرط انتقام
پیام بیرون کشید چه او سزای ایشان خواهد داد باهم عهد بستند که اگر محمود در صدد تعرض ایشان آید باتفاق جواب او گویند
و یمین الدوله بعد از آنکه ازین ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت اسباب آراسته بطرف خوارزم نهضت فرمود و ینالتگین
با جمعی از ارباب ضلالت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده [illegible] چشم [illegible] رسید و پرتو این خبر [illegible]
بجوز برتافته رایت فتح آیات او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و وقت
زوال خلقی نامحدود از سپاه خیول و فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند و بقیه آن
مخاذیل روی بگریز نهادند ینالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسبب [illegible] یکی از معارف که از
[illegible] سفاهت آغاز نهاده و مهم بآن منجر شد که او ینالتگین را گرفته و زمام کشتی را بدست ملاح داده او را باردوی همایون
رسانید سلطان از ینالتگین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب آن حرکت شنیع صادر شد ینالتگین چون [illegible]
که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خود خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا ایشان را
برابر قبر خوارزمشاه دار زدند و ینالتگین را با قومی که در تهییج آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بکلی بر کشیدند و فرمود بر [illegible]
خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه و اجترأ علی دمه خدمه فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة [illegible]
منهم فصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داده و جمعی اسیران را بغزنین برده
محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشیده در زمره حشم و [illegible] منسلک ساخت

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و سگستان با سر برده لشکر از مضافات [illegible] مستعد شده و هنگام بهار در
سیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراءالنهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده منتظر

حرکت سلطان

حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که در فتوح هیچ پادشاهی از سلاطین اسلام
[illegible] ملک گشته [illegible] ملوک جمع خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان محمود بنواحی کشمیر رسید والی
آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از آب‌ها و رودهای
عظیم بگذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی و شوکتی نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده
فرمود با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه
[illegible] کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال و صحت ملک مغرور و مشاهیر ملوک هند اعتقاد داشت و قلعه [illegible]
بواسطه مناعت و حصانت قلعه تا آن غایت از آسیب نایره حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ سلطانی بر ذیل
حشمت و ابهت او نرسیده و در پیرامن [illegible] استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بران نتافتی و از بسیاری افعیان و انواع
ماران مجال نزدیک رفتن دران جایگاه نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در آن بیشه انداخته و ممری پیدا کرده و بر کلچند
ریختند و قتالی فاحش دست داد و نسیم اقبال سلطانی وزیدن آمد بعضی از لشکر کلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی از ایشان خود را در آب
انداخته غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن طاغیان بعرصه فنا و وادی هلاک افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را
بکشت و بعد از آن سینه خویش را بر دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد و چون یمین الدوله
محمود از مهم کلچند فارغ گشت متوجه شهری گشت که معبد اهالی دیار هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرائب عمارات و ابنیه آن در
شگفت ماندند و از جمله بناها آن شهر هزار قصر بود و از سنگ رخام مرمر ساخته و پرداخته و بتخانه‌ها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی‌آمد
و سلطان محمود نامه باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار
دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام رسد و از جمله اصنام پنج صنم بود از زر سرخ ساخته و در چشم‌های
هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر یکی از آنها را سلطان [illegible] از سر دور رفت بمبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی
و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود که بوزن چهارصد مثقال از آن و پای صنمی چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین صد
عدد زیادت بود و سلطان فرمود تا آتش در بتخانه‌ها زده بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت و جیپال
رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نمود و از مرتبت [illegible] چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در این یورش
بهر بقعه و قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی‌مقابله و محاربه بگوشه بیرون رفت و سلطان در تاریخ هشتم شعبان
سنه سبع و اربعمایه بقنوج رسید و بر کنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات میزد
و دران قلاع و ربایع ده هزار بتخانه یافتند و اقوام هنود [illegible] یافته بود که از تاریخ عمارت آن بتخانه‌ها سیصد چهارصد هزار سال گذشته
سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر گردانید چه معظم قوم از خوف سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج
بجانب قلعه [illegible] نهضت فرمود و اهل حصار در و دروازه برکشیده اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را
از شرفات حصار انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر زده بدار البوار رفتند و محمود از آن قلعه [illegible] بصورت که بسلطنت ملک
و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند بار رای قنوج بجانب او لشکر کشیده منهزم بازگشته بود و چون جندبال صولت سپاه اسلام
[illegible] اشته روی بگریز آورده و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسیاری از اموال و افیال غنیمت آوردند و چون [illegible] جندبال [illegible]

کافرستان پادشاه قرار یافت سلطان وی بجیدرای که مشهور بی باک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و قوای حرب روی
و رایت گذاشته در چشمهای هند گریخت و سلطان بکاهش جیدرای رفته بود از قلعه باتره و فرسنگ دور رسید مخالفان احمال و اثقال
خویش را کشیده تا مگر از آن مهلکه جان بیرون برند غازیان جابجا التقات یافته بودند و رشب را روز تعاقب نموده کفار را کشته
و اموال و اسلحه ایشان بیکر شد و بعضی فیلان را بعد بستاندند و چند فیل بر غبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند آنها را خدای آورد نام نهادند
و از خزینه جیدرای مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد و کثرت برده بجایی رسید که بها یکی از ده درم می گذشت و خبر این فتح بجاعده
شرق و افتضی مغرب برسید و سلطان چون از جلاء هندستان بازگشت جامع بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هند و کشتان
درختان نقل کرده در زراعت و رعایت متقارب و درصفات متشابه و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن آورده در کار
بالوان اصباغ چون حوض باغ بهار آراسته شد و ماننده روضه ارم منقش و مربع کردند و جدار آن بکتابه هر رسته بنا نهاد و نفایس کتب و نوادر
آنرا موشح و مشحون کرده اند و قری و مستغلات بران وقف کرده و هر یک از امرا و اعیان بنا ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار
در غزنین شمار در گذشت ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او و حکایت دابشلیم ارباب تاریخ گویند
که سومنات بتی را گفته که بزعم اهل هند آن اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره چنان معلوم میشود که سومنات
نام هو منات است و لات نام بت آن شیخ فرمایند که لشکر محمود اندر سومنات در فی المحمد بود چنان
کشته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کناره دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس
در حوالی آن بتخانه مجتمع می گشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و آن ارواح مجدداً به بدن
منتقل بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که مد و جزر دریا بواسطه آن عبادت سومنات میکند و از آن
و از اقصی مملکت هند زوار بان بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه جمع کرده بود
که عشر آن در خزینه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته
بودند و جرسها بران تعبیه کرده بودند در ساعات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها را آواز دادند براهمه بعبادت مشغول
گشتندی سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و در سومنات آنچه احتیاج داشتند از وقف
آن وجه میدادند و هند گنگ جویی است واقع در شرقی قنوج و معنی از هم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمه خلدی آمده و چون هندوان مرده خود را
خاکستر سازند و آن آب ریزند و این معنی مزیل سیئات او دانند و باهم خود را در آن آب غرق کنند این صورت سبب نجات و رفع درجات
خود شناسند و از این جهت تا سومنات مسافتی بعید است و فرض از همه این مقدمه آنکه برهمنان هند مقرر کرده بودند که سقایان هر روز
بسیار از آن نهر آب می آوردند و هر روز سومنات را بدان آب می شستند القصه بطریق اعمار سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه
لشکر به دیار هند کشید و بتخانها ویران کرده اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است الا اگر حامی
اینها را هلاک میساخت و چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت آن طرف تصمیم داد و گفت که چون اهل هند ابطال صنم سومنات
تحقیق کرده با سلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم بجهت احراز ثواب همراه شده
براه ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان رسید و چون بیابان بی آب علف در پیش بود چندروزه آب علیق بار کردند
گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله ترتیب کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشیده بود و چون از آن بیابان

چون خوار گذشته بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب و حق تعالی رعبی در دل کفار افگنده تا مردان آن
قلاع تسلیم کردند و لشکریان بموجب فرمان سلطان مردان از تیغ گذرانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند
و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بنهرواله رسیدند و حاکم آنجا شهر بگذاشته فرار بر قرار اختیار کرده محمود بران شهر استیلا یافته آنچه
محتاج ایشان بود مرتب ساخته و برسمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدید خراب میکردند و بغارت و تاراج اهل عناد و بی دینی
مشغول بودند تا در روز پنجشنبه سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه بزرگ دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر
سور آمده تفرج مسلمانان میکردند و جلادت اسلام را که محمود ایشان هیچ را که قاصدان آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام
بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان چون بی مشاهده کردند که در خیال آن گذشته بود لاجرم بسر دیوار از زخم تیر انداختن عاجز گشته
و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار بر آمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حرب صعب آغاز نهادند و طایفه بسیار
پیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند تضرع و زاری از آن صنم ظفر و نصرت خواستند و چون شب در آمد غازیان جنگ کار خود
بازگشته و روز دیگر که هندوی شب در افگنده شد مسلمانان در معارضه بنا نهادند و هر هندوی که پیش می آمد سر می انداختند و
بنیاد اجتماعی را اندک تا در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و انواع آن طایفه هندو در بعمل نوبت بان آن خانه در می رفت
و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل رسیدند و بعضی
در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند و سلطان محمود چند کشتی ترتیب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات
در آنجا بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون و تخته سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طول
مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مخفی و یمین الدوله محمود به بتخانه در آمده بگرز گران سنگ پیکر سومنات درهم شکست و
از آن سنگ را فرمود تا پاره کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر
بیست هزار هزار دینار بود و چه تمامت آن پنجاه و شش ستون مرصع بجواهر و لعل و زمرد بوده هر یک از آن ستونها را نسبت
بپادشاهی از عظما سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی بتخانه و عرصه قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب
نهرواله که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه تحصن شده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه است سلطان محمود را هوس تسخیر آن
قلعه پیدا شده برآن صوب نهضت فرمود چون بآن نواحی رسید مقدمه آنکه آبی عظیم در اطراف آن محیط شده است از غواصان و محض
جهت آورده از عمق آب استفسار نمود ایشان گفتند از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن آب در تموج آید هلاک
شوند محمود بعد از استخاره توکل بعنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب انداختند و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال
مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاده اهالی حصار کشته شدند و چون خاطر محمود از مهم
قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید و اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان ظفر قرین منصور بدار
الملک غزنین مراجعت نمود مؤلف گوید که چون تحریر این مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر در آمده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت
آن درین اوراق چندان بعید نبود آورده اند که چون سلطان محمود از فتح سومنات فارغ شد خواست که چند سال آنجا مقیم گردد چه مملکتی بطول
و عرض بود و دریا بان آن بسیار و در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از آنجا بیرون می آمد و یاقوت تمامت ممالک هند را معدن
سراندیب بود که از توابع آن ممالک است ارکان دولت گفتند که مملکت خراسان که بچندین مصاف با دشمنان برابر بدست آمده باشد

که داشتن سومنات دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر کردنی است
اعیان حضرت گفتند دیگرین ولایت انقیاد و بدین مملکت اعتباری زیاده نخواهد بود و مناسب آنست که هم از اهالی همین
ممالک یکی مفوض کرده سلطان درین باب با هواداران و دولتخواهان انجا استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند هیچ طایفه از سلاطین
این دیار در حسب و نسب به دابشلیمیان نمی رسند و امروز از آن دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بملک و ریاضت مشغولست
اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض که سخن مع خلق است
و بذل الهی گرفتار و اوایل و اواخر ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت مملکت برادران وی اسیر گشته و بجان زنهار خواسته و پناه بدین جایگاه
آورده اما دابشلیم دیگریست از اقارب او و بس عاقل عالم و براهمه او را ملک معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر
سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا آید و این ممالک را چنانچه حق آنست ضبط و معمور گرداند
و چنان صادق و صلح اندیش است که چون باج و خراج قبول کند با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر او خود
پیش من می آمد و التماس مینمود ولی … … کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی نکرده باشد
… … … … … القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرموده مملکت بدو داد و وی خراج … گرفت
و گفت هرچه … حضرت باشد … خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من
دابشلیم دیگر است و با من در غایت عداوت است چند نوبت میان ما حرب و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان
آگاه شود قصد جانب من کند و چون هنوز عهد و عدتی نیست من مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان کار او
فرماید و شر وی از من دفع کند مساوی خراج خراسان و کابلستان هر سال بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون
آمده ایم و سه سال شد که از غزنین برآمده ایم … سال و شش ماه … … ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند
نیکو … که سلطان را بر قصد او تحریص کنی کسی را که خدای عزوجل عزیز گرداند و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعایت تو ذلیل
نخواهد شد و این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون … فرموده بود نقض … آن پیش او مرضی نمود فی الجمله با لشکر …
نهضت و ممالک آن دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و گفت در دین ما کشتن ملوک … است و
تمامت سپاه از پادشاهی که … … … آئین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت یابند
در تحت تخت خود خانه تاریک سازند و او را در آنجا برسندی جا سازند و ابواب و مداخل آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز طعامی
بدان خانه گذارند و … حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن برین نهج زندگانی کند و چون … نوبت آن
که او را برین کیفیت مقید داریم اگر سلطان با خویش بغزنین برد … … او را … فرستد تا …
از کرم آنحضرت بعید … سلطان … … دابشلیم مرتاض … سومنات بر تخت سلطنت
و … سلطان تحف و هدایا … و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود … ملک … شد
… سلطان … طلب داشت سلطان … فرستادن … که آن بیگناه را … دشمن …
اما چون دابشلیم مرتاض اعیان بارگاه را ببذل اموال جانب خود گردانیده بود … متفق اللفظ گفتند که بر کافر مشرک چرا ترحم باید کرد دیگر
خلف وعده از سلطان نشود که این صورت در مخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست رود و سلطان …

امرا آن جوان را بکسان دابشلیم مرتاض تسلیم نموده … فرستاد که او را بر عهد سومنات رسانید و چون او را بدان حدود رسانیدند
دابشلیم فرمود تا مجلسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساخته قاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمنی را … به سلطنت
رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بیارگاه بعد از آن بر سریر
نشیند و دشمن را بمجلس معهود برند دران سند جا سازند و دابشلیم مرتاض این قاعده بیرون آمد و در وصول دشمن تاخیری واقع شد
او هوس شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شده هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم در سایه درختی نزول کرد
و رومال سرخ بر … پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور
گشت و آشوب در میان لشکر افتاد مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده …
عیب پیدا کرد و غیر آن جوان کسی استحقاق ولایت ملک نداشت همگنان بپادشاهی وی سلام کردند و معهود … چیزها که مخالف بود
گردانیدند و همان طشت و ابریق را که بهر این جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطنت او را دوانیدند و از آنجا
بزندان معهود فرستادند **ذکر رفتن سلطان محمود بن سبکتگین بری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات آنحضرت …**
یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش … مصنف فرموده و پادشاه این نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را گرفته …
بغزنین فرستاد و دیگر این قصه در میان قضایا … بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را
در ولایت ری و اصفهان گذاشته … بغزنین مراجعت نمود در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت ملک معبود پیوست
و مدت دو سال مرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض دستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد
و هرچند اطبا او را ازین حرکت منع می آمدند قبول نمی نمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه سلطانی
درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس اصناف … که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن
بسیط عرض همه را بگسترانیدند آن صحن در نظر چون بوستانی مینمود که گلهای گوناگون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد
سلطان بچشم حسرت در آنها می نگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی … از آن
… بکسی نداد و با آنکه میدانست که در همان چند روز جان شیرین … خواهد داد … مسود اوراق این حکایات در تواریخ
دیده خاطر … … در خواست … … پادشاه …
… حکایات … تعبیر کرده … فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس … باز پرداخت در محفه نشسته …
… رفت و در انجا اصناف ممالیک خاصه را و انواع دواب را از اسپان تازی و اشتران … و غیر ذلک بر وی عرض کردند
و او بعد از امعان نظر در آنها … کرده و تاسف و تحسر خورده بمقر خویش بازگشت ابو الحسن علی … گوید که روزی سلطان محمود
از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل …
در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا زیاده از صد رطل ارزانی داشت … یمین الدوله محمود
در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بعد از من بکدام امر اشتغال نمائی محمد گفت بصوم و صلوة
و صدقه دادن و … تربت پدر و قرآن خواندن و ثواب آنها را بروح مطهر پدر رسانیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش
مسعود همین سوال کرد او جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه

سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که سلطان محمود او را از قلعه غزنین بیرون آورده در مجلس انس از وی استفسار نمود
که اگر من بدست تو گرفتار می‌گشتم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر
یابم ترا بقلعه فرستم و در آنچه مرا و ترا باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت ترتیب نمایم و آنچه در خورد و مطبوع تو باشد مهیا و آماده
گردانم و سلطان محمود بعد از چند گاه بسببی از اسباب که در تاریخ یمینی مذکور است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بعضی از مشایخ او
تحمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا را فرمود آنچه محتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت و حب ادات و شهوت
مرتب گردانند و در تحصیل مهمات و اعمال تقصیری جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود به ری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار
مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بر محمد قرار گیرد گویند که چون محمود اموال و ارز مردم ری بستاند بعد از آنکه
آن ممالک به مسعود تفویض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مواخذه کردی و ایشان را در وحشت ساختی مرا بر ایشان حاکم میکردانی
مرا حکومت این دیار چه ارزد و با تو بخراسان بیرون محمود مسعود را بدرشتی و استخفاف داد و هفده هزار کس از لشکر غزنین و خراسان با پسر
او کرد تا او را متمکن شده که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تو بر سر سلطنت مسعود
گفت تا وقتی این سوگند خورم که تو از من بپرسی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی مسعود گفت که اگر من فرزند تو باشم
مرا تنبیه در اموال و املاک تو مراعی میباید محمود گفت که حقوق ترا برادر تو بتمامه ساقط اکنون قسم یاد کن که با او جنگ و جدل و خصومت
و جدال نکنی مسعود گفت اگر او چنانچه سوگند خورد که حق مرا در این ساعت بتمام ادا کنم او در غزنین و من در ری حکومت سوگند خورم که
جباری بود که با پدر در محاورات امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و جواب جرات و گستاخی میکرد و از ابو بکر علی بن الحسن
محمد بن محمود سبکتکین مروی است که گفت سلطان محمود روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه از دار فنا بدار بقا
انتقال فرمود و شصت و در سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می‌نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه غزنین دفن کرده اند
نادر ملکی که از آن می بارید سلطان محمود در دین و مذهب مروی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساختند و در ولایت سند نواحی بسیار
کرد چنانچه شمه از آن در این اوراق مسطور گشت و میل او آن بود که بر اخذ اموال رغبت و حرص عظیم داشت تو گویی بسبع او رسانیدند که در نیشابور
شخصی مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبید و با وی گفت که چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من مردی
نیستم اما خدای تعالی مرا از متاع دنیا غنی گردانیده است هر چه دارم از من بستانید و این نام بر من منهید سلطان اموال او بستد و
باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا منشوری نوشتند گویند که وزارت سلطان محمود در اوائل با ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر خاتم علم
وی باک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مطالبه فرمود و بسبب بعضی از امرا وی را چندان شکنجه کردند که هلاک شد
و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کاتب و مدتی هژده سال با آن مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان
از خواجه رنجیده مقول بر نقض حال او کشیده و منصب او را بقلعه از قلاع هند فرستاد و مجبور گردانید و وزارت خویش با حسنک میکال داد
و حسنک مردی جوان شیرین سخن بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان محمود داشت و تا آخر عهد وزیر سلطان بود اما در فیصل قضایا و
تمشیت امور وزارت عجز و سستی داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان با سعد عادل نوح بن منصور در جزم ابو علی سیمجور بخراسان
میرفت در منزلی از منازل با او گفت که درین ترددگی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند
و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طبقه صفاء عقیدت

و در آن سفر ملازم بود سلطان را گفت هر چند میدانم که ترا بمشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت اعتقادی هست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهو پوش آیی
و امیر حسنک در رکاب سلطان روانه شد و سلطان بنیازی هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال آنچه
مطلوب باشد از خزانه تسلیم نمایند زاهد دست بر هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب
امثال این تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد و سلطان آن زر را بدست حسنک میکال داد حسنک چون در آن زرها نگاه کرد همه مسکوک
بسکه ابو علی سیمجور دید و چون سلطان از صومعه زاهد آهو پوش بیرون آمد روی با حسنک آورده گفت که در باب این کرامت چه گویی و دل این
خارق عادت را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که اگر سلطان معذور دارد در صدق و محض صواب چیزی را درین مجال تکلم میکند و نسبت بخانقاه
که سلطان بحرب کسی رود که در غیب بنام او سکه میزنند سلطان از تعقل این مجال برسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود و عقدش منفعل
شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت ناگاه چشمش بر پیرمردی
پای افتاد که یک جفت برنج بر دست داشت و آن شخص چون سلطان را بسوی جانب خویش دید اشارتی کرد و سلطان اغماض نموده با خود گفت
تا چه تواند بود و دوم نوبت که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشارت کرد و درین نوبت سلطان نیز تغافل نمود و بعد از اشارت سیم سلطان او را پیش
خود طلبیده پرسید که تو در کسی این جفت برنج چیست آن شخص گفت من مرد قمار بازم و امروز با بزرگ سلطان قمار باخته و جفت برنج بردم و جفت
را بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغ را از وی بگرفتند و روز دیگر قمار باز آمده دو برنج گذرانید و سلطان بگفت که آیا این
شریک با بودی یا چه اندیشه داری و روز سیم آن شخص بسیار محمود بخدمت سلطان آمد و در روز چهارم تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر
آمده بایستاد چون سلطان او را دید گفت شریک ما را امروز چه شد دست داد که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار
نمود که موجب ملال چیست گفت امروز برنج از شریک پادشاه قمار باختم و هزار درم و اینها از من بردند سلطان محمود تبسم شده بانعام در
بوی داد و گفت تا من حاضر باشم دیگر با شریک من قمار میازد نازک سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار منقولست اما ایراد او اقتضای مناسب
سیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مآل حال او

چون سلطان محمود ملک خراسان بتصرف آورد امیر نصر
بمقتضای حقوق کهتری و لوازم اطاعت و قیام نمود و سلطان محمود امارت سپه خراسان و ایالت نیشاپور را باو ارزانی داشت و نصر بن ناصر الدین
چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورده و در فتح بسیار مراسم جد و جهد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت
خواند و بشارت او استیناس تمام داد و در سفر و حضر ملازم گردانید مفارقت او جایز نمی‌شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آن مخصوص
باصحاب امام اعظم ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف کرد و او بانواع مکارم اخلاق متحلی بود و که مدت العمر یک کلمه خشن از زبان
مبارکش نگذشت و بر یک حرم حرام و حیف و تعدی نکرده و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جهان سوز او
بر خاک و خاکستر نشستند

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین و گرفتاری او بعد از خروج برادر از ملک ری

چون امین الدوله محمود وفات
یافت برادرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش
حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود باو رسید از همدان عازم خراسان گشت و در اوایل شوال بعقب فرمود و چون امرا و اعیان از
خلیت او آگاه گشتند لشکر ما عصیان کرده حال وی را بدو داده او را بجلب تحت سیرت ترک در کرده مسعود عنان عزیمت بجانب سلطنت گردانیده ... گاه
کرده بعد از چند روز در هراه قرار گرفته امرای آن بقعه را از میان برداشت و یکی از خواص خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود
نامه ببرادر فرستاده پیغام داد که من این ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد جبال و طبرستان که بضرب شمشیر گرفته‌ام مرا کافیست

التماس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جوابی غلیظ گفته تهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند فایده
اصفهان محمود و عم خود یوسف بن سبکتگین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمده و غرهٔ رمضان بتکیناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و
در شب سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکیناباد محبوس گردانیدند و یکی از ارکان
که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب می‌نمود
و یوسف بن سبکتگین با تیر و اران امر مهم سپه سالار شده و بعد از تقیید محمد ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و از احمد حسنک کابلی
که در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معادات می‌ورزید پیش از همه ترک شده رسید و در زمان لحاظ چشم مسعود بروی افتاد و حکم
تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین با در سراه ملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را در زندان بازداشته
علی خویشاوند را بقتل ساینده در غزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتگین**
سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله
ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مطیع و منقاد ابو سهل حمدونی باشد و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را
بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در رواق عالم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حبالهٔ نکاح آورده ابن کاکویه در رعایت
حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن
میمندی را که بدر شکل از وزارت عزل کرده بقلعه از قلاع هندوستان فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح
جمهور را در کف کفایت او نهاد و آن ولیعمه صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین
و اربعمایه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آن دیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند
و بخارا کوتاه گرداند و چون التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان چون ببخارا رسید و بیک حمله
شهر بگرفت و بعد از آن عزیمت سمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه کرده بموضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او رود آب و در جهت
بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمین گاه
بازداشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد بهادری و مردانگی داده مخالفان را منهزم گردانید
و چون در حرب و چشته تر دیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه یابد و چون شب شد التونتاش بعسکر خود نزول کرد و علی تکین
با مردم خویش در چشته توقف نمود و گویند که در روز جنگ بدست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند سنگی از
ارکان ربار زمانده بود زخمی زده بود و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان ساخته بعضی از خواص غلامان خود را فرموده تا آنرا بپیچند
و چون شب نزول فرموده امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت که مرا سبب قتلم و هیچ روی خلاص ممکن نیست **مصرع**
تا مرکی چاره جان نشنید | امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستادند و از صلح سخن گفتند و چون بسیاری از التونتاشیان
کشته شده بودند و مجروح گشته بیشتر ساداشت و هم در آن شب مرده لشکریان روی با وطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات
یافت و مسعود این خبر شنیده منصب او را به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال
آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود نیز که در هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکونهاد احمد بن حسن میمندی
وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب

داشته

داشته و مسعود او را بجای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشیده عمال او را در
عراق قوتی پیدا شد و ابو سهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکر بقم فرستاد تا اهل قم و ساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند
بر جاده انقیاد و اطاعت آورند و سلجوقیان در اطراف خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست
که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان شتافته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده‌ام
که بعد از صحت قلعه هانسی را که جمعی از کفره هند پناه بدانجا برده‌اند بگشایم و هر چند از مشفقان مبالغه آمد مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت
او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدوله ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی گشت و ابو کالیجار رستم
که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از سفر هندوستان پشیمان بازگشت و بعد از آن
طغرل بیک و جغری بیک سلجوقی با اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده
بگوزجانان رسید و در آن ایام جمعی از نایکان جمعی از اراذل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بگوزجانان قلعه بدست آورده آنرا
بار استظهار خود ساخته بود و فتنه پیدا است و چون مسعود بدان نواحی رسید در آن قلعه متحصن گشت و مسعود او را بضرب از حصار بیرون آورده
با هشتاد کس بر در قلعه بر دار کرد آنگاه شیخ مردم آن دیار عرضه داشت که تورتکین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده چندان
از آب گذشته است و غارت و قتل دراز کرده مسعود گفت در این تابستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم
امرا و نواب در خروش آمده گفتند مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال می‌ستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده‌اند الی
بدفع الجانب باید پرداخت مسعود از تجویز طامع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه جانب تورتکین شد و در آن
زمستان متواتر برف بارید لشکر مسعود بار دیگر چندان زحمت و مشقت کشیدند که بیان نطق از ادای آن قاصر آمد و در این
اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از مرو متوجه غزنین است ناچار بازگشت و تورتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و
شتران و اسبان خاصه او را بغارت برد و بی‌آبرویی تمام شامل حال مسعود گشت مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود و تورتکین
میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان گریزان شده بغزنین شتافت و شرح
این قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و متوجه شدن او**
بجانب هندوستان و از آنجا کشته شدن او سلطان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرای دولت را گرفت و بر قلع ایشان انگشت
بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده‌اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان
گردانید و خویشتن با برادر خود محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر متعلقان بر طرف هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه
زمستان آنجا صرف و قشلاق کنند و در موسم بهار سپاهی فراوان از شمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون
از آب سند گذشت مسعود ... در این طرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاصه با یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و پیش محمد
مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده‌ایم اگر تو اباء نمایی
ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار بآن تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند و سپاه مسعود
که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه بر رباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش محمد آوردند محمد با او گفت
که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنی خویش جایی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند و مسعود بر قلعه کیری رقم کشید و محمد او را

باتیج سلطان به آنجا فرستاد و جمعی را بجا غلطانی موسوم گردانید گویند که مسعود در حین توجه جانب حصار از برادر مال طلبید که در آن قلعه صالح
خویش صرف کند و محمد دست همت پانصد درم فرستاد و مسعود در گریه شده گفت ای روز حکم کن بر سه هزار بار شتر خزینه روان بود و امروز
بر یک درم قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش مسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر
آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور آمد و چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را بپسر خود احمد گذاشت و از آنجا که حرکات
نالایق با او خانه احمد که دماغ او مشوش و مختلط بود با پسر یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده و بی رضای محمد تقلید
مسعود را کشته شد و این صورت بر محمد بغایت گران آمد بعضی گفته اند که احمد پدر را آگاه کرد تا کسان فرستاد و مسعود را بکشتند مدت سلطنت
مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوت مفرط داشت با علما و فضلا مصاحبت و مجالست نمودی
و در باره ایشان انواع احسان و الطاف بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تصنیف غایت مبالغه بجای آورده نفقت
گویند در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر
از مساجد و مدارس و غیر ذلک بجهت بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود
فرستاد و مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر مسعود را کشته اند و مرا در آن اختیاری نبود و مودود بن مسعود در جواب نوشت که اطال الله بقاء
الامیر خدای تعالی آن فرزند دیوانه را عقلی روزی کناد تا بدین معاش که ... ملک ... پادشاهی ...
امیر المومنین او را سید الملوک و السلاطین خوانده بود و باشد که پاداش آن عن قریب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از کشتن
مسعود و ابتدای خواتیم و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال و اثقال که اهل حرم شاه در کوه ...
بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیک نیار یک من خرید بیک دینار ... و ... از عزیزان غلام بود ذکر محاربه مودود
بن مسعود با عمش محمد و اشتغال او بدولت و ملک بعد از آن چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد
و محمد نیز از نواحی سند بجهد و دفع بیرون آمد و سر دو لشکر صف کارزار آراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسرانش و نوشتگین بلخی که باده
آن فتنه وف ... بود و پسر علی خویشاوند بدست آورد و مجموع ایشان را بقتل رسانید بجز عبد الرحیم بن محمد
مخلوق او ... در آن زمان که مسعود را حبس کردند و برادر زاده او عبد الرحمن و عبد الرحیم به دیدن وی رفتند و عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه
از سر مسعود برگرفت عبد الرحیم آن را از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین
از کشتن رهایی یافت و عبد الرحمن کشته شد بی دیت ... مودود را داشت چه ملکه الکشی ... و ما اتفاق ... زنی ... المجلد چون اهل فتنه گرفتار
گردانید و خویش کشته شد مودود در آن موضع که این حرب اتفاق شد قریه و رباطی ساخت آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمده
بر سریر دولت بنشست و منصب وزارت برابو نصر احمد بن عبد الصمد مقرر داشت و عدل و داد کرد و با رعایا طریق شفقت و رحمت
سلوک داشت او را هیچ اندیشه نمانده الا اندیشه برادرش محمود که مسعود او را به هندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت
دیگر گرفت لشکر بسیار داشت و چون مجدود خبر قتل پدر رسید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود و دیگر
گشته لشکری مرتب ساخت و پیش از آنکه آتش نایره فتنه مجدود و اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی فراوان از موضع
در حرکت آمده بجهاد ور رسیده و در آنجا بر اسم عید اضحی قیام نمود و صباح سیوم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم
و بعد از وقوع این قضیه از جانبین آن قدر که مسعود متعلق بود و مودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت و انقیاد نمودند اما

سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری با ترتیب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد
و جغر بیک پسر خود الب ارسلان را باستیصال ایشان روان کرد و الب ارسلان ایشان را ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند
و هم درین سال فوجی از ترکمانان سلجوقی بگرمسیر و قصدار رفته آن ولایت را غارت کردند و مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و
فوجین در دست با یکدیگر رسید حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از آن جماعت قتیل و اسیر شدند و درین سال چند
پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده لشکری سنگین فراهم آورده لهاور را در میان گرفتند لشکر اسلام که در لهاور بودند رسولان پیش
فرستاده استمداد نمودند و مودود و سپاهی بمدد ایشان نامزد فرمود و پیش از رسیدن لشکر در میان ملوک هند که محاصره مشغول بودند اختلاف
واقع شد بعضی از ایشان مطاوعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و برخی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لهاور و جماعت طایفه که با طاعت مودود
میل کرده بودند متفق گشته از عقب طایفه که شتافته دهنداوان که پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند بپناه قلعه و سیع و منیع آکوهی حصین
پناه بردند مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان احاطه نمودند و روز و شب جنگ کرده گروهی انبوه از آن هنود بقتل رسیدند و بقیه السیف امان
طلبیده منقل شدند که طلب سپاه اهل اسلام کشته اگر بخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما باز گذارید ... عدم
قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بعقدم اذعان انقیاد پیش آمدند و مسلمانان
با قیام و انصرام پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بجهاد و در مراجعت نمودند ذکر وفات مودود بن سلطان مسعود و حکومت
و در عشرین رجب سنه اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف متفق شده بودند که مودود را
جنگ و جدال مود و مسند ... خراسان را از سلجوقیان انتزاع نمایند و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکری فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول
بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد که سلجوقیان لشکر با تعاقب آن
گروه آن ولایت گرفته بودند و چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از پنج روز
ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و مودود در ... حکومت عمش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که میان بست و درین
محبوس گردانیده بود و در آنوقت که مودود وفات یافت این خبر بسمع وزیر مودود که بسیستان میرفت رسید قریب آن قلعه منزل ساخت
عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر با طاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید
بجانب غزنین مراجعت نمود و چون عبد الرشید به دار الملک نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی بی ثبات
و دون همت بود و از عهده سلطنت کماینبغی بیرون نتوانست آمد ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید را و اکثر اولاد سبکتگین و
محمود را و برادران کشته شدن او طغرل حاجبی بود از بزرگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل
پیوسته مبالغه کردی که لشکر بخراسان و دفع سلجوقیان باید کشید و چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل او را
با وی داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل استقلال نمود و در آن باب طغرل سعی ساخت و مدت محاصره متمادی شد و طغرل
از الحاح فتح روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و چند روز جنگ شده و کیفیت کار ... او را گرفت با ... خود در آنکه در این اثنا بیغو سلجوقی
که ابو الفضل از وی استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب طغرل رسید و طغرل با سپاه در باب جنگ و کریز مشورت کرد و مجموع ایشان گفتند
صلاح کار ما اقتضا دارد که از آنجا تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر عزت بمیریم ... بار دیگر عزیمت ولایت ... و کثرت ... جلوم و ... هرگز
نماید ... حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل فرحناک از شکر آنکه کار را افتاد بود باز گشت و بهر ... کرفت و صورت قضیه را بعرض عبد الرشید رسانید

ده طلبید تا بخراسان رود و عبدالرشید سواران نامی خود را به طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل گشت و الطاف لیکن
آن ولایت مشغول بود با خواص خویش در باب دفع عبدالرشید مشورت فرمود و عاقبت آنجماعت این رای را مستحسن کردند و طغرل بحیل
دفع و قمع عبدالرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشته چون به پنج فرسنگی شهر رسید عبدالرشید از مکر و غدر او اعلام یافته
داد و با متعلقان بقلعه غزنین در آمد و طغرل شهر را بگرفت و بکوتوالان قلعه کسان فرستاد و با ایشان از وعده و وعید سخن گفته تا عبدالرشید را بدو سپردند
و طغرل کافر نعمت عبدالرشید را با … بکشت و از آنجماعت کسی زنده نگذاشت … تا طغرل بر قتل
ایشان قادر گشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بخرخیز فرستاد
و از و التماس نمود که در مقام موافقت آید و خرخیز چون سلاطین غزنویه اعتباری تمام داشت و او را عبدالرشید با لشکری فراوان بجانب
هندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل کافر نعمت بخرخیز رسید بر واقعه عبدالرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و … جوابش
نوشت و به دختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام و افنای طغرل سعی می باید کرد و همچنین بهر یک از لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را
بر انتقام از حرکات ناپسندیده طغرل ترغیب و تحریض کرد و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان پردل باهم اتفاق نمودند
روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفته و تیغ در وی نهادند و شورشی عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد
خرخیز بعد از چند روز بغزنین رسید و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورد و متفحص شدند که از آل سبکتگین کسی باقی مانده که شایان سلطنت
باشد و قرعه اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه ای از قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخزاد بن مسعود بن محمود** و آن اوان
که طغرل کشته شد خرخیز بغزنین آمد فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خرخیز بتدبیر امور مملکت قیام نموده مهام
در سلک انتظام قرار گرفت و مستقر بوده هر که در قتل عبدالرشید سعی کرده بود همه را گرفته کشت و چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت
غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و خرخیز با لشکر باستقبال او روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم گشت و احمال و
اثقال ترکمه بدست غزنویان افتاد و چون فرخزاد در حکومت استقراری یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه
کلسارق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکری جنگی بمقابل او فرستادند و درین معرکه کلسارق منهزم شده خود را با چند کس دیگر از امرا
دستگیر و اسیر کردند بعد از آن الب ارسلان بن چغری بیگ داود لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و غالب گشته چندی از اعیان ایشان
اسیر گرفت و فرخزاد چون صورت حال بر این منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را بگذاشتند
و چون مدت شش سال از حکومت ملک فرخزاد بگذشت و در عنفوان شباب بود ایشان جوانی این جهان فانی را وداع فرمود و
برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** او پادشاهی بود عادل و زاهد و دو ثلث روز و
شب را با رمضان منضم گردانیده و در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد مقرر بر آنکه هیچکس از دو
فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بر عهده و شیعه نوشته اشراف طرفین اسامی خویش برای ثبت کردند و بعد از اتمام امر صلح ابراهیم
بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از حصون فتح فرمود که آبا و اجداد اوش را میسر نشده بود و از آنجمله قلعه بود در اقصی بلاد
هند بر سر کوهی رفیع که بر یک جانبش دریای محیط که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش جنگلی که از کثرت و التفاف اشجار آن
شعاع آفتاب را محل نور نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت و رصانت آن قلعه از
سایر قلاع هند امتیاز داشت و در پای آن قلعه جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم با انبوه لشکر کشید و بتوفیق ایزدی

قلعه آن محکمی را مفتوح گردانید و با غنایم نامحصور بدار ملک غزنین توجه فرمود و دیگر موضعی بود در نهایت معموری هند که اعقاب و اقوام
خراسانیان که در قدیم الایام از افراسیاب که ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بوده و شهری داشتند در غایت استحکام
و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسنگ بود و هر چند مردم و چهارپایان از آنجا آب میخوردند زیاده نقصانی در آب آن حوض
نمیشد و ملوک هند چون … نشده که استیلا بر آن شهر نمایند از مخالفت تعرض ایشان می کشیدند سلطان ابراهیم بر نیت قضا متوجه آنجانب
شد و میان مردم و گروه بکار زار بر دست او ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آنطایفه را بکشت و بعضی از ایشان متفرق گشتند و اکثر زنان
و فرزندان کفره قریب صد هزار کس را اسیر کرده مراجعت فرمود و دیگر موضعی بسمع او رسانیدند که میان ده خلیج از خلیجهای ولایت هند جا داشت
که بعبادت اصنام و فسق و فجور مداومت کردند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شده در راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود و مشتمل
اشجار در هم پیچیده و سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بآنجا رسیده و در آن مکان که قریب … کفار بود سه ماه توقف نمود مردم او بر اکثر
… زحمت بسیار دیدند و بالآخره خدای تعالی … آن دیار را مسخر و مستولی گردانید **ذکر وفات سلطان ابوالمظفر ابراهیم
بن مسعود و حکومت پسرش مسعود** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول
صاحب تاریخ گزیده و مولف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاه عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که
قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسماع ابراهیم رسیده نامها باسم امرای ملکشاه
مضمون بمقدمه عنایت مستحسن افتاد که شاه ملکشاه را بر این … مصوب گشته و طریقه … سعی فرماید که زودتر بدین ولایت
در آید تا بالکلیه از دل دغدغه … قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده و عنایات و عاطفت بی کران در باره همگنان
مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به یکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار …
نزد او برد و مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود و ملکشاه در زمانی که بعضیه استقرار
نزول فرموده بود … آن نواحی رسیده او را گرفته نزد سلطان ملکشاه برده استفسار احوال نمود و …
بر ایشان بزبان آورد سلطان حکم فرمود که او را تا زیانه زنند تا اقرار کند بموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات را
اظهار کرد و چون ملکشاه بر آن قضیه مطلع شد صلاح در آن دید که با امرا در آن باب خطاب فرماید و باین یک تدبیر سلطان ابراهیم
از آن عزیمت در گذشت گویند که سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی و در هر سال یک مصحف با تمام رسانیده با اموال دیگر
بمکه مبارکه فرستادی و چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست بعلاء الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در اوایل
دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک آن را با بسیاری حیله بجای آورده
و قاعده مصادقت میان ایشان موکد بود تا آنزمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال
او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود**
چون ارسلانشاه بر سریر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر
رفت و در آن اوان از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از مضرت
برادران منع فرمود و در باب موافقت با بهرامشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن التفات ننمود و سنجر با حشم لشکرهای
خراسان عزم ولایت غزنین نمود و ارسلانشاه … معلوم کرده … بعراق پیش محمد بن ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد

وسلطان محمود رسولی بخراسان فرستاد که برادرش را از آن یورش منع کند اما باجی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این سال باد
مرسان مع جوهرمی فرستاد و محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر یافت لاجرم بیع نگفت و سلطان چون بجنب رسید ابوالفضل
والی سیستان با لشکران اجابت با دیوان و ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید سی هزار سوار جمع کرده باستقبال او نامزد فرمود و دو
لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد و غزنویان بسیار کشته و برخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند بازگشتند بهرامشاه و ارسلانشاه از در خضوع
وخشوع درآمده مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و چیز دیگر از تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و سنجر گفت
که معاودت نماید اما بهرامشاه نزد او از ارسلانشاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر وی آسان نمود و سلطان همراه بهرامشاه متوجه
آن صوب شد و چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد و مردانه
تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی بسیار نمود و چند سر فیل مخالف را بدست آورد و نسیم نصرت الفتح بر پرچم
رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی بفرار نهاد و روز بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه سلطان سنجر بغزنین درآمده لشکر را از غارت و تاراج
منع کرده اموال نامحصور از خزاین غزنین بدست سلطان افتاد و از آن جمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها را دو بار هزار هزار دینار تخمین کرده بودند و
تخت مجسم از زر و نقره یافته و از [illegible] مرصع [illegible] که بجواهر آبدار مرصع یافته بود [illegible] سیصد عدد تحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از
چهل روز از غزنین بیرون آمده الملک را به بهرامشاه ارزانی داشت و چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکری انبوه از هندوستان
جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده به بامیان رفت و در آنجا بود سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت
دارالملک تافت و ارسلانشاه از غایت خوف و هراس گرد دولت خانه گذاشته بکوه شهر رفت و لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه درآمده
بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده مال بسیار بذل داشت
تا فرصتش را باو سپرده بهرامشاه برادر را خبه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقول سه سال بود ذکر سلطنت بهرامشاه
بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین معزالدوله بهرامشاه پادشاهی ذوشوکت باحشمت بود با علما و فضلا صحبت و
مجالست ورزیدی افاضل در ایام دولت او بانشر نفیس کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او و موشح و مزین آن
رعایا در زمان سلطنتش آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در روزگار جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خوانده که بر تخت سلطنت جلوس
کشت و مطلعش اینست بیت ندایی برآمد ز هفت آسمان ° که بهرامشاه است شاه جهان ° و بعد از آن لشکر بهندوستان کشید
و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان نو منع نرسیده بود بگشاد و در کف خود اقبال مراجعت نمود یکی از امرا خود را ضبط حاکم آنجا ساخت
و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه بدفع شر وی او لشکر جانب برده [illegible]
ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن جاهل شد او و اتباع او در ورطه هلاک افتادند و بهرامشاه کرت دیگر بار هندوستان
[illegible] ساخت و چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع دست داد و شرح آن کثیره قضایا و تاریخ
از مساعدت وقت با موالست بعضی از ارباب اخبار نوشته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمایه بهرامشاه وفات یافت و مدت
سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال باشد چه او در سنه اثنی عشر و خمسمایه بزمان فرمانروایی رسید
ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بعد از وفات پدر پادشاه شده چون علاءالدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت
او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاءالدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسروشاه

از هندوستان معاودت فرموده بدارالملک آبا خویش آمد و در آن ایام غزان سلطان سنجر را گرفته و طایفه از ایشان بغزنین توجه نمودند خسروشاه
طاقت مقاومت ایشان نداشت بنابر ضرورت باز بجانب لاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته
پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک بن خسروشاه آخر ملوک غزنویه است
بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط نموده باین سبب
فتور تمام بکار مملکت راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشته و عورات و خادمان و زنان او مرتبه فرمان دهی رسیده
و در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخته هر سال لشکر بهندوستان می کشید تا در
سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه بلاهور رفته بر آن ملک استیلا یافت خسرو ملک با ابن پسرش او آمد غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را
بغزنین فرستاد و چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتاده همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین منقرض گشت و آن پادشاهان
ذوشوکت جز حکایات چیزی در میان نماند گفتار در احوال آل بویه که ایشان نیز از سلاطین دیالمه بوده اند صابی در کتاب تاجی
آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل یزدجرد بن
شهریار است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده
و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود با آنجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و در آنجا ساکن شده اند و صاحب
کامل التواریخ قول اول اعتقاد داشته آنرا از ابونصر ماکولا روایت میکند و مسکویه که آل بویه را از دیالمه است آن شمرده اند که مدتها در میان
ایشان اقامت نموده بودند گویند که ابوشجاع بویه مردی بود متوسط الحال سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون مادر این پسران وفات یافت
بویه از آن واقعه و فوت زوجه خویش تنگدل بود شبی که ملاک کرد [illegible] بن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن زمان در
برگشته اند و علامت که دیدم گفتم مرتبه این احتمال نداشت و مصایب بسیار است و تحمل نمودی اکنون این همه فزع و جزع چیست
صبر را شعار خود ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کن و اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار تخت
ازین نوع کلمات با او در میان آورده بویه را تسلیه دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که داشت کمتر شود و در این اثنا شخصی که دعوی
علم نجوم میکردی با ما ملاقات نموده بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از قضیب من آتشی عظیم برون آمده و بعضی از جهان تافته بر لحظه
ساطع تر میشد چنانچه ذروه سایی آن باسمان رسید و بعد از آن آتش منشعب به شعب گشت و بلاد و عباد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و
خشوع می نمودند منجم گفت این خوابی است عجیب مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع بویه گفت بخدا سوگند که غیر این جامه که پوشیده ام
چیزی ندارم اگر بتو دهم برهنه خواهم ماند منجم ده دینار طلبید و بویه بآن ملتزم گردید منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر بلاد و کار آن آتش پوشش عالم
گردند و ذکر ایشان در آفاق منتشر شود چنانچه آتش منشعب گشت بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان
ایشان اند که می بینی بکدام استعداد ایشان حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان معلوم داری بازنمای بویه تقریر کرد که هر یک
از ایشان در کدام ساعت متولد شده اند و منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تقویم تا و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او را که عمادالدوله
عبارت از وی است بوسه داد و گفت که سلطنت باین فرزند تو رسد و بعد از آن دیگر برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست
معزالدوله و رکن الدوله را نیز بوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی ده بویه در غضب شد گفت این مرد با ما تمسخر میکند منجم
گفت اگر این زمان [illegible] که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید و ابوشجاع بویه

و در رم با آن نیز مرداویج چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج
بن زیار و برادرش وشمگیر از خدم ارغش که سپهسالار پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی
خروج کرده او را بگریزانید و بر ممالک طبرستان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قائم مقام او شد و مازندران
و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارم مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار [illegible]
از شلوار مقتولان جمع ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر
خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد
محاربه یاقوت انهزام یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران در ارستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان
گشت و از حسن طالع آل بویه [illegible] چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و او
همه را فرمود تا گرفته گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت [illegible]
داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان وزیدن آمد و آتش در جامهای
پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران از دل از جا برخاسته دست از کار رفته عنان انهزام برتافتند و یاقوت بطرفی
رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریانش محظوظ شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود
علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر جاها پرداختند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله
بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده [illegible] طلب [illegible] خود کرده در [illegible]
عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد و ماری دید که سر از سوراخی بیرون کرده و باز پس برد
توهم نمود و از آن موضع بیرون آمد و فرمود تا آن خانه را بشکافتند آن مار را بکشند چون خانه را شکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر
شد عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از برای خود جامه چند بدوزند و چون خیاط را آنجا بردند بر
زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت خیاط که کر بود پنداشت که چوب میطلبد تا او را بضرب آرد اقرار کرد که [illegible]
چه احتیاج بچوب است پیش من هفده صندوق رخت از یاقوت پیش من است عماد الدوله بخندید و از آن متعجب شد [illegible]
اموال یاقوت را متصرف شد بحکومت مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید [illegible]
امان نداد چه هم در آن اوان مرداویج را غلامانش در حمام کشتند و چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط
ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله به بغداد رفته بر دولت [illegible] استیلا
یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نمودند و بسیاری از ولایات فتح
کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شد [illegible] رکن الدوله فرستاد که پسر
بزرگتر خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید و رکن الدوله [illegible] که سر رشته ایالت
و پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله جمیع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او فرستاد و چون نزدیک
آمد خود با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورده بر تخت نشاند
تا تمامی اشراف مملکت را فرمود تا سلطنت بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند و چون عضد الدوله

صاحب اعتبار شد چندی امرا دیلم را که امارت فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت و از آنجمله شخصی بود
که او را شیرنجین میگفتند بعضی از خواص دیالمه ایلچیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک سخن از وی
پیش شما تقریر کنم بعد از آن هرچه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه [illegible]
هزار کس از خواص ممالیک نصر در پیش او حاضر بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی تیز بی غلاف در [illegible]
در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این امیر الجیش یعنی نصر را [illegible] مستولی شد و گفتم [illegible]
نصر بن احمد باشد وی را از میان جمع بیرون آوردم [illegible]
حال در میان نهادم آن کار فوت گشت اگر او را [illegible] مثل این جرئتی صادر شود درین بلاد یکتن را زنده نگذارد بعد از آن عماد الدوله فرمود [illegible]
شما چه میگویید کسی که در وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیرنجین در حبس بود تا
وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه ازین سرای سپنج بمنزل فنا رحلت کرد و او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت **ذکر حکومت رکن الدوله حسن بن بویه** چون خبر وفات عماد الدوله
بسمع رکن الدوله رسید متوجه فارس گشت و بجانب اصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز در آمد و چون چشم رکن الدوله بر
قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر تربت برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و سه روز در آن موضع اقامت کرد
بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شد و از اموال فارس مبلغی کرامند پیش معز الدوله به بغداد
فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری بسبکتکین [illegible] گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او
و امرا سامانی وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه ازین حکایات در ضمن شرح
قضایا سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی اسبان خود در اصطبل
[illegible] در نظرش آمد فرمود که آن را زین کردند و بر آن اسب سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسیده زخمی بر اسب
وشمگیر زد و وشمگیر از اسب افتاده هلاک شد و آن سال سال قران نحس بود و در [illegible] و در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله
بن بویه در بغداد و حسن بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی محمد بن الیاس که متحکم کرمان
بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از فوت وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون
احسان بی شمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد [illegible]
الدوله نوشت مضمون آنکه [illegible] کثرت جنگجوی [illegible] مرتب و آماده گردانیده ام [illegible]
و مملکت از دست تو انتزاع نمایم [illegible] چون نامه بر تو رسد [illegible]
مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخواند و منشی در نامه نگریسته خاموش
بایستاد و چون او را یارا نبود که آن کلمات بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و جواب نوشت که از لشکر بسیار
هیچ اندیشه نیست [illegible] و اگر تو [illegible] آن اندیشه فاسد داری [illegible]
خیالست که اگر تو [illegible] گرفتار شوی [illegible] و [illegible] مروت [illegible]
معدوم [illegible] در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه [illegible]

بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه او در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضدالدوله لشکر از فارس
ببغداد برده بود و پسر عم خویش بختیار بن معزالدوله را گرفته و مرتبه غضب بروی مستولی گشت که محموم شد و دران مرض
از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضدالدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در همین وفات
از وی ناراضی بوده باشد و بعد از تامل با ابوالفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب
رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابوالفتح دران باب سعی نموده تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضدالدوله پیش پدر باصفهان
آمد و رکن الدوله باقی اولاد و خود را نیز طلب فرمود و جمیع باصفهان حاضر گشتند و ابوالفتح بن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر و اشراف و اقربا فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله
پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضدالدوله داد و حکومت همدان و اعمال
جبال و ری و طبرستان بفخرالدوله تفویض نمود و مویدالدوله را باصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان
عضدالدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد و بعد از اتمام این قضایا اعیان یکدیگر را خلعتها پوشانیدند
چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال
بوده شاید ده سال و نیم در ایام دولت عمادالدوله و معزالدوله و بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل
ورزی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی **ذکر حکومت معزالدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه
عمادالدوله برادر خود معزالدوله را باتفاق دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او بتحت تسخیر آن ولایت را در تحت
تصرف آورده و دران وقت ابراهیم سیمجور دوانی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون او از توجه معزالدوله شنید
از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معزالدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معزالدوله
را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معزالدوله بر دشمنان غالب گشته چون
مملکت را از خار معارضان کرمان پاک ساخت و آنگاه خود باهواز شد و بعد از چند سنه که میان او و کارکنان خلیفه واقع شد
آن دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه معزالدوله لشکر کشی از اهواز بواسطه برد و توزون امیرالامرا خلیفه از بغداد با سپاهی
عظیم در برابر او آمده دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت و معزالدوله چند روز بسبب ضعف او
رفت باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین کرت دیگر لشکر بواسطه کشید و توزون با لشکری بجهت استقبال او آمد
و معزالدوله صلح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلثین بار دیگر معزالدوله با لشکری بسیار متوجه واسط
و از انجا ببغداد رفت و پیش از وصول او بدارالسلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام وی شده و معزالدوله در یازدهم جمادی الاولی
سنه مذکور بباب الشماسیه بغداد فرود آمد و ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معزالدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه
با معزالدوله میثاق بست و دران روز احمد را معزالدوله لقب داد و برادرانش علی و حسن را عمادالدوله و رکن الدوله خواند و بر دینار و درم
القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معزالدوله در سرای مونس خادم فرود آمد و لشکریانش در سرایهای اهل بغداد
نزول کردند و باین سبب اهالی دارالسلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درم جهت
مواجب مستکفی تعیین کرد و در جمادی الاول همین سال مستکفی را از خلافت معزول و خلع کرده مطیع را بجای او نشاند و هم درین سال ناصرالدوله ابن حمدان

بحرب معزالدوله آمد و ابن شیرزاد بحرب او متابعت نمود و ناصرالدوله بر بعضی بغداد مستولی شد و پیوسته میان معزالدوله و او حرب
قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه با هم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفته معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه سبع و ثلثین
عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار کرد و چه بجهت
کم ماندن معاش و اشعاش ناصرالدوله بیکبار منقطع کرد و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه
ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و باین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرد و مقرر گشت که
ناصرالدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع
و اربعین و ثلثمایه معزالدوله را عرضی صعب عارض گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد امور دارالسلام مضطرب
گشت با حضور معزالدوله وجوه المقام ... در ... آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی برادرانش
معزالدوله را عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان
مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده جمیع دراهمات آن بلاد کرد و چون معزالدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل
شتافت و ناصرالدوله بطرف نصیبین رفت و معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آن زمان که ناصرالدوله
ببلاد شام در آمد و معزالدوله مریض شد ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دارالسلام کنند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من
غصب فاطمة رضی الله عنها فدک و لعن من منع آن من الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری
و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شورشی در بغداد پیدا شد و بعضی این منقوشات را حک کردند و معزالدوله
فرمود که باز نقش کنند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی نام نبرند و بجای آن کلمات
این سه کلمه نوشته شد که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و سلم و بصوابدید وزیر آن غایله تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست
و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش عزالدوله بختیار بجای او نشست و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در اوان
حکومت خود ... را آزاد فرمود **ذکر حکومت عضدالدوله بن رکن الدوله** عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله
حسن بن بویه در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بحکم وصیت عمش عمادالدوله در سنه حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ گزیده آورده
که در بغداد سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را با یکی از لشکریان تعلقی بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات
میکردند و آن لشکری روزی که نوبت شکار نمود در صحرا و بیابان ... دید که روباهی بسوراخی رفت و او آن سوراخ را کاویدن
گرفت تا روباه را بیرون آورد و درین اثنا ... از زیر ... یافت و از ان ... چند خم مملو از زر ...
و به مقداری از آنها برگرفت و علامتی نصب کرد و آن سوراخ را محکم ساخت ... ببغداد آمد و ... کنیزک ... مبذول میکرد
و چون جاریه حوادث و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید ... حقیقت حال معلوم کرد ... آن لشکری
بود کنیزک از وی پرسید که این مکنت ترا از کجا پیدا آمد لشکری گفت ترا باین نوع سخن چکار است اگر خواهم هزار چندین ...
... از سوال من در گذر ... کنیزک ... بار دیگر استعلام نمود لشکری
یافتن گنج را باز نمود در میان نهاد و کنیزک ... را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و صورت حال
... گناهی کرده ام ... اگر ... بجای ... که ... چند سال او ...

عضد الدوله انگشتری زینهار بوی داد و کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو
نماید و چون ایمنی کرد مرا اعلام نمای و کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود مهیا داشته
و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنایی در دل نمانده الا دیدن گنجی که داشته اکنون طمع آنست که موضع گنج بمن بنمایی تا مدت العمر ممنون
منت تو باشم مرد لشکری التماس او را شنید و دل داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را ازین حال مطلع ساخت
عضد الدوله مقدار ستاره چه کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه می‌افشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در روز
متعین با آن شخص متوجه موضع گنج شد بموجب فرموده کاغذ ریزها می‌افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا
بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت ترسان و از غلبه بیم ناک شد عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک جزو این
زر ترا است و این کنیزک را نیز بتو خواهم داد و آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارت رفیع در نجف [illegible]
امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله در ایام سلطنت
خویش و احیای آن شد که چنانچه در زمان ملوک عجم تحف و سلامات از روم بایشان می‌فرستادند او نیز ارسال دارند و چون این خیال
در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت ترا بروم می‌باید رفت و چنین و چنین می‌باید کرد و آنچه عضد الدوله بآن مایل
بود در میان نهاد و از سیاق کلام بر مضمون خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده با تحف و لایق فرستاد و تاجر چون بآن مرز و بوم
رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و تبرکات گذرانید و بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و منسوقات [illegible]
[illegible] پیشکش برهم [illegible] چنانچه منظور نظر ملاطفت قیصر گشت چنان نمود که در سلک [illegible] انتظام دارد و هر بار که
قیصر [illegible] انواع تحف و اصناف هدایا بیکدیگر رسانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چند گاه [illegible] اسلام و سلمان
کرده و در سلک [illegible] انتظام یافته چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب [illegible]
قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت
داده و بازرگان بعمران مواضع [illegible] تا [illegible] و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران [illegible] زمین صندوقچه یافتند
از پولاد کهنه و زنگ خورده و آن را پیش بازرگان بردند و بعد از آن [illegible] بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود که قفل آن را برکندند
و در آن طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر [illegible] بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنجنامه است
چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود بر تخت سلطنت شیراز و فارس
پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنین و چنین و اسم و القاب او این و این [illegible] چنانچه اسکندر ربع مسکون گرفت او نیز معموره عالم تحت
تصرف آورد [illegible]
[illegible]
و حاکم المملکت [illegible]
[illegible]
چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده‌ام [illegible] میخواهم که [illegible]
فرستم و بادی طریق محبت و مودت مسلوک دارم [illegible] آن صوب کرده بازرگان را [illegible]

مطلوب همین

مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بکده و شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاد و او را از وصول رسول خبر داد [illegible]
داد و عضد الدوله بیار ارکان بچنام فرستاد که من با ایم [illegible] از شهر بیرون می‌آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود
و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکطرف رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیده نزول فرمودند و چون عضد الدوله [illegible]
[illegible] کدام آن گل [illegible] حلال کرده با یکی از غلامان گفت که برو و با وزغان بگوی که حکم پادشاه چنانست که
[illegible] در دهان [illegible] خاموش باشید و بنابر مولف [illegible] مقداری دارو که چون اثر او در آب ریزند وزغ آواز نکند در آن بود
بیکت آنچه عضد الدوله تعلیم کرده بود با واز بلند بگفت و وزغان خاموش گشته [illegible] گشت و با خود گفت این عجب پادشاهی
عظیم الشان است که حیوانات در فرموده از حکم او تجاوز نمی‌توانند کرد و فرمان او مانند امر سلیمان بر بحر و بر روانست و چون رسول
[illegible] بروم باز گشته کیفیت مجلس العقیر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته‌اند مطابق واقع است
[illegible] یاد و محبت [illegible] گوشید [illegible] تحف و نفایس [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] زیرا که ولایت ری و اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت
تصرف معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان بسبب ملازمت [illegible] همواره تجاوز میکرد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله لشکر خود
ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این قضیه آن بود که چون ایالت کرمان [illegible] محمد بن الیاس متعلق شد او از خوف لشکری
[illegible] ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله [illegible] آن مملکت [illegible] و ان ملک [illegible]
[illegible] عضد الدوله و الشکر بغداد کشید ذکر سبب نهضت عضد الدوله بجانب دارالسلام بغداد و بیان بعضی
از وقایع که بعد از فوت معز الدوله روی داد معز الدوله در حین وفات به پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر خواهی که دولت تو پایدار
باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز منمای و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کن و دیگر آنکه عضد الدوله را برادر خویش تقدیم
نمای و در تعظیم و تکریم او غایت جهد بجای آوری که او از تو بزرگتر است و با مور ملک داناتر و دیگر آنکه وزارت با بوالفضل عباس بن حسین
و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمای که این دو کس کفایت مشهوراند و در امانت منفرد و دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعواطف و عوارف
پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمای و معز الدوله بعد از فوت پدر هیچ یک از این وصایا را عمل ننمود و به لهو و لعب
مشغول شد [illegible] زنان و [illegible] مصاحبت [illegible] و سبکتکین از بختیار رنجیده شده ترک ملازمت او کرد و فات
هم بجای رسید که سبکتکین [illegible] کار را کرده و ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت متطاول انجامید
و ایراد آن بتفصیل موجب ملالت میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط قریب بلشکرگاه
بختیار معسکر ساخت مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام مرد رسول با و خدمت عضد الدوله
بر سید و پیغام مرسل رسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق و مساعدت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان شنید
با لشکر فارس روان شد و در واسط عز الدوله بختیار پیوست و اتراک برابر او آمده تا هر صف کردند و انهزام تا بغداد و هیچ مکان
قرار نگرفتند و عضد الدوله و اتراک اتفاق نموده بر جانب شرقی دارالسلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و اتراک
چند روز جنگ نموده [illegible] اکثرالامر عاجز و منهزم شده در رکاب [illegible] بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفت [illegible]
[illegible] و اطاع اتراک [illegible] شد بدارالسلام آمد عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرد و مراسم تجلیل و تعظیم بجای آورد

و بعد از آن عضد الدوله بختیار را بر آن داشت تا بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطرابی عظیم نمود و عزم آن کرد
که ببغداد رود و عضد الدوله باستر ضای پدر بختیار را که اسیر ساخته بود از سر مملکت او درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله
عضد الدوله لشکر جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید و از آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات اتفاق
افتاد و در جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و بدین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید
ابو تغلب با چهار هزار کس بدو پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بآن طرف توجه نمود و در [illegible] بیکدیگر ملاقات کردند و نایره
حرب اشتعال یافت و ابو تغلب منهزم شده بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند
عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از [illegible]
[illegible] و لشکرها را پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و [illegible]
الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله بر [illegible]
بغداد انداخته مساجد را بکمال عمارت آورد و امامان و مؤذنان و وظایف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا و فقرا را [illegible] مرتب را
شمار [illegible] کرد و بازارها آبادان گردانید و اصحاب املاک خرابه را الزام نمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا جویی بایر بود جاری ساخت
و اخراجات کرد [illegible] از بغداد تا مکه هر جایی که انباشته شده بود بحال اول برد و از برای مجاوران
مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقات فرستاد و بجهة فقها و محدثان و
متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و اطبا و حساب و مهندسان رسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد
که بیع و کلیسیای ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود فقرا آن طایفه را نیز رعایت فرماید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان
جانب غربی بغداد را اتمام کرد و هر محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه عضد الدوله استسقا
یافت و او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف اشرف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند
مدت حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هشت سال عمر یافت و در آن روز که وفات میکرد بر زبانش هیچ کلمه جاری نمیگشت
الا این آیه که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت [illegible] و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر
مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از آنجمله صابی کتابی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان دولت عضد الدوله
رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که از آن [illegible] هر روز [illegible] آب [illegible]
یکسال کفایت میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که به بند امیر معروف است و آن عمارتیست که در عالم
مثل آن کم نشان میدهند و در [illegible] عمارت [illegible] بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن [illegible] خلایق ساخت
[illegible] لشکر [illegible] بران میگذرند و در شیراز دار الشفایی ساخت که زبان از تعریف آن قاصر است اما در آخر عهد [illegible]
احداث [illegible] در ساحت [illegible] چیزی افزود و بر آنچه در [illegible] دواب می ستاندند اضافه فرمود و [illegible]
[illegible] ساخت چنانچه [illegible] آن از کوه می آوردند و [illegible] طرح می دادند **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله**
سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرموده و تا رکن الدوله حیات
بود پسران تعرض بمملکت یکدیگر نمی کردند و چون او فوت شد مؤید الدوله ولی [illegible] عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود [illegible]

کرد و قاصدی پیش وی فرستاد و پیغام داد که اعتبار ملک و مال منوط برای آن کیمیا مآل است عضد الدوله این معنی موافق مزاج افتاد
و در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله [illegible] جایی بگرفت و بی مشورت او مستعدی حکومت شد و بدین سبب
عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال [illegible] و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه و منازعت ورزیده
فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه
شمه از این وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و چون
مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله برادر زاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورد و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله
ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله
را از خراسان طلب باید که بهتر و مهتر [illegible] قوم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت
و چون ارباب این امر [illegible] حسن فیروزان رکن الدوله را که برادر خورد تر فخر الدوله [illegible] بود بنیابت او مقرر کردند و
[illegible] به نیشابور فرستاده و خدمتش را استدعا نمودند و فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت
و مملکت موروث را بی آنکه [illegible] متعرض فرمود و صاحب عباد را بوزارت [illegible] نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت
فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه** چون فخر الدوله بحکومت نشست بصمصام الدوله بن عضد الدوله [illegible] از بغداد تحفه [illegible]
فرستاد و چنان ایشان [illegible] بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابو الحسین بن عضد الدوله داعیه [illegible]
و لشکر بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین [illegible] شرف الدوله را از فارس [illegible] کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله [illegible]
[illegible] برادر زاده خود را [illegible] فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چند گاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت [illegible]
و لشکر [illegible] او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس فرمود و تا مرض فوت فخر الدوله محبوس بود و در آن
زمان بموجب فرمان عم از زندان [illegible] رهایی یافت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد
را [illegible] اموال طبرستان فرستاد و صاحب اموال آن ولایت را [illegible] ضبط نمود و [illegible] بجای آورد
و چند [illegible] ساخت و هم درین سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد که در جرجان [illegible]
[illegible] هزار مثقال طلا [illegible] از [illegible] ملکی [illegible] می شد و بر یک جانب آن [illegible]
نقش کرده بود [illegible] اول آن ابیات ایست واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاتها
و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله [illegible]
عراق عرب تصمیم [illegible] چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و برادر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست
هوس تسخیر بغداد در ضمیر صاحب عباد [illegible] فخر الدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدان جانب لشکر کشید
و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه باو پیوست و بر آن مقرر شد که
اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه خوزستان در حرکت آید و چون بهاء
الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز
بیکدیگر رسیدند و در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده معسکر فخر الدوله را سیل

لشکریانش منصور گشته فی کرده بمحاربه منهزم شدند و فخر الدوله از این جهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر این واقعه
صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه در وجه خرج شود در سال دیگر مضاعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب آمد که مال
مجموع صرف کند و استعمال سیف و سنان مجرد و هی روی کرده ایشان شده باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در
خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در
رای و تدبیر سرآمد وزرا و کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است آنقدر از نفایس کتب که او
جمع کرده هیچ وزیر ملک و هیچ پادشاه جمع نکرده بود و نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عباد
بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب باو گفت در مدت من بقدر وسع و امکان در رونق دولت این خاندان کوشیدم
و نام پادشاه در زمین و اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده را شرف ارتحال است اگر پادشاه بر طریق سابق سلوک نماید برکات آن عاید
همایون باز گردد و بنده را وران حالی نباشد و بنده راضی است که خاطر الله گر باشد و پادشاه بنام نیک اشتهار یابد اما اگر خلاف آن
ظاهر شود و چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت دولت ملک زمان
و از آن خلل ها متولد شود و امید میدارم که ملک حول اسباب تواضع مردم نقض عمل کند و عنان اختیار را از صوب صواب منحرف نگرداند
فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالی که داشت تمام حشم و
امرا زمین بوسه کردند آنگاه نعش را از سقف خانه بیاویختند و بعد از آن باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک پنهان کردند و مدت …
شده سال بامر خطیر وزارت کامیاب … اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد … و دو فرزند او را
محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادره کرد و اموال او را از ایشان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع
مذهب امام شافعی عمل مینمود و در اصول … مذهب معتزله بود محبتی مفرط داشت و بحسب مقدور وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون
صاحب عباد وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمی دانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از جهت
و عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده بسه هزار بار هزار درم از وی بستد و در تاریخ گزیده
گوید که … آن جهت قاضی عبد الجبار آن بود که … مخلد … این … مردم
گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در غلو طبع که فخر الدوله کباب گوشت گاو
هوس کرده و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کرده تناول کرد و از عقب کباب چند خوشه انگور
کار برد و دردی عظیم بر معده … استیلا یافت … این … ممنوع … که صد جان … و در رحالت وفات او
کلید خزاین در ری … پسرش مجد الدوله بود و چندانکه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت … شب ماند … بتعذر بود …
جامع کفن خریده و از هیجان آشوب لشکریان … فخر الدوله چندان در خانه جاماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس … شمار
در خزینه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده تا دوخته بود و باقی را برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله
ابو الفوارس شیرذیل بن عضد الدوله شرف الدوله شیرذیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود
چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن … را
که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و

و خلافت باو … صمصام الدوله اظهار کرد و خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله
از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاهی سنگین بجنگ او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرا خود را با طایفه از دلیران بر
ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا شرف الدوله
رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اوصاف اخلاق پادشاه پرسیدند …
… ایشان گفتند … چه حاصل کرد او در یکسال سه وزیر معزول کرده و هر کس … منصب وزارت منصوب ساخت و شرف الدوله …
معزول بر وزیر نخشید و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله لشکر باهواز کشید و بعد از آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگر را ابو نصر
بهاء الدوله گرفته محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز بعراق عزیمت نمود و صمصام الدوله
بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بر این مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام
او بر صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان اشراف عراق با وی میل دارند از صلح پشیمان
شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرمود و هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص …
نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله … قید …
داد و در بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله بنهایت کار … و عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند چون شاهزاده ابو علی قرة العین ملک …
… پادشاه که بجای او نشیند گفت من … مشغولم … ایشان گفتند اگر رای علی صواب بیند ابونصر بهاء الدوله قائم مقام
باشد … شرف الدوله … جواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع …
بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله بفرستاد و ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله
صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از فوت پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه …
خلعت داده بجانب فارس … کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز …
دیار رسید و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن ولایت استیلا یافته است لاجرم باهواز باز
گشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه اسفار بن شیرویه که یکی از امراء عظیم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن
عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از … که یکی از لشکرکشان دیالمه بود …
مهابت … داشت و استمداد نمود و … اجابت کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخته ابونصر بهاء الدوله را گرفته …
آورد و صمصام الدوله … بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرد و عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله
گرفتار گشت … شرف الدوله … امارت … شرف الدوله … یک از … عمل …
… بجانب شیراز فرستاد و فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار محبوس نگاه دارند و چون شرف الدوله رحلت کرد … از ارکان دولت
علاء الدین شیرازی … فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت … معتمدان
قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل حمایت رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر …
صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد

و خوزستان و عراق عرب متعلق بهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نمود و اسفکین فرمود که بهنگام غیبت او از عیاران ...
صادر شده بود سعی و اهتمام فرموده اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله
بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص شدند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند
و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله ازین حال آگاه شد ابو علی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد
و ابو علی آن جماعت را محاصره کرد و اولاد عز الدوله که در تنگی بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را بامان از قلعه فرود
آورده پیش صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته جماعتی دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین چند
اساس صلح میان بهاء الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب جوهر و با تدبیر بود بدفع
بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نمود و در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله
بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب نسیم نصرت بر پرچم رایت ابو علی می وزید
و چون قریب آن شد که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه ابو علی انتشار یافت و سبب شهادت
او آنکه لشکر ... در ... بر صمصام الدوله شوریده بودند و او از ... بعضی از لشکریان ... جمعی ...
طلبیده شد و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان
پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند او بالضروره خواست که بقلعه از قلاع فارس متحصن گردد
صمصام الدوله را راه نداده او با سیصد نفر و مفلوک بدو دمان که موضعی است در دو فرسنگی شیراز رسید و طاهر نام
آن موضع را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر صمصام الدوله را در ذی الحجه سال ... بقتل رسانید مدت حکومت او
نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله بعلم و کرم بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسرش را
در دکانچه که بر در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده در آل بویه دفن
کردند ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد و بر بهاء الدوله قرار گرفت
و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات
طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که بازای آن
وفا کنند این معلم که در دولت بهاء الدوله صاحب اعتبار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد اورا بگیر و اموال وی را
بلشکریان قسمت نمای و دیگری بجای او بر مسند خلافت بنشان و این معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله
مستحسن نمود و بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرد و با امیر المومنین القادر بیعت کرد و بعد از آن این معلم را بواسطه آنکه مردم
حسن معاشی نداشت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از این معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هرچند بهاء الدوله ایشان
گفت که از سر او بگذرید قبول نکردند ناچار بهاء الدوله این معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو بار او را زهر دادند
و کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان فشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله
را کشتند مکتوبی بابو علی بن استاد هرمز فرستادند و مضمونش آنکه اعتضاد و اتفاق ما رعایت نمای و بیعت ما را پیش گیر
و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمای و ابو علی چون از اتباع بختیار بود هیچ توهمی داشت چه قتل و پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود

از اشارت

از اشارت او مید انستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرد و رسولی پیش بهاء الدوله فرستاد و از برای خود و دیالمه امان خواست
و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را امان داد و بایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله برادر من
و ولی نعمت شما بود و شما را مجال نبود فرستاد و اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته
سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از دیلمیان پیش بهاء الدوله رفته چماعتی را با میان شتند کردانیدند و خبر جمعی از دیالمه که در شهر سوس
بودند فرستاده که ما با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما زمین بوس
حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بنظاره سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز نهادند و بهاء الدوله
متحیر شد دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز ایشان نکنند و چون
در اهواز بهاء الدوله را صفا نماند ابو علی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابو علی بآنجانب رفته آن ولایت را از دست
پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان
داد تا مردم قریه ده ... را که صمصام الدوله را گرفته بپسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن ده زده دوازده
ایشان بر آورد و ابو جعفر بن استاد هرمز را با طایفه از سپاه بکرمان فرستاد و ابو جعفر تمامت آن ولایات را در تحت تصرف آورد
و در این اثنا ابو نصر بن عز الدوله بختیار که از ابو علی بن استاد هرمز گریخته میان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و با ابو جعفر
با او جنگ کرده منهزم گشته بجانب سیرجان برد و ابو نصر بجانب جیرفت رفته عمال و دار و ملکان بجز سیرت کرمان را فرستاد
و مجموع آن نواحی سلطنت او در آمدند و چون بهاء الدوله کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه دفع این فتنه
نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشید و ابو نصر بن بختیار را در آن نیابت از مردم خبر پرسیده گفتند که از اینجا تا لشکرگاه او
هشت فرسنگ است و موفق از سپاه خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بدان موضع که نشان داده بودند
رسید اثری از ابن بختیار ندید و پس از طلوع فجر از آنجا تیز رفت نمود و قطع منازل کرده ... مراحل بسیار رسید و مرد و فرس را تعب
و رنج در یکدیگر نماند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای گریز بعضی هم از ملازمان او بیک ضربتش از زین انگندند
و رفته تا موفق را ازین صورت خبر کنند و دیگری سر ابن بختیار را از تن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار
از بیرستان کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شد و از نوادر اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار
با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز بدوشنبه ماند موفق با منجم گفت وعده تو
نزدیک رسید و ما از ابو نصر خبری نداریم منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که درباره
من شرایط احسان و امتنان تقدیم رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار
بمنجم داد و او را از جلال ... کردانید و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله
انواع الطاف و عواطف در شأن موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در حین چند روز بسبب الحاح مهمت
و ملازمت استعفا خواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل
وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت مدت زمان عمرش
چهل نه سال بود و مدت امارت بغداد و عراق تعلق باو میداشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت

بهاء الدوله هیچکس را اعتبار او نبود و در سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او را بمشهد امیر المؤمنین علی
علیه السلام برده و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال
ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه
بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت
بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله صالحه بود بامور مملکت اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که
مجموع مملکت هیچکس بی وقوف در هیچ امر از جزوی و کلی شروع نمی توانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله
را بکرفت سبب آنکه مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش بی رضا والده
بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده کماشت تا نگریزد و سیده در جوف
لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش کرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دیار
خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نکذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب
سیده در ملک متمکن شده بدر بن حسنویه را بخلعتهای فاخره و عطایا وافر باز کردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده و قواعد
جهانداری مشید کردانید روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی
تعلق کسی سخنان مناسب و سنجیده کفتی کویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من موشح کردان
والا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین
فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی فرزانه و عاقل است و میداند که اگر بر زن
ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر شود و اگر از من شکست یابد تا قیام آن عار تا دامن قیامت از صفحه
روزگار او محو نگردد و مردم کویند ب چو از راستی بگذری خم بود : چه مردی بود کز زنی کم بود : و این جواب با
صواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر دل خوش کرد و مجد الدوله به ملک خویش آمد
اما همچنان زمام اختیار امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد
و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او
وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق
از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمکیر با پیشکش و
تحفهای پادشاهانه کذرانید و بعد از چند روز بجهت توهمی بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار و مایحتاج
سپاه بسلطان فرستاده عذرخواهی نمود سلطان از سر زلت او درگذشت و درین اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود
فرستاده از لشکریان خود شکایت کرده او پیوسته بمطالعه کتب و مصاحبت زنان مشغول بود و سلطان بر مجملی از احوال
اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرده با امیر لشکر گفت سعی نمای که مجد الدوله را بند کرده و چون مردم سلطان
بری در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شده و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و پسرش ابو دلف را بگرفت
و این خبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری در هیچ مکان توقف ننموده و از خزانه ری بمبلغ هزار هزار دینار نقد و مواهی
پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمینه و آلات نقره و طلا پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را

حاضر

حاضر کردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن اخبار وقایع اسلام است دیده
گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت
دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه چیز بران داشت
که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت ترست آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی
بقادر خلیفه ارسال نمود و دران نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله
سی و اند کس مادر فرزندان شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت
که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند
کوچانیده بخراسان فرستادیم کویند که در کتابخانه مجد الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال
بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود
چنانچه سابقا مذکور گشت
ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله
چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر
ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند
که با برادر یاغی شد و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود ابو الفوارس بر آن
دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه اطلاع یافته سپاهی جمع کرده روی به برادر آورد و ابو
الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد و سلطان الدوله از
عقب او بآنجانب نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله
محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا بن
شمس المعالی قابوس بن وشمکیر مقدم نشاندند و اجنبی برادر را گران آمده هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدران
او خدمت آباء ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت
مرداویج بن زیار عم قابوس قیام نموده اند سلطان محمود گفت که او بر تو سمت تقدم دارد که آباء او بضرب
شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود که بمجاربه ملک از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله
سلطان یمین الدوله محمود پرتو التفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک فرصتی ابو سعید طایی را که در سلک امرای
عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایت منضبط نمودند
و از آنجا بجانب فارس متوجه شده شیراز را نیز بگرفتند و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس
در رعایت ابو سعید طایی اهمال و امهال ورزیده او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد
و بعد از معاودت ابو سعید طایی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بجانب شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس
فارس گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرد و ابو الفوارس چون سلطان محمود را
آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا به بطایح رفت و مهذب الدوله

صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر
ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقده فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر باین صوب تشریف ارزانی
شود برادرانه کمر قیام مقدم او بسته آید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله
بدستور قدیم کرمان را با ابوالفوارس بار دیگر در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت
ابوعلی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابوعلی را باید
گرفت و الا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت
مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد آخر الامر بران قرار دادند
که هیچ یک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله
در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون به تستر رسید منصب وزارت بابن
سهلان تفویض فرمود و مشرف الدوله ازین صورت مستوحش گشت چه مقرر چنان شده بود که او را در امور مملکت مدخل نبود
و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان کرد تا مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و
مشرف الدوله بعد از مرور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه
واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نموده آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نشان نماند و چون کار بر اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان عهد و پیمان مشرف و مستوثق از مشرف الدوله حاصل کرد
و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه
اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه
ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله لایح و ظاهر گشت و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده
دست غارت باموال و امتعه ایشان برآوردند ذکر حکومت ابوعلی مشرف الدوله بن بهاء الدوله در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمایه
در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند و برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز
بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته و اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و مشرف الدوله
دستوری داده وزیر خویش ابوغالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابوغالب را مخاذیل بسیار
کشته و ترکان که در اهواز امیر مشرف الدوله بودند گریخته پناه بجزیره ابن یمین بردند و چون خبر کشته شدن وزیر
بسلطان الدوله رسید بغایت فرحناک گشت چه ازوی توهمی داشت و پسر خود ابوکالیجار را باهواز فرستاد و در
سنه ثلث عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله
باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچ یک قصد ولایت دیگری نکنند و در سنه خمس عشر
سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابوکالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او
فرستاد و ترکانی که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابوالفوارس را طلب داشتند و ابوالفوارس
از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابوالقاسم پسر ابن مکرم گریخته رفت

خدمت

خدمت ابوکالیجار را و او را بر رفتن شیراز تحریص و ترغیب نمود و ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری انگیخته
کرده متوجه فارس و ابوالفوارس چون تاب مقاومت نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر حکومت ابوکالیجار بن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون نوبتی ابوالفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابوکالیجار بشیراز درآمده سلطنت بروی
قرار یافت و دیالمه متفرق و پراکنده شدند بعضی گفتند که ابوالفوارس را باز از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه
الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود
نبود و ابوکالیجار بنابر صورت از ضبط و ارای سپاه عاجز آمده باجوم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت
هوا اکثر لشکر او درانجا بیمار شدند و او ازانجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابوالفوارس
فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و حده پیش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر تسلیم او کردند و ابوالفوارس بعد از استیلا
بشیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان درمیان آمده گفتند صلاح درانست که شیراز و کرمان
از ابوالفوارس باشد و ابوکالیجار بحکومت اهواز قناعت نماید و ابوالفوارس بشیراز مراجعت نموده ابوکالیجار
بارجان رفت و وزیر ابوالفوارس مردم فارس را شبه مصادره کرد و گروهی که بطلب او فرستاده بودند از کرده
خویش پشیمان گشتند و برخی ازیشان گریخته بابوکالیجار پیوستند و باز میان برادرزاده و عم نزاع و مخاصمت
پدید آمد ابوکالیجار روی بفارس آورد و ابوالفوارس لشکری مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و
بعد از حرب بسیار انهزام یافته بجانب دارابجرد شتافت و ابوکالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و باقی
حالات عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه
ست عشر و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف قدوم ارزانی داشت مدت عمرش بیست و سه سال و
سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز در حین وفات او برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود
و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و حضرتش در حرکت بجانب
دار السلام چندروز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت متوجه بغداد شد و چون بدان حدود
رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نمی شد و کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزاین جلال الدوله
بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمایه اتراک بر بغداد مسلط شده
بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری
از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد بسوختند و با وجود غلبه جندیان بتوهم آنکه اکثر اکراد و اعراب نواحی
دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر و اربعمایه دیگر
در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت
ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دارالامارت
پنج نوبت زدند و خلیفه او را ازان حرکت منع فرموده جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن
منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او باز پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمایه اتراک با جلال الدوله

شغب بسیار کردند واز ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات ومرسومات طلب داشتند وخانهٔ او را بغارت دادند وجلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند وخلیفه واسطه شد جلال الدوله فرش وثیاب وخیام خود فروخت بایشان داد تا تسکین یافتند ودرین سال میان اتراک ودیالمه در بصره نزاع واقع شد وملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفت ودیلمیان بابله رفتند ومخالفت بین الفریقین امتداد یافت وابو کالیجار که دران اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند وازانجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله را که دران بلده یافتند غارت کردند وجلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند واز وی مرسوم طلبیدند وچون مال نداشت مصادره آغاز نهاد وازین سبب مردم بغداد از وی متنفر وآزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدین ابو الفوارس بن بهاء الدوله وتتمهٔ احوال ابو کالیجار وجلال الدوله ونهایت امور ایشان** اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت واو در سنه تسع عشر واربعمایه لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس شد ودر راه بیک اجل رسیده عازم مملکت دیگر گشت امرا واعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند واو بی استعمال سیف وسنان در فارس وکرمان حاکم مطلق العنان گشت وخلایق از ظلم ابو الفوارس رهایی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب وندمای مجلس خود را بچوب تادیب نمودی نوبتی در مستی فرمان داد که دویست تازیانه وزیر را زدند وچون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشیده روی بواسط نهاد وجلال الدوله نیز از بغداد با لشکری تمام بیرون آمد درین اثنا خبر بابو کالیجار رسید که سلطان محمود غزنوی ری را گرفته در بند استخلاص سایر ولایت عراق است واو رسول بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین منازعتی با یکدیگر بود اکنون بیگانه (?) که بمملکت درآمد مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث کنیم جلال الدوله التفات باین سخن نکرد ولشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد واز دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد ودر آخر ربیع الاول سنه احدی وعشرین واربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز جنگ کردند وابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند وابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد وجلال الدوله بعد ازین فتح بواسط رفت وضبط آن دیار کرده ببغداد بازگشت ودر سنه اثنی وعشرین واربعمایه القادر بالله وفات یافت القائم بامر الله بجای او خلیفه شد وبار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله غارت کردند واو از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت ودر بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند واو را از اهواز استدعا نمودند وعادل بن مافنه ابو کالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد وچون بغدادیان از وصول او مأیوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند وبعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند واو را ببغداد باز آوردند ودر سنه ست وعشرین واربعمایه امر خلافت وسلطنت در بغداد ضعیف شد وعیاران سر برآوردند واعراب واکراد تا نزدیک دار السلام آمده غارت وتاراج میکردند نه خلیفه را قوت منع ایشان ونه پادشاه را وتسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز بازار را فرو گرفته آتش نهب وتاراج می افروختند ودر سنه سبع وعشرین واربعمایه سردار ترکان کشته شد وازین جهت ضعفی بر ضعف احوال مخالفان جلال الدوله پدید آمد وهم درین سال میان ابو کالیجار وجلال الدوله مصالحه واقع شد وسوگند خوردند که خلاف یکدیگر نکنند وقائم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد ودر سنه تسع وعشرین

جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند واو در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بتجویز آن فتوی دادند راضی شده ودر سنه ثلثین واربعمایه در روز بیست وسیوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک بدست بر زمین نشست وآب دجله شش روز یخ بسته ودر سنه احدی وثلثین باز میان اتراک بغداد وجلال الدوله منازعتی دست داد وجلال الدوله از جانب شرقی بطرف غربی کوچ کرد وباطراف فرستاده لشکرها طلب داشت وترکان بزجر وتعدی از اهل شهر مال میستاندند ودر سنه اربع وثلثین واربعمایه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق درآمده همدان بگرفت وبعد از وی طغرل بیک در ری نزول فرمود ودر شعبان سنه خمس وثلثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادت او در سنه ثلث وثمانین وثلثمایه اتفاق افتاده بود وامارتش در بغداد شانزده سال ویازده ماه امتداد یافت واو را هم در سرایش دفن کردند وهرکس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف ووهن واستیلاء لشکر ونواب بر وی ودوام ملک او تا بدین غایت یقین شناسد که در سعادت وشقاوت بلکه در مجموع اراده باری تعالی مدخل دارد وبس تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وچون او وفات یافت مقربان وخواص حرمش از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند وخلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب وتاراج نگاه داشتند ودرین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود وبعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند وبرخی از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند وملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آن جانب شده بود وچون به دو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عقدهٔ تعویق افتاد ورسل ورسایل میان بغدادیان وابو کالیجار متواتر شده در رمضان سنه ست وثلثین واربعمایه امارت عراق عرب بروی قرار یافت ودر سنه سبع وثلثین سلجوقیان اکثر عراق عجم را در تحت تصرف آوردند ودر سنه ثمان وثلثین واربعمایه والی اصفهان از طغرل بیک خراج برخود گرفت ودر سنه تسع وثلثین میان ابو کالیجار وسلطان رکن الدین طغرل بیک صلح واقع شد وابو کالیجار ابراهیم ینال سلجوقی دختر طغرل بیک را بخواست ودر سنه اربعین واربعمایه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت وسبب موت او بعد از اراده باری تعالی سبحانه آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت وچند جگر آهو را کباب کرده تناول فرمود ودر حلق او خشونتی پیدا شده محموم گشت وبعد از چند روز جان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال وکسری بود ومدت امارتش در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال وسه ماه ودر روز رحلت او اتراکی که در اردو بودند دست بغارت خزاین واسلحه ودواب برآوردند وپسرش ابو منصور فولاستون بخیمهٔ وزیر رفت ترکان وزیر کشته دست بردی نمایند دیالمه مجتمع شده وپای ثبات افشرده اتراک مأیوس مراجعت نمودند وایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند وابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو بن فیروز امرا را جمع آورده تا با او بیعت کرده سوگند خوردند ووی بملک رحیم ملقب گشت وملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید گردانیده او را بشیراز فرستاد تا آن دیار از دست ابو منصور فولاستون که هم برادر او بود انتزاع نماید وابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را گرفت ودرین سال ملک رحیم بخوزستان رفت وازانجا بجانب شیراز نهضت فرمود وچون نزدیک شهر

بسیر جنبی از ترکان شیرازی و طایفهٔ از دیالمه میل بخدمت برادرش فولاستون که در قلعهٔ اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده
با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولاستون مجتمع شده شیراز گرفت و بجانب اهواز توجه نمود
ملک رحیم برامهرمز رفت و فولاستون از عقب برادر شتافته در وادی ملک هر دو بهم رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان
ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور فولاستون رفتند و ملک رحیم با بقیهٔ لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا
واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد ازین واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب
و گاهی مغلوب گشت و در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و دران اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت
طغرلبک شیراز را گرفته بود و دران ولایت خطبه بنام طغرلبک خوانده و چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب
فیروزاباد و عمان بر تافت و ملک رحیم فارس را ضبط نموده بواسط مراجعت کرد در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک
رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرلبک در خطبه مقدم بنام ملک رحیم ذکر کردند و
طغرلبک بدان سبب ایلچی پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم که بزیارت بغداد و بزیارت بیت الله روم بر نهجی که هیچ یک از رعایا را
یکمن کاه نقصان نرسد و واقع نشود و خلیفه اجازت داد و طغرلبک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید حرکت از
وصول او بدار السلام رفت و طغرلبک ببغداد رسید طایفهٔ از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود
من تقبیل عتبهٔ خلافت میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کس خصومت و ترا امی نیست در پنجم رمضان طغرل ببغداد
درآمد و رئیس الرؤسا که وزیر صاحب اختیار القائم بود ملک بنو پیش او رفت و طغرلبک مراسم تعظیم بجای آورده او را
پرسش گرم نمود و دران روز اول ترکان سودا و معامله بر قاعده پسندیده با بازرگانان بغداد کردند و دیگر روز ترکی کاه از بغدادی کاه
میطلبید و دران باب الحاح و مبالغه میکرد و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و منجر بآن شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفهٔ از
عوام شهر جمع آمده آن ترکان را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که ترکان گریختند و ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان با مدن
طغرلبک راضی نبودند هر جا ترکی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم دران روز لشکر خود را اجازت محاربه میداد از ترکان اثری نگذاشتند
و بنابر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرلبک مبالغهٔ تمام داشت ملک رحیم با خواص خویش بدار الخلافه رفت از آن فتنه ابراء ذمهٔ خویش
ظاهر کرد و اهل بغداد با لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیم قایم شده از هر دو جانب خلق کثیر بقتل رسیدند
عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکان دست بغارت و تاراج بردند و طغرلبک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم
میدانستند و ترا که بسیاری را از اهالی بغداد اسیر کرده محلات بیرون شهر آتش تعب زدند و درب یحیی و درب سلیم را گرفته
و در ابنیا از رئیس الرؤسا از هوای دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بمخالفت پیش می آمد میکشتند تا تربت خلفا رسیدند و از آنجا مال
بحساب بیرون آوردند چه اکثر مردم منصور آنکه ترا که رعایت ارواح خلفا نموده بتقدیم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بدانجا
برده بودند و باقی اهل شهر تیسان و لرزان گشته طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما
گردد که او درین فتنه دخل نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان
نامه جهت ملک رحیم و اصحاب او نیز ارسال نمود و قایم مقام خلیفه طایفهٔ را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرلبک روان کرد و عذر خواهی
فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او جویمه ندارند و چون آن جماعت بار دوی طغرلبک رسیدند ترکانان تحت اهل خلیفه را غارت کردند

و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده و بران قضایا انکار
نمود و گفت این قوم بسخن من پیش تو آمدند و من بر قول تو اعتماد کرده ام اکنون اگر ایشان را بگذاری فبها و الا بغداد و شوکت را گذاشته
کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرلبک جواب گفت که ما همان اعتقاد
که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اتراک درین مدت بمقتضی طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان را گوشمالی نیابند بصلاح نیایند بعد
از آن طغرلبک اموال بعضی از ترک را که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات باز نیست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان
بستاندند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و ترا که تا سواد بغداد منتشر شده در غارت و تاراج مبالغه
نمودند تا بجایی که گاوی در بغداد ده قیراط میفروختند و دراز گوشی به پنج قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد
الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که ترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر ابو منصور فولاستون که سلطنت
دیالمه بوی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن
بهاء الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بعد ازکشته شد و حکومت فارس بر
ابو منصور قرار گرفت و ما در ابو منصور او را بران داشت تا صاحب عادل را که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن
که سپهسالار منصور بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع
محبوس گردانید تا وفات یافت و فضلویه در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد
سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان رفت و از دیوان او ممالک فارس را بمقاطعه گرفته
معاودت نمود و چون دران ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بر فضلویه برد
و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه فرستاد و درانجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو
کالیجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع باو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی
سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود بنشاندی و جمیع آل سلجوق گیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادر قریب بچهل
سال زندگانی یافت تا در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی طایفهٔ از آن طبقه بجز نام نماند و
ملک ایام ندا و طمایس ان کس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان را از ذیل حشمت جناب ممالک مآبی
شریعت ملاذی خداوندگاری امیدگاهی مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باز دارد و او را بنیل مبالغ
و مطالب دینوی و اخروی برساناد و در اول ذکر جمیل و در اخری بثواب جزیل مغبوط و امثال و اقران گرداناد و بعزة النبی الامیة
و عترته الطاهرة ذکر طبقهٔ اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کردند
نخستین کسی که از ایشان متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسمعیلیان آنست که مهدی که در
اخبار وارد شده عبارت از وی است و او در سنهٔ ست و تسعین و مایتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج
کرد و هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرموده که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و
گفته اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نمود منصور و مظفر گشت و در مهدیه و قیروان
قلعهٔ در غایت حصانت و رزانت بنیاد نهاد و آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنهٔ تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی از بلاد مغرب

دم از عصیان وطغیان زدند ومهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود واو آن جماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز برد
شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید وعاقبت با تیغ وکفن بیرون آمده ودست در دامن استیمان زدند ودولد
مهدی سایهٔ عاطفت واحسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد وبمواخذهٔ قلیل از اموال قناعت نمود ومهدی
درایام دولت خویش باطراف واکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاد ومجموع را در حیطهٔ تصرف وتسخیر درآورد وخانهای
قدیم را برانداخت وچون از ضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری
گران روان کرد ومقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاد ومیان ایشان محاربات روی نمود ومونس
دران معارک مراسم مردانگی بجای آورد واز دار الخلافه بمظفر ملقب گشت ودر بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس
دو نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد ودیار مصر وصعید علویه را مستخلص گشت وچون مدت بیست وپنج سال از خلافت
مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشته و
خواستند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح
دراز کرده ودران باب محضری نویسند وامر کنند تا خطیبان بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند وهیچ یک از شما دو طایفه را
در میان امت قدر وقیمت نماند لاجرم مقتدر از آن قضیه درگذشت زمان حیات مهدی شصت ودو سال بود وتفصیل خروج
مهدی وکیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور ومسطور است درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد

ذکر خلافت القایم بامر الله

پدرش مهدی درایام خلافت خویش از مردم مغرب در بیعت ستانده بود وچون مهدی وفات یافت قایم در سنه خمس
وعشرین وثلثمایه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشتهٔ او سالم بن راشد رعایا را سرکوفته وزبون میداشت
وچون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمهٔ از آن معنی بعرض قایم رسانید وقایم خلیل بن اسحق را با طایفهٔ از
متجنده بمدد فرستاد واهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف وتعدی سالم است وبس وخلیل این معنی را معروض
پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید وقایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود
که ابو یزید بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد وجمعی کثیر وجمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشته در مذهب او غلو
وصنع نمود چنانچه آورده اند که دران هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت چنانچه حکم قتل وغارت فرمود
ومشایخ وسادات واعیان واشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال ومماطله گفت قیروان
از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از نهب وقتل خراب شد واگر بقیروان نیز خرابی راه یابد هیچ باک نباشد گویند که میان
او وقایم محاربات دست داده آخر الامر قایم از وی منهزم گشت وابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت
واسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدیه تا قایم خروج کند ودرین محاصره قایم
مریض گشته درگذشت وپسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال وهفت ماه بود

ذکر خلافت المنصور بالله

چون قایم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند واو بغایت شجاع ومردانه وعاقل
وفرزانه بود چون درین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت وحسن
تدبیر وکمال دلاوری او ابو یزید را از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد ومنصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از معمورات

مسالک دیگر نتوانست رفت وابو یزید گریخته مرتب تا بلاد سودان فرود آمد واین خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را
بدفع شر او نامزد فرمود وایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند وبعد از کشش وکوشش او را دستگیر نزد منصور
آوردند واز موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفصی آهنین با بوزینه قرین وهمنشین گردانیدند وبعد از چندگاهی
بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده وآنرا پر کاه ساخته گرد تمام ولایت برآوردند وفتحنامها باطراف ولایت اسلام
فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند ومنصور درایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای
ملت بود وبداد ودهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد وچون حسن معاش حسن محبت او در دلها گرفته بضبط وربط
امور مشغول گشت ودر خلال این احوال رومیان متوجه محاربهٔ او گشتند وچون فریقین متقارب شده آتش محاربه زبانه
بفلک اثیر کشید حسن منهزم گشت ومقارن این حال فرخ غلام منصور با طایفهٔ از شجعان بمعاونت حسن رسیده وباتفاق
روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند واهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قصر ملحق شدند وابو جعفر
مروروذی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده بمعروض منصور گردانید مخبر از آنکه امیدی دارم که باسم همایون
قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که ولی عهدست در مکه ومدینه ورؤس منابر ووجوه دنانیر بنام ولقب آن درج خلافت
ودری برج امامت مزین ومحلی گردد وعاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید وچون هفت سال از خلافت
منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی ونه سال بود

ذکر خلافت المعز لدین الله

او پادشاهی صاحب رای
وشجاع بود ودقایق امور ملک وقوانین ملت نیکو دانستی وکما ینبغی مراسم سیاست وحکومت بجای آوردی ودر روز وفات
پدرش که سلخ شوال سنه احدی واربعین وثلثمایه بود با او بیعت کردند ودر سنه سبع واربعین بندهٔ خود جوهر خادم را بانواع
عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران باقصی بلاد مغرب فرستاد واو تا ساحل بحر اوقیانوس وجزایر خالدات رسید
که بآن بحر منتهی بود ودران ممالک معروف صید کرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد والمعز لدین الله درایام حکومت
خویش سلطانی لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود ووالی آن ملک را متغلبی بوده خود را بشاکر له نام نهاده فرمان فرموده بود
که او را امیر المؤمنین گویند اسیر ودستگیر کرد وبعد ازین فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او ورومیان
حربهای قوی واقع شده ومعزیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان گرفتند ودر خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی
که از قبل خلفای عباسیه بحکومت اشتغال مینمود بسمع معز رسید وبواسطهٔ قحط وغلا مصریان عاجز ومضطر گشته اشراف واعیان
آن مملکت رسولان ونامها فرستادند واز معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست
باشد بآن ولایت فرستد وچون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید وجوهر را با متجنده وارباب سلاح
وکشتیهای مشحون بانواع اطعمه واصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کرده بود ارسال نمود وجوهر در سنه سبع وخمسین
وثلثمایه بالکلیه هرچه تمامتر بعد از قطع منازل وطی مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد وسورت جوع ایشان
بصدقات المعز لدین الله آرام وقرار یافت وجوهر سپاهیان اخشیدی را زایل کرده بموجب فرموده میان فسطاط ومعسکر
وعین الشمس به بنای شهری مشغول گشت آنرا قاهرهٔ معزیه نام نهاد وبعد جوهر خادم مصر واسکندریه ودیار صعید ودمیاط
ومکه ومدینه از تصرف عباسیان بیرون کرده در تحت تسخیر علویه درآمد ودرین اثنا جوهر یکی از قواد خود را با لشکری گران بجانب فلسطین

فرستاد و آن قایه فلسطین را فتح فرمود و عزم دمشق نمود و دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از
قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می‌آمد مثل قلع حجر الاسود و دیگر ذلک جو مرد در مصر بسیاست رسانید و بقایای
آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه که ورای اسمعیلیه طایفه
دیگراند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته‌اند و در شوال سنه احدی و ستین
و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرمود و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموال که مصحوب داشت از حد
تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک
معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در آن سرزمین بلقاء او مشرف
شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشتند بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی
ایشان را باستمالت و عدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه معزیه نزول فرمود
باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بود و
رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون بر جای است و لیکن از آن کرم
نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات
بقابض ارواح سپرد و قول است که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که المعز لدین الله در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت
رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرمان پادشاه روم در آن مرز و بوم
بخدمت معز رسید و معز در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش
من آیی رسول گفت که بلی معز گفت که باری دیگر برسالت نزد من آیی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول گفت اگر مرا از
سطوت و باس خویش ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که در آن نوبت که
در بلاد مغرب بپایبوس تو رسیدم حکمت و عظمت و ابهت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی
تو چشم جهان بین من بمرتبه روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی‌بینم معز
ازین سخن متاثر گشته فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند که المعز لدین الله منجم ماهر بود روزی ملاحظه زایچه طالع
خویش کرده در آنجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود و منجم گفت
که خلیفه را چند روزی مستور باید تا آن نکبت درگذرد و معز ازین حدیث اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت
که اجل من نزدیک رسیده اکنون فرزند دلبند خود را بشما می‌سپارم که ولی عهد و امی منست و او را بر شما استخلاف میکنم باید که
مطیع و منقاد او باشید و گردن از متابعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده بود و نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و
مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ وی را نهان
داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه تکرار او آشکارا شد

ذکر خلافت العزیز بالله

چون بیست
هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات
و عم جدش از جمله معتبران بودند و مثل این قضیه حرجی و مهوی نبود مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم

و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظت و نصیحت لایقنای اشتمال داشت انشا کرد
چنانکه الجموع حضار رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت
تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم
شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خود بنفس با لشکری جرار از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده
چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده گشت و با خضوع و خشوع تمام
قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین را بخشیده درباره او انواع بر و احسان
بجای آورد و بعضی از آل بویه را که در سپاه البتکین همراه بودند با خلعتهای فاخره سرافراز ساخت و بعد ازین میان العزیز بالله
و عضد الدوله دیلمی انواع مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد گوشمالی بسزا
یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمیشا یهودی و ریاست
مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون
آنکه ای امیر المومنین بآن خدای که یهودان را بمیشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید
نظری بر حال من افکن و عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال بسیار ستانده
رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل گذرانید رمضان در سنه ست و ثمانین و ثلثمایه جهان فانی
را وداع کرده بعالم باقی خرامید

ذکر خلافت الحاکم بامر الله

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول
سنه خمس و سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت
او شخصی بر وی خروج کرد و نسب خود را بهشام بن عبد الملک بن مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر
حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرا دوب که دم از محبت اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح
که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم فرستاد حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست
و پای او را بسته بر شتر نشاندند و میمونه را ردیف او گردانیدند که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح
و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از خر فرود آرند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه اش را بیاویختند
مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازهای مصر را نبندند و بجهت
بیع و شری ابواب دکانها را مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها نیز مشعلها برافروزند و شب همه شب در اسواق و سکک
مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه
اثنین و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر
مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند
و کشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله
ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن قایم بن مهدی بر جای پدر بحکومت بنشست بر حماری سوار شدی و خود را بجهت ظاهر
چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه السلام

که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم
از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان
قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب
آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در گرمابه بخلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد
از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را
منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان برانها وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هرچه ازان ساخته
بوده در نیل ریزند و دران روز که این حکم نافذ شد ظروف لا تعد و لا تحصی شکسته گشت و موجب فرمود که حاکم تمامت
سکان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و
تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بصورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی
راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال بستانند و چون نظر بر آنجا انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد او
خود دید و ازین قضیه متأثر گشته فرمان فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند دیگ نصف مصر باین سبب خراب شد
دیگر از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار برافشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند
و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هرکه رقعه خود را از مهر زر دامیر بار بردی امیر بار بموجب نوشته عمل نمودی
قاضی احمد غفاری در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بفریفتند
و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و دران
ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه
علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم مدینه در میان نهاد و والی مدینه
آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مسطور است
و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر برخی از آنها اقتصار رفت گویند که در اواخر دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش
متهم گردانید خواست که ایشان را از میان برگیرد امیر الجیوش برین حال اطلاع یافته جمعی را بران داشت تا او را بقتل آوردند
و حاکم بر حمار سوار شده بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفت که اگر در فلان
شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون آن شب در رسید حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود و
مادرش تضرع بسیار کرده التماس کرد که آن شب بهیچ حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده بعد از آن اضطراب
آغاز نهاد و با مادر گفت که اگر نگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفت چون
بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت
بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا
کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت بپسرش میرسد مدت خلافت
حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هشتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون

الحاکم بامر الله بقتل آمد واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضاة با ارکان دولت و اعیان حضرت زبان دعا و ثنا گشاده
با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام یافت
و مهم دین و دولت استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل شد در مبدأ حال امارت جیوش را بر قاتل حاکم مقرر داشت
و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمر خود را نیز در عقب امیر الجیوش روانه کرد و در سنه
خمس عشر در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت برداشت و در سنه
عشرین و اربعمایه جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آیین بستند
و خلایق اظهار مسرت و خوشحالی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه
قریب بان شد که جبال آن دیار بزمین هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لا نهایت بدان ولایت راه یافت
و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه
پوشانید و درین هنگام که حجاج هنوز در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتکین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت
که سلطان میگوید شنیده ام حجاج را چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدمذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان
ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام
گشت و چون بحد حلب رسیدند هوا بغایت گرم شده عطش بر آن جماعت غالب شده مقارن این حال اهل حلب بر ایشان
شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند
و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای
باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه متأثر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال
ذکر خلافت المستنصر بالله سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی مستنصر با فوجی
آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و دران روز تاج مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقوّمی قیمت او نمی دانست چشم مصریان
بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت
نصر بن صالح بن مرداس را که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن ملک دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف
ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و
در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه والی افریقیه نام مستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القایم بامر الله عباسی کرد و القایم
جهة او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را مسخر گرداند بروی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه اهالی
حلب اظهار عصیان کرده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بانجانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند و چون
مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة الامر مراجعت نمودند
و بار دیگر تهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بران
مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرا عرب بر افریقیه مستولی شده و نام قایم عباسی را از خطبه و سکه

وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست واربعین واربعمایه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر
گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی برداشته مقارن این حال عسر قوی پیدا شد چنانچه هر روز قرب
صد کس از فقدان نان می مردند و در دوازدهم جمیدی الاول سنه ستین واربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم
حادث شد و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بنهایت بارباب استحقاق صرف
کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال باشارت خلیفه عباسی محضری نوشته شد مضمون آنکه علویان که در مصر و مغرب حاکمند در
دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی بمجوس میشود و جماعتی از محبان و مقربان آل عباس گواهی خود بران محضر ثبت
کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل بر منابر آنرا بخوانند و پس از وزیر خلیفه مانع شد چنانچه
سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مرتبه رسید که مدت یکسال قایم عباسی را بابلیری
گرفته و محبوس گردانیده فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطورست که مستنصر جنون
داشت چنانچه جواهر نفیس را مانند سرمه در هاون سودی و در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و رسومات
لشکریان باز گرفت سپاه از تخت بدار الخلافه رفته او را بگرفتند و مقرری خود طلب داشتند و عاقبت ببعضی صلح کرده ورا
رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باوازه او از خراسان بمصر رفت و در انجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج
میرفت و بمصر مراجعت می نمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت اندراه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل
و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویان آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی مستولی شده در جبلی از جبال آن نواحی
متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نموده مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که
از سلطان ملکشاه و در پرده خفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال دران دیار بماند و بعد از انقضای این مدت از مستنصر
رخصت حاصل کرده بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردید و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت
نکرده است و بعد ازان فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر
تخت پسر بزرگتر خویش را المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود و بعد ازان المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد
و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره
با برمعتقد خویش که اعتبار نص اول دارد و بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری که از جمله فرقه دوم بود و نزاری قهستانی
نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او به نزاری دال بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر
صادق علیه السلام تخت پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده
فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق
علیه السلام اسمعیل امام دانند نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد نزار
از خوف بجانب اسکندریه که بنده مدرس والی آنجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم
باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی آوردند

و مستعلی

و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس گردانند تا وفات یافت و بقولی چون هفت سال **ذکر خلافت الامر
باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف با وی بیعت با سوگی کردند و در عهد او اهل فرنگ بعهده دمیاط
روی در آوردند و آمر امیر الجیوش را بالشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمجاهدان
نهاده در برابر انجماعت نزول کرد و اهل فرنگ جنگ آمده میل بصلح شد و امیر الجیوش تن بان در نداد و فرنگان مراجعت
نموده متوجه عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الدوله الخلافه را بقتل آوردند و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت
آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی بقصر آمر
که امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم از فداییان نزاریه در ولایت
شام هلاک کردند و اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه
طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه الامر باحکام الله بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله
ابو میمون عبد المجید مستنصر را که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر
خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی بن احمد افضل امیر الجیوشی
تربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فداییان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل رسانیدند و دیگری
قایم مقام ابو علی شده او نیز دران چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر تا سنی
نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گشت چه در یک شب چهل امیر را کشت بعد از حدوث قتلش پدر خوفناک شده با
جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را بسیاست فرموده تتمه امرا و سپاه برنجیدند و بعرض رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی
سپرد ترا با او از میان بر خواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت فرمود تا یکی از اطبای یهود حسن را زهر داد
و در جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان
حیاتش هشتاد و سال **ذکر خلافت الظافر بامر الله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت
او صاحب طبریه خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیده خطیب را بزدند و
منبر را بسوختند و آن مهم در عقده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر
پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر بمفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر
متهم کردند و دران ایام ظافر قریه معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر ازین میشود عرق غیرت و حمیت عباس در حرکت آمده
ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برده و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان کشتند و عباس مقتولان را در وثاق
خود دفن کرد مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** و در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فایز
دران زمان پنج ساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد و عباس با مال و خواسته
بنهایت از مصر هجرت کرده خواست که جان بکناری کشد و در راه فرنگان با او رسیده و برا بسته تمامت اموال را بغارت بردند
و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت تمام بمدفن
آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک را که در تحت

تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع و فاضل بود اما از عمر و حکومت برخورداری نیافت
و مقالی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانی
را وداع کرد و بعضی زمان سلطنتش را کمتر ازین گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفایز باتفاق اعیان
ملک با وی بیعت کردند و او آخرین خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک آن دیار
رسیدند خوف و رعبی بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت
بشرط آنکه بعضی ازان بتعجیل و برخی بمهلت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهة تحصیل وجه محاربه بشهر در رفته این معنی بر ارباب مصر
بغایت گران آمد و بان راضی شدند که پناه بنور الدین محمود زنگی برند تا از عار نصاری خلاص شوند و شاور که وزیر عاضد بود
صد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمد نوشته
از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمد بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با شش هزار سوار بدفع
مخالفان نامزد فرموده و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه
در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش
نوشته او را منصب وزارت نوید داده و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلاء استعداد او آزرده خاطر
می بود از برای مشورت در امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنا امیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب
که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور الدین محمود او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده
سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و
پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف
نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال می نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه بیفکنده باسم
المستضیء بنور الله عباسی خوانند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه
آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم خویش رسید بمعاونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود شوکت تمام پیدا داشت
ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمد رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که خطاب چنان میباید
که روی منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در توقف انداخته جواب فرستاد
که ترسم که مصریان متابعت و مطاوعت علویان اختلاط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد بیم آنکه فتنه روی نماید
که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن دید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود
بمصر آمده و او را ولی اختیار کرده و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد بار دیگر خبر فرستاد که البته ابد الدین
اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با وی مخالفت کند اندیشناک شده با خواص و
محرمان خود درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم پیش نرود و فرقه تقریر
کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرضی صعب مبتلا گشته یکی از
اعاظم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است من میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن سخن در همان روز بمسجد جامع

رفته پیش از خطیب بمنبر برآمد و دعای مستضیء بر زبان آورد هیچکس از حضار بر وی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده
بدستور سابق خطبه خواند و در روز جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء ممالک نام عاضد را از خطبه افکنده اسم
مستضیء را درین درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این موحش را از وی پنهان
داشتند و با هم گفتند که درین حال این خبر ناخوش چگونه با او گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار
بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزاین و دفاین اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی
الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و مذکور بود کرمی چنان داشت
و مجموع خلفاء علوی اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و بعضی در مصر و مغرب حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند
و مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را
نیز در تحت تصرف آورده آن بلده قاهره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مذکور شد و بعد از وی عزیز و حاکم
و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان
گشت از مبدا ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و شش سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد
آن الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب ملک الشعرا فرماید گنج و مار و گل و خار و غم و
شادی بهم است بالجمله چون خبر فوت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان در مصر ببغداد رسید وضیع و شریف و امیر و مامور و انقطاع
اظهار فرح و شادمانی کرده شهرها آذین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشتند و بشارت گویند و خلیفه از برای
نور الدین محمود خلع گرانمایه و عطایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند مبتهج و سرافراز
گشت و چون بعضی از احوال اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح
و خلفاء او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده بی فاصله اجنبی مسطور
گردد و یقین باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بود چنانچه از
سیاق کلام درین اوراق سمت وضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او** بعضی از مورخان گفته اند
که نسب حسن بن محمد صباح بحمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله درین باب تتبع فرموده چنانچه از فحوی سخن او
بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از اکابر
علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او
قرآن میخواند و حدیث قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد و بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد
در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمتش الفت و موانستی
تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمتش بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح دو نو رسیده بودند در آن مجلس
هم سبق من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت
من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و حسن صباح علی مذهب تشیع بدمذهب
خبیث العقیده بود و چنانچه از عادات اهل سنت نزد معادات تمام با آن مذهب اظهار میکرد و وی همیشه بنزدیک

ابو مسلم از بد بیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش و بقول کاذب و یمین فاجر بازی نمود و چون امام موفق نیشابوری
مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن غدر مدبر جهت رفع تهمت رفض پسر را به نیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول
گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش
منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری
آمد و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند که جد حسن او از روستاهای این ولایت
بود و القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست
که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتم هرچه فرمایی گفت عهد میکنیم که هرکرا دولتی مرزوق
گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت نکند گفتم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا
روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بما وراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور شدم
در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عقیدت و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم
او را بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم بعد از آن گفتم که مرد صاحب کمالی ترا ملازم سلطان می باید شد چه بعهود مجلس امام موفق
منصب مشترک است شرح فضایل تو با سلطان گویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر او ممکن گردانم که همچو من بدرجه اعتماد
رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا به اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را
چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی اینچنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این
بحسب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من مسلم است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از
عهده این یک مکرمت که اکنون میفرمایی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم
و این مرتبه که مرا دران دلالت فرمودی اقتضا آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است حیا ذا ابابه اکنون
کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و نشر فواید علمی و دعای عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین
سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او دو هزار و دویست مثقال طلا
بر املاک نیشابور نوشتم و وی بعد از آن معاودت نموده در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت توغلها
یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کبار علما را باشد رسید اما آن مخذول را در ایام سلطان الب ارسلان نام
کم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و دران سال که سلطان از مهم خاورد فارغ گشت و تسکین مواد فتنه
او کرده در نیشابور آن مخذول بنزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال
و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع می شد روزی گفت ای خواجه تو از
اهل تحقیق و کمال و بینش تو محقق که دنیا قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و همت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره
الذین ینقضون عهد الله در آیی گفتم حاشا گفت آری مکارم بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود
میدانی که معاهده میان ما نه این بود گفتم سعادت طالعت جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب در میانست و بعد از آن
او را بمجلس سلطانی در آوردم و در مجال مناسب توصیفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان بیان نمودم

و چندان از وفور دانش و محاسن سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز چون
پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار نمود و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیره و مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن
او نهاد و در امضاء آن بقول او اقتصار کرد و غرض از تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و غافل از قبح سریرت و مفسده او بودم
گفت که بشئامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء منثورا گردد و چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و
آثار حسد از افعال و اقوال او به بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاقی می ورزید بحقر سهوی و جزوی خللی که در دیوان
واقع شدی بانواع تشنیعات و حیل صورت آن الحیجی تا بحضرت رسانیده و تشنیع کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی
و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب
نوعی از رخام که از آن ظروف ظرایف سازند گرفتی که آنجا زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آنجا باصفهان باید
برد و دیگر ذکر آن کرده شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را
گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود و مضاعف دهم و هر یک ازین دو تن پانصد من بار رخامه خود
برداشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمود هر یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار هر ده شتر را مساوی بار کردند
و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام کرد مرا
گفتند با قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار را چهارصد دادم این سخن بدان مخذول رسید گفت
در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بدو سلطان باقی گذاشته ششصد دینار با مالک شش شتر
بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر جمال روز این سخن بحضرت رسانید سلطان مرا طلب فرمود پس رفتم آن
مخذول ایستاده بود سلطان مرا دید خندان شد و قصه پرسید مخذول خود را مقبوض و محبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال
سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته نه او اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر رخام است
هر یک پانصد من و هر ده شتر ده سه در ده می باشد چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک تن هژده میشود پس بر حصه را
ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را
که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد
قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تمهید و الغاز بعناد من و تحقیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنین بگوی که من فهم کنم
گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من
خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و آن شش شتر دیگر نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهارصد من
رخام سلطان باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی
حساب و دستور غیر این نیست و الا که انعامات ملاحظه بار نمی باید نمود مناصفه باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان
جهت مراقبت جانب من ظاهر ابطال سخن برون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و ازین گونه خباثت بسیار از وی صادر شد
و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود و بعد از آن مدت که من مهلت میخواستم و فی الواقع در آن باب جد نمود و کاری

چنان خطیر با آنکه زمانی کفایت کرد لیکن امرا و همه مبنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و خلف میثاق بود چون آیتی
و حضرت یزدی آیه نیافت و بوقت عرض آن دفتر بخجالتی بر و لاحق شد که بر درگاه و کرسش مجال اقامت نماند و اگر آن محمد ولی
حیا دانا باشد در چنان مجلس چنان انکساری نیافتی جز آنکه وی در آخر اختیار کرد و هیچ چیزی دیگر نبود وی را قم حروف گوید که سخن
خواجه نظام الملک در باب حسن صباح که در رساله وصایای خویش آورده است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن
زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان را از ممر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته بود
از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منبع که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان
فرمود و در پیش و حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر ملتمس آن مجموع نویسندگان را بملازمت حسن
اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این
خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با حسن دوستی می ورزید گفت که اگر تو حیله کنی که اوراق دفتر حسن از هم
فرو ریخته و ابتر کرده من ترا هزار دینار دهم و هم آزادت کنم و غلام حسن با غلام خواجه در گوشه رفته و اوراق غافل ساخته
دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر کور
را داشت گفت که اگر این اوراق را بمن نمایی تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره را حیا مانع آمد دفتر را بدست خواجه
داد چون بر بیع آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را من غیر ترتیب جمع کرده از هم خوانش آن قضیه را بعرض حسن رسانید و
بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب بان و بلوت
نیکفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند
که در چهل روز آنرا تمام کردم لاجرم جواب و جزیان وی چون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را
ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن پرسید حسن در جواب آن
تأخیر میکرد سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک صحت
یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست
که حسن را گوشمالی برساند اما چون مربی دولت او بود اینمعنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس
سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت
بخانه رئیس ابوالفضل که از تابعان خواجه نظام الملک او را مطلب بود پنهان شد و رئیس مایل صحبت وی شده و دعوتش
قبول کرده چند گاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثنای مطایبه محادثه و محاوره شکایت سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت
که اگر دو یار موافق همراه میداشتم ملک آن ترک و روستایی را برهم میزدم رئیس ابوالفضل که یکی از عقلا و فضلای زمان بود
با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بر وی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس
در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه اینمعنی با حسن اظهار کند شب دیگر
بوقت طعام خوردن و افطار شربت غذایی که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر آورد حسن بکمال فطنتی که داشت برین
نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر آ

کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابوالفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که
ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو که شربت معطر و غذای مزعفر حاضر آوردی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه سخن
خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از
مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس بنابر سخن مذکور بمعالجه دماغ
او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و نام آبا او را برین نهج که حسن بن علی بن جعفر
بن حسن بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صحیفه نوشته پیش او بردند وی برین حرکت کرده فرمود تا آن کاغذ را شستند و گفت نزد
من بودن بنده خاص امام محبوبتر از آن است که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام صبیت
ساکی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنا عشری انتظام داشتم و حسب
اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داد و اساس صحبت میان وی و من استحکام یافت و
عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش و متفق اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطه اینمعنی هرگاه که
امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخن میگفت من با او در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و
مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جاگیر می آمد
و در اثنای این اوقات امیره مفارقت اختیار نموده بمرضی صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه
مذهب حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم که اگر عیاذا بالله اجل محتوم در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم
عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم
ابونجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر کرد تا بر غوامض آن اطلاع یافتم بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره
مومن نام که شیخ عبدالملک بن عطاش نیز نام میبردند و داعی ملک عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده التماس
نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت من این صورت چگونه تجویز نمایم چه رتبه تو فوق مرتبه منست و چون الحاح
در آن امر از حد اعتدال تجاوز نموده بقبول بیعت رضا داد و در اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی رفتم و اطوار من
در نظرش پسندیده آمده امر دعوت را بمن حواله فرمود و گفت که ترا بمصر می باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد
یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک
از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مستوفی داق گوید که تفصیل قضایا که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده
فایده نیست لاجرم کلک بیان نمود در از آن ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد
تا جمعی از معارف داعی الدعاة ابوداود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر در آمده در منزل قرار
گرفت خواص و مقربان خود را نزد او فرستاده بصنوف احسان و برّ و امتنان درباره او مبذول داشت و بروایت حسن یکسال و نیم
در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او می نمود و زبان بمدح وی
بگشود و چندان ستایش تدحس کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در همان نزدیکی زمام اختیار امور آن دیار را
بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح

بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را
به بیعت او دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع فرموده آن امر را تفویض
به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این شخص بسر حد افراط رسید امیر
الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن بآن در نمی داد
و درین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده آنرا بفال بد داشتند
و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل فرمودند و عاقبت اهل غرض حسن را با طایفه از اهل
فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی شد بر خواسته آب در تموج آمد
و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن درین حال ترا سبب
فراغ و امن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید حسب الاتفاق بعد از لحظه شورش
دریا تسکین یافت و مردم سفینه محبت حسن در سینه جای داده مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی شد [illegible] آمده
کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده حسن باز با رفقا در کشتی نشسته روان شدند
و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بحدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده
بحلب رفت و درانجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد
و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه دران صوب
مقیم گشت و باز بخوزستان رفته دران ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از مدت انقضاء سه ماه از آنجا ارتحال کرده
بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند چه دران ایام داعیان زبان
[illegible] بقلعه الموت و سایر بقاع و قلاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که
بحدود ری گذرد زیرا که دران اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد
و ابو مسلم در طلب الحاح و مبالغه تمام می نمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت
و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته دران قصبه [illegible] مشغول گشت و بعد از آن بحسن
[illegible] با راه ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر مدارج سروری ارتقا یافت ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بزمان [illegible]
و الموت حسن صباح گماشتگان خود را از اسمعیلیه تا بخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار و دیلمان بالموت فرستاده بود تا
مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود اکثر سکان
الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و دران ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان امام جلال الدین ملکشاه
بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شمایم و در باطن منکر این طایفه بود و عاقبت مهدی
چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعاة حسن را قبول کرده بود
بشیب فرستاد و در در بسته گفت این قلعه از سلطان است مناسب چنان می نماید که از مخالفان او هیچکس درینجا نباشد و بعد
از گفتگوی بسیار همه را بالموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان

نام مهدی در دفتر [illegible] ثبت گشت و درین اثنا شبی مواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و دیگر مهدی را اختیار
نماند و این واقعه در رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند اله و اموت
عبارت از آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن مبنی بر
امارت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد ازین قلعه بمبلغ سه هزار دینار
بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاوی را بسان [illegible] کرده بر گرد قلعه کشید و بهای آن را بر حاکم آن
گرد کوه و دامغان که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت [illegible]
اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است و محال مینماید که برقعه این مرد حاصل
الذکر وجه را تسلیم من نماید و بنابرین در ایصال رقعه تاخیر فرمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد فقر و احتیاج او را عاجز
و مضطر گردانید نوشته حسن را [illegible] پیش مظفر برد و رئیس بر فور سه هزار سرخ بروی شمرد گویند که حسن صباح رقعها را [illegible]
موجز و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دز الموت بمهدی
علوی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد بحفر نهری فرمان داده
از دور دست بپای قلعه آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل
از صعود او عفونتی داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن
بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشت با
طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب اشارت بدان ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط
دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن
صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی از مردم را به تلبیس و فریب در [illegible] بوعد و وعید مطیع
و منقاد گردانیده در مواضع لایقه قلاع شامخ بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و
تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاه که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با آن مقدار سپاه که همراه داشت
چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید و هر که را یافت از تبعه حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد
و چون هنوز قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار رود و در قلعه می آورد و ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار
بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند درم بدو سپارند و خود متوجه جانبی دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم
کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که دران موضع
ایشان را اقبال متوقع است و این سخن در خواطر اسمعیلیان جای گرفته دل بر شداید و مقاسات نهادند و بجهت این کلمه که بر زبان ابن
صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید
و امر او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع
حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل
کرده بمحاصره قلعه مشغول شده دران وقت از رفیقان زیاده از شصت هفتاد کس در خدمت حسن نبوده اندک ذخیره داشتند و بجهت
رنجها

روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او سر بر آورده بودند بنا بر التماس وی سیصد مرد مکمل بامداد فرستاد و فرستادگان اشها (؟) زحمت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیدند و غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در فکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان گردد و قزل سارق با استظهار تمام روی بدفع بلاد قهستان نهاد و حسین قاینی بارفیغان (؟) در قلعه از مضافات مؤمن آباد متحصن گشت قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحدهٔ قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طایفهٔ الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم وتعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر

چون خواجه نظام الملک را بغرموده (؟) حسن صباح یکی از فداییان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فداییان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنا بر حمیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند و اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطهٔ رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقطع و قمع دوستان او فرمان میدادند و فداییان بزخم خنجر آبدار دشمنان خویش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی و بنیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ امارت رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود منسوب خویش را بران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از مناقشه که کوتوال قلعه مزد خادم و کشته شدن او بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی گردکوه را گرفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که سیصد گز عمق داشت و چون بآب نرسید ترک شروع او و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که مدتی منتج بود و مشیت پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد و کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه در خرابه (؟) بحصار بالا رفته آن موضع را بتصرف آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را از آن قلعه بیرون طلبید و گویند در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود

بتحصن قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب سعی نکردند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحف و هدایای گرامند داد و بواسطهٔ ضعف و شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مرتبهٔ سایر ارباب مناصب رفیعتر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس از سبیل سرزنش و تغیر گفت که تقصیری کردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزانهٔ امیر داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه جاه بود و نه حشمت بر من که از دیوان سلطان القاب مرا چگونه نوشته اند و اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه بمن از غایت حقارت چنین رقعها بی تکلف می نویسند که رئیس مظفر که خداش نیکی بر مزید کند و چنین کند و چنین دهاد و وزیر از این حدیث تعجب کرده گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمان بر و درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که مال امیر داد را از رئیس طلب باید داشت رئیس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خو کرده و در ربقهٔ عنایت و عاطفت او نشو و نما یافته سلطان با آنکه بر نواب رد [illegible] رئیس بتشریفات خاصه سرافراز ساخت و رئیس مقتضی الزام حجت نموده در سنه تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود

ذکر محاصره قلاع رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاصرهٔ قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد بن اول امر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده و زراعات باطنیه در معرض تلف آمد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیده اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با تبلیغ (؟) لشکر شده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق و محاصرهٔ اهل حصار الموت و لامسر مبالغهٔ تمام نموده امر فرمود تا منجنیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی الحجه سنه مذکوره نزدیک بآن شده که صورت فتح قلاع در آیینهٔ مراد روی نماید و درین اثنا خبر رسید ناگاه که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از نهضت لشکریان مضمون کلمه [illegible] عمل نمودند و بسر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصارها بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بمسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاده و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح بمکری انگیخت از خادمان سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی از آن بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشت اندیشناک شده و بنابر آنکه پی بدین نبرد که این دستبرد از که صادر شده در اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نسبت بسلطان ارادهٔ خیر نبودی آن کارد را که در آن شب بر زمین نشانده در سینهٔ نرم او استعمال کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با آن جماعت مشروط بسه شرطست یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات محاربه نخرند سیوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بموجب آن طایفه متهم داشتند آنکه و قاعدهٔ مصالحه میان

سلطان و حسن متوکد شد و سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله مبلغی بر سبیل ادرار برایشان گذاشت و مناشیر فرستاد
تا ساکنان گرده کوه را از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین
قاینی داعی قهستان بدست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین بن حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت
حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان
روشن شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت
سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت جز دو نوبت از خانه بر بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر
امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه در رونق شریعت غرایب ظاهر دران
مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هرچند شفیعان را برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام
دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فداییان کشته شدند اگر کیفیت خواهم قلم
علی السبیل تفصیل قصهای را که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر
و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشت و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مردی بقلعه لامسر فرستاده و کیا بزرگ امید را طلب داشت او را
بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بر دهدار ابوعلی تفویض نمود و مراسم وصیت بجای آورده گفت
باید که این دو شخص باتفاق صاحب المجلس حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر ملک خویش آمده
پرتو التفات بر احوال رعیت افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و مرجعی که برای او معین بود شتافت ذکر

حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال باستقلال همان طریق مسلوک
داشت که حسن متقلدان بوده و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب و ولایاتی که قرب باو
بوده فرستاده تا همه را در حیطه تصرف آورد و از آنجمله در سنه عشرین و خمسمایه بعمارت قلعه میمون در فرمان
بحکومت آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشید و بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید عبدالملک را
طایفه را بحرب او نامزد فرمود و انجماعت وی را منهزم گردانیده اموال و چهارپایان بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی
و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید مخالفت روی نموده بود و بر نفس بارها پیغام فرستاده
که از الموت شخصی را طلب داشتم مصحوب خویش باصفهان آورم تا صلح کنیم و بر نفس قاصدی بالموت روان فرمود تا مضمون التماس
سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانید و کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت چون خواجه مذکور بشرف دستبوس حاصل کرد
و لطف در امر مصالحه گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت
فرستاده قضیه معذرتی کرد که ما را دران باب اختیار نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و بسلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و پیمان شما
اعتماد نموده بخدمت رفت اگر راست میگویی کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر انتقام باش سلطان باین سخن التفات
ننمود تا در غره رمضان سنه ثلث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست
مرکب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده
باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه اربع و عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد

و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت
و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه مرکب و چهار هزار گوسفند و بیست استر با بدست آوردند
و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل رسانیده مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم
علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت می نمود و بجهت
الزام حجت کیا بزرگ مکتوبی نصیحت باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است
و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم محاربه کردند خصمش منهزم سر در بیشه نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست
آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شد سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق گشت خوارزمشاه
بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع آستان آنست که دست بردی بملاحده نمایم و سلطان اقطاع
بر نفس باز دار سلطنت خوارزمشاه داده بر نفس عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدر گوس که در
تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد و کیا بزرگ امید گفت که هرچند بر نفس در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده عذرها کرده اما چون
اکنون پناه بما آورده رعایت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان بر نفس
رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بر نفس و اصحاب و قبل ازین نسبت بشما انواع بغض و عداوت بسیار ظاهر شده
و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشته روی بولایت
شما رفته اگر بر نفس و اتباعش را الی نسپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه
راست میگوید اما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا منازعات و مناقشات روی نمود که
ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت بزرگ امید فداییان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب
ابوسعید هروی است و دیگری آق سنقر که در مصر بزخم هفت نفر کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و المسترشد
حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بدست فداییان
ملاعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولی عهد
کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شدند اما آنکه محمد در حکومت استقلال یافته منهج سنن پدر نمود مایوس گشتند
و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد خلیفه کشته و بدایت دولت و اقبال او نیز راشد را باعث قتل آمد مفصل این مجمل آنکه
چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی اعمال مینمود و نزد بر نهج جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار
در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه شمه ازین در فرقه اولی مسطور شد و بالجمله راشد در راه
بیمار گشته در آن ضعف باصفهان رسید و درین اثنا از فداییان چهار نفر در بارگاه او رفته بزخم کارد پیش هلاک ساختند
و در همان دیار او را بخاک سپردند و بعد از وصول این خبر بالموت رسید هفت شبانه روز نقاره بشارت فرو کوفتند و از آن
وقت باز خوف برهان قاطع زنادقه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دولت
کیا محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان بجهت لقمان

الا تعد و لاتحصی دست داده و در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم
اسلام و احیاء سنن محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان سلطنت
کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نموده
آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای تعالی را بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خود و نظر درست آن باشد که
موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است
بجای باید آورد و آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر
ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرفی کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه
جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان
ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان را بسلطان رسانیدند سلطان را بنا بر آن پیدا
شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بامر حکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع
کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضاة و علما که با
ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات حکومت
حسن بن محمد بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام** چون حسن بن محمد کیا که او را علی ذکره السلام گویند بسن
بلوغ رسید بتحصیل علوم و بحث تاویلات و مذهب اسمعیلیه دامن همت بر کمر زده و در آن امر شروع نمود بعد از آنکه مدتی بامر تعلم
و تفهم مسائل عقلی و نقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تقریر آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه
فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی تصور کرده گمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور
او وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان درباره وی بحسب ازدیاد در ترقی بود و در متابعت و مطاوعت او
مبالغه می نمودند و حسن نیز اراده آن میکرد که امام زمان او است چون کیا محمد بر حال پسر واقف شد و محمد واقف گشت باحضار خلق
فرمان داده بر سر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة آنحضرتم و هرکرا
عقیده خلاف این بود کافر و بی دین باشد و از جماعتی که پسرش را در دعوی امامت تصدیق داشته بودند دویست و پنجاه کس را
بقتل آورده دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین بحث خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن
و لعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات رونق مذهب پدر خویش مبالغه نموده رسایل
نوشت و الحاح حسن درین باب بجایی رسید که این صورت بالکل از خاطر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب
اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون
بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس را از ارتکاب محرمات و محظورات
عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده
او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ بلون

چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار رکن آن منبر منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال
مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت
برمز و ایما سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده
که بنای اساس تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و تشریفات بآنکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش
گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خواطر عباد و خاص خود را
از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاده گفت که این
کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بن
بزرگ امید خلیفه و داعی حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او را محکم و قول وی را قوی
و مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا برایشان رحمت کرده است
و ایشان را بخدای عزو علا رسانیده و حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارده مایده بنهاد
و قوم را گفت تا افطار کردند و فرمود تا اسباب شادی و ملاهی بدستور اعیاد و بطرب و سرور و رقص و عیش مشغول شدند و گفت که امروز
عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیامت خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از
مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت که یکی از ثقات حسین نامی تقریر کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه خانه این بیت نوشته
دیدم که **بیت** برداشت غل شرع بتایید ایزدی ٭ مخدوم روزگار علی ذکره السلام ٭ و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از
حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و احکام ثابت نیز قواعد
شریعت کالمنسی بجای می آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرگ
امید است اما در فصول با اصول خویش که باطراف و ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد
نزار بن المستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته بر رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود بقهستان فرستاد و
مضمون آنکه من که حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند
و قول او را قول من دانسته و آن رئیس مظفر نامه را در قلعه مومن آباد بر منبری نهاد و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملاحده آن
اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا گردانیده جماعتی
از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر بر ناملایمی
قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر اعتقاد طایفه از ملاحده ابی سلام در باب نسب علی ذکره السلام**
جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و عصیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان
المستنصر باشد موسوم و ملقب بابو الحسن بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر الامامت بوده
همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را بجز حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایه کوشیده
بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام در قریه که در پایان قلعه بوده متوطن گردانید و امام مذکور در آن قریه کدخدا شده
در زمان محمد بن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسن اتفاق درین روز از منکوحه

محمد بن بزرگ امید فرزندی متولد گشت و صورت علی ذکره السلام را در زیر چادر کشیده در قلعه برده در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند
محمد در انجا بوده حاضر نبود آن عورت در رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد نهاده و آن طفل را از قلعه بیرون آورد و روایتی در باب
نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید آنست و نقل این قول میکنند و چه محال عادی میشاید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده
طفل دیگر بجای او گذارد که هیچکس برین حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیان آنست که هر فعل که از امام صادر گردد مجوز ملک مستحسن است
زمره از آن قوم بسبیل اطلاق روایت کرده اند که امامی که قاضی ابو الحسن آورده بود با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرده و آن عورت
بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکی او را قائم قیامت و دعوتش
را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که بعقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع
گردد و چون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر
والطغیان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او حسن نامور که از بقایای آل بویه بود و باطنش
بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی وستین وخمسمایه آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام
بدوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای پدر نشست **ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد
بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را با قاتلان او با ذکور و اناث بمقام خون پدر کشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت غالی تر
بوده در دعوی امامت مجادله و معرکه دعای حکمت و فلسفه کردی بلکه در ان فن و سایر فنون خود را مستوفی پنداشتی در علم معقول و منقول
وفروع واصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها بی تقریب مناسب نماید آورده اند
آورده اند که امام فخر رازی که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن بآذربایجان رفته و از انجا مراجعت نموده
در ری بحل اجابت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده و بلکه یکی از دعاة ایشان شده این
سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان خاطر شده و آزرده خاطر گشت بوجه تبرات ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر سر منبر رفته زبان
بطعن و لعن اسمعیلیه گشود و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدایی را برای فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زبان
مجال کلمه چند بعرض رساند و فدایی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف بسوس فخر رازی استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مرد
مقیمم و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید
از خانقاه بیرون میرفت پرسید که در مجلس امام گفت جواب داد که کجا میروی جواب داد که میروم جهت مولانا
طعامی بیاورم فقیه را فدایی گفت لحظه توقف نمای که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که آنها را از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم
قبول نموده فدایی بوثاق امام درآمده و در خانه را از جر کرده خنجری برکشیده و امام را بر زمین افکنده و بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان
توچه میکنی گفت اگر از ناف تو تا سینه تو بر درم امام پرسید که بچه سبب فدایی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از روی انکسار
خواستاری نموده که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگندان بر زبان آورد فدایی گفت چون از حکم من خلاص
کردی بهم خود مشغول شوی و سوگندان خود را تاویل کنی امام سوگندان بی تاویل و بی کفارت یاد کرده فدایی از سینه آنجناب
برخواست و گفت بقتل شما مامور نبودم والا تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را تحیت و سلام رسانیده
والتماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی دارید تا حاکم مطلق باشید که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم دیگر فرموده که ما از

سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بما مثال جوزی است بر گنبد باید که شما زبان بذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما
کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نیست و اما بعد ازین از من هیچ امری صادر نخواهد شد که مخالف مزاج حاکم الموت
باشد و چون سخن باین مقام رسید فدایی مبلغ سیصد و شصت دینار زر از میان گشاده گفت که این وجه وظیفه یکساله شماست و هر سال از
دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون بروم ملازمان آنرا
آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب را مولانا جهت شما فرستاده است و فدایی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و امام از او خلعت
گرفته چهار پنج سال وظیفه مقرر را از رئیس ابو الفضل قبض فرموده بعد از افلاس و بی برگی صاحب ملک و ثروت گشت و اسباب
حشمت گردانیده بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد
خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که فخر رازی پیش از ملاقات با فدایی مذکور در اثنای درس و افاده
چون بمسئله خلاف رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفت خلعت و وجه را متصرف
شد هرگاه که بخلاف رسیدی گفتی که خلافا للاسمعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت چون است که
قبل ازین زبان بلعنت ملاحده میکشادید و اکنون ترک فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمی توان لعنت کردن از انجهت که برهان قاطع دارند
و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای
اسمعیلیه در شان او گوید **بیت** خم را کجا وجود بماند چو بابرم نام محمد بن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او خونها ریخته و راهها
زدند و دراز بها کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت و جلال الدین حسن که از همه مهتر بود در زمانی
بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و او از پدر
متوهم و مستوحش گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می بودند و در روزها بار که جلال الدین در بارگاه حاضر شدی پدرش زره در زیر جامه
می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اتفاق داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله گذران بود تا در سنه سبع و ستمایه
محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن** ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه اتفاق
افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از
رسوم الحاد استبعادی تمام نموده قوم و خویش خود را از ارتکاب منهیات و محرمات منع و زجر کرده و فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت رودبار
حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعات تازه کردانید و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه
و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده و از عقیده صافی خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق و رسولانش را خلعتها داده
باعزاز و اکرام رخصت ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی که از سلاطین باشد خطاب فرمودند
والده وی در باب صحت اسلام وی فتاوی می نوشتند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مذکور و مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر
و معابد که در عهد حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت بامامت و خطابت و غیره منصوب گردانید
و در باره این جماعت شرایط عاطفت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتها مدید محاربات و
منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند و درین
باب مناقشه نموده و بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را فرستید تا حقیقت
این دعوی بر ایشان روشن گردد و قزوینیان ایلچی با ملتمس طایفه از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور ایشان بر قزوین

نیز حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین
حرکات مطبوع ایمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی عابده متدینه بود در ایام دولت پسر خود عزیمت حج اختیار کرده
بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب مادر گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید
خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون
ابن عم سلطان محمد خوارزمشاه رسید از نام خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف و با نام خلیفه این شد چنانچه رقم زده کلک بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین
ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین منکلی متفق شدند و جلال الدین
از الموت بآذربایجان رفت اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده زلهای پادشاهانه مرتب گردانید و درباره لشکر شیخ حسن
عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار این انسانیت و مروت مقرر فرمود که هر روز جهة ما یحتاج مطبخ هزار دینار بجلال الدین دهند
و باتفاق رسولان بدار السلام فرستادند و در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر مجمعی از اعیان و اکابر امرای ایشان در کتب تواریخ
بود فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین را از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کارزار و دلیران
شیرشکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهاده در سنه احدی عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بشکستند و دیگری را
بجای او در آن مملکت ممکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده بالموت آمد و درین سفر و مدت اقامت
او در بلاد اسلام دعوی ابراء و تبرای او وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین
حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده و از ما فی الضمیر خود اعلام داده در جواب گفتند
که این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین حسن بدار السلام کس فرستاده ما مول خویش عرض داشت و امیر المؤمنین الناصر
لدین الله رخصت فرمود که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح در آورده علاء الدین محمد
از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه
قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمایه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار در شور و آشوب بود
جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن**
در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر از اقربا و عطارة جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیان آنکه احوال امام در
کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آینه مطابق حق و موافق صدق تواند بود هیچکس را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم
علاء الدین فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی مشغول بودی و تنظیم امور ملک
منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار رسوم اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته
بود بر سر عرف خویش رفتند و در زمان دولت آن پدر رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج پذیرفت و آنچه
پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شد امور ملک و ملت مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از
حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذاشت و بدین سبب خللی در دماغ او پدید آمد و امراض مالیخولیا
شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در اختیار معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بهم مرتبه انجامید
که هیچکس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض او رسانیدی بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بر تخت حالات بیرون و درون

از وی پوشیده و پنهان داشتندی و هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب بیارستی که پیش او دم زند و چون اینمعنی از حد بگذشت
پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال وی سرایت کرد و در زمان علاء الدین محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه
نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و ایام رکن الدین خورشاه خواجه آنجا ماند گویند که علاء الدین محمد غایت مریده و معتقد
شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار رسخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را باکول خویش صرف نمودی و مردم
قزوین آنجناب را سرزنش کرده گفتندی که در ملک فارس مردم میدهد و مال ملاحده میخورد و این سخن بسمع شریف شیخ رسید و فرمود
که ایشان دین خون و مال آنجماعت را بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه بارادت خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم
می آید و علاء الدین بوجود خویش بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در ملک ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره ها بسان
بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر مکتوب شیخ را بعلاء الدین تحفی داد فرمود که آن شحنی یکصد چوب زدندی و بار دیگر عتاب
کرده گفت که ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند
که علاء الدین محمد پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولی عهد منست و چون
رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تعظیم و تجلیل اده میان او و پدرش و احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلث و خمسین
و ستمایه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد به پسر دیگر تعلق میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش
گفتند که اعتبار نص اول راست و بدین اشتباه بعد و و عید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا ایمن
گشت و اندیشید که از خدمت بگریزد و در قلعه از قلاع حصن متین تحصن نماید و درین اثنا از اقتضای فلکی امرا و اعیان دولت نیز از
علاء الدین خایف شدند اما طریق نفاق تملقی می نمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی میلان بود
با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه بجهة حیا از تقریر آن گنگ و لالست با او بجای می آورد
باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که
از چوب و نی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند در خواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان
ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه من الهجرة النبویه **ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن محمد** چون
رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون او استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوخت
و مادر رکن الدین بر کاه که از وی رنجیدی اسناد قتل پدر با وی کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام
آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان یسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت
حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد
یسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد
و بعد از آن مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت هلاکو فرستد
و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد یسور نوین گسیل کرد یسور او را با پسر خویش بجانب سریر سلطنت مصیر ارسال نمود و در دهم
جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه یسور با لشکرهای مغول و فراوان بدیار الموت در آمدند و سپاهیان و فداییان رکن الدین
بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق

قتال عظیم روی نموده چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان با لغرور بازگشته قلاع اسمعیلیه را بسوختند
و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو بالموت رسیدند و یرلیغی باو رسانیدند
مضمون آنکه چون رکن برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرد ما جرایم پدر و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خورشاه
که درین چند روز که بجای پدر نشسته جرمی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی به بندگی نهد و به جمهور پیغام داده بود
که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و جمهور نوین گشت رکن الدین بعضی کنگرهای
قلاع افکنده و جمهور لشکرها را از رودبار بیرون برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردوی
هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلاع را خراب کرده و سایر ایلچیان در رودبار جهة تخریب باقی قلاع توقف نمودند و چون
از مهابت خان خایفست مهلتی میطلبد که بعد از یکسال اگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشت داد
و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که رکن الدین اگر میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلانکس که باسم
باسقاقی فرستاده شد بمحافظت ملک او قیام نماید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف پیش گرفته وزیر خود
شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده تا در تاخیر طاعت
بمعاذیر ناپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد تا نواب و کاشتگان او از گرد کوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و خود بوجود
ایلی را شعار خود ساختند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بطلب گرد کوه فرستادند تا کوتوال قلعه را همراه
خویش آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهة شغل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک با چند ایلچی بمیمون
دز ارسال نمود تا رکن الدین گوشزد کرد پادشاه جهان بدماوند نزول فرموده دیگر توقف را مجال نیست و اگر بجهة کارسازی روزی چند
در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان بپای میمون دز رسیدند از وصول رایات جهان
کشای بران حدود و اشارت پادشاه بار جزو اوند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت
باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول زنان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای
پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او نسبت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده و التماس نمود که
شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار بدو فرسنگی دز رسید تلبیس رکن الدین
ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام داد که این کودک بواسطه خردسالی قابل خدمت پادشاه
نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف یابد می شاید و درین اثنا
شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گرد کوه را بهلاک رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت
معاودت داده فرمود که برادر خود را بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت شتابد و اگر نیاید آنرا داند و در خلال این احوال
تواجیان که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی بیکران که از ازدحام ایشان کوه و هامون ستوه
می آمد باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و
پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گشت و روز دیگر پسر خود را که همان یکپسر داشت با برادر دیگر خویش
ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زده و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر طوسی

و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار کشیده پادشاه اکثر آنها را بسپاه گردون مآثر بخش کرد
و در بعضی کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو خان فرستاده بود و
خواجه با او گفته که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود
که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردو توقف نموده
در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد و تخریب قلاع

چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده و عروس ملک را سه طلاق گفته
بپا در بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم شدند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت
ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارت راسخة البنیان قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بغایت مشحون
بود و برصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لمسر در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب
پادشاه نزدیکتر رسد بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین
را بپای قلعه فرستاد تا ساکنان آن بقعه را از وعد و وعید سخن راند آن جماعت را بایلی خواند و رکن الدین مضمون فرمان را کار بسته
کوتوال حصار الموت از ضعیفی سر باز زد و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لمسر شد و اهالی این قلعه بقدم طاعت
و مطاوعت پیش آمده و سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشته و مخلص خویش در متابعت دانسته قاصدی نزد
رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و شاه الیه بعد از عرض استکانت آنجماعت یرلیغ امان
حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل اقمشه و امتعه خویش کنند و مسئول ایشان
بعز قبول اقتران یافت و در روز چهارم لشکریان بالا رفته نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهی است
گران شیری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سوار کوبها گرمتین بر ذهب
حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض بجهت سرکه و شراب و عسل کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض
خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغیری بآن راه نیافته بود و ملاحده آنمعنی
را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذی حجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران
و کامیاب که بجانب اوروغ که در همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ
نظر عنایت و عاطفت گردانید چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام
داشت فرستاد تا همه را بکاشتگان خان سپردند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق بهم
شده مهر و هوس مملکت را بر روی افکنده و پادشاه از صورت حال آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از مهم عروسی
بپرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستند و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون
التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول او مبذول افتاده طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین
از هلاکو خان متقبل شد که چون بگرد کوه رسد ساکنان آنرا که دم از عناد و استبداد میزنند بشیب آورد و در غره ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بقلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را بنزول

ودر نهان خبر فرستاد که جای خود نگاه دارید و بسیج باب قلعه را بسپارید و چون رکن الدین از پای قلعه روان شده قطع منازل و
مراحل نموده از آب آمویه عبور نمود از کمال اصل و دانش که داشت با طایفه از کاشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بجانب
منکو قاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاد و مهم بمرتبه انجامید که یکدیگر را مشت زدند [illegible] و بالجمله چون
رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکو قاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چگونه بعضی از قلاع مثل گرد کوه و غیر
آن را تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف دولت استسعاد
یابی و آن مخذول را امیدوار باز گردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند
و بتیغ آبدارش غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش بر آوردند ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان خورشاه
بعد از توجه او بجانب ترکستان و حضرت پادشاه جهان منکو قاآن چون فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه باهتمام تمام نمایند که فرزندان
آنجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بکبار چه رسد لاجرم هلاکو بعد از رحلت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع خدم و حشم
او را که در [illegible] بولکان [illegible] سپرده بودند [illegible] رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاده تا بنین
و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم حضرت رکن الدین را که او را آن حدود [illegible] داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس
از آنجماعت را بسلطان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خویش جغتای که فدائیان او را بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشت
و هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بسط و بساط امور قهستان منصوب
تیغ تیز را از جماعه آن سرزمین دریغ ندارد و بسیار ایشان [illegible] ولایت بیرون رانده دست بقتل ایشان بر آورد تا دوازده
هزار نفر از آن بادیه پیمایان برخاک مذلت و هوان افتادند و تواجیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشته و هر که از یاران او یافتند
بر سر زانو نشانده گردنش زدند و ازین سیاست راهها ایمن و خاطرها فارغ و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس
و بی رقیب و پاسبان تردد و آمد شد آغاز نهادند و جمیع اهل اسلام که از شمشیر کفار ملاعین امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی
و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسمعیلیان بصحبت خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این
قضیه در وقت خود مرقوم خواهد شد [illegible] از مساعدت روزگار [illegible] امید بعون عنایت الهی و یمن همت حضرت ملک پناهی جهانبانی که راقم حروف مقصود
خویش را که اتمام کتاب روضة الصفات علی ترتیب [illegible] بعد تقریرات [illegible] بر خاطر [illegible]
نقش خواسته آید ذکر طبقه سلجوقیه و از احوال سلجوق و [illegible] و وفات میکائیل و محمود [illegible] از اسباب [illegible]
و شقاق ناظم کتاب ملکنامه آورده است که قابلی از ترکان داشت موسوم بدقاق را تیرالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و در نظم مصالح
ملک رایی ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شهامت و شجاعت او در السنه دایر بود و در افواه سایر و ملک خزر موسوم به بیغو [illegible]
وی در معظمات امور وی و مهمات جمهور مطلقا مدخل نمیفرمود و حسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که لشکر بطایفه از ترکان کشد
بسپاه و ایمعنی بسمع دقاق رسیده خشمناک برراه پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت بیغو در غضب شده
استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال ضبط طوری بر بیغو زد چنانچه سرش
شکسته از آب درگذشت مترجم کتاب ملکنامه گوید که وکان ذلک من الترک و شهد من شاهدهم و کراهتهم و [illegible] اعیانهم و عظمائهم
و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق تمام نمی کشتند اعیان ملک با ملک خزر

بالس

را به خود سوار شده و برابر او نشسته و دقاق زبان داد تا در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با آنجماعت گفت که موجب
پیش از آن نیست که بیغو را [illegible] رسید باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا ترک
و عقلاء دشت خزر جانب حق کرده بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که باعث بر ایذاء دقاق وسوسه شیطان بود که
هر گاه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالمیان است و چندان ازین نوع کلمات القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شده چشمی از جنب
او که دیده [illegible] سرداران سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته بهر روی هم بوسه دادند
و ایمعنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع [illegible] در آفاق شد و چون ازین قضیه مدت بگذشت باری سبحانه و تعالی دقاق را فرزندی
ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و سلجوق چون بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر
اعزاز و احترام گردانیده فرمان داد تا او را سباشی خطاب کنند و معنی سباشی مقدم الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو
از دیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و حسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو در آمده و بر نسوان و صبیان
پادشاه تقدم نموده قرب باو نشست و ایمعنی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر هنوز
حال چنین گستاخ گشته پای از اندازه خویش بیرون نهاده است اگر چند گاهی برین قضیه بگذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد
بیدانست که مهم بکجا رسد و این سخن مؤثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از فکر سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه ازین حال دانسته متوهم گشت
و در نجات خویش اندیشه کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بغربت نهد چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه
هزار گوسفند روی بجانب دیار ترکستان نهاد و چون بحدود جند رسید حق [illegible] منور گردانیده قاصدی نزد والی
آن ولایت فرستاده و پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان
فقها و فحول علما متوجه اینجانب کرده تا تعلیم قرآن و حقایق اسلام و ایمان بر ترکستان بادیه [illegible] هدایت رسانند و ملتمس او
مقبول افتاد و سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی با نزهت بود وطن اختیار کرد و درین اثنا
ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند می ستاند در رسید و چون سلجوق بر کیفیت قضیه مطلع گشت از صورت استنکاف نموده گفت که من
راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند و بتهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نموده ترکمانان آن حدود را که بغز اشتهار دارند مجتمع
منتظر جدال و قتال گشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرموده در خلال این احوال جماعتی از [illegible] سلجوق
را از چراگاه راندند و سلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرده و مخالفان چون شدت و صولت او دیدند اموال
که داشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بجانب یورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان مردم روی
بدرگاه او نهادند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشته چنانکه [illegible] ایلک خان منهزم گشته پناه باو برده و او ابراهیم را
معاونت نموده بر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرده و رایت سلجوق سر باوج [illegible] نواحی بخارا
خیام دولت گردانیده او چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب جوانی عالم بقا خرامید
و بعد از چندگاه از فوت ایلک سلجوق بمحاصره [illegible] مشغول گشته میکائیل در فتح حصار سعی بسیاری نموده و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل او رسیده
از خدنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرلبک محمد و جغربیک داود همت مصروف گردانید
و بسیاری از معموره عالم طغرلبک و جغربیک استیلا یافتند چنانکه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون

سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه او و رشید میکائیل مشاهده کرده زمام حل و عقد امور و طبقات حشم بل سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار ارتحال نمود و بعد از انتقال سلجوق و محمود داده که شرح تقریر کمال شجاعت و وفور رسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله تقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراءالنهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرلبک و جغری بیک استیلا یافته گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و نفاق می ورزید و در خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده رایت استبداد و استقلال بر افرازد و چون برادران برمافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض احوال مملکت ایلخان گشتند و ایلک این مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره با حضار جنود فرمان داده سپاهی بی حد و مر جمع آورد و این خبر در زمانی بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشورت جغری بیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلخان بیرون رفته التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن متمکن آمده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید و گفت که از حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بر سبیل معاهدت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باردوی اولاد سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت و جغری بیک در قبول این مشورت اجتماعی نزد خان صواب ندیده با طغرلبک برادر خود گفت که صلاح در آنست که هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت بر میان بندد و چنانکه عذری بر خاطر او خطور کند بظهور رسانداد آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را گرفته دیگری تدارک حال او تواند کرد و مهم او را برین وجه قرار داده متوجه مملکت بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو رسیدند و منزلی تره اختیار فرموده و دستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در رعایت شرایط حزم مرعی میداشت و درین مدت خان انتهز فرصت میجست تا یکی از ایشان را دستگیر گرداند تا آنکه روزی طغرلبک برادر در یک مجلس با وی در حالت جمعیت بود طغرلبک را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجعان حشم را نامزد کرد که جغری بیک را در حین غفلت گرفته بیاورد و چون جغری بیک از واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرده با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تفاوت بسیار دست داده و نایره حرب اشتعال یافت لشکر خان با تیغ و جهی بانهزام آورده و از اعیان او اکثر اسیر و دستگیر گشته و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر واگذاشته بود هم فرموده بودند عرض او رسانیدند و خان دانست که منازعت جغری بیک امری است که ترتیب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرلبک فرمان فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورده و از نفایس خطا جامها و کرانمایه بخشید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و وشاق تمامی منضم ساخت و ده هزار دینار دیگر برسم انعام طغرلبک داد و التماس نمود که چون برادر بوقوع اطلاق اسیران وفرستادن ایشان التفات نماید طغرلبک متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید جغری بیک بقدوم او استبشاری عظیم نموده باطلاق اسرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تگین که با ایلک خان استظهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکری بوافر فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشته خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته جغری بیک با برادر خود

گفت

گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانها روی و مرا رخصت فرمایی که بجانب روم روم و محتمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن عرض ما باز دارند واسطه کوتاه کنند و از این وجه قرار گرفت طغرلبک به بریه بعیده صعبة المسالک رفت و جغری بیک با سی هزار سوار نامدار که برزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بر جهت خراسان روان شد که از آنجا بارمینیه رود و چون والی طوس از مقدم جغری بیک خبر یافت جمعی را فرستاده تا راه را بگیرند و فرستادگان بعد از جست و جوی خایب و خاسر بازگشته خبر رسانیدند که جغری بیک از آن حدود گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین نشانی بوالی طوس فرستاده مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و جغری بیک را بگذاشتی تا از وسط مملکت بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان بضبط و محافظت طرق امر نمود که چون جغری بیک مراجعت نماید او را گرفته بغزنین رسانند و چون جغری بیک بنواحی روم رسید طایفه از ترکمانان ملحق شدند و براسم غزا اقدام نموده بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده و هوس مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مقصود تراکمه را وداع فرموده عازم وطن گشت و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته در زی تجار بشهر در آمد و خبر او بسمع والی طوس رسیده دانست که جغری بیک مؤید بتایید ربانی و منظور بنظر عاطفت سبحانی است و چون جغری بیک بخارا رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار توطن داشتند با وی پیوستند و درین اثنا رسولی بطغرلبک فرستاده از آمدن خویش بالمشافهه خبر داد و طغرلبک مبتهج و مسرور از منزل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان ارجمند را مشاهده نمود نایره حقد و عداوت در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی آن خواهد شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر در مقام تعرض آیند و طریق آنکه لشکر بار رخصت فرمایید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و ایشان بصواب دید عم خود متفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلای قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود بن سبکتگین بجانب ماوراءالنهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان استظهار داشت از حد خویش تجاوز نموده با خاقان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود انجمنی را مسکر کرده در دفع ایلک خان با اعیان و ارباب تجربه مشورت فرموده اصحاب رای بعد از تدبر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخن دان چرب زبان نزد محمود سبکتگین فرستاده شود و با او در دوستی در آمده طریق خویشی و مصاهرت کشیده ایلک را مجال تسلط و غلبه نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساعت بساعت ملک از تفوق ایشان ایمن نیست انتقاص پذیرد و قدرخان کلمات ناصحان استماع نموده جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کرده و اخبار آن تکلیف در باب موافقت فصول مشبع پرداخته خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک اعراض آن دارد که در مقام معانده بقدرخان آید و اگر عیاذا بالله بر او غالب گردد بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق سلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و ولایات او چون ایلک خبر اتفاق ما شنود مرکز خالی گذارد و هوس ملک بر اطلاق بگوشه چادر بسته خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار سپاه بر حضرت غزنین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود و از ظاهر غزنین مجتمع گشته و بعد از اجتماع لشکر با در ماه رمضان تا حد آلی ازو دارالملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود حرکت کرده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقضا

و برای ترکستان نهاد و ترسه در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی محبت و مودت موکد گشت و چون خان از
مکث و صولت آل سلجوق اندیشه‌مند بود سلطان را بر آن داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانند و بروایتی سلطان محمود رسولی نزد طغرل بیک و جغری بیک
فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که جناب ایشان نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده پیغو ارسلان که عم
ایشان معاونت‌مند بود نزد سلطان محمود آمده و سلطان محمود او را مقید ساخته بقلعه از قلاع سندوستان فرستاد و اینمعنی موجب توحش خاطر آن دودمان
روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء
النهر از حاکم صاحب وجود خالی است از بیابان و صحاری بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ
آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار افکند و ندانست که **بیت** خدا کشتی آنجا که خواهد برد • وگر ناخدا جامه بر تن درد • تفصیل این اجمال آنکه
ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفتی که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او شوکت ... این
دیار اقامت نماید این مملکت را ببرادری سپارد و اکنون اگر عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت ... هرچه در تحت تملک و تصرف من است
میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزندان من ... خواهند کرد
و ایلک هرچند این پیغام را مکرر کردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار او فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت
مایوس گشت اندیشه کرد بایست تا آنکه یوسف بن موسی بن سلجوق را بنا بر تالیف نموده بمقصود خویش فایز گردد و چه تصور کرد که یوسف ... اکرام
خواص تعوق جسته محبت و وداد ایشان منتفی بعداوت و عناد شود لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و
حکومت ترکمانان را بکف کفایت و قبضه قدرت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نمود و علم دولت وی ارتفاع یافت و
اینمعنی بر طغرل بیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما جغری بیک مانع شده با برادر گفت که قطع صلهٔ رحم از مروت بعید و خلق درین باب
زبان بعیب خواهند گشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تجمیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر
نصیحت برادر شفیق طغرل بیک از سر توبیخ یوسف درگذشت در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر بر هدف مراد نیامد الب قرا ارسلان که ...
بی باک بود ترتیب کرده فرمود تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند
بسر ایشان رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داد و یوسف بن موسی بن سلجوق با طایفهٔ از ترکمانان کشته گشت و طغرل بیک و جغری بیک با اکثر اتباع
و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته مستعد جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی جغری بیک را پسری مولود مبارک پی روزی کرده
اینمعنی را آل سلجوق از سکون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا آوردند و چون فئتین متقابل گشتند
طغرل بیک و جغری بیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با جمعی کثیر از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه جدا کرده
... مظفر و منصور بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان**
بطرف نسا و ابیورد چون طغرل بیک و جغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه هارون با ایشان طریق مصادقت سپرده رسولان فرستاده عهود
و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بطرف خوارزم تحریص فرمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را ... خویش ... کرد
میان او و سلطان مسعود بن محمود ... واقع شده ... قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه ... بصاحب جیش شاه ملک
نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قطع و قمع آن طبقه سعی نموده شخصی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده

لشکر کشیده بر سر ایشان رفت طایفهٔ از ترکمانان در عرصه هلاک و بوار آمد و طغرل بیک و جغری بیک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون
افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشته و برادر و برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در حوالی نسا و ابیورد
رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از موالات و مصادقت زنند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید در
معاونت و معاضدت او جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضی وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود
آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید هرچند ارسلان جاذب سلطان را از اینمعنی منع کرد مقبول نیفتاد نزد راقم بوضوح
صحت نرسیده و بالجمله طغرل بیک و جغری بیک در ضمان تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده منازل و مراحل قطع فرموده بنسا رسیدند
و بر سر بیابان ... نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسول سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق
خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر ایلچیان ... بر زبان راند و با ایلچی گفت که صلاح حال آل
سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع ایشان رسید و از مصالحه
مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش در مواضع احصن مضبوط ساخته دست تعرض باموال و رعایا دراز
کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه بظهور آید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام**
او از آن جماعت و راضی شدن سلطان مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان از مصالحت چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد
باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند و بی تحاشی دست تعدی بدواب و مواشی سپاه و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود
تا در خزاین گشاده نقد و جنس بسیار بر تخته و اهل شمشیر دادند و امارت آن سپاه جرار را به بکتغدی که سردار صاحب وجود بود تفویض
نمود و صد هزار شتر و از سلاح و صد استر که دنانیر و دراهم بار داشته با چند زنجیر فیل مصحوب او کردانید و بکتغدی بجلدی هرچه تمامتر
بدفع آل سلجوق بدانسو متوجه شد و چون ایشان از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شدند بتجهیز و ترتیب سپاه گردون اشتباه
دل بر حرب نهادند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی فئتین اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر
در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات آل سلجوق وزیدن
گرفت و طایفهٔ از لشکر بکتغدی که اصلا دامن کرات ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پر خاک روی از معرکه برتافتند و چون
بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با
سپاهی بیکران جهت دفع سلجوقیه عازم خراسان شده و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول اجلال ساخت و همگی همت
بر دفع آل سلجوق مقصور کردانید و با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود و طایفهٔ از ارباب خرد گفتند که صواب آنست که ناصحی مشفق
با تحف بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظت غبار فتنه را تسکین یابد فرونشیند سلطان مسعود طوغا را که ... در مقام اقتدار آمده بود
با اصناف هدیه از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها و اوباش
بران معنی شدند اکنون بمقتضی کلمهٔ مضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت
باید زد و ما نیز جمیله از قبیلهٔ اعیان امرا نامزد کنیم که جهات طغرل بیک و جغری بیک و اینانج بیک بن سلجوق ثبت کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج
ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردد و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت
بگذارد جغری بیک در جواب گفت که چون سلطان مسعود درباره ما لطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گذرانیده

وآنچه مقتضای انسانیت و مروت بوده بجای آورده لیکن نمیدانم که بعد ازین افعال و مواثیق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان
خویش داشته باشند در مقام اطاعت خود نمایان بجهة رعایا در امان مانند و اگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده
فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر جغری بیک این نوع کلمات بر زبان آورد امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشاده روی آفرین کردند و ایلچی مسعود را
مقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطان رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثال او اعلی
مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امرای ترک قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق چهل کوس و صد خرگاه و سراپرده گران بها
و سه علم طوغ بکر با ایشان داده پیل را که از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر ابو سوری را با ینالج بیک
بن سلجوق دهد و کریمه از کرایم جمد و سس را در تحت تصرف امیر طغرلبک آورد و صبیه دیگر را که بزیور حسن و جمال و زینت ادب و کمال آراسته
باشد با جغری بیک در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسیده بترتیب کوسات و رایات و سراپرده ها پرداخته و مصحوب یکی از
معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند تا بمراسم طوی و لوازم عروسی قیام نموده آید
معتمد والی مرو بمخیم آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان را خبر داد و ندطایفه از ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و
سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر مسعود و تشیید مبانی محبت و وداد هیچ نبودی با قبول می نمودیم
اما اکنون بدین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرلبک و جغری بیک کحف خود را در تصرف نموده بترویج رضا داده
ایشان رایات و کوسات و سراپرده ها را پاره پاره کرده فرستاده والی مرو خایب و خاسر بازگشت و این قضیه بسمع سلطان مسعود رسیده دل بر محاربه
و مقاتله سلجوقیان نهاده بهر دو برادر در کنار جیحون بجهت تنازل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداخته و دران زمستان دران منزل اقامت
کرده و چون شاه انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو معاند تمنا لشکرهای ترکمانان را در اکناف و اطراف ولایات سلطان مسعود متفرق
ساخته و مدت یکسال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال نمودند و جنودی که مسعود بجهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم گشته و احوال
اسلحه خزینه بباد نهب فنا میرفت و اعیان و مردان ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر معنی مطلع گشته خوفی
عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از امرای بزرگ صاحب شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران مشهود و ممتاز
بود با چندین کثیف بجنگ سلجوقیت نامزد فرمود و سباشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده چون آن جماعت از توجه وی خبر یافتند مستعد
حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبیخون بر کنار اردوی سباشی می تاختند و آنچه می یافتند از اسب و دیگر فرو نمیگذاشتند غارت و تاراج میکردند و هر گاه که سباشی
میل لشکرگاه ایشان کردی ترکمانان مرکز خویش خالی گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شده و بیشتر ولایت خراسان روی
بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان مسعود رسانیدند که سباشی بهر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد دفع آن ترکمانان که شمالی اند به
بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت بساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش
جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما بسرو وزیر او مانع آمده عرضه داشت که هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن جماعت
توجه نماید ایشان از روی عجز و اضطرار پای بنیاد در دشت روند و یا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید
چون سباع ضاره از پای بیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و تعیین موجب ملال موکب والای حضرت سلطنت
گردد و اگر مبارزان باشند در برابر خصم آنکه روی اهتمام صف کشیده دست بجلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر
رسد بر صفحات دولت شینی بود و نقص مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از آن اندیشه درگذشت

درگذشت و در متوطن خویش بتوافق نشسته بساط نشاط و انبساط گسترده و باری بکران جور بیشتر بعیش و عشرت و شرب مدام
روزها بسر میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال او خطاب میکرد که شاها زبی کران چه برخواهد خواست و زمستی بکران چه
برخواهد خواست شدت و جهان خراب و دشمن پیش و پس بیداد گزین میان چه برخواهد خواست تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سباشی
از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از نواحی نسا و باورد بجانب هرات رفت و جغری بیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار
زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت را نزد سباشی فرستاده ازان بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استماع آن استغاثه
با فوجی از دلیران صف شکن در شبانه روز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغری بیک از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از
تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سباشی کثرت و شوکت ثبات ترکمانان را در برابر خویش مشاهده کرد
وخوف قوی در باطن او راه یافت از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد روی از مرو برتافت بشهر در آمد و لشکر او متفرق
منهزم بهر جانبی شتافتند و جغری بیک گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه را بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر
وعید سباشی نوشته شد با شتر بنگ در آمیخت و سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماوی است **ذکر محاربه والی
جوزجان با جغری بیک و منهزم شدن او و رفتن سباشی از مرو بجانب دهستان و استیلای سلجوقیه بر مملکت مرو** سباشی بعد از انهزام از
مرو که جغری بیک بمرو در آمده همت بر قمع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان
که حاکمی صاحب وجود بود نموده او را بحرب جغری بیک فرستاده لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ و تحفظ
و تحریص بر کارزار بحکام افغان و وضع شر و فترت ترکمانان در قلم آورده با و فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که
و از سپاه و کثف از روی ماه زابل میکرد از آنجا متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و جغری بیک متوجه قتال گشته در برابر صف آرایی کرده و در دل هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشت و هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سباشی در نخجیر
تقدیر اسیر و دستگیر شدند و ازان گرداب فنا غرقاب بلا کسی بساحل نجات نرسید که اندکی و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته
طوفان بلیه و محنت بالا گرفت و طبقات رعایا تیغ نامها بکاتب مرو سباشی روان کردند و سباشی با دل از جور روزگار پرخون مرو را وداع کرده
بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و معلق چهار پایان فرومانده اند بکجا برستان
شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و آل سلجوق دانسته که سباشی از مرو بیرون رفت
عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیده و درین اثنا کسی از اعیان علما و مشایخ قضاة
که در مرو توطن داشته بخدمت طغرلبک و جغری بیک شتافته از زبان قوم معروض داشته که ما پیش ازین بجهة آنکه خبر توقف کرده ملک سلطان مسعود
شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او ساحت قوی شهوانی نموده با نغمی پرداخت و سباشی که از جمله ارکان دولت
مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد مبذول داشته کارش از پیش نرفت و اکنون ما یقین دانستیم که آن کوکب
مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال که شما ممکن گردیده اید
تواقعت بقضا ایدو و در ملکداری نیز آثار رواست و شما دعوی ملکداری میکنید و خراسان که بهترین معموره عالم است درین وقت
خوار شده و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار اند و امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علما گفتند که از جواب
کنند که ملک مرو را بلا زیان تسلیم شما میداریم مشروط با آنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امرا این معنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق

در میان آوردند و علاء الدین کام مراجعت نموده بمغافیح درو به نزد جغری بیگ و طغرلبیگ فرستادند و هر دو برادر در شهر در آمده امیر جغری بیگ با شاهزاده
برادر بزرگتر نواب عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و بقاع فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف خراسان نوشت تا مردمی که از آنجا
جلا شده بودند بوطن خویش توطن نمودند و بنام طغرلبیگ خواندند امارت خوش بر جغری بیگ قرار گرفت و چون سباشی در هندوستان از
صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده دانست که آل سلجوق مواد فتنه اند و دفع ایشان جز بلشکری بیکران جمع آورده
بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سباشی خبر یافتند علما و ائمه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و خوف
حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضا استطلاع نمودند اکابر معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس آن دیار
مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عذر و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از این شان شامل روزگار متوطنان این مملکت
بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند دو نایب منصف عادل در شهر گذاشته اسباب
محاربه و مجادله و مقابله و مقاتله بر داخته و عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیغ
و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدأ طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه بستیز آتش قتال مشتعل می نمود و حاکم تیغ منفصل مهمات
می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات آل سلجوق وزیده سباشی با معدودی چند بطرف هراة رفت و غنیمت بی پایان و مال
فراوان بدست سلجوقیه افتاده کلان پیاز روی استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان
داده ونگذاشتند که هیچ فردی از عسکر طغرلبیگ در عقب گریختگان رفته دست بخون ایشان آلوده و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده
دوستان را از آن حالات اعلام دادند ذکر وصول آل سلجوق به نیشابور و جلوس طغرلبیگ بر سریر سلطنت و تزیین روس منابر
و وجوه دراهم باسم برادر و رفتن جغری بیگ از ولایت مرو و ذکر بعضی از قضایا که بعد از آن روی نمود چون سباشی از معرکه گریخته
منهزم بجانب هراة رفت طغرلبیگ و جغری بیگ رسول بحضور نیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از
استماع این خبر مستبشر و شادمان شده علما و فقها و اعیان و روسا و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان شدند و چون بمقصد رسیده در دایره
سریر طغرلبیگ زبان بمحمدت و ثنا گشاده اذعان و انقیاد کردند و طغرلبیگ با برادر عازم نیشابور گشت و در ساحت مسعودبان ملک در آمده بر تخت
حکومت بنشست و بعد از ده روز جغری بیگ روی بهراة نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هراة بکف اقتدار نهاد و بنام
خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته عدل و احسان بگسترد و در تمامت ولایت خراسان سوی بلخ خطبه بنام
هر دو برادر خواندند و چون سباشی از هراة گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سباشی
بعذر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمی توان کرد و سلطان بی اهمال و اهمال فتح
ابواب عزا این امر فرموده مالی بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در
مدت هفت شبانه روز به بلخ نزول فرمود و برکت برج و باره پرداخت آن شهر را مضبوط کرده انید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بسرخس
فرستاد و چون جغری بیگ از حال سلطان خبر یافت مرجان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه امداد و استمداد فرمود و
ایشان در امداد او تعلل کرده و جغری بیگ با امرا و خویشان از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و در این اثنا یکی از یکان
جغری بیگ در بعضی از علف زارها که قریب ببلخ بود فیلبانان را غافل دیده مبادرت نموده با سی هزار سوار جوار لشکرگاه اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال
سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سر هنگ جغری بیگ کنجاست را منهزم کرده انید و فیل را بار دوی او رسانید و مسعود درین قضیه

اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ بنشست ترکان باطراف
نواحی و پیسانیق آن مملکت را غارت و تاراج کردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه سلطان بر والتفات بر ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر
هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغری بیگ سلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرلبیگ و عم او و بیغو با ایشان
ملحق گشت و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیان فوج جوانان که عقل و رای ایشان متحیر
بود از جغری بیگ بعد و ریافت اکنون که طغرلبیگ با سایر اعیان دولت در صدد معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در
صلح دیده با ارکان مملکت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیدند و سلطان وزیر خود را نزد سلجوقیان فرستاد تا در
امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرلبیگ و جغری بیگ در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح با تمام رسید و سلطان
مسعود بطرف هراة توجه نمود و طغرلبیگ به نیشابور رفت و جغری بیگ بجانب مرو متوجه شد جماعت از غزنویه را که سلطان مسعود بمحافظت آن دیار
گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبة الامر آن طایفه دست در دامن اعتذار و استغفار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو تا منیا
بجغری بیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغری بیگ بار دیگر مرو را در حیطه تصرف در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند
و بکر بنیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکری جرار ایلغار کرده عنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید و چون طغرلبیگ از عزیمت او وقوف
یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و
اقبال خویش پنداشت زمستان از نیشابور رحل اقامت انداخته در آن مدت ترا که بغارت سابق و اعمال آن ولایت عمل نمودند و چون
شاه انجم بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکری رزم آزمای آهن خای بدفع طغرلبیگ فرستاد و او بار بعضی وقت بجانب
دیگر رفت مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک چنان طلاق داده که دیگر رجوع نخواهد کرد و از بخت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون
یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغری بیگ آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمده و با آنکه شب در آنجا خوابی سوختگی دید
از سرخس عازم مرو گشت و امیر جغری بیگ بی اهمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور عدد او اندیشید و با سپاهی که ملازم داشت
از مستقر دولت و مشرف خویش حرکت کرده به ندانقان نزول فرمود و سیصد کس را از مشاهیر بهادران باسم قراولی تعیین نموده چون سلطان مسعود
برین حوادث مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغری بیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله
و مقاتله آید و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار
سال پیش از آن دیده گردون پیر مشیر و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار مردان کار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر
و لایح دید احسان و اصطناع خود را یاد وضیع و شریف سپاه خراسان داده گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل بجز خیبت و خذلان
نخواهد بود اکنون مطلوب آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع
رضا اصغا ننمودند و جمهور لشکر روی در انهزام نهادند و از موکب او بر تافتند و او با خواص خود ساعتی توقف فرمود و چون صولت و شوکت ترکان
را مشاهده کرد بالضروره روی بغزنین نهاد و سپاه ترکان خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما جغری بیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از
لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانیده مآل حال او در
قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار نیست و در بعضی از تواریخ مزبور است که سلجوق که از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل
و میکائیل و موسی و یونس و بسبب اسباب سلجوق از مستقر اسلاف خویش بما وراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود

بن سبکتکین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم گشت خان بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزا
هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی اند با شوکت و کثرت خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق
محبت مسلوک داشته یکی از اکابر آن جماعت را بنواخت خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش محمود بن سبکتکین رسید
جهت زوال آنکه میان عقده وحشت از ضمایر گشوده شود ایلچی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت آمیز داد و یکی از اولاد سلجوقیان بپایه سریر سلطنت طلب
داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم صلاح و رای دیدند که میان ایشان و ارسلان که سلطان شتابد و باستصواب برادران با طایفه
از شجعان ملک ترکستان روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت جانب او نموده ایلچی نزد ارسلان فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه
نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد شاید و ارسلان بموجب فرموده با معدودی
چند متوجه ملازمت محمود گشت   چو تیره شود مرد را روزگار   همان کند کش نباید بکار   و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان
او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه سرافراز گردانید و با خود بر تخت نشاند و ارسلان از اکابر اظهار طلب ملوک تمکن ایشان اقدام
نتوان کرد غافل شده نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اقتدا ننمود و در حین شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط گسترانید و کثرت
اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره
سلطان از آن مرد ترکمان پرسید چون اکثر اوقات ما بغزا هندوستان مصروف است خراسان از عساکر خالی ماند و بدین واسطه خیالات فاسد در
دماغ بعضی حاسدان و مفسدان جایگیر میشود و قصد ممالک میکنند اگر وقتی ما را احتیاج افتد چند هزار مرد از شما بمعاونت ما توانند آمد ارسلان تیری
بسلطان داد و گفت که اگر این تیر بقبیله ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر ببلخان فرست تا پنجاه
هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیشتر باید ارسلان کمان بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار متوجه خدمت
گردند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که [illegible] ارسلان بجهت قمع [illegible] و [illegible]
جراتی قلع کند اما چون با عقل [illegible] که مفتاح ابواب مراد است مشورت نمود کثرت قبیله و بسیاری قدرت او مانع آمد رای سلطان بر قید و حبس
او و اشد العذاب علی النفس [illegible] قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام واللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط گسترده و صبوح
بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانید و چون ارسلان و من تابعه بعد از انقضاء [illegible] بخواب غفلت فرو رفتند
سلطان فرمود که تا هر یک را بندی گران که کمند اجل در مقابل آن از تار عنکبوت واهی تر نمود بر پای می نهادند و چون ارسلان از خواب مستی سر برآورد
خود را دل خسته و دست و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را
بقلعه کالنجر که از قلاع ممالک هندوستان بمتانت و مناعت اشتهار یافته بود فرستاد و هفت سال دران حصار محبوس گذرانیده هم دران جا
بحکم موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش [illegible] دران حوالی توقف [illegible] و بعد از وفات پدر با دل بریان و چشمی گریان [illegible]
[illegible] متوجه بخارا شد و قضیه [illegible] را بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و باین واسطه [illegible] ایشان شیون [illegible] روی
بخوارزم نهاد و بعد از مدتی که برین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون گذشته در حوالی نسا و ابیورد اقامت
کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب [illegible] پسندیده گفت [illegible] سلجوقیه [illegible]
مخالف و مخاصمت ایشان از ولایات خود راه ندهد   بزم و جمشید مقام کرده   جای و جمشید بام کرده   سلطان آن نصیحت را بسمع
قبول راه نداد و مصنف این حکایت گفت و آن قوم از آب گذشته و در صحرای نسا رحل اقامت انداختند و مدتی در [illegible] طلوع کوکب دولت

[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان مسعود [illegible]

عمید نیشابوری و والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرمایند و دران اوان مسعود در جرجان بود و عمید
ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانید سلطان جهت دفع سلجوقیان و محافظت ملک موروث [illegible] از جرجان مراجعت فرموده به نیشابور
آمد و بنابر آنکه لشکر از عفونت هوای استراباد خسته بودند و چارپایان از کثرت آمد شد کوفته [illegible] که کوچ کند اما قومی از ابطال
رجال را که از آسیب آن مصون مانده بودند فرمود تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و خود ایلغار کرده [illegible] بر ایشان رسیدند و سلجوقیه
چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشته و هرچه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نموده میان هر دو فریق مصافی
عظیم واقع شد و لشکر سلطان مسعود شکست یافت یوم لنا و یوم علینا صفت حال [illegible] ایشان گشت و بعضی از آن طایفه از [illegible] دنیا روی
بامن عقبی نهاد و برخی بسلطان پیوسته و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت برادران سر باوج جوزا کشید و مسعود تاش
اخوری والی خراسان را فرمان داد تا بدفع مخالفان لشکر کشد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاد که [illegible] رجال [illegible] اقبال ترکمانان از آن
رایج تر شده که بعد بر قهر همچون منی از پای درآید   خود بدست در جهان یاری   کار هر مرد مرد هر کاری   چون این جواب بمسعود رسید
متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند والی خراسان چون سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده
جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت   چکند بنده که گردن ننهد فرمان را   و روی بقتل سلجوقیان نهاده صدمه ایشان را
پای نیاورده و بعد انهزام او آل سلجوق ملک خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند طغرلبک نیشابور را سریر سلطنت ساخته اساس عدل و داد موطد گردانید
و جغری بیگ دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان ستوه می آمد از غزنین بیرون
آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرلبک در طوس و جغری بیک در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از
هم جدا اند فوز عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبک را تنها دریابد و چون طغرلبک
بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسیده بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را به بیداری
اشعار ننمودند و از [illegible] حوادث اندیشیده بران جرات اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب غفلت در آمد برادران که [illegible] از رفتن مسعود خبر
یافته بیکدیگر پیوسته و مسعود بر کیفیت ایشان اطلاع یافته من حیث الضروره بازگشت و باردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ ساز داد و در میان
سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد [illegible] و چون سلجوقیان پیش از تسویه صفوف [illegible] [illegible]
بوده و در اثنای محاربه جراحت عظیم بر طغرل بیگ مستولی شد و از جنگ ستوه آمده سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از
اضطراب بر پشت فیل که از هیبت او لرزه در دل سنگ و تزلزل در اعضای پیل افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند
سلطان هر چند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نمود تا بوی رسیدند و گرزی گران سنگ یکی از ایشان
که بقصد جان او بر کف نهاده بود [illegible] ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس بازگشتند و [illegible] که با سلطان همعنان میرفت
گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردان تواند که برآورد چرا گریزد و [illegible] بر چهره شجاعت نشاندند و از زبان سلطان گفت
هرگه چون اقبال مساعدت ننماید و سعادت معاودت کند کثرت عدد و آلات و وفور شوکت و جلادت چون خشت در آب ضایع باشد
و مانند خضاب در شباب بی حاصل نماید   زبون تر از آن بود پهلوان بزور   هنر ضایع کرده چو برگشت بخت [illegible]   مترجم کتاب [illegible] آورده
که سلطان مسعود از معرکه جنگ روی [illegible] آورد [illegible] لشکر او اسیر و دستگیر شدند و جغری بیگ همه را از ذل اسر خلاص داده [illegible]
و [illegible] ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بوطن خویش مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا جغری بیک لشکری

ارسلان بجانب بلخ نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت برج و باره و پرداخته اسباب قلعه داری مهیا
گردانید و چغری بیگ ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف و تحذیر نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان
مبادرت کرده رایت شقاق و عناد برافراخت و بنابرین لشکر طغرل بیگ دست بتاراج برآورده در ظاهر آن دیار دیار نماند و درین اثنا
چغری بیگ شنید که مودود بن مسعود با طایفه از امرا در ان متوجه اند و دو هزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از ترکمانان
بمقابله نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشت و خلقی نامحدود از غزنویان بقتل آمده یکی از اعیان
امرای او در چنگ تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چغری بیگ تردد پیدا کرد و در
خلال این احوال خبر موت سلطان مسعود باهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامن استیمان زده فرمان الامان برآوردند و مشایخ
و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و چغری بیگ از سر آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید
و بر ولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را به برادری عادل … صاحب وجود سپرد و بنفس خویش متوجه … گشته … سرزمین خوارزمشاه
در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب … آنکه شاه ملک … خویش … خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن
مملکت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظمای خوارزم را در این امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه … چغری بیگ … واقعه را معروض داشته
زبان تضرع و ابتهال گشوده در باب انتظام احوال پریشان خویش زاری و تمنا استمداد نمود و چغری بیگ خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده با تسخیر
مملکت موروث نوید داده و بمضمون کلام الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکری … متوجه خوارزم شد و شاه ملک … وارد
حصار … مقاومت و ممانعت در سر کشیده تا طول لشکر چغری بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرموده و صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون
دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است
باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه اینجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه در برج …
نزول افکند طغرل بیگ و چغری بیگ برافقت … عنان … بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک شهر رسیده جای مناسب از برای نزول اردو اختیار
فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد … مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر طایفه از … سلجوقیه … شکستند و خوارزمیان
بتصور آنکه ایشان منهزم شدند … از شهر بیرون آمدند … تعاقب نمودند و در کمین توقف نموده … انتقام …
امرا و ارکان دولت شاه ملک … و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و چغری بیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و جمعی
کثیر از اقارب شاه ملک در سلک اسارت انتظام یافتند و چون خبر انهزام شاه ملک بسمع خوارزمیان … اهالی و اعیان آن مملکت بدولت آن دو پادشاه
صاحب … شتافتند و شاه ملک طوعاً او کرها دل از حکومت برگرفته با سایر خواص و خدم و حشم خویش روی به بیابان نهاده ترکمانان دست نهب
و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند و شاه ملک … که صاحب غزنین بود … و معاودت
از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنای راه … احوال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد از فتح … طغرل بیک … رفت و از آنجا
بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تسخیر درآورد و از جرجان لشکر بری کشیده … شدند و … بر مجموع بلاد
عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرل بیگ بعد از آنکه … آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز
آمده هم درین سال خواست که … رود و … اصلاح فرماید و تقلع و استیصال خلفا … ولایت مغرب … بر داشته … و بنا
… بمرو و حلوان و … و ولایات دیگر که … فرستاده … دارالسلام این خبر شایع شد

کطغرلبک

که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامرا
بغداد بود با بساسیری که او در خلافت القایم بامرالله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت مصر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی
بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما یکجهت شده و بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته متوقع از ملک که بهر نوع
که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده ترک موافقت ملک رحیم کرده پیش نورالدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت
و وداد استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیک رسیده کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را
بعرض خلیفه رسید و طغرل بیک با ترکان و متجنده بغداد نامها فرستاده بود و بمواعید جمیل ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور حال هر کسی تحف و هدایا فرستاده
و نایب خلیفه که اکثر اوقات رئیس الرؤسا … میخواست که طغرل بیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه خصوص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه کرده
لاجرم خلیفه را بر آن داشت تا بطغرل بیک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا
و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرل بیک ببغداد رسید و بعد از چند روز
دشمنی قوی میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرل بیک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت
حکومت ملک رحیم در بغداد شش سال و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که
برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت کرده از عراق عرب متوجه همدان شد تا قزوین او را که در آنجا بود متصرف کرده و بالضروره طغرل بیک مهم
بساسیری را که با خلیفه معادات می ورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمده قریش بن بدران صاحب موصل
با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره ببغداد رسیده و در جامع منصور روز جمعه
خطبه بنام المستنصر باالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامرالله را … گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد … بساسیری را اطاعت نمودند
شیعه جهة تعصبی که در مذهب داشتند داخل شدند و جماعت بسبب ایذایی که از ترکمانان سلجوقیه بایشان رسیده بود و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از
بیرون رفته و قطع منازل و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال سلطان طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که
لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم مجتمع گشته و بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اوان
چغری بیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم
خود طغرل بیک با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شد و در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند
ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرل بیک او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول شد و بعد از فراغ قضیه ابراهیم طغرل بیک ثانیا متوجه
عراق عرب گشته همگی همت بر آن مصروف گردانید که بار دیگر القایم بامرالله بر مسند حکومت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران
فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانند و ایشان در ملازمت آنجناب باشند و شروط … که در خطبه نام او در ردیف اسم قایم باشد
و بساسیری و قریش از سخن سرباز زده طغرل بیک عزیمت دارالسلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان
خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب حدیثه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیک بر بعضی اطلاع یافت و وزیر خویش عمیدالملک کندری
با طایفه از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال کرده تحف و هدایا از اسبان راهوار و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید
و آنجماعت بمجلس خلیفه رسیده حضرتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دارالسلام شدند و در ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه
بنهروان رسیده و طغرل بیک با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرل بیک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که اسب …

وطغرلبک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت و گفت اگر توفیق رفیق شود سزای بساسیری بدهم و مستنصر را نیز از
مملکت معزول گردانم بعد از آن روی به بغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بعادت
طغرلبک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین و اربعمایه طغرلبک یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نموده
خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چون چند گاه برین
قضیه طغرلبک از بغداد مراجعت نموده بروایتی فوات کرد زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت
و دختر خلیفه با آنکه خلوت صحیحه کند بدار السلام باز گشت زمان حیات طغرلبک هشتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او
عقیم بود وصیت فرموده که برادرزاده اش الب ارسلان بن جغربیک پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی دولتمند کامکار و شهریاری کامیاب کامران متحلی بحلی [illegible] و مزین بزینت شایستگی شجاعت او در بسیط
جهان مشهور و مذکور و سخاوتش در صحایف زمان مزبور و مسطور بود اسب او طولی داشت و طاقیه طویل نیز بر سر نهادی گویند که از سر طاقیه تا نهایت لحیه او
مقدار دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران ترک و بهادران ترک استبشار بسیار نمودند و او ابواب [illegible]
کشاده نسبت با ضعفا و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبدا احوال عمید الملک ابونصر کندری را گرفته محبوس گردانید و
خواجه نظام الملک را بکمال کیاست [illegible] و در حین عمید الملک خایف و مستشعر بوده در قتل او سعی نمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد و در ابتدای [illegible]
قاتل خود را گفت که چون پیش پادشاه رسانی که فلان کس گفت که سعادت داری از خدمت شما را حاصل شد عم تو طغرلبک حکومت دنیا بمن داد و [illegible] حکم
تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر گوی که بد بدعتی و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه درباره من کردی
درباره اعقاب و اسلاف خویش بینی [illegible] و آخر الامر آنچه بزبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید چون سلطان الب ارسلان بر مسند فرماندهی
تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم مطاوعت و متابعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت بر میان بستند و از کنار جیحون تا [illegible]
بحیطه ضبط آورد و [illegible] دختر خان ترکستان را بعقد در آورد و [illegible] دختر خان ترکستان را جهت پسر خود
ملکشاه بخواست و دختر خود را به پسر دیگر خود ارسلان شاه [illegible] داد [illegible] و بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت [illegible]
از غزوات حمیده و حالات پسندیده بسیار گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم [illegible] و اقعه آنکه در ایامی که
سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم با لشکری عظیم از فرنگ و روس و ارمن و
[illegible] و یونانیان در هم کشیده است قریب سیصد هزار سوار و پیاده که از حشر زمین که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بطارقه و
اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع شده اند که کتاب وهم از تعداد آنها عاجز [illegible] و در خاطر دارد که مدینه السلام
بغداد را [illegible] ساخته بجای خلیفه جاثلیق را بنشاند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ مکان توقف ننماید و مصاحف سوخته و مساجد شکسته احدی را از
معتقدان ملت اسلام زنده نگذارد و چون صورت حادثه نقش [illegible] الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشته با وزیر خود
نظام الملک طوسی گفت احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد بر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی در کمر زنم نظام الملک [illegible]
که چون درین اوقات انعام سلطان درباره این کمینه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را [illegible] روی از خدمت برنگردانم
و از تحت رایات منصوره پناه بجایی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که [illegible]
[illegible] وزیر چون فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاد و [illegible]

قبل نموده

حمل نمود و سلطان با کمتر از ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراول از پیش فرستاد
و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند بحکم سلطانی بی تامل [illegible] فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان
شرف نفاذ یافت که امرای عظام هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود
آمده و در ظل رایات او سیصد هزار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد [illegible] توکلا علی الله بسیج حرب شده چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر
قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته است و در میان لشکرگاه هزار پرده از اطلس سبز زده و بر تختی از زر سرخ نشسته است و اربعه بطارقه چهل صف در خدمت
برپای ایستاده اند و از اساقفه [illegible] در مجلس او [illegible] جمعی را علی نبینا و علیه السلام وصف صفت لاهوت میکنند و
مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری پیوسته نزدیک سریر او بتلاوت انجیل و زبور مشغول اند و طایفه از رهابین [illegible]
اهتمام بر ذبح قرابین [illegible] ده هزار در لشکر او [illegible] اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر [illegible]
ابنای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و [illegible] و سلطان از استماع این فضول هیچ گونه پریشانی بخاطر اشرف راه نداد
و امیران لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و بشارت آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید
فرمود تا جنگ آن روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین کشاده
باشند و خواص و عوام دست بآمین برداشته برین غرار حمله باید آورد و مستظهر باید بود که خداوند عالم نصرت آسمانی و فتوحات نمایان و فتح و ظفر روزی
کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت از هر دو جانب
بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شد که در دست هر یک از ایشان صلیبی بود و با هر صلیبی سرداری که
با طایفه جرار کوشش با مردی وی نهاده بود و خود در برابر هر یک از آن افواج شرذمه قلیل از اهل اسلام [illegible] در میدان آمدند و آتش [illegible]
[illegible] مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد سپاه تو بسیار است و ما اندک
اما بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار [illegible] بر صفحات ایام از آن واضح تر است که بیان در بیان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر ازین
جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب [illegible] بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آری من از سلطان التماس
نمایم تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و بهیچ نوع آسیبی بتو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی نتیجه خویش [illegible]
در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچیان ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد [illegible] در دماغ او راه یافته [illegible] شده و صلیب را
از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود بستد و دست بران نهاد و بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد و در همین روز
فرمان داد تا سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را باهانت تمام از پیش خویش براند و با مردم خود گفت که تدبیر
آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار گشت و بهادران روم و ارمن را بر
حرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از [illegible] و استبداد حاکم روم آگاه گشت [illegible] گفت که اگر در جنگ سستی کنیم [illegible]
جان ببریم و ذریت اهل اسلام [illegible] گرفتار گردد و اکنون چاره بجز اضطرار نیست تا اراده قادر
مختار بآنچه متعلق شده باشد از پرده خفا ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان
سعی نماییم و باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد
گشت و سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعای جیوش

سلین برآوردند و چون خسرو انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان در وزیدن آمد
و غبار آن لشکر اسلام را در آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع می شدند حرارت عطش بر ایشان غالب و استیلا یافت و سلطان
بر این معنی اطلاع حاصل کرده از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی از استکانت بر خاک نهاد و گفت
ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده کار را بجایی که داری رد مواخذه مکن و نظر رحمت بر این عبد ضعیف که متکفل امور عباد
صالحین تو شده باز گیر و فتاوی این باد سموم که شعله اولیا دین تو شده بجانب اعدا گردان و سلطان مناجات در درود دراز
کرده و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال آثار اجابت ظاهر گشت و آن ریح عاصف بر دشمنان دین در هبوب آمد
و سلطان از سر وثوق و استظهار به بارگیر تند رفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از شیر و نهنگ در میدان جنگ روی برنمی تافتند
عدوی بمخالفان نهاد و آتش حرب بالا گرفته اعدای دین حملها کردند و دلاوران را چون کوه با وقار و ثبات بودند و در مقام انتقام بنیزه
و حسام قیام می نمودند و از سر جان و نقد روان بس متاعی گران بود بر غارت پسند سلطان بجانب یمین و شمال می تاخت و بضرب
تیر و تیغ و نیزه مبارزی می انداخت و در این اثنا یکی از ممالیک سلطانی که او را ایتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین بوسه داد و
معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم نماید و بنفس خویش که عوض ندارد متصدی امر حرب نگردد و ذات
شریف خود را در معرض خطر نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر معاملات جنگ برگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت
بعد از نصرت برین قوم پیدا گر خواهد بود و آنچه روی نمود از تعب و نصب چون مستلزم فروغ بال و رفاه حال مسلمانان است ما آن
جمعیت و رفاهیت میشناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده و ایتکین را بر محاربه و اغرا تحریص نموده خود بر قلب
متواتر گرد صفوف لشکر روم بر هم زد و انهزام پیش گرفته و حامیان حوزه دین بشمشیر کین از ایشان دمار برآورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند
و هنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری دیار نماند سلطان طایفه از خواص با کوهرآیین که رکن رکین دولت بود بتکاپوی قیصر فرستاده
خود در سراپرده رفت و کوهرآیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسیده و نا شناخت زخمی بروی زده بگذشت که تا زخم
دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان برآورد و گفت خود نگاه دار که پادشاه روم منم و غلام چون در جامه و دیبای
او نظر کرده دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوهرآیین برد و او بر
تعجیل بازگشته خود تنش باردوی شهریار رسانید و طبقات خشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه اسلام
را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند و کوهرآیین بموجب فرموده عمل نموده قیصر را با اهانت و ذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند
تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشود و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب
گردانید و قیصر در مقام استغفار و اعتذار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرایم من
کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من حکم فرماید لاجرم لا محاله رومیان بسلطنت دیگری
اقدام نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادام الحیوة من بنده باشم و در مقام اطاعت
و انقیاد سلطان بوده چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر درگذشته بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان
فرمان داد تا قریب سریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم و اجلال تمام بر آن نشاندند و عادات محبت و مصاهرت منعقد شده
دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت درر و جواهر نثار کردند بعد از آن

بموجب فرمان پیش ترتیب داده سلطان الپ ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بعواطف خسروانه
بنواخت و بمبلغی کرانمایه ... و چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت فرمود تا قیصر با ارکان دولت او بوطن خویش مراجعت کرد و
و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف بلاد و امصار روان گردانیدند و سلطان از غنایم روم تنسوقات و پیشکشهای
لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را برادران خویش قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بود بر لشکریان
بخش کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الپ ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد
و در این اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفت و در دام افتاد و شخصی از آن میان گریخته خبر آن واقعه را معروض خواجه نظام الملک گردانید و
وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده نماز شام فوجی از سواران را که بر ایشان اعتماد تمام داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو در آمده در بارگاه
سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی از اعیان ببارگاه
قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر گفت که دیروز طایفه از جندیان سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که
همانا مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران بقیصر آوردند که بنظام الملک بسپارند خواجه با سلطان
و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرده خواجه ... از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند
از اسب فرود آمده رکاب پادشاه را بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون
رومیان که جهت تاکید مبانی مصالحت متوجه اردوی ما بودند این صورت مشاهده کردند دانستند که صورت حال چه منوال بوده و از آن جهت
تا سنها خورده مضمون این مقال بر خواطر ایشان نگذشت که النعمة مجهولة ما دامت موجودة فاذا فقدت عرفت مرتی جام جم درست تو بود
چون توان شناخت کسی ... و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر آمده صف آرای گشت و قیصر نیز با سپاهی
تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر
عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او ابا نمود سلطان یا سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این
غلام بنویس چه میدانی شاید که قیصر را او اسیر کند و عاقبت فالی که آن دولتمند زده بود چنان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ
گزیده را اعتقاد آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد و خواجه نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد
و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت ماحول است و چون سلطان الپ ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین
بنی الاصفر از زر و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاده بود ... فرستاده و الی ... را که مقدم الجیش ... بمحافظت آنها
و معاودت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در
ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک داماد که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از
غزو رومیان باز پرداخته از جنگگاه مراجعت نمود رسل و رسایل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد شد نمودند و چون مکتوبات
که مشتمل بر توابع و حسن وفاق و تاکید میثاق بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلطان آفاق رخصت
انصراف یافتند سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و از آنجا بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش در آن والی
آن دیار بود روان شد و چون بنواحی بردسیر رسید ایلچی ملک قاورد آمده عرض داشت که مشارالیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا نیت
مخالفت ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان بچون نسبت رشحه ایست بعمان و هر گاه که بحر احسان آنحضرت در تموج می آید

صد مثل این خطر اکثر ملوک می بخشد و من برادر کهتری از بندگان سلطانم و از غایت هیبت آنحضرت نمی توانم که بخدمت آیم اگر فرمان شود بیت
بجانب دیگر معطوف سازد و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و از ... الیمن را ملازم رکاب عالی سازم سلطان
الب ارسلان چون معاذیر ... برادر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه خوشدل و مطمئن ساخت و گفت که ما این ملک را بتو
بخشیدیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه باینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اقوال اشرار عمل نکند
و برجاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دینی و عقبی ... فرخنده ... واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقضی المرام باز گردانید
خود بجانب بیابان روان شده و چون چند مرحله طی کردند خوردنی روی در کمی نهاده آب و علف نایاب شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا
و ارکان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این حکایت معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب
فرمود که همیشه اعتماد من برعنایت و مرحمت ملک الوهاب بوده نه بر طعام و آب هرگاه که وثوق من برعنایت الهی باشد از عدم ... انقطاع
جیش باکی نباشد سلطان هنوز اتمام این کلمات بر زبان مبارک آورده ... لشکر ... چشم امیدواری روی نمود و چون ... صافی
قطع کرده بعلوفه خوار رسیدند که ماوی سباع و ابن اوی ... بوده چون در آنجا غارها مملو از جو و کاه یافتند و اتفاقی ... سلطان
حمل کرده و آنها را میان خود تقسیم فرموده خاطر لشکریان از طعام ... جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا ... روان
شده شب ... قطع مفاوز مینمود و چون صبح ... آغاز نهاد ... از آن بیابان فرود آمده در سراپرده خویش سر بر زمین نهاده دست دعا برداشت
تضرع تمام مسالت نمود تا آب ... از ابر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند دعای وی باجابت اقتران یافت بارانی عظیم بارید و سپاه
شاداب گشتند این صورت موجب مزید حسن اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با تحفه های لایق باستقبال
شتافته مشمول و منظور عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان ... بجانب ... کرد ... معطوف گردانید ...
و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند سادری و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پایبوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات
باوج سماوات بر افراشتند و سلطان ... کشور ... تمام ... و اشراف ... در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد
و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود ... خاقان اعظم را خطبه کرده و در سلک ازواج سلطان منتظم گشته با مهد
همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابرین سلطان فرمود تا شهر را آذین بستند ... و اسباب ... و ... شهر درآمد
چنانچه در پیش مهد هزار ... غلام ترک و هزار ... که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هریک از طرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر
کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و ... نثار کردند و دران ... رضوان از جنان و حور و قصور ... حاضر آمده و بعد از زفاف ... صلات
و صدقات بمستحقان رسانیده ... بنیشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان ... ملکشاه ... فرمان
ملکشاه را ولی عهد خویش گردانیده بر ولایت فارس و اصفهان ... حاکم ساخت و حکومت دیار مرو و خوارزم را ... مسعود
بن محمود ... تفویض فرمود و چون ... در باره معاش ... سلطان ... و را از آن تهم
معاف داشته ... خویش ... و در نیشابور ... و در دار السلام بغداد ... اختصاص ... حکومت بلخ را ... الیمن دیگر
... تفویض نمود ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان چون از طوس ...
خود ... در نواحی ... فرمان ... لشکر ... گردانید و فرمود تا
لشکریان بتجهیز ... و قیام نمایند و ... روان شد و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال فرمود

بزیارت پدر خویش جغر بیگ شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید
و در این اثنا بمسامع جلال رسید که حاکم خوزستان ملک هزاراسب متوجه درگاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان
نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال فرستاد و ملک هزاراسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل
کرده ... زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود
که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید و ملک بقبول آن برخود منت نهاد و سلطان فرمان داد تا لشکریان تمام
بسه قسم شده هر کدام براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی
فرستاده پیغام داد که بیت بر همان عهد و وفاییم که بستیم ... دوست هرشیوه که دارد نشود عهد دگر اکنون اگر سلطان ...
این صورت میان او و فغفور ... اعلام فرماید تا ... باجلال و اجلال ... بترتیب پیشکش و سادری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که
وحشت و بیگانگی پیش ازین که میان ما و فغفور بود بیگانگی مبدل شده باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن
نواحی است تا قفشت و جابغ و بعضی دیگر ... گوشمالی بسزا یابند و ایلچی خوش دل بازگشته این خبر فرح افزای را بفغفور رسانید
و سلطان در ماه محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه
با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا و ارکان دولت ... بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه ... شد و خواجه
از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد ... روی در بیابان نهادند و در این اثنا ...
سواری را دیدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسی است که خود را در ورطه هلاک افکنده است لاجرم او را
... ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از ترکیب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم
... تا لشکر را ... بجابغ رسانم و سلطان جاسوس را بخشیده قصد آن کرد که بر جابغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه
جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جابغ پدر او را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جابغ ظفر یابیم با انتقام خون پدر تو ...
... برداریم ... وصول لشکر جوان بیورت جابغ تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت و شبی نزدیک بخیمه قاتل پدر خود رسیده ...
خویش ... که ای جابغ کسی که خون پدر را از تو طلب دارد ... جابغ ... تیری انداخته ... جوان آمد و مقارن این حال
جابغ که با سی هزار سوار از اطراف ولایت همراه آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جابغ
رسیده و نیران محاربه افروخته گشت و جابغ منهزم شده در حین ... لشکر ظفر پیکر در رسیده و تیغ انتقام از نیام برکشیده بقتل ... کردند
بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده قفشت را طلب داشت و قفشت رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و طاعت و خضوع
و خشوع آمد و چون رسول خشنود باز گشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه قفشت درگذشته دست تعرض از ولایت
او کوتاه کرده و عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته ملک هزاراسب و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و دولت پای
بوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمده بعد از چند روز ملک هزاراسب بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته
طبل و علم داد و از جمله چیزهایی که بخشید هزار اسب بود و پنجاه رمه گوسفند و او را بجانب خوزستان گسیل کرد و مشارالیه ...
سلطان در اوان ... دیر ... و ... چند فرموده و از آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مراسم
والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گرامند از ثیاب مطلا و خیول مسومه و قطوز بلغاری و غلامان تتاری ...

شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه چاپه بر سر سلطنت مصر آمده و پای سلطان را بوسیده و رسم تحف و تنسّع بجای آورده و پادشاه جهان
بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول نموده مملکت را بر پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده مملکت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلانشاه
مفوض گردانید و چون بکاث رسید پرتو التفات بر آن قواعد انداخته تمام را بکمال عمارت باز آورد و دران موضع مسجد جامع بس عظیم بنیاد نهاد
و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل و کتب و رسایل از جوانب و اطراف
من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آن جمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از حصول شکستهای بی
تکلف و تشریف مبتهج و مستظهر گشته و بعد از اجازت انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از
طی منازل بآن بلدهٔ با انوار رسیده بر طواف مشهد منور مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام اقدام نمود و چون از آنجا بجانب
رادکان شتافت و دران موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و سرجان آنجا و اطراف و ولایات فرستاده
با حضار لشکر فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری که از ذهب مشتمل بود بر اصناف جواهر تعبیه نموده
ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بران امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان باره کرا اعیان و اشراف تجدید عهد و توکید ملکشاه عبادت
نموده آنگاه قامت قابلیت او را بخلعتهای نفیسه بیاراست و گوش هوش وی را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانیده هرکس بقدر مرتبه و مواد حشمی
بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ این مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمایه عزیمت نشابور فرموده دران سر زمین بساط عدل و
احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد
اسامی ایشان طولی دارد روی بنیشابور نهاده بر در بارگاه ملکشاه مجتمع گشتند و چون ماه رمضان درآمد بموجب ملوک و دران دعظما
جهان بر سر مایدهٔ سلطان حاضر می شدند و چون هلال شوال ربع نمود سلطان بر مسند بار بر تخت نشسته بهاره دوبیت نفرازند اصحاب و ولایات
و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستاده بتهنیت هر چه تمامتر تعجیل فته نماز گزارده و از آنجا بدار السلطنت معاودت نموده دست با حسان
و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خواص و مقربان خود را کان بیارد و کر استظهار گردانید اگر خامه شکسته خامه تحریر جمیع حالات و فتوحات
سلطان الب ارسلان پردازد موجب سآمت و طول مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بربقیه قضایا آن سلطان سعید شهید کشیده در تحریر
کیفیت او شهادت اقتصار مینماید **ذکر انتهای کار سلطان الب ارسلان** در تاریخ آل سلجوق مسطورست که سلطان در اواخر ایام دولت
خویش بکار به حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود مستحکم گرفته کوتوال قلعه را که یوسف نام
داشت اسیر کرده بپای بوسی همایون آوردند و سلطان با حضار آن متمرد فرمان داده استکشاف احوال قلعه نمود یوسف از کمال وحشت و حیرت
کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از تعنف در غضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون آورده بسیاست رسانند و یوسف دست
از جان کرشتا باسیر بشست نشسته از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هرچند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه
خواستند که یوسف را گرفته بچنگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیری پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده
بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک گرداند و بنا برین تیری از کمان کین گشاد تا بر آن دشمن بکد وی زند اتفاقا خطا شد و یوسف
فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر معدلت را بدرجه شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد • وان نیل
مکرمت که شنیدی سراب شد • خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب بکروب قرین اسف و حزن و حسرت شد و جرح شده در آن
حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته برپای ایستاده و چون محیطی چنین هولناک شد او را

یگرفت

گریخته بجمال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده و کاری چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری
فراش که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمده میخ کوبی بر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد غلام طوسی از تاریخ
آورده اند که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده و پناه بدار الخلافه برد و جامع از
انتقام عاجز گشته برسم دادخواهان عنان سلطان ملکشاه گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و با کشنده پسر من
همان کن که من با قاتل پدر تو کردم سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بجهم سپارد و چون این
بخلیفه رسید جامع را طلب داشته با او گفت که پس جستن مرده نامدید سر زنده کار از آن نشاید برید و از وی التماس فرمود که ده
هزار دینار بستاند و آب روی خلافت نگاهداشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را در کرده قبول نکرده
بمقتضی شریعت غرا که ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم
احدی و عشرین و اربعمایه متولد شده و در سنه خمس و ستین و اربعمایه بشهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال بود
ده سال وکسری در خراسان نایب عم خویش طغرلبک بود **ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه**
که کرد ملت و دین را به تیغ معماری • پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت
تیغ آبدار آتش بارش شرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید و در اطراف بلاد محروسه بقاع خیر و ابواب بر
فرمان داد بعمل حال و آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سر بر پایات متمکن گشت بیت بهر دبیر و شاعر و منشی که او طوسی بود
چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود • سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکری جهان شمول بجانب عراق شد و عمش قاورد بن
جغری بک با سپاهی گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نگنجد بیت همه سر تیز و شمشیر دست و ترکش • همه سپر شکن و دیو بند و شیر شکار
از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاده و در حدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده بهادران روز رزم جانبازان در میدان
جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت بدست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساختند لحظه آرام نگرفته عاقبت قاورد در زیر تقدیر
اسیر و دستگیر گشت و امرا و اعیان ملکشاه چون دشمن جفاکار زبردست را بسر حد هلاک رسانیده بودند با خواجه نظام الملک در زیاده علوفه و مرسوم
سخن درگرفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعیف انعامات ما اهمال و اغفال روا دارد و سعادت قاورد با وخواهان آن طایفه را
تمکین داده فرمود که طمع شما را عرض سلطان رسانم آنچه فرماید و چون سلطان مدعی امرا واقف شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که
امرا بتقاضا در خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس زهر از نگین مکیده مرده است محزون و
خاطر بود و از این سبب در عرض سخن شما تاخیری واقع شد معذور دارند امرا از خوف دم درکشیده دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت
سلطان ملکشاه برادرش تکش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان او را بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و سبعین
و اربعمایه عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را محاصره داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده چاوشی حیثیت او کشیدند تا خاک بوسیده
سلطان از سر خون او درگذشته مقیدش باصفهان فرستاد و مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک اجاره تعالیه اجره
ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه ببارگاه گردون اشتباه ملکشاه برده و سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست
وزیر جواب داد که تا بعد از ما سالهای دراز از فسحت ملک سلطان باز گویند و سلطان از این معنی بغایت پسندیده خواجه فرمود تا اجره
برات ایشان از نقد خزینه سلطان ملکشاه بر سیر و صید شغفی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش ده نوبت کرد مملکت برآمده

ازانطاکیه باز چند که نهایت قرار داد بود رفت و در شهری و ولایتی حاکمی عادل گماشته رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان او سبیع مشهوری را مقرر آن نمود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در اوج دست خیرات و مبرات گشاده مصانع و آثار و مرابط بنیاد نهاد و آن باج که سیره را که از هر حاجی که در طریق مکه می‌رفت هفت دینار زر سرخ می‌ستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایت اشتغال نمود و از بحر خزر تا حد روم در حوزه آورد قیصر روم مخالفت نموده سلطان بجنگ او متوجه شد و در اثنای راه روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید اگر رومیان دانند که من کیستم زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی آگاه شد شبانگاهی غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده آوازه درانداخت که پادشاه نزول اجلال فرموده و لشکر برسم رسل پیش قیصر رفت از او صلح طلبید و نظام الملک بصلح راضی شد قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان گرفتار شده‌اند نظام الملک گفت اگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قبیل عبری نمود قیصر ایشان را باو سپرد و نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر بخان دوشت کرده روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمده خود را از اسب درانداخته رکاب سلطان را ببوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر گستاخی نکرده بودمی خلاصی روی ننمودی و سلطان او را نوازش فرموده مستمال داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر با پادشاه در باب خود گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب لکن تا از امان دید و گفت بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من خود مشاهده کنی و بجهت گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده و بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشت و سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض فرمود و او تا رفت با حرب در رومیان و اهل فرنگ دست برد با نمود و شهر صور را محصور گردانید و چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شراب و آرش را بطبیبی تا او را زهر داد و طبیب حاذق در خدمتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا از آن مهلکه خلاص یافت آورده‌اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه بر سوقیان درگاه گردون اشتباه تقسیم نموده هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد و حکومت خوارزم را بنوشتکین غرجه که جد خوارزمشاهیان است تفویض فرموده و قسیم الدوله آق سنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بنسب حلب نامزد کرده حکومت شهر موصل مقرر گردانید و تتش را بدمشق و ارتق بوقا را بحصن کیفا روان و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و سایر ولایت را بباقی ملازمان ارزانی داشته همه را بدرجات عالیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشت در ممالک شکارگاهی نشانه که نقل آن تا بحال رسید و از هم کوره در ایران و توران منارها بنا نهاد و هر شکاری که افکندی یکی درم ... انعام بیکری داده همچنین در معموری ولایت و عمارت رباطها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام نموده و در اصفهان که مستقر دولت و اقبال آن پادشاه کامران بود عزم نموده او چند باغ مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف درآورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد در دار الاماره نزول فرموده روز دیگر سوار شده بکوکان باختس رفت و تحف و بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز بیش پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام و معروف کرخی استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان بعد از آن عنان عزیمت بشکار تصمیم داده روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکاری کشته شد که

از شاخهای آهوان منار بر آوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر تقبیل او مبادرت نموده خلیفه ورا خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد و نظام الملک همانجا متوقف شد تا یک یک از امرا در آمده بساط بوس خلیفه گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده مینمود که این یک چه درجه دارد و آن یک چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض فرموده و خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات رفت و شیخ کی نگانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین و اربعمایه رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که بالمقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز نقل دار الخلافه کردند و آن را بر صد و سی قطار شتر که جلها همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و هفتاد و چهار استر آراسته با جوهرها و قلاده‌های زرین که بر شش از آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیس قلاده آن کرده بودند و چون کوهرآیین و ارتق بوقا و سایر امرای عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا غایت آن غایت نظر چنین درنیامده بود بجانب بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاده و در آن شب بغداد دیار در بهره کانی شمع بر افروخته و چون وزیر بحجره خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که بحرم خلافت روند خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک مخدره سلطان را با تجملی که هرگز دیده نشده مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بجانب شکار رفته بود مراجعت نموده بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر شکوی بپدر فرستاده از خلیفه شکایت کرد و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر از خلیفه جدا شد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم صفاهان از بغداد بیرون آمد و پسری که داشت از خلیفه کنیت با ابو الفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین دیگر ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جمعه بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب و صدور آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرای و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما متوقی الاجاب در همان چند روز آن جمع را متفرق گردانید که بنا ها را هرگز نبودند

ذکر تغییر مزاج سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ما وراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه شده پیوسته در خلوات پیش سلطان بر تقبیح حال خواجه مشغول بودی و ذات و حرکات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد و ایشان را بنا جالاکی خشم در چشم مردم

خوار کردانیده است و ممالک را برانجامات تقسیم نموده و طرق منافع را بر دیگر خواص و متعلقان مسدود ساخته و بحکم من سمع
یقول این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر تو در ملک با ما شریکی حدی در اوقات تمیت و ایراد محبت اعمال
و تکامل جوابات و اگر نیست از چه جهت حکومت و ولایات را باختیار خود بفرزندان خود میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و
استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا فرمایم تا دوات پیش از دست و دستار از سر تو بردارند
خواجه جواب فرستاد که موکلان قضا و قدر دستار و دوات من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف
ملازمه ثابت کرده و استحقاق آن بیلات این شروطات و توام این انتظام این مربوط نااهلان بجهة خاطر ترکان کلمات موحش برین سخن
زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود و باشاره
شیوه معادات می ورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شده خواجه نظام الملک نیز از عقب
روان شد و چون خواجه بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه صفت
در ضمن شرح و حالات آن فرقه بر سبیل تقریر این قضیه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین
رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض فرمود و سلطان بشکار رفته
در سیم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت
و روز بروز اشتداد زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بالجمله بعد از انقضای
هژده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید **نظم** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ❊ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ❊ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر سلطان در آخر ایام خویش قلم رد بر جرائد ارباب مناصب دیوان که
متعلقات ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابوالغنائم که نایب ترکان خاتون بود داد
و سبب این گذشت و بجای شرف الملک ابوسعد کاشی مجد الملک ابوالفضل قمی را نصب کرد و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله
ابوالمعالی تبدیل نمود و این تغییرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابوالمعالی نحاس درین باب چنین گفته که ای خواجه ابیات
کار نظام و کمال و شرف تو رشد ی ❊ زانکه مجد و سدیدت گرد پیش آید مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان
حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت و تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی در تخلص
باین کار خود را بوی منسوب گردانید و چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام می نمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده
بودی تا بهر مملکت که برسیدند باحتیاج خود بی تکلف بیگرفتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود و صورت زیبا و سیرت پسندیده و وزیری
بچون نظام الملک که در عالم عدیل و نظیر نداشت

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق

پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه بخاری که داشت دخل او بخرج وفا نکردی و چون خواجه بکمال حسن قرة العینی روشنی
پذیرفت همت خود بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت بعد از آن فرزند نورسیده همگی اوقات شریف
بخدمت استادان بمواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و در تحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی
بغزنین نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن مهارت پیدا کرد و در مبادی احوال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ بمهم
کتابت او اشتغال مینمود و عمید بهر وقت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل شده باو گفت که ای حسن فربه شده و هرچه

داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان و خسیسان است چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک
از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط عقوب طبرس جغر بیگ سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و جغر بیگ سخن
خواجه دلپذیر افتاده منشور فراستی که ارباب دولت و ملوک را می باشد امارات اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را
بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشت ابن شاذان
بمرو رسید مضمون آنکه این مولانا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا نماید
او را بازگردانند جغر بیگ دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاذان را با او سخن باید
و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان
نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه انوشروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم
که فرموده که در بدایت حال موکلان مرا بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جایی بجایی میبردند و من بر اسبی لاغر سوار
بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت
میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را می شناختند و آن شخص بر اسبی فربه راهوار نشسته بود
و با من گفت که ای فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل مسخرگی و استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم و فرود
پیاده شده زین بگردانید مرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست و از ما در گذشت و از خصوصیت هم من متعجب شدم و هم موکلان
در عجب افتادند و من ازین حال فال نیکو گرفته بسی در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع
مکرمت نسبت بمن بجای آورده به بینم و عذرخواهی نمایم اما دیگر هرگز چشم من بر روی وی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده
الدین محاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب البر
طرح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت بزرگ چنانچه هر کس از طلبه در آنجا تعلیم
و تلمذ نمود که از فنون علوم بهره ور گشت و بسیاری از فحول علما در آنجا مدرسی ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام
غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازن دار الکتب بشیخ ابوزکریا تبریزی
داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و نواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من
هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما طلبی بخاطر تفتیش راه یافته در شبی از شبها تنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته
از روزن احتیاط کرد و آنچه نواب گفته بودند بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر وقت اطلاق
وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانیده و بر دوات نوشته یکی از نواب خود داد و فرمود که این را تمام از نزد شیخ برده از من سلام
من رسان و با او بگوی که فلان کس میگوید که بخدا که در ابتدا این دانستم و معلوم من نبود که آنجناب را ازین گونه احتیاجات ضروری واقع
میشود و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم باین مقدار وظیفه که بشرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و
چون فرستاده خواجه بشیخ ملاقات کرده صورت حال معروض داشت دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته است و از غایت
خجالت و انفعال بوی شده است در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک
رحمه الله یکی از معتقدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود بشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت

و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابوسعید
بر کیفیت واقعه مطلع شده بیم و گریخت و از وزارت پشیمان گشته به بغداد مراجعت نمود و پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت که ای
خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله تعالی بنا فرموده هر که دران خیانت کرد حساب او با خدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال خیانت
برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از اتلاف مال نیست که تو بردی بگذارده من از آن است که زمان فوت شده و تدارک آن امکان
ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت استحکام باشد چنانچه بر دور شهور و اعوام اندراس و انهدام بدان راه نیابد
و در ثبت گفته اند که الغایة لا یدرک و خواجه باآن خاین زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بود که از مدارس
بغداد وسعت و فسحت زیاده داشت و آن بقعه قرین بقعه زیر پی عوام و رفاهیت بهره ترتیب یافته بود و در آخر ایام المستعصم بالله آن
مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آن را بنقل شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود خواجه
نظام الملک اندیشه زیارت جبت اشتر بر خاطرش استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا
احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و در آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافتم
چون نزدیک رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای اهل صلاح و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتی است از وزیر نزد من لطف
فرمای و باو رسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و نا خوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه
بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریه او بمثابه رسید که من از کار خود پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاشکی من این رقعه را باو ندادمی
و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره باز
گشتم از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که درویش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که کجا میروی چرا میروی که من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باشی
و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و عزیزان درماندگان امت من برسی راوی گوید که خواجه عزیمت زیارت
فسخ کرد و با من گفت که هر گاه که صاحب رؤیا صالحه را بر پی باید که او را بمن رسانی و من بعد از ملاقات آن شخص را دیدم با او گفتم که وزیر
مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او
و او را با من هیچ مهمی نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات
و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمه الله هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان
حساب عطایا و مواهب او کردند و مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمده در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مستقر امامت شتافت
خواجه نظام الملک در عطای معهود تاخیری جایز داشته فرمود تا سرهنگان سایلان را در مجلس وی بار نمی دهند و درین اثنا شیخ
ابوسعید واعظ از جمله علما و صلحاء بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی مشبع از نکات خود را
که النصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود فصلی بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ آنچه خواهی بگوی راقم اوراق گوید
که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابوسعید
بعد از تحمید و درود بسیار گفت ای خواجه مدرسه میکوید که اگر حاجتمندی با سید عطاشی یکی از توانگران است رد و آن تو اگر محتاج باشد اگر خواهد
او احسان کند و اگر میل بدان نداشته باشد نکند و از بخت و بال با وعاید نگردد چرا و در آن امر مطوع و متبرع است اما کسی که بار کار

زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اقتدار او نهاده و کدخدایی جهان باو داده باشد و در ایصال عوارف و ایادی او
مقصر باشد زیرا که او بحقیقت مزدوری است که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را
باختیار گذراند نه بنوافل با عیال تواند آورد زیرا که نه مطالعه کتب تواند کرد و نه تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای
تواند آورد زیرا که افعال و اعمال او نیست و از نوافل است و غمخواری بندگان خدای تعالی از واجبات و باجماع امت ترک نوافل
بواجبات قیام توان نمود واجب است و خواجه اگر وزیرست اما در حقیقت اجیرست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا
وا خوت نیابت او کند درین جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی
ملک را در پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با
بندگان چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که تدبیر کار ایشان بسوی مدبر عادل اختیار کردم و ممالک خود با وسپردم تا با عامت
عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب و تعذیب نیک و بد کند اینک در حضرت
تو ایستاده است از وی پرس که زندگانی وی با رعایا چگونه بوده است اکنون تو که امام و صدر اسلامی چه اندیشه که در آن وقت کدام
جواب را توانی که بگویی که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در رعایا بگشادم و حجاب از میان برداشتم و بازاریان و سایلان طریق احسان
و افضال مرعی داشتم یا آنکه گویی که بر ابواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم که تا زوار و سوال را بمجلس من راه نه دهند و قاصد و وافد را
باز گردانند و مامول امیدواران بخشند و مهمان مبدل سازند و کسری نوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بروی متظلمان گشاده
دربانان را از در قصر خود دور گردانید تا حدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه را دشمنان بر خود باز گردانیده است و از اینکه
احتراز نمی کند گرکا جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن ارزانی داشته است که حاجات
محتاجان بر آرم پس اگر در فراز کنم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در مذهب بت پرستان اشتغال و اشتهار داشت
بهره و گوشش کر شده اندوهی عظیم بر وی مستولی گشت و بر مهمی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک
نیستم بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کماینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه
هندوستان فرمان داد که هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران ملبس باین لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید از کیفیت
حال واقف گردد تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ نپوشیدندی و آن پادشاه ذوشوکت
فرمود تا صدر الاسلام در باز گرد و مردم را آمد شد منع نکند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاک اعتقاد بود و نوبتی بخاطرش رسید
که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علما و اعیان اشراف ثقات از موشح و مزین
گرداند تا آن محضر را بعد از وفات در قبر با او نهند هر چند این صورت معهود نبود اما بعد ازین بنابر حسن معاشرت و صفای طویت
خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و چون آن محضر بخدمت شیخ ابواسحق مدرس نظامیه بغداد رسید بر انجا ثبت نمود که خیر الظلمه
حسن کتبه ابواسحق و چون خواجه کتابت شیخ را برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابواسحق
و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس برمن رحمت کرد بنابر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق
در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و درین تقریر و تحریر از سلطان پرسیدند که کدام طایفه
درین بقعه ساکن از اوقاف آن محظوظ باشند سلطان جواب داد که من هر چند اگر حنفی مذهبم اما این عمارتی است که خالصا لمرضات الله
تعالی

ساخته ام قومی را بهره ور و مخصوص کردن و طایفهٔ محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد چون بیه که اصحاب یعنی حنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت
تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی در کتابت وقفیه بدین سبب توقف ماند و سلطان در آن اوان بر زبان گوهرافشان میگذرانید که تا خواجه
راضی نشود منویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امام الائمه و صدر الاسلام و گویند که در زمان سلطان الب
ارسلان که هنوز خواجه بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و حسب
الاتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت منحرف شده نمی توانست که در آن یورش ملازم باشد سلطان
فرمود که باید که یکی از کاتبان درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن
زمان دستگاهی چندان نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بنیت
گزاردن نماز بر در خانهٔ خود داشت رفت و نماز را گزارده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده در آمده گفت که درین مسجد کیست
خواجه جواب نداد و نابینا عصا کرده بمسجد بر آمده شرط احتیاط بجای آورده و چون حس کسی نیافت پیش محراب فرق زمین بکاویده کوزهٔ
پر زر مسکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن بازی کرده در میان چیده منضم گردانیده و در کوزه کرده هم آنجا بجای خویش برده و چون
نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی منت قرض زر برداشته اسباب سفر مرتب ساخت و در خدمت سلطان روان شده باندک فرصتی
بعد آن پیش روی در ترقی نهاده منصب وزارت یافت اتفاقاً خواجه روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را
بشناخت و یکی از ملازمان گفت که این مرد را بوثاق رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود
طلبید و در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون میساختی و کم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه گرفت و گفت
که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی پیش آمده اکنون که از خواجه شنیدم دانستم
که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قریهٔ معمور از مملکات خویش باو بخشید ع
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم بن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام
بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بولایت خلیفه ببغداد فرستاد و امر مصاهرت
باتمام رسانید و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید خواجه با او گفت که همین لحظه باید که متوجه جانب بغداد شوی که دیدهٔ قرابتان بسی
چشم انتظار بر راه دارند آنگاه رقت بسیار فرموده پسر را وداع کرد و مؤید الملک بکمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود چون از مجلس
نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که ذات پاک خدای عالمیان که پیش عقلا از پیش
از زندگانی ارباب فرمان است زیرا که صباح بدکان آمده بعد از بیع و شری شبانگاه بخانه رود و روزی که برده کار روزگار است گرده با
با اهل و عیال بکار برده و اولاد او بهره ور پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستانس گردد و بخرمی و مسرت روزگار گذرانند و من با
برکت و رفعت این فرزند را که بسن بجت رسیده است چند بار معدود پیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب
اخطار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق و تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این
همکاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع از منتظم مرنج و تیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از
زندگانی چه بهره و تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مأمور گردانیده چگونه توان پرداخت

خواجه چندان ازین نمط سخنان راند که حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدهٔ او گواهی دادند شخصی
حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه جمعی اسپان حضرت خواجه جهان در میان
دو کوه میچرانیدند و در اثنای این حال طیوری بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و از آن پس از آواز پر و بال جانوران
رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسپان بتقاضای تنگی از آن راه
بزیر افتادند بعضی از آن اسپان را آب برد و برخی را دست و پای بر سنگ خورده بشکست و اعداد اسپان ضایع شده بپانصد
و خواجه چون نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بکریت گریستن صعب بنیاد کرد حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که
شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست باین قدر زیان که باو رسید چندان قلق و اضطراب میکند و انگاه زبان بتسلیه
و تسکین او گشادند و خواجه سر بر آورده گفت که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسپان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محال است
ندارد که بان واسطه سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیهٔ بر ضمیر گذشت که موجب این همه رقت شده حاصل این
قضیه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار هیچ نزد نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و بهفت دینار اسبی
خریدم و در همان روز آن اسب بچراگاه آخوت رفت و از آن جهت بغایت اندوهگین شدم و حالا چون یاد آمد که در فقدان اسبی که هفت دینار
زر ارزش بها داشت آن همه ملالت بر من مستولی گشت و اکنون شنیدم که پانصد سر اسب تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایت حضرت عزت
سر موی کدورت و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال مسرت و فرح گریه بر من مستولی گشت شعر الحمد لخالق البرایا ۰ والشکر لواهب العطایا
مسودهٔ اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایای خویش آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات
خلافت را که بجلالت نسب و شرف عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و اتباع برضا و اتباع مبدل شد فرمود که
در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بکل ممالک از مکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم
و عراق و خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان فرستاده شد تا مجموع اهل ناموس ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد
که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و خیمهٔ سلطان در جانب غربی بغداد بود و دار الخلافه بجانب شرقی و داوری
که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلیفه شوند و چنانچه آیین تازیکان بود
که در وقت استرضای کسان دامادی خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در حضرت خلافت
تضرع کنند و نظر بتعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده باشند هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش از
توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر المؤمنین چنانست که نظام الملک سوار باشد پس من تنها سوار و جمله اکابر عالم
پیاده در مرافقت من روان گشته چون باستانهٔ خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت تعظیم نهاده شد و مرا بر آنجا نشاندند و بسیار
خلق بر پیش و یسار من نشسته و بعد بر کسی از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم
الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا با امیر المؤمنین منسوب
نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آن زمان از نفس من تبجح و تعظیم و تکبر میکرد در پوشانیدم که بقای خلعت
دنیا تامل میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در یک وجه تب و یک صداع نمی ارزند و لا حول میگفتم و چون از حضرت
خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته همان خلعت پوشیده

همان از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقایی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از رایحه منکر او مرا
هلاک روی نموده و در آن حال دیگری بصد کراهت و مرارت از در درآمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب
یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان بر من ضیق گشت که نزدیک بود که از مسند نگونسار گردم و از روایح
ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکر کردم و بامداد تصدق بها نمودم و این
حال با هیچکس نگفتم شب دیگر همین واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بمثابتی که
اگر مرا بیدار نمیگردانیدند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم ربود باز همان
جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفهٔ خوب روی خوش بوی نورانی روحانی
پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده بنشستی یک تن از آن زمرهٔ نامقبول محو گشتی و ناپیدا شدی تا همه
گشته شد و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست و درین اثنا یکی را از ایشان مخاطب
گردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توییم و آن اصناف ذمیمهٔ تو بودند مفارقت ما و
مفارقت ایشان غایت و نهایتی ندارد چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار
و اگر میل همنشینی ما داری کرت ترک ایشان کن و از مکالمت و مجاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حالی
ملایم تر از آن مشاهده ننمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گفته که پس چنان سزد که خداوندان مسند یعنی صاحب
وزارت اکتساب مرضیه از لوازم دانند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه**
نظام الملک و شهادت یافتن خواجه طایفه‌ای از مورخان رنجش سلطان را بوجهی تقریر کرده اند که بر روایت اول نوع منافی
دارد چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابونصر کندری با او
شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان
ملکشاه همان شیوه داشت و امداد دولت را مقصود ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید و هرچند ذات پسندیده صفاتش بصنوف
مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف در اموال بر سبیل
استقلال ملول شده و درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو شاهجان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت
که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذایی بشحنه رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت
عداوت آثار خاطر سلطان گشته و طایفه‌ای از خواص فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگرست و اگر تابع منی چرا
خود نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمرتبه‌ای که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر
فرمان فرمایی تا دوات از پیش تو برگیرند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگزاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگویید که تو نمیدانستی
که در ملک شریک توام و تو بدین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون سلطان الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم
و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوطست هرگاه که دوات برداری
گیری تاج ترا بردارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که من این کلمات از سر آزردگی گفتم اگر
خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه نیکو گوید

بنده

بنده که بشهرها عالیم و فرزندان من بنده زادگان اند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذست هرچه فرمان شود تجاوز از آن صورت
نه بنده و من با ایشان لکم که موجب غیرت دیگران شود و سلطان این سخنان شنیده خاموش گشت و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند
که جواب خواجه این بود که در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و از این کلمات سلطان مستوحش شده کوفته خاطر گشت و
سم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون به بروجرد که از شهرهای
لر کوچک است رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح ظاهری که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه
بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن نوشته مشغول شده ابوطاهر کاردی جانگزای
بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روزی دیگر برحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فداییان در اسلام صادر
یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از
زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار · گرد ستم از چهرهٔ ایام
بستردم · طغرای نکونامی و منشور سعادت · پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم · آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه · واندر سفر از ضربت یک
کارد بمردم · بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند · او را بخدا و بخداوند سپردم · وجسد آنجناب طاب ثراه افاض الله علیه شآبیب الغفران
باصفهان نقل کرده در موضعی مناسب مدفون ساختند **ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه** در آن عهد و زمان چون
بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار شکفته نبود و بر جویبار مملکت بجاهت و نضارت وی سروی بالا نکشیده بود
شکل حسن و چهرهٔ مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت عهد و
خلعت قهرمانی در وی پوشانیده بزبان حال گفت **بیت** بسیار نظر کرد چپ و راست دلم · چپ داد و تبارزا و ترا خواست دلم
و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته ترکان خاتون را با پسرش محمود
مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد سلطان ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود را که قرة العین و محبوب
ملکشاه بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت نفرموده گفت که محافظت قواعد جهانداری کار سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از
شش سالگی تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون ترک خواهش نداده التماس خویش
مکرر گردانید و تا دوست در کردن جمال کند نقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمات بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد
و ترکان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصود رسیده
خواست که موجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک بهم جستی از اصفهان گریخته روی براه نهاده بامیر
کمشتکین اتابک و جاندار او بوده پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر
خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن خطه شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان
خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت آمده و بالاخره جمعی را متوسط ساخته تا بر سبیل پانصد هزار دینار صلح
کردند و برکیارق وجه مصالحه قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون از غیرت در حرکت آمده
خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از جهت مشفق چاره نمود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که
اگر نظام سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبهٔ وی

اجابت کند و اسمعیل بطمع خاسه با لشکری که گوش سپهر از خروش ایشان کر می شد بجنگ برکیارق روی نهاد و میان ایشان جنگ
اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکرها و جنبش اندر دشت و کوه ◦ وز تف خنجر
گرفته جوشش اندر بحر و بر ◦ عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایات برکیارق وزید و اسمعیل اسیر شده و در رمضان سنه ست وثمانین واربعمایه
بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده
خویش کرده چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه در آن چند روز ترکان خاتون وفات یافته
بود ماده خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن اتر و بلکابک
و غیرهما از سرداران لشکر محمود در اخذ و قید برکیارق مبادرت نموده میل آن کردند که پادشاهزاده را بی میل اسمیل کشند و درین
اثنا از مطالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شد دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعا او کرها با برکیارق بیعت
کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت کسی از
کفاة عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت
وچون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد
از روزی چند برادرش فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لاتعد ولاتحصی خود را مقبول
خاطر منظور نظر شهریاری گردانید و سلطان بواسطه این خدمات پسندیده رقم عفو بر صفحه اوزار مؤید الملک کشیده فخر الملک
را وزیر ساخت و درین اوان میان برکیارق و عمش تتش در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد و چون اسمعیلیان از یاس
و تسلط برکیارق می هراسیدند یکی از فدائیان آنجماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفای آن زخم با لشکر
گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شده با آنکه مردان کارزار و دلیران شیر شکار در ظل
رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد
ارسلان خواست که با غلام بچه نرد معاشرت و مباشرت بازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او در ششدر فنا گرفتار
گشت و مبشر اقبال برکیارق را استقبال نمود و چون بمقصد رسید گنج بی رنج و ملک بی مشقت یافت و بنابر تهییج فتنه مؤید الملک
از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت به نیابت خویش گذاشت ذکر حرکات ناپسندیده
مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن اوان بعد از مراجعت برکیارق واقع شد ◦ مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق با اتراکی که
از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پرورده سلطان مرحومی و مهابت تو در خاطرها
بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه بهنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بجاذبه احسان و انعام صید کنی و ملک
عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و انز بدین دمدمه و افسون مغرور گشته دست تطاول دراز کرد و لشکری بیقیاس
فراهم آورده روی بری نهاد و بساوه رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد
خایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بمخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص
نموده سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و باحضار لشکرها فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه
بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق

بمستان

بمستان عراق رسید امرا التماس نمودند که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلا
تمام یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده بایشان سپارد تا دمار از نهاد آن بو الفضول برآورند و سلطان
بر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و آنجماعت از تحکمات مجد الملک بتنگ آمده
بودند با وجود امتناع سلطان راه بغی نهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدمتش از این
حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک
رسول پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار تا فتنه
زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و چون امرا ابرام سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملکداری
از قبیل واجبات و در طریقه جانسپاری از معقوله مفروضات است بر طاق نسیان نهاده و بجرم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان
پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل آخور بک که یکی از اعیان ملکشاهی بود شتافته
تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخور بک حسب ظاهر متقبل
شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت و بر فور بازگشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت
کردم مقبول نیفتاد و اکنون مصلحت در آنست که سلطان جریده با چند غلام زر خریده از میان فتنه این فسقه بیرون رود تا سالم
بماند و سلطان برکیارق بجز امتثال چاره ندیده با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت
و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد
مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید بسرهنگان جرجان و خراسان و سایر ولایاتی که در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار
عساکر فرمان داده و با لشکری که عدد ایشان از حد امکان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب
سنه ثلث وتسعین واربعمایه با هم حرب کرده برکیارق منهزم گشت و کوهرآیین شحنه بغداد در آن معرکه کشته گشت و برکیارق
متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی باران عدد باو پیوسته و بار
دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین برادران تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد
فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت و خاطر امرا بجهت آورده بسلطان پیغام داد
که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم برکیارق اقتضاء اجابت ملتمس او کرده
و مقرر فرمود که چون مالی که وعده داده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و اصحاب
خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز در وقت اشتداد حرارت طشت داری بتصور آنکه سلطان
در خواب است با دیگری می گفت که سلجوقیان قومی عظیم اند اما غیرت ندارند مردی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شده و مدتی
بشامت عصیان او سلطان هر روز بمنزلی و هر شب بجایی برآورده اکنون وزیر میسازد و بر وی اعتماد میفرماید و بطمع مال بکفایت
ناهموار او راضی و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بیطاقت شده و شعله خشم او برافروخته در آن گرمگاه
با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده فرمود تا مؤید الملک را حاضر گردانیدند و بیک زخم رشته حیات او را بقطع رسانید
و اندر غضب با طشت دار گفت که دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه

بر صوب ری حرکت کرده سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان با وی بود و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ گشت و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان آمده برادران را بایکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفت از صلح پشیمان شد و اتکین ماه روی را که باعث بر مصالحه او بود میل کشید و برکیارق چون از این صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه بار دیگر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الاخر سنه ست و تسعین و اربعمایه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیاربکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایات دیگری نبرند و تا اواخر ایام برکیارق مبانی مصالحه موکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه ری بمرضی صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده و با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الاخر همین سال بروجرد در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال

ذکر سلطنت محمد بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان

سلطان محمد — شعر —

سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین ۰ که ختم گشت برو نام جهانبانی ۰

پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی شفقتی کامل و مرحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت سریر معلی از ارتکاب ملاهی و مناهی که سبب اختلال امور جهانداری است دور و بر ثبات عهد و صدق قول مذکور و اعلای کلمه دین و قمع ملاحده بی ثبات دین [...] سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام بر چه ما نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدر او بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش بحکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت از جمهور لشکر ملکشاه [...] برآورد و صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن در این اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش بر دزکوه و هلاک طایفه از اصفهان بسعی ناپسندی شقاوت پژوه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین رصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در خدمت سلاطین خزانه و اسلحه و [...] حرم و دختران حرم را بان حصار میبردند و طایفه از اتراک که بر جانب ایشان اعتماد و وثوق تمام بود بحراست آن قلعه قیام می نمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از اهل اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابرا و تبرای نموده در اصفهان ساکن گشت و بفتوی کلمه نحن نحکم بالظاهر علماء آن دیار رقم سیئات اهل سنت و جماعت بر ناصیه حال احمد کشیده هیچکس متعرض نمیشد و او بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بنزد آنجا آمده بجهت دختران سرای مقنعه و امثال

[illegible]

که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساختی که هر شب از اهالی شهر طایفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش رغبت می نمودند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان پدید آمد که او را علوی مدنی میگفتندی و در آخر روز بر سر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی که خدایش بیامرزاد که این پیر ضریر را بخانه او برند که راه ناهموار است و آن نابینا سرایی داشت در اقصی کوچه و در آن سرای سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه تاریک راه بیرون شد نداشت و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت آن نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون جسته و او را بخانه درون سرداب درآورده بانواع عذاب و عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس پی بدین نمیبرد تا روزی زن گدایه در آن خانه رسید چیزی خواست و در آن زمان ناله درد آلود شنیده بتصور آنکه در آن سرا بیماریست که می نالد گفت خدای تعالی بیمار شما را شفا دهاد یاران علوی گمان بردند که زن گدا از حال ایشان وقوف یافته است لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویده تا آن ضعیفه را در خانه کشند و کشته و آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال را تقریر کرده مردم خود در جستجو بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی ملاحده بگرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند از کشته و خسته بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق برآمد اکابر اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوایی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان برده دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده بود و سلطان چون از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان آمده در محاصره دزکوه و تضییق اهل ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار ذخیره نمانده و مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میان برگیرم یعنی سلطان را و چون عوارض قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشش زهر آلود فصد سلطان کند از [...] وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بواسطه مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت حال قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و [...] سعد الملک بمذهب الحاد و عادات سلطان منسوب (؟) بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجب که این راز وی فاش شده بود بمعشوق داد و دیگران هفت (؟) اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش را دست بسته بر شتری نشانده باصفهان درآوردند و در آن روز افزون از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و [...] افتاده به تمسخر و استهزا با وی خطاب مینمودند و در اثنای این شخصی از وی پرسید که میگویند که تو منجم ماهری چونست که این را

ورزایچه طالع خویش را ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار
و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمی دانستم و بالجمله عطاش را با متاجان با قبح وجهی کشته بسوختند و قلعه را خراب ساختند
و بعد از ان سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه آن
فوت شهریار دین پرور باتمام نرسانید نقله حکایات گفته اند که بعد از کشته شدن فخر الملک بن نظام الملک بدست فدائیان اسمعیلیه
برادرش ضیاء الملک احمد بمسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال ابن فرق نسبت بوی گدایان بی نوا بودند عداوت
داشت و مفاتح اورا که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و مهم بجایی رسید که از سلطان ملتمس شد که اگر سید را باو سپارد مبلغ
پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نموده و ابو هاشم از صورت واقعه خبر یافت از راه بی فرسنگ در یک هفته از همدان باصفهان
رسید و در همان شب یکی از خواص سلطان که اورا قراتکین میگفتند ملاقات فرموده مبلغ ده هزار دینار رسم پیشکش در مجلس حاضر کرده التماس نمود
که مرا امشب بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین هرگز ده هزار دینار سرخ ندیده بود در حوصله وی نگنجید که کسی
از سران مبلغ گذشته بمثل او شخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست
و قراتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود در فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید سلطان را دعایی بخیر گفته زری که قیمت آن از اندازه بیرون
بود پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان من دارد و شنیدم که درین ولا
بنده را پانصد هزار دینار خریده است و از خدا و خلق سزاوار نباشد که فرزند زاده رسول را که بی جرم باشد بفروشد و این دعا
نا به باند اکنون اگر از جهت اخراجات لشکر منصوری ضرورت است من ششصد هزار دینار بشرطی که سلطان وزیر را بمن سپارد و چون محبت
مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه بیرون آمده راه همدان پیش گرفت
و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل روز گذراند سید بوی
پیغام داد که منزل تو کاروانسرای با صحوات و مقام اقامت تو درین ولایت چندانست که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله
بکمر است و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت گر دیگر بی ادبی کنی فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند
و صد هزار دیگر بجای تسلیم خواهم کرد تا هزار غلام که بهتر از تو باشند بخرند و در یک هفته بی آنکه قرض کند یا متاعی بفروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و خلعتی
بغلام داد و غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که سید این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم
همه را از خانه بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان صرف شد که زر مسکوک تمام شد و نامسکوک سنجیدند سلطان از وفور مال سید ابو هاشم
متعجب شد حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را باو سپارند و بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر از قوی هری را بادی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا عمل نمود برخی بر آنند که مقتضی کل جواد سید شبیه بمثلها را کار بند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع
پسر خود را که محمود بود گفت که تاج بر سر باید نهاد و بر تخت باید نشست محمود گفت امروز روز نیک نیست سلطان فرمود که بر من نیک نیست
اما بر تو نیک است لیکن چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت انشا کرده نظم بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر
من شد چو تن مسخر رای بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای مدت حکومت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت سلطان
السلاطین معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و بسبب طیش و نشر ذکر جمع مال و فتح بلاد و قلع

اهل جفا و اعدا ترس و شیر تکین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی
و شهریاری کما ینبغی توانستی اگر چه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و
منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف صعب داد
و در هفده مظفر و منصور آمد تنها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال
بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد و در بدایت سلطنت بجنگ برادر زاده خود محمود بن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت
و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قوت
و قدرت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تأمل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از جرایم او درگذشت
مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بانکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و بر هر مواضع از اقطاعات بلاد که
بمحمود داد رقم اختصاص کشید تا دست تصرف دیوان اعلی از ان ولایات کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک محمود بن
سبکتکین بود مستخلص گردانیده نیابت خود را ببهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار
بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم از استبداد زده با سلطان مخالفت آغاز نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده
و بهرامشاه در مقام عذر خواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و گرد کدورت از خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود و بلقب
سلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای صلوة جنازه حاضر
گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که در مدت حیات هرگز نماز او قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف شده هیچکس
متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و این قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت
بر سبیل قصد فریضه او قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان
لشکر بماوراء النهر کشید و او در ان شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند به وبا و گرسنگی تلف شدند
محمد بن سلیمان طوعا او کرها دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش
بخراسان برد و بعد از چند گاه بر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک بدرستی را در حیطه
ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه داد و میان سلطان و او منازعات واقع شد چنانچه بعضی از ان در
قضایای خوارزمشاهیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت
و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود
ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان چون معظم
معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان وی در شرق و غرب عالم
نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت ملک و کثرت نعمت باد غرور و پندار بجای خود راه داده بی رحمیها بنیاد کردند و در خلال این احوال ببعضی از
اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در ان اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده درم خریده داشت و مرض فلج بر وی استیلا یافته بود
و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجانب است بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده و در ان شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را
محاصره کرد و بتنگ آمده حصار سپرده خدمتش در محفه پیش سلطان آوردند و با نقرس گرفته بود و لعاب از لب میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان

رقم قول بر صفحهٔ حال احمد خان کشیده حکومت آن دیار را برادرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند بودند و اشتند با گاه از
تحکمات امرا استخوان بستوه آمده بودند و درین اوقات خوف جلا علاوهٔ آن گشت و منشأ این قضا آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسدهٔ خویش
داشتند که قراختای مکنت و حشمتی تمام پیدا کرده اند اگر دفع ایشان از ولایات عمال و نگاه یابی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن متعذر
دارد و این سخن در خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا جمله ایشان از آن ولایات را برانند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که
ما هر خانه از سبب و هر خرگاهی گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان برضایت آید و امرا راضی نشده و رؤسای آن قوم درین
اثنا گریخته بارودی گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و معروض رسانیدند که پادشاه خراسان پس [illegible]
شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات گورخان را بر محاربهٔ سلطان و تسخیر ماوراءالنهر و خراسان ترغیب و تحریض نمودند
و گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خواستند با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که چون گورخان طاقت مقاومت ایشان
ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارت و چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود از اطراف
و جوانب سلطان را احاطه نمود آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس از آن متوکل بشهادت رسیدند
و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر ماند زیرا که نه راه گریز بود و نه مجال آویز و عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند چه باید کرد تا ازین
مهلکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با ده و پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ آمده
بیت کشیف مجروح و بیحال باو پیوسته فخرالدین کاتب درین واقعه گوید • شاها ز سنان تو جهانی شده راست • تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست • کانکس که بیک حال بماند خداست • و درین جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیده و
ترکان خاتون منکوحهٔ آنحضرت را با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز
در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگی امردانه کرد بمرتبه که مخالفان از وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک گرفته نزد خان بردند و خان
او را معزز و محترم خویش گردانیده بعد از نسالی در کاب محمد علی و مصاحبت سایر اسیران یاران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست
وقع و شکوه سلطان بجانب عراق رفت مسعود سلجوقی که مالک آن ممالک و برادرزاده ایشان بود بخدمت عم پیوست و در اثنا این قوالی بهرامشاه
غزنوی خبر استیلا خویش بر غوریان و هر سوری شهزادهٔ آن دیار و خبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد و فخرالدین خالد هروی درین باب گوید
آنها که بخدمت نفاق آوردند • سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند • دور از سر تو سام برسام برد • وانک سر سوری بعراق آوردند
و سلطان باندک فرصتی از ری روان شده بخراسان آمده و در خلال این احوال علاءالدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری
از غور روی بغزنین نهاد و بهرامشاه را هزیمت کرده و غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در قتل آن ده مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را
از درجهٔ مسخرگی بامارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق شده بر اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و علاءالدین
حسین لشکری سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر مبلغ شتر او و چوک کرده و در حدود
اوبه و لشکرهم رسیدند غالب آن بر چند در روز جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاءالدین حسین را با خواجه شهاب الدین
و بسیاری غوریان ترحم فرموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح مبین بار دیگر هیبت و حشمت سلطان روی زمین در خاطر
خواص و عوام قرار یافت و کار مملکت بتجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین بار دیگر بارسال رسل و رسایل بخدمت
آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاءالدین حسین هر چند پادشاهی قهار و مستقیم بود اما ظریف و شریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر

بود و سلطان بنابرین او را جلیس و منشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بنفیس طلا بهر آورده سلطان او را بملک غور بخشید
و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت • بگرفت و نگشت شه مرا در صف کین • هر چند بدم گشته اندر دین • و آنگه طبقی میدهیم از رحمت
بخشایش و بخشش چنان کرده چنین • و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاءالدین حسین افکنده مملکت غور و مضافات آن را باو داد و شرح
علاءالدین حسین در ضمن قضایا ملوک این مرزبوم از مساعدت وقت مأمول است ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال
آن مظلوم و کمینی دستان ترکانان خود قریب چهل هزار خانه وار بودند و در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ بورت و مقام داشتند و
هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار در
مقرر و معهود و هر سالی کسی رفته انعام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم قیام نامزد شده میان غزان رفت آغاز تعدی و تحکم کرده در شت و
گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و سخافت بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از امرا با حشمت و تمیز که پیشوای و مقتدای آن طایفه بودند
تحمل اهانت و مذلت نیاورده بحصول او در قبضهٔ هلاک ساختند و از او از خوارج سر بازند و قدم در دایرهٔ طغیان نهادند خوانسالار ازیم مدتی صورت حال
داشته گوسفند شیلان از خاصهٔ خویش سرانجام می نمود و امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را با او درمیان نهاد و امیر قماج در وقت
عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایات از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون ایشان بمرتبهٔ افراط رسیده و بورت ایشان
ببلخ نزدیک است اگر خداوند عالم تحکم ایشان به بنده ارزانی فرماید من آن قوم مقهور را مقهور و زبون کردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ
رسانم و سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون کردانیده فرمان داد و از آن باب مثالی نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از
خواص خود را پیش ایشان بتحکم فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از او هیچکس را خادم خود نمی
دانیم و با اهانت و استهزا او را تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج از سخن تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی بمحاربهٔ ایشان
نهاده در جنگ هر دو کشته شدند محمد انه قزوینی گوید که چون فرستاده مأیوس از بورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدانجانب فرستاد تا
غزان را در مقام مطاوعت آورده و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود در سبیل شکار با آن عدو درفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را
بیکجا دیده در قتل آن دو بیگناه اعمال و اهمال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی
و تعدی این جماعت منتهی بنهایت انجامید و ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم ملک بحرام انتقام نکشد این کار را خود نباید شد و
تا در تأدیب زمرهٔ عصاة تأخیر جایز نباید داشت و الا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان از رای امرا مقرون
بصواب نموده خواست که بر سمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالم پناه بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایهٔ سریر سلطنت
مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جادهٔ اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بر موجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج در پی
قصد عرض و مال کرده بنابر حفظ اموال و عیال و اطفال بممانعت برخواستیم و ایشان از قضای آلهی مقتول گشتند و اکنون بغرامت صد هزار
دینار و صد غلام ختایی ماه طلعت زهره جبین میدهیم که اگر بهریک از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین گردد و صد چون قماج شود و سلطان
چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و مأمول غزان را باسعاف مقرون گرداند اما امرا از قبول ملتمس امتناع نموده
داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاهل رود و فتنه روی نماید که تدارک آن در وقت متعذر گردد عاقبت سلطان بنابر صوابدید امرا سپاه روی
بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش داشته تضرع و زاری آغاز
کردند و گفتند که اگر سلطان از سر جریمهٔ ما درگذرد از هر خانهٔ یکمن نقره با آنچه سابقا متکفل شده ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده

خواست تا از مصاف کردن غز و رکب خویش را معاف دارد • چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برغش مردی دست و عنان
نگاه در سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب این مفسدان هیچ مصلحتی مراجعت نیست چه این صورت بر ضعف و عجز سلطان محمول شود و دادشاه
بنا بر استصواب امرا در مرو که توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند • بر ایشان میاورز بیچاره کی که جانرا کوشند کمان دار کی
قوم غز چون از عنایت خسروی نا امید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر با واسطه آنکه با امیر مؤید و برغش صفایی
نداشتند در محاربه تهاون و سستی نمودند در حین لمحه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب کرده [illegible] کرده
خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاد و بتصور آنکه پادشاه است
سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشاندند و مراسم احترام بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند تا
شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطانست و غزان از تختش فرود آورده اتباع او را گرد کرده
کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان شتافته آنحضرت را بدست آوردند و بر سریر نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند و در رکاب
عالی شهریاری روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت
داشتند که حساب و هم از وصول بسر حد احصار آن عاجز بود و از زمان جغری بیک تا آن زمان غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت
و استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش بر شهری چنان معمور که از مبدأ آفرینش قریب بان کسی نشان نمیداد استیلا یافتند دست بنهب و غارت
برآوردند و سه شبانه روز بغارت و تاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات
و دفاین کردند تا در روی و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارکشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور
منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد
جامع بردند و گروه غز در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و مذنب و تایب ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات
میزد در صحن آن موضع متبرک روان شد و چون خسرو خاور بر سریر روز برنشست گشتگان اهل غور تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلق در آنجا مجتمع
شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش و مذهب در سوی آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهرستان روشن
شد و تا روز آن مخاذیل بروشنایی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بشکافتن
دیوارها و تفتیش نهان خانها مشغول گشتند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس را در حلق و دهان ایشان ریخته طلب
مخزونات و مدفونات می نمودند علما و مشایخ و اکابر و اصحاب بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از انجمله محمد بن یحیی را
که فاضلی متقی و عالمی متورع بود بشکنجه خاک هلاک [illegible] خاقانی در شان او گوید نظم • در ملت محمد مرسل نداشت کس • فاضل تر از محمد یحیی قضای خاک
آن کرد کاه تهنگه نداد فدای سنگ • وین کرد در روز قتل و هان را فدای خاک • القصه در خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب
نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه مبادا ترکان خاتون در دست مخالفان ماند بر استخلاص
نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مخلص نمود و امیری را که [illegible]
موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسید امیر احمد قماج کشتیها مرتب گردانیده بود و انتظار
میکشید و چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاندند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان اشتهار
یافت امرای غزان بر اسبان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و

وخاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایات نصرت آیات جمع آمدند آنگاه روی بمرو
نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی یافت و ولایت خراب و رعیت مستاصل غم و اندوه بر مزاج مبارکش استیلا یافت و از عارضه سودا رنجور گردید
و فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام در سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال
و اند ماه عمر داشت بیست سال از قبل پادشاهان خود یعنی برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال در استقلال و اکثر ممالک
نوبت بر سریر سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام شکل و نکو صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت در چهره او ظاهر و لایح و انوار
عدل و نصفت بر ناصیه او ساطع و لامع بود و بقبول قلوب و میلان طباع از شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان
خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش ببغراخان منتهی میشد بکوچ [illegible] اشتغال نمود و چون مدت پنجسال و شش ماه
از سلطنتش منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان بپادشاهان
خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم بتحریر طایفه از سلجوقیان که در عراق
و غیر آن سلطنت کردهاند انعطاف می یابد و من الله التوفیق والاعانة • ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه • سلطان محمود پادشاهی بود خوب صورت
نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالع مسعود و کردار محمود داشت و در جمیع فنون علم او محفوظ و مبسوط بود [illegible] سلطان
مغیث الدین محمود را امیر المومنین لقب داد و [illegible] سلطان سنجر [illegible] عز و علا در [illegible]
و کلاب معلم شده و لوعی تمام داشت چهار صد سگ شکاری با قلاده مرصع داشت و جلهای زربفت در پوشش سگان بود و بعد از وفات پدر
در خمسماه در عراق عجم بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر با بجانب شد با وی محاربه نمود منهزم گشت و بعد از آن باز روی بخشنود شد
چنانچه سابقا رقم گذارش یافت سلطان سنجر دختر خود ملک خاتون را بوی داد و چون ملک خاتون درگذشت دختر دیگر را بوی ملک
ازدواج گشت نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی در میان آمد و محمود بغداد را محاصره نمود و در آن ملک شوکت آنگاه از روی اقتدار
با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی پیش آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمایه در طلب جهان بانی داعیه داد و بنزدیکت
دیگر جان نزد و در سنه خمس عشر بری آمده با لشکر جمعی که از امرا با او بیوسته بود با سلطان محمود جنگ کرده منهزم و منکوب شد و در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون سلطان محمود از معرکه برادران گریزان شد یکی از قایدان بعد تعاقب شتافته او را گرفته نزد سلطان محمود آورد و محمود تعلیمی داد که سلطان سنجر
بوی داده بود در مسعود پوشانیدند و فرمان داد تا انچه لشکریان از خزانه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود
اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت داشتی و در جوع بیشتر مهمات بجانب حرم سرا کردی و جرم خدام و مبعات امرا با عظام
و با آنکه منظم اوقات بمعاشرت و مباشرت مصروف داشتی از احوال و ایوان دیوان غافل نبود و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و
دستور او ارجه از مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسوم لشکریان طلب فرمودی و نکات لطایف در دواب ساکنان
درگاه و ملازمان بارگاه را نکات لطایف داشتی و چون سلطان او از شراب از اسلوب از مرتبه اعتدال بجای رفت که بگرد خود قلعه چینی و بر دهان شعر را نهاده و علل
بدشواری از اسلاف مستولی گشت و در ماه شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در شهر همدان بروضه رضوان خرامید
مدت سلطنتش چهارده سال بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال • ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه • بعد از جلت برادرش سلطان طغرل با سپاه عم
خویش سلطان سنجر بر سر ایالت عراق متمکن گشت و او پادشاهی بود بعدل در ستیای موصوف بکرم و شجاعت معروف حیاء و مروت برو
غالب و از طرائی مساعی محمد مجتبی چون محمود بن محمد ملکشاه وفات یافت دبیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را بمتابعت پسر محمود داود

دعوت کرد و ... بجای برسید چه سلطان سنجر ... ترتیب طغرل شد و او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده بود
از ایام دولت او مانند کل امتدادی نیافت زیرا که چون ... سال از ابتدای حکومت بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه بشهر همدان
آفتاب عمرش منکسف شده و ماه جاهش منخسف شد و آهنگ صبوح جان کرد بیت چرخ از دهش ناله در خاک انداخت دولت
چه ... آورد و برخت ۰ بیت ... رحلت از مراحل سرمنزل فانی طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه ۰
سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود بخت و افسر ... زیب و زینت گرفت و ملک ... طراوت
پذیرفت در مروت و فتوت ... دم از اخوت زدی و در کرم و سخاوت با حاتم طی دعوی مساوات کردی احیای مراسم خیرات و مبرات
یحیی او را میسر شده و آنچه ... اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد شعر اگر گنجی ببک سوال داده و اگر ملکی بیکسوار گرفت بجگر سپاهی
شکستی و ... لشکری مسخر ساختی پیوسته حاصل ملک بر ملازمان عتبه علیا قسمت بودی و ... جهد نمودی اگر او
مخزن از نقود و حلی جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه ... [illegible] ... در بارگاه ... بخشیدی با زمره درویشان
و ... انس و العیش عظیم داشتی و مضمون کلمه انا عند المنکسرة قلوبهم را مسطور داشته با شکستگان تلطف نمودی
در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد ... [illegible] ... بدار السلام فرستاده سلطان را
طلب داشتند برخی از ایشان ... [illegible] ... تعجیل توجه نماید و سلطان مسعود را طلب داشتند ... نموده با کار
رسید فرقه از امرا ... از ایشان ... شرف ... حاصل کردند و مسعود روزی چند ... بار عام داد و چون بعد از
طغرل برادرش داوود و اتابک ... قراسنقر ... المسترشد ... پیغام دادند که ... عراق و خراسان توجه نماید
... [illegible] ...
نموده ... مسعود از بغداد بیرون آمد و چون ... [illegible] ... خبر آوردند که جای توقف
مسعود ... [illegible] ... محاربه کردند ... شد ... بعد از چند روز
... [illegible] ... مقام ... بعراق نهاد
و سلطان مسعود ... متوجه بغداد شده و چون ... بحوالی اصفهان رسید مردم آن دیار ... مخالف ... در را ... نمود
... [illegible] ... اصفهان ... کرده بود ... [illegible] ... و بعد از قتل ... سلطان
مسعود المقتفی ... بر مسند خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نموده و چون در همدان نزول نمود شنید که طایفه از امرا
... [illegible] ... سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه ... [illegible] ... سلطان
در ... سوار شده ... [illegible] ... ایشان ... سر ... نهاده بودند ... رسید و در ... فرود آمد
امرا چون از قدوم شاه خبر یافتند ... سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیده
و ... ممنون گشته و سلطان ... بغداد ... کمال الدین محمد خازن را ... و کفایت و اطلاع بر دقایق امور
دیوان و مملکت ... [illegible] ... رعایا را خشنود و خزانه معمور
گردانید و چون ... دعوی ... النفات ... اثبات ... امرا ... [illegible]
... [illegible] ... رسید ... از خان و مان بکه

از روح و روان برگرفته سلطان اعتماد کلی بدو داده و ... دراز ... داشت اگر چه باری گفتند
... کافی برد و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتظر فرصت شده و در خلال این احوال سامع شد که سلطان ...
که والی فارس ... بر دماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و رفع شر معاندان
پادشاهان از جمله لوازم است سلطان فرمان نمود که اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و ... آن دیار
از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس تمکن کرده ... معاودت نماید و بر موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر
از اردوی همایون بیرون آمدند قراسنقر ... سلطان قرار گرفته پیغام داد که ... پادشاه ... محمد خازن ...
محالست که قدمی پیشتر نهم ... [illegible] ... قراسنقر بجای رسید که سلطان
مسعود ... اضطرار ... فرموده قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده سلجوقشاه
تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بعز بساط بوس فایز گشت و بعد از آنکه ... آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر در گذشت
اتابک ایلدگز را ... مرجع شد و سلطان مسعود مخلفه خود را ... ایلدگز داد و از او دو پسر متولد شدند قزل ارسلان
و محمد زمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدگز نهاد و ولایت فارس را بعد از ... تسلیم نمود و از آنجا
... اتابک جاولی داد ذکر فتنه عباس والی ری و بغداد چون مزاج شریف سلطان سنجر ... عباس حاکم ری ... برادرزاده
خویش مسعود پیغام داد که ... سلطان مسعود از آن جهت روی بری نهاده چون ... آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده
و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورده سلطان ... خاطر عباس مصلحت ... جرم او را ... احتشام نموده
بازگشت و بنابر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس پس از عزیمت آنحضرت بر عادت ... کفران نعمت
شعار خود ساخته سلیمانشاه برادر سلطان را ... مخالف ... با عبدالرحمن و بوزابه که ... داشتند که محمد و ملکشاه
محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شده و بعد از عهد و سوگند بر اعلاء کلمه عصیان
نموده سلطنت را بر آن دو پادشاهزاده قرار دادند و ایشان در ولایات اصفهان ... و چون سلطان مسعود
ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت با حضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود ... [illegible] ... آماده
... خویش از بغداد بیرون آمده ... رسید ... عظیم ... که طیور را مجال ...
راه ... نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان ... توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در آن زمستان
که ... دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد ... اقامت و چون طلایع سپاه ربیع رایت بشارت
و یحیی الارض بعد موتها برافراخت ... سلطان از بغداد ... متوجه ... گشت
و امیر جاولی ... ملازم رکاب عالی بودند ... سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه ...
اعلام ... همدان ... سلطان مسعود ... لشکر سلطان از کثرت
مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس ... [illegible] ... سلیمانشاه
برادر سلطان ... مقابله ... متوجه ری گشت و عباس ... بوزابه
چون ... با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد سلطان چون ... آگاه گشته از عقب آن

او بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسیده سلیمان شاه دانست که رایات حضرت آنجا نزدیکست و اعتماد بر کرم شاهنشهی کرده
بدارو روی همایون پیوسته ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما دوست طالع سلیمان شاه امرا ایران داشت که با سلطان محمد
کر باد را اطلاق العنان گذاشتن از مصلحت دور مینماید که ابنای [illegible] ارجاف استعقات منحرف کرده و این صحبت موثر افتاده سلیمان شاه را
در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیدند و هم دران ایام از کلاهش زمین رسانده آن بیچاره در تنهایی مرده در غرقاب حسرت گرداب حیرت
بماند و دران اوان سلطان خاصبک را که همه از احوال او و سطوت خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار لطف انعام سلطان در حق
شامل حال او سمت زیادتی پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و ایشان با جاندار که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن
خاصبک رضای او بدست آوردند و سلطان این سکالش آگاهی یافته با جاندار پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت نمودم امیر الامرا ساختم
اکنون میشنوم که قصد بر داشته و تربیت کرده من میکنی [illegible] کمال ادب [illegible] جاندار رسیده [illegible]
با موت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد و خواجه جاندار [illegible] سلطان از جاندار خشنود گشت
و خاصبک را پیش جاندار روان کرد تا با او گوی بازد [illegible] که این همه تربیت بی جهتی نیست
جاندار چون [illegible] گوی باختن خاصبک [illegible] انگشت تفکر در دهان تحیر گرفت [illegible] ترا و مثل تو از ما در زمانه سوار
سبک عنان و گران گرز و آدمی تمام ❊ شگرف قامت و شیر افکن و گوی ربای ❊ ز رفع همت و کوتاه [illegible] ❊ [illegible] قبول
کرده خلعت او و مشوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و دران خاصبک پسری بود از جمله ترکان که در ولایت آذربایجان وطن
داشتند روزی غلامان پادشاه در صدد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان پیدا شده خاصبک [illegible] سلطان رسانیدند [illegible]
[illegible]
نگاه کردند گفتند **ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم** [illegible]
جست و جوی کرد [illegible] صورت حال [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
از ممالیک [illegible] سلطان [illegible] غلامان
[illegible]
باحضار پدر خاصبک فرمان داد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
تا هفت هزار دینار در مقابل اسب به پدر خاصبک داد **ذکر بعضی قضایا که بعد از فوت ملکشاه روی نمود** چون سلطان مسعود [illegible] سلیمان
[illegible] بعد از آن [illegible] سلطان [illegible] احسان

و عبد الرحمن نیز [illegible] پادشاه جرایم او را عفو فرموده و در سلک خواص و نواب بارگاه فلک اشتباه [illegible]
خلال این احوال [illegible] عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید [illegible] روزی که [illegible]
[illegible] حیات او قطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته [illegible]
بعبد الرحمن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن
[illegible] و سلطان بعد از قتل عبد الرحمن [illegible] ملک محمد [illegible]
[illegible]
و عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن در بارگاه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک محمد [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خاصبک و بهاء الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
عباس که سابقا حکومت ری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان عباس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت محمود چون عبد الرحمن و عباس [illegible]
سلطان رسانیدند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان با ملک محمد [illegible] سلطان [illegible]

قرار گرفت و دران موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاصبک و امیر شیرزاده و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین با خصما ایشان [illegible] شده
بودند پیوسته شدند درین اثنا چون بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایات فتح آیات
[illegible] داده در مرغزار قراتکین نزول کرده بهم رسیدند دران محاربه اشتعال [illegible] گشته شد در عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم [illegible]
نصرت [illegible] غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافت شتافت و بوزابه غلام را گفت که اگر مرا [illegible]
بیرون روم ترا در مملکت فارس قری بخشم که تو اگر کردی حبشی فرصت صورت حال با خواجه خویش باز نمود حسن بوزابه را خواجه وار پیش
سلطان برد و بعد از عتاب و خطاب بنا بر فرمان سلطان خاصبک او را از میان بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از فتح بسمت بغداد
نمود و چون با بغداد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا
یافته بود مسعود را بران میداشت که عزم [illegible] بغداد [illegible] چه مردم گفته‌اند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاصبک را بگیرد و چون
او رسانیدند که خاصبک مسعود را بر مخالفت و ترغیب و تحریص مینماید بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و [illegible] اسدآباد
گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و بنوازش مخصوص گشت سلطان از وی پرسید که خاصبک کجاست مسعود تمهید معذرت
کرده گفت که درین اوان بطرف [illegible] رفته اما [illegible] از بنده [illegible] رسد بر فور [illegible] فرستاده او را طلبید و خاصبک بعد از چند روز با تحفه
و هدایای لا تعد و لا تحصی بری رسیده و در میدان گوی از نظر عاطفت سلطان سنجر شده آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را
بگوی باختن امر نمود و چون در [illegible] سواری او نظر کرد بر زبان گوهرفشان گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت
[illegible] و مسرور گشته [illegible] روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد و از مراسم تشریف و نوازش بسیار یافته [illegible] امرای خراسان را
بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان
معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد بعد ازان [illegible]
ممالک محروسه مشغول شده چند روزه عمر شریف را بعیش و عشرت گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست
و در [illegible] همدان مدفون گشت مدت ملک او هژده سال و کسری بوده و چهل و پنج سال عمر داشت [illegible]
و در میدان مردی بر تمامت مبارزان عالم راجح مینمود **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود
دلیر و در میدان مبارزت [illegible] خلق و سخاوت مشهور [illegible] مذکور [illegible] شرب خمر و مباشرت [illegible]
پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی‌نظیر آراسته بودی و بلبلان [illegible]
قمری و بلبل خوش [illegible] در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی [illegible] و در شوال [illegible]
او اکثر [illegible] شراب بخورده [illegible] اندیشه کرد که خاصبک را که بر امور مملکت بود [illegible] خاصبک [illegible]
کرد و با او مشورت نمود چون [illegible] ایشان [illegible] خاطر بود [illegible] رضا دادند حسن جاندار [illegible] خاصبک ملکشاه را
کرده بعد از سه روز که او [illegible] بود [illegible] ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند [illegible]
قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلبید [illegible] ملکشاه دران [illegible] چند روز [illegible]
[illegible] از راه زیر آب [illegible] که غلامانش معد و آماده کرده بود سوار شد [illegible]
خوزستان رفت و [illegible] حال او [illegible] داشت برای او از اصفهان [illegible]

عازم خوزستان شده با خود نفایس امتعه و نقود و جواهر برده تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد [illegible] خبر
اتابکان [illegible] فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملکشاه دران ولایت [illegible] اوقات بود و چون [illegible] طول کشید و [illegible]
[illegible] آغاز کرده و بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که عروس ملک [illegible] در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید
[illegible] پیره زن عشوه گر دهر [illegible] نو عروسی است [illegible] و در [illegible] ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه دران [illegible]
مدت سلطنت او [illegible] و چند روز بود [illegible] **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی بود کامل
و فاضل و ثاقب رای و صاحب [illegible] رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی [illegible] توقیر و تعظیم علما و صلحا
کما ینبغی بجای آوردی بعد از [illegible] ملکشاه خاصبک جمال الدین [illegible] بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان [illegible] سلطان محمد
[illegible] خاصبک [illegible] پادشاه [illegible] خاصبک [illegible] سلاطین سلجوق را
[illegible] سکه [illegible] عراق کرده سلطان [illegible] راه داده و چون در کنف [illegible]
رحیم رحمان بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهاده [illegible] بجای آورده [illegible]
و در روز اول [illegible] خاصبک [illegible] تمامت [illegible] جلوس عظیم کرده [illegible] سلطان شراب خورد [illegible] روز دیگر سلطان بکوشک [illegible]
همدان رفته امرای [illegible] خاصبک [illegible]
و اسلحه [illegible] سلطان [illegible]
و آغاز سخن کرده [illegible]
موعظه و نصیحت [illegible] محمد بن یونس [illegible]
جدا کردند و [illegible] خاصبک [illegible] سلطان [illegible]
انداختند و اهل [illegible] شدند [illegible] خاصبک [illegible]
و از جمله [illegible] اطلس سرخ [illegible] سلطان [illegible]
الدین خاصبک [illegible]
و [illegible] سلطان محمد [illegible] سلیمان شاه [illegible]
سلطان محمد [illegible] خاصبک [illegible]
سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible] سلیمان شاه [illegible]
همدان [illegible] سلطان محمد [illegible] سلیمان شاه
پیوسته [illegible] **ذکر [illegible] سلیمان شاه**
و وصول سلطان محمد [illegible] [illegible] سلیمان شاه [illegible]
که بجانب مظفرالدین [illegible]
که ملک سلیمان شاه [illegible]
که [illegible] سلیمان شاه رسانیده [illegible]

ساوه دل از امرا متوهم شد و در همان شب با معدودی از خاصان روی بجانب مازندران نهاد و امرا این حال بخبر باز دیگر لشکرگاه بر قرار بود
و چون آوازه شایع شد که پادشاه ناپدید گشت لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه نشانی نماند
و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نداشت و پنداشت که این از کیدی سکالیده باشند تا او را بدست آورند بعد از آنکه خبر متواتر شد
سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط ملک پرداخت و سلیمان شاه از مازندران بجانب خراسان روان شد
[illegible] توقف نمود و از آنجا با سواری چند بقصد مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده باصفهان رفت [illegible]
اصفهان [illegible] قبول کرد و چون [illegible] دیگر نداشت روی بدار السلام نهاد و خلیفه [illegible] اسباب سلطنت [illegible] و احوال
[illegible] منتظم شد متوجه [illegible] از امرا که در آن حدود بودند بطوع [illegible] در مقام [illegible] ملکشاه برادر سلطان محمد
[illegible] سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکری گران بطرف آذربایجان توجه نموده میان [illegible]
[illegible] صف [illegible] اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان محمد وزیده و سلیمان شاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و
[illegible] طایفه از امرا سلطان را بر جنگ خلیفه [illegible] بدار السلام روان شده و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد
بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورده و در آن حدود [illegible] توقف فرمود [illegible] موفق کرد باز از خواص سلطان [illegible]
علی کوچک که از اعیان عراق [illegible] داشت [illegible] چون زین الدین علی [illegible] سلطان پیوست بعد [illegible] آمدند سلطان [illegible]
[illegible] بعضی از مقربان در جانب [illegible] شهر نزول کرد [illegible] موفق کرد باز و بطرف [illegible] شد و بنابراین اعیان
بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر فرستادند که [illegible] شهر تسلیم خواهیم کرد [illegible] موفق کرد باز [illegible]
[illegible] پدید آمده بود و در امر محاربه و محاصره تأخیری واقع می‌شد و سلطان [illegible] بنای [illegible] در خلال این احوال
منهیان [illegible] سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش با ایلدگز [illegible] همدان مشغول [illegible]
آورده متوجه همدان می‌شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا گفت که [illegible]
و ایلدگز [illegible] تسخیر بغداد [illegible] خواهد شد و در همان روز [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغارت و تاراج [illegible] سلطان
با طایفه از خواص [illegible] رفت و زین الدین علی کوچک [illegible] خاطر [illegible]
چندان [illegible] سلطان را [illegible] بغداد [illegible]
کار [illegible] سلطان [illegible] آمده متوجه همدان شد و چون [illegible]
رسید مخالفان [illegible] شده ایلدگز [illegible] و ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] ترک
جنگ و لشکرکشی داده تابستان در ییلاق همدان [illegible] زمستان بقشلاق ساوه [illegible] و چون [illegible] سال از سلطنت او
بگذشت بیمار شد و [illegible] طبیبان سعی نمودند صحت نیافت [illegible] ناتوانی افتاده [illegible] اجابت [illegible] زمان حیات
او سی و دو سال بود ذکر سلطنت سلیمان شاه بن محمد بن سلطان ملکشاه سلیمان شاه پادشاهی خوش خوی [illegible]
[illegible] داشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام [illegible] موافقت کرده [illegible] فخر الدین [illegible]
و اتابک ایلدگز [illegible] قراری دادند که [illegible] از آل سلجوق که استحقاق سروری داشته باشد [illegible]

ملک نشانده این عزمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت ترجیح سلیمان شاه [illegible]
[illegible] بموصل فرستادند و او را طلبیده [illegible] در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه [illegible] ملک ارسلان را که [illegible]
ولی عهد گردانیدند و در خطبه نام ملک ارسلان [illegible] اینانج بجانب ری معاودت نمود و [illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] در صباح و رواح جرعه [illegible] عز الدین [illegible] در معاشرت [illegible]
[illegible] موافق کرد باز و در خاطر داشت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بر [illegible] و در محافظت [illegible] سلطان [illegible]
کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را [illegible] سلطنت [illegible] مصلحت [illegible] الحاح بسیار نمود سلیمان شاه
[illegible] اعدا [illegible] بکار [illegible] ارکان دولت [illegible]
حضرت [illegible] شد و دل [illegible] مطاوعت او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تشاهد درباره ایشان [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] شد [illegible]
و عاقبة الامر امرا بر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان [illegible] اتفاق کردند و سلیمان شاه از [illegible] پشیمان و نادم شده [illegible]
پیغام فرستاد که اگر شما را [illegible] خاطر [illegible] پیدا شده [illegible] از موصل آورده‌ام [illegible]
بهر کجا که روم [illegible] پادشاه [illegible] بفعل و علم [illegible] شجاع [illegible] سلطنت
[illegible] جواب دادند که این کار [illegible] مشورت اینانج [illegible] امرای [illegible] و کاردانی
[illegible] پیش اینانج فرستاده [illegible]
استحقاق [illegible] اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه کراهتی در خاطر [illegible]
[illegible] می‌باید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] موقوف [illegible] ملک ارسلان [illegible] اینانج [illegible]
کردند که محافظت [illegible] سلیمان شاه [illegible] و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمان شاه [illegible]
[illegible] چون [illegible] عازم اصفهان شد [illegible] همدان حبس کردند و [illegible] ربیع الاول سنه
[illegible] و خمسین و خمسمایه [illegible] مدت [illegible] سلطنت [illegible]
ذکر سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان ملک ارسلان پادشاهی بود عظیم و حلیم و صبور
آثار کرم و سخاوت [illegible] احوال [illegible] کار او [illegible]
[illegible] عفو [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] خاطرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت ملک ارسلان

و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفته عزالدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شد و با پسر حسام الدین اینانج که والی زنجان
ولا طریق عصیان سپرده در مخالفت موافقت مینمود و آن مرد را امیر ملک محمد [illegible] از فارس طلب داشته تا در ظل رایات دعوی سلطنت
ظفر نماید و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موافق کرد و با لشکر بهمدان آمد و ملک محمد
با امرای طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده محاربه شده روی بایشان نهاد و در تقارب فریقین و تلاقی فئتین دست
داده محاربه عظیم دست داد و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة** ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد
بخوزستان رفت و الدز اینانج بجانب ری رفت و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از
پادشاهان مشرک کافر ذو شوکت بود غیبت اتابک ایلدگز را فوت عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک سلطان
که بتوفیقات الهی و تاییدات [illegible] و خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع کرده جهت
محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایقان و عبده اوثان بهم رسیدند چنان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از [illegible]
کل خون گریست و زبان سنان مانند زبان [illegible] سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز ادبار داده پادشاه [illegible] بنا **شعر** [illegible] زند
از نهیب چرخ کبود چنانکه برگ بهار [illegible] و سلطان بعد از [illegible] سالما غانما باز گشت **ذکر مراجعت**
سلطان ارسلان و تخریب قلاع ملاحده در آن وقت که ملک ارسلان [illegible] و دفع اعدای دین [illegible] جهاد [illegible] سگان
الموت [illegible] قلعه [illegible] ترتیب داده اهل [illegible] از استحکام آن قلاع [illegible]
بوده [illegible] پادشاه عالمپناه بردند ملک ارسلان بعد از جهاد اصغر روی [illegible] بجهاد اکبر نهاد و [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و در آن [illegible] قلعه [illegible] بوده [illegible]
سعود سلجوقی در ایام دولت خود با تمامت [illegible] سه ماه [illegible] آن قلعه [illegible] بمحاصره مشغول گشتند [illegible]
[illegible] چون [illegible] که جمال مطلوب [illegible] مخالف [illegible]
نایسنده [illegible] ارکان دولت ظاهر شد [illegible] آن [illegible] گشت و مضمون **[illegible]**
زیاده [illegible] ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره [illegible] قلعه [illegible] کردانید و [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] آن قلعه را [illegible] ارسلان موسوم گردانیده پادشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] محکوم [illegible] اینانج که [illegible] پناه
پناه [illegible] بوده عاقبت الامر او [illegible] نادم و پشیمان گشته در صلح [illegible] و مصداق [illegible]
[illegible] رسول [illegible] بجدمت سلطان فرستاده و شفاعت [illegible] جرأت و جسارت [illegible]
بزلال اغماض [illegible] و اقطاع و بلاد [illegible] سلطان اجابت نموده [illegible]
مراجعت رسول اینانج [illegible] شرف الدین [illegible] امارت خالی [illegible]
پادشاه اسلام [illegible] ملک ارسلان در جواب [illegible] اینانج [illegible] قناعت [illegible] این نوبت [illegible]
بنا بر [illegible] اینانج از سلطان [illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] اینانج لشکری [illegible] ببراق نهادند و چون [illegible] قلعه طبرک [illegible] آن [illegible] استحکام یافته

بمحاصره آن قلعه مشغول شده و کاری از پیش نرفت بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نیل مطلوب خواسته بعزم حرب
ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز با سلطان پیوسته بعزم محاربت ایشان [illegible] آمده
و دانست که در معرکه ایشان [illegible] باز گشته خوارزمیان را فرمود تا دست بنهب اموال و اهل و عیال رعایای [illegible] و آن حدود دراز
کرده در [illegible] تقصیری نفرمودند و اینانج بگرگان رفته سلطان آن زمستان در نواحی [illegible] بوده و در آن اوان
[illegible] بسبب [illegible] حساب کثرت ذخیره [illegible] راه داده و در احکام و اشیا اتابک شمس الدین ایلدگز [illegible]
[illegible] و چون سلطان دانست که اگر [illegible] مهم ملک اختلال می آید لاجرم او را [illegible]
پایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون [illegible] که در [illegible] بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون دولت
از سرداری صاحب [illegible] خبر [illegible] بسمع اینانج رسید لشکر از ولایت طبرستان [illegible] کشیده روی بری آورد و ملک ارسلان
از امرا و اعیان [illegible] فرمود و ایشان بموجب [illegible] روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق
ملاقات دست داده جنگ واقع شد [illegible] اینانج شکست یافت عاقبت لشکر سلطان منهزم شدند و اینانج [illegible]
عراق استیلا یافت و [illegible] کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع
شر اینانج عزیمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان [illegible] دولت و اقبال ساخته بود و چون خبر وصول اتابک
نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت سپاه [illegible] ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار [illegible] با اتابک
بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و بجهت اتفاق [illegible] که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک [illegible]
کشته و معلوم نشد [illegible] که در آن امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند و سلطان بری آمده [illegible] رونق [illegible]
شعر [illegible] فرمان بر **٭** افلاک نهاده بر خط طاعت سر **٭** و در شهور سنه ست و ستین و خمسمایه این خبر [illegible]
که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد سلطان و اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا [illegible] و در آن موضع مزاج شریف خسرو
[illegible] از جاده اعتدال منحرف گشته [illegible] ارکان دولت [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] ملک ابخاز چون
طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در آنجا زده و مراجعت نموده [illegible] سلطان
ایام اتابک امرا و لشکر را بنوازش و انعام فرمود [illegible] اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح اتابک ایلدگز که قابله
ایام [illegible] او در [illegible] و امانت و دیانت و دین داری و رعیت پروری و [illegible] و متانت رای مولود [illegible] بود
[illegible] **٭** [illegible] **٭** [illegible] **٭** [illegible]
[illegible] **٭** [illegible] لطف [illegible] در باره علمای عصر و افاضل دهر [illegible] که زبان خامه [illegible]
آن [illegible] و از قضای الهی که در آن اوان که سلطان بیمار شد [illegible] از استماع [illegible]
[illegible] اتابک ایلدگز رسید [illegible] خبر [illegible]
همدان آورده در [illegible] نصرة الدین محمد [illegible] و در تاریخ [illegible] ملک ارسلان از
[illegible] در سنه [illegible] و ستین و خمسمایه [illegible]
[illegible] سال دیگر سلطنت کرد و [illegible] سال عمر یافت **ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه**

بعد از پدر پادشاهی تعلق باو گرفت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب یافت زبده دودمان آل
سلجوق بود و صورت خوب و شمایلی مرغوب و اخلاقی حمیده و اطوار پسندیده و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جمله اشعار اوست بیت
دیروز ز وصال جان افروزی ❊ امروز چنین فراق عالم سوزی ❊ افسوس که در دفتر عمر ایام ❊ آن روز نویسد این دگر روزی
سلطان طغرل شهریاری بود از شبستان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته و بیش از این عزیمت داشت که بر مسند
دولت افتاده در بدایت دولت او ملک اینانج قصد آذربایجان کرد و محمد بن طغرل آهنگ عراق و امرا سلجوقیه باو اتفاق نمودند
یا در جمیع سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنای اتابک ایلدگز در یکماه دو با خصم کرده هر دو دشمن را مقهور گردانید
و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او سیاره در اوایل میزان
که از بروج هوایی است در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارتها خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از بن بر
داوری و برباد دهد ارباب نجوم مبالغه بسیار داشت مردم از بیم جان در زیر زمین خانها جای ساختند و سردابها پرداختند اتفاق
در آن ایام که حکم ارباب نجوم شده بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا درین باب قطعه گفت انوری گر ز سیب بادی بحث
ویران شود عمارت و کهسار بر سر ❊ در روز حکم او نوزیده است بادی ❊ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ❊ هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم
بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران بمسند سروری قوم و قبیله خویش موسوم
و چون بر سر سلطنت رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان بادیه پیمایی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور مخصوص
در خراسان ساکن دیاری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و بیان آن در دفتر خامس از ساعدت وقت مسطور است و بالجمله چون سلطان
طغرل بنیه محاربه و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی تعب طلب با عروس ملک دست در آغوش کرد در رعایت رعیت در دفع
ظلم و رفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضه اقتدار اتابک
بن محمد بن ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بر ترتیبی بود که فرمی را آن مستور بود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش
متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل ارشاد شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از کتب مذکور است که آن
قدوه اکابر بر شریف داعیه رسید و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرای دولت آن حضرت رنجیده با سلطان نفاق
آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کمین ایشان نشسته او را بکشند شیخ ظهیر الدین بخراسان فتنه اطلاع یافت در خلوتی شمه ازین حال بسلطان
ظاهر نمود و سلطان از جهت بستن آمر امرای عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن
ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ری بود با خود متفق سازند ظاهرا جرم درین باب مهادنه نوشتند مضمون آنکه پادشاه اکثر اوقات در
مجلس ظهیر بلخی می باشد و او را بشرب خمر تحریص می نماید الثقات مغرور است و ظهیر نزد حرم سعایت ارباب دولت نکته فروگذاشت نمی کند
ملتمس آنکه جناب امارت مآب حضرت پادشاه را بکرده محبوس گرداند و دیگری را که اهلیت داشته باشد بر تخت سلطنت بنشاند و سید
قوام الدین علاء الدوله از این امر با اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصا مجوف تعبیه کرده بر سبیل قاصدی پیش او بری فرستادند از اتفاق
قضا قاصد بتوقف و اولیای پادشاه راه گم کرد بدست او نداد ملک سلطان بود و زمان مجال سلطان را اطلاع یافت زندگی بر ایشان بی وقت
تقدیر بر سر سلطان از پیکی دست او آگاه شده با احتیاط تر و متیقظ تر بود و قاصد بر عصا بری داشت سراج الدین قتلغ سر آمد راه داد
پیش آمد و او استکشاف احوال کرد و از آنجا که شمه بید دل ناکس بود قاصد در جواب احوال بی دریغ تمام حال سراج الدین از ثقات الثقات

او را غضب

او را غضب شده خواست که گرز گران تادیب نماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود را در مقابله ضربه گرز داشت
و گرز بر عصا خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون آمد و امیر سراج الدین نامها را مطالعه نموده و در سر تحمل نموده صورت
واقعه را بعرض سلطان رسانید روز دیگر چون امرا باجلازمت آمدند سید علاء الدین که آن جسارت متهم وبالجمله بیدا اقدام نمود
در خلوت طلب داشت و از کیفیت حال او تفحص برگرد و انجاب را بنابر اتمام بر خاندان نبوت خلق عفو نمود بعضی سلطان
عصای او را نگاه داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجانب ارشاد مآب شیخ الاسلام ظهیر الدین
کرده آنحضرت را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمود که اگر سلطان از امثال این حرکت در گذرد ایشان
آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر بر امون امثال این حرکت نگردند و شیخ الاسلام روزی موعظه یعنی با سلطان گفت
که اگر خلایق عصیان و طغیان نمایند پادشاهان در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بجا انتظام یابند
و شیخ ازین نمط چندان با سلطان سخن و موعظت گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم در آن
روز مجموع را از اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بآن متعلق شده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظه عمارت کلو را
بانجا تشریف فرمود و قتلغ طشت دار که در سلک ارباب آثار اخلاص داشت زبان سعایت گشاده در روی سلطان گفت که من سالها در زنده
آن بودم که مار از بناد تو بر آورم و ترا بمدت ملحق گردانم و چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت نیافتم
سلطان فرمود که ای نمک بحرام خدا ترا با مردم که از دل بندگی مرتبه خداوندی رسانیده چه کینه داشتی قتلغ گفت با اشارت اتابک
محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا نمک خانه و داده بمدت را فراموش کردم و در حمام صرت را شربتی مسموم دادم و حمام
روحش را از قفص کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان از این حکایت غضبناک شده بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون
کلمه ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدوله در جریده دل معاف ماند و درین نوبت از آسیب دوران
رهایی یافت متصل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورت کرده بود و از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر
مرافقت نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در موافقت الحاح کرد جز مطاوعت چاره ندید
و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند تیر در چشم سید علاء الدوله تقطایعی رسیده شیطان رجیم سلطان
رجیم را از جاده صواب منحرف گردانید تا قتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را
بموجب فرمان بهمدان بردند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و بلای سیب خون ناحق اندک فرصتی کار و بار سلطنت روز
بازار مملکت داری بهم بر آمد ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی از واقعات که در آن ولا بوقوع پیوسته چون در قضایای آل سلجوق
که بهترین طبقات سلاطین انوع سلطنت قلم شکین رقم خواست که احوال خلفا را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
که آخرین سلجوقیان و افاضلترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق
که یکی از افاضل روزگار علیه الرحمه در این طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز ضبط و ربط امور ملک
برادرش قزل ارسلان قرار یافته و واسطه بدگویی مفسدان میان او و سلطان طغرل غباری بحاری پیدا آمد و غضب از تبریز متوجه همدان
و سلطان بحکم قضا گذاشته روی بفرار نهاده و قزل ارسلان سلطان را تعاقب نموده حوالی حران او را بغارت و یغما کاراج داد و سلطان
بعد از آنکه چندگاه در اطراف بعمل گذرانید شنید که اتابک قزل ارسلان بآذربایجان شد بهمدان آمده در آن اثنا امرای عراق باشارت اتابک بهمدان

بسلطان پیغام دادند که بنابر حوادث الوقت که شهریار عالمیان بر ذمت ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه حضرت شده‌ایم
اگر سلطان رقم عفو بر جراید جرایم ما کشد عذر تقصیرات گذشته خواسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده
خبر فرستاده که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمانها را بایمان غلاظ مؤکد گردانیم و چون روز دیگر شد سلطان
بمیدان رفت و امرای غدار بر عهد کرده پیش پادشاه بر آمده و فخرالدین قتلغ شمشیری بر ران سلطان زده و باتفاق
سلطان را گرفته موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمان شاه را طلب
تا بر تخت نشاندند و در خلال این احوال از دار الخلافه ملاطفه‌ای باتابک رسانیدند مضمون آنکه تو را خود بر سریر سلطنت باید نشست
و بمضمون کلمه **الملک لله یعطیه لمن غلب** عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را بشارتی
عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استبداد و استقلال زد و در رکض منابر دو جو و دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید
امرای عراق که در قصد ایذای ولی نعمت خود اتفاق کرده بودند خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل از آن ارفع میدانستند
با یکدیگر مشورت کردند که چون ما با ولی نعمت خویش عذری چنین کردیم و روی خود را سیاه گردانیدیم دیگری را بر ما چه اعتماد
روی شاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در قتل و اعدام ما سعی بظهور رساند اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را بهم
کنیم و خاطر برین قضیه قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضی **فجزاء عمل سوء بجزیه** اتابک بجزای عمل خویش گرفتار شد
دیگر امرای جانب [illegible] غدار ملک عراق را بکه بر تقسیم نموده و بفراغت تمام مصدی حکومت منصب شدند و درین اثنا رسل ملوک اطراف
برسم تهنیت میرسید و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت استوار و ندانستند که هر
قاعده که بر خلاف اصل باشد در بنیاد هر بنا که بنیاد آن بر باد و هوس نهاده باشند زود از پای درآید **ان للباطل صولة
ثم یضمحل** فی الجمله اهل عصیان گمان بردند که [illegible] مملکت مدام الی یوم القیام و سالها العیام غنام مرام و کام در قبضه اقتدار ایشان
خواهد گذاشت خود ندانستند که زمانی سنگ تعرض در شیشه خاطر جمعیت ایشان افتاد و بمضمون کلمه **عرفت الله بفسخ العزایم** تحت نسوخ مفصل
این مجمل آنکه اسفهسالار حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری ولی نعمت [illegible] میدانستند و [illegible] در شرع محکم می شمردند
سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفه بآنجناب پیوسته باتفاق روی بعراق نهادند و امرای طاغی
لشکری ترتیب داده بجنگ ولی نعمت متوجه شدند و ملاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب
طغیان و عصیان از تیغ و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند و عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافگند جمال
مطلوب و چهره مقصود در منظر آرزو جلوه گر آمد و قهرمان قضا این ندا در داد که **الحمد لله علی ضله اذا رجع الحق الی اهله**
صدای کوس [illegible] رسید و آواز کامران آب [illegible] گویی دولت آمد بعضی از مورخان آورده‌اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد
بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت امرا پای از خود بیش بیرون نهادند و سلطان طغرل قوت
که بمهمات ملک [illegible] باشد و امرا از بعضی تنگ آمده برسبیل خفیه [illegible] کسان فرستادند اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر
استدعای امرا بهمدان آمده با سلطان ملاقات کرده از غایت [illegible] و جماعت خبیثان و مفسدان که در رای کار بودند
و از حلیه فضل و هنر عاری سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان [illegible] ساختند و اتابک مملکت [illegible] شد
رخت [illegible] و در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفه از ایشان را بمال [illegible] و در محافظه

سلطان

سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی
مشغول گشت و سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب همدان شتافت و قزل ارسلان از عقب روانه
در حدود ری و دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشت
و از معرکه روی بری نهاده از آنجا به تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکری گران از دار الخلافه
بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان بوی پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستمال و مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان
کرد و سلطان نیز عزم رزم حرکت فرموده در لب آب سفید رود فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و عساکر بغداد مقهور گشته
سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن
سلیمانشاه بخواندند و باز بتعقب سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده دو بر کشیده دولت خود را
که بندگان قدیم او بودند بجرم ارتکاب جرایم بکشت و قتلغ اینانج ابن [illegible] از اردوی سلطان بگریخت و قاعده مخالفت نهاد و
بولایت اصفهان مستولی شد سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شد و سلطان بر اثر او رفت بهم
رسیدند و بعد از قتال و مقابله سلطان بسبب [illegible] از معرکه برتافت و بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده
سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس کردند
و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار یافت و روز مسعود جهت جلوس او بر سریر فرماندهی اختیار کردند و بحکم اتفاق در صبح آن روز
او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او دیده بودند و چون این خبر بآذربایجان منتشر گشت کوتوال قلعه کهران برغم بعضی از امرا
سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آورد و هر روز جمعی از مردان کاری و دلیران روزگار بدو می پیوستند و چون جمعیت
جمعی سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار [illegible] از جرجان بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت
آمده بر در قزوین مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر بر رایات نصرت پیکر سلطان وزیده قتلغ اینانج بری رفت و سلطان
بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در
ملک عراق منازعت آغاز نهاد و بعد از آمد شد رسل قرار بر آن افتاد که ری را تکش بگذارند و چون مبانی مصالحه مستحکم گشت تکش
بازگشت و سلطان طغرل [illegible] مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورد و بعد از اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و برین
کید سلطان مطلع شده [illegible] شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال بجهنم رفت و اینانج را گرفته محبوس گردانید
بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهایی داد و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین
ابوبکر در حکومت منازعت کرد و در [illegible] چهار نوبت میان ایشان محاربات صعب روی داد [illegible] گشت
و چون ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش خوارزمشاه او را بمال و جمعیت لشکر
استمداد نموده [illegible] او فرستاد و قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورده و در محرم الحرام سنه
تسع و ثمانین و خمسمایه [illegible] میان او و سلطان طغرل جنگی صعب و سخت دست داد و عاقبت الامر بتوفیق
قادر ما یشاء سلطان مظفر و منصور گشته عساکر خوارزم را هیچ وجهی پشت دادند و کمال اسمعیل درین باب گوید بیت
ای پیش عزان تو خوارزمی خار * وای مخبران تو خوارزمی خوار * زین پیش نیارند که خسپند بخواب *

در عهد همایون تو خوارزمی خوار • سلطان طغرل بعد از این فتح بری آمده بساط عیش و نشاط گسترده داد طرب و خوشی
داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح می‌پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش سلطان شایع گشت اعیان دولت و ارکان مملکت
خدمت سلطان طغرل مکاتبات نوشته تکش را بر آمدن ترغیب و تحریص نمودند و سلطان از صحبت بتان چگل آن بلای نازل
[illegible] • بیت • گر ملک شده دیده دولت بی‌اندوز بود • روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود
کار خود ار بخواب غفلت باشی • زنهار که چو بیدار شوی دیر بود • و باندک فرصتی چون خوارزمشاه بعراق رسید قتلغ اینانج
با و پیوست و در مقدمه با خوارزمیان بجنگ سلطان آمد و در آخر ربیع الاول سنه [illegible] مردو گروه بیکدیگر رسیدند
و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این بیت از شاهنامه
خواندن گرفت • بیت • چو زان لشکر گشن برخاست گرد • رخ نامداران ما گشت زرد • من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بریشان زمین • و بیچاره نمیدانست که آسیابان اجل
دانه امل او را به سنگ فنا آس میکند و تندباد حوادث خرمن حیات او را پریشان و متفرق میکرداند مصداق این
مقال آنکه از مستی سلطان گرزی که با آن می‌نازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی گردان
شده بود اسب از صدمه گرز گران بروی درآمد و سلطان بر زمین افتاد • قتلغ اینانج بوی رسید سلطان آواز
برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت زینهار ده • قتلغ اینانج گفت [illegible] وقت مردی بزرگی مطلوب
ازین میانه و معصود [illegible] خویش و بیگانه توئی آنگاه یک ضربت باد کوفت و غرور را از دماغ او بیرون برد و
بیک زخم روح او را بمالک اصلی سپرده باستیکاری چرخ گردان از گرز گران سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران
از کثرت حشم و اعوان چه سود • القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکنده نزد تکش آوردند و خوارزمشاه چون دشمن را بدان
حال دید از اسب پیاده شد و روی [illegible] بر زمین نهاده و سر او را که امیرالمؤمنین الناصر لدین الله [illegible] ببغداد
فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در ری بر دار کردند و درین باب فاضلی فرموده • بیت • امروز شهریارا [illegible]
پیروزه چرخ [illegible] • دی از سر تو با فلک [illegible] بود • امروز [illegible] • گویند که چون کمال الدین شاعر [illegible] طغرل بود
[illegible] طغرل [illegible] علم لشکر مقدم
سلطان برداشت • کمال الدین برفور چنین جواب داد • بیت • [illegible] • [illegible] آفتاب دولت سلجوقیان که
در [illegible] عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمیان از افق سعادت طالع گشت و [illegible]
دولت [illegible] صاحب [illegible] بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردید [illegible]
[illegible] زمین گستراند • تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر • امرا و ارکان و اتابکان سلجوقیه که مخالفت [illegible] کردند [illegible] گرفتار شدند [illegible]
[illegible]
[illegible] الدین ابوبکر بن محمد [illegible] قزل ارسلان [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] چون او فوت شد برادرش اتابک مظفر الدین قایم مقام شد مدت [illegible] سال سلطنت [illegible]

[illegible]

ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده‌اند • اول این شعبه قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلث
و ثلثین [illegible] کرمان شد و در سنه [illegible] بر شیراز نیز مستولی شده دست تصرف در ولایت فارس [illegible]
برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده [illegible] در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شد [illegible]
در سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد [illegible] ملکشاه حکومت کرمان را بپسرش
سلطانشاه مفوض داشت و او دوازده سال [illegible] قیام نموده درگذشت و پس از وی برادرش تورانشاه بن قاورد
فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت راند وفات یافت پسرش ایرانشاه مسند حکومت
[illegible] حکومت [illegible] کرمان
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد [illegible] پادشاه [illegible]
گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرده [illegible] و بعد از و پسرش محمد چهارده سال [illegible]
مشغول گشت و رحلت نمود و پس از وی ولد او طغرل شاه قایم مقام شده دوازده سال حکومت کرد [illegible]
و بعد از و اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه هفت سال با یکدیگر منازعت [illegible] هر چند [illegible] از این شهزادگان حاکم
گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بملک کرمان راه یافت و بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه [illegible]
او [illegible] سلجوقی [illegible] ارسلان بن طغرل [illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده‌اند • چون قتلمش بن
اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که [illegible] خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که
مصلحت چنان می‌نماید که [illegible] شاهزادگی از اولاد قتلمش [illegible] سپهسالاری [illegible] لشکر باطراف ممالک روم
فرستاده آید و سلطان این رای را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش [illegible] ضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان
بموجب فرمان [illegible] مستولی گشت [illegible] صاحب انطاکیه که خراج [illegible] سلجوقیان [illegible]
رفت و سلیمان [illegible] انطاکیه را [illegible] ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدوله [illegible] که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب
و موصل [illegible] خراج انطاکیه [illegible] سلیمان [illegible] جواب گفت که چون این ولایت [illegible]
اهل اسلام آمد خراج [illegible] شرف الدوله لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد [illegible]
حاکم حلب [illegible] کشته شد و سلیمان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
تاج الدوله تتش [illegible] سلیمان توجه فرموده [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] انطاکیه [illegible]
فرمود [illegible] حکومت آن ولایات باسم سلیمان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
مملکت [illegible]
از سلاطین اسلام [illegible]

وداود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و مدت بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم
مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت سلطان مسعود در عراق پادشاه شده و چون
خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد قلج ارسلان را بطلب سلطنت عراق دعوت نمود و او لشکر کشیده بکنار
آب خابور رسیده در بین ثنا اتابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود لشکر تمر پر را قلج ارسلان را از فرات
گذرانیده او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود از این واقعه آگاه گشت و باستقلال
سلطنت کرده مدت نوزده سال راند و چون مسعود بدار جاوید پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و ده پسر
داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو کهتر و قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند و ذوالنون
علم در مملکت ایشان که سیواس و قیصریه را از تصرف ایشان بیرون آورده و ذوالنون دانشمند پناه با اتابک
نورالدین حاکم شام برد و او فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی همراه فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستده و چون اتابک
و ذوالنون باندک فرصتی طبل رحلت فرو کوفتند و اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام شد قلج ارسلان امرا دانشمندیه را
رشوه داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و همه ولایت او را تابع ساخت و ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و چون
قلج ارسلان وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد لیکن برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در
مقام منازعت در آمده از برادران هر که با او همراه بود موافقت نمود ملک او گرفت و برادران دیگر را بر ولایت او بود برادر گذشت و در مخالفت بود
قلعه قیصریه با لشکران آنجا که کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید و چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو
بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر الامر صلح کردند بشرط آنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش و دهقان
امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد مدت احوال برادران بر این وتیره گذران بود تا غیاث الدین کیخسرو با اتباع
خویش رحمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد مدت احوال برادران بر این وتیره گذران بود تا غیاث
الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شد و از ولایات سلطان ملکشاه گرفت
و او از آنجا روم را گرفته به برادرزاده خویش حکومت آن دیار مسلم داشت و از آنجا عازم ابخاز و گرجستان شده و چون در آن
یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود امان نیافت و در سنه ست مایه طبل
ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن
پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بعضی طلب غیاث الدین کیخسرو نمودند و او از دیار فرنگ آمده و چون عزالدین قلج ارسلان
طاقت مقاومت در خود ندید مملکت بدو رد کرد و بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن گشته قلج
ارسلان را بدست آورده در قلعه از قلاع روم محبوس کرد چندانکه از آن باز یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش انطاکیه
را گرفته و بعد قلاع کرد و بعد از شش سال و نه ماه که ممالکش را ... تصرف گشت و پسرش عزالدین کیکاوس قایم مقام شده
یکسال پادشاهی کرده و بعد از پنج سال درگذشت آنگاه برادرش علاءالدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال
بحکومت اشتغال نمود تا بلند ترین سلاطین دوره حال خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست
داده او بر خوارزمشاه غالب شد و بعد از وی پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل با دانش

تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از او سلطنت به کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر مغول
در سپاه مغول در حالت ... که ملک او تاخت شده در میان فرقتین محاربات واقع شد غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در
سنه اربع و اربعین و ستمایه بیاده عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمان را سلطنت یافت و مدتی امور مملکت معین الدین پروانه گانی
شد سلطان رکن الدین برادر خود علاءالدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او ممات یافت و ... حسب الوصیه ساخته بجهت خود و
بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر برای توقف خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی
متوهم شده بعزم گریخت ولشکر بر کاخان او را بخدمت آنحضرت بردند و بر کاخان که پادشاه مسلمان بود او را مدد داده بروم فرستاد
و بعد از شش سال ... چون خواست که با عروس ملک ابخاز عقد کند تا در اللذات بر پرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین
سلیمان در زمان اباقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از آن پسرش کیخسرو را سلطنت روم داد و چون وی در بچگی
بود فرمود که مشیری امور معین الدین پروانه باشد و او دختر کیخسرو را در حباله نکاح آورد و مدت شش سال اسم سلطنت بر کیخسرو اطلاق می
نمود در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم
به غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین فوت شده برادر
زاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و بعد از مدتی با علان گو طغیان مبادرت نموده غازان
خان لشکری بجانب او فرستاد تا او را بکرفته و دولت سلجوقیان در زمان جلادت آب ابا سعید منقرض گردید و تاریخ گزیده
احوال اولاد و اقارب چند البارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایا و ادوار
بن سلیمان سلجوقی و احفاد گرد از ان مقرر داریم هم سلطنت ختام نموده اند بشرح فرو بر و چون آن دو نسخه سکام تحریر در نظر نبود مجملی از حالات
آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و تیره دولت ایشان هم بسلاطینه انتقال کرده بود
چنان نمود که احوال خوارزمشاه و احفاد او در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کرده **گفتار در استیلای خوارزمشاهیان و شرح**
حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم انوشتکین غرجه بلکتکین بوده او غلام ملکتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام
داشت و این انوشتکین بامر طشت داری موسوم بود و بعد از فوت ملکتکین بسبب عقل و کیاست و تیزی رایت بمناصب رفیع ارتقا
نمود و چون مال خوارزم بمرد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه منسوب بدو گشت و انوشتکین نه پسران
داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد که بآداب ریاست و حکومت و زیور نجابت و نسبت در ولایت خراسان سر بر خویش ممتاز
بود و چون انوشتکین وفات یافت زمام پرداخت پرداخت براحوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن انوشتکین** قطب الدین
محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد او را در موافقت سلاطین
سلجوق مقامات محمود و سیاست و مساعی مشکور بی شمار مدت سی سال بفراغ بال و رفاع حال بحکومت خوارزم گذرانید و
از غایت شهرت طبیعت بمعرفت آیین دین قیام نموده در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه مهمل نگذاشتی و در ایام دولتش خواجه امام
ابوالمعالی رازی از جمله ملازمان خاص او است بمرتبت تقرب او موسوم گشت و بگوارانغبت تمر شده و در آن ای سال
که مصدر ایالت خوارزم بود و کمال حزم و ... که سلطان سنجر آمده کمال ... اتسز راه خوارزمشاهی و چون مدت عمر آن بسنیده
انقضا یافت و از انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز مطلق طبیعت

وحدت فرصت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و حیثیت استظهار تمام داشت او را بتربیت سلطان سنجر همچون پدر بحقوق خدمت
ثابت بود و از آنجمله یکی آنکه در آن ولا که سلطان بجهت عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شد ببخارا رسید روزی عازم شکار
گشت و در شکارگاه غلامان از عنان کرتازی که خدمت بر سیاق لشکر بوده بار بر سر مهور گرایکید بکر داشته بر او سلطان
درآمده قصد هلاکت آنحضرت کردند اتسز چون از شکارگاه از رکاب عالی تخلف نموده بود در یورت باستراحت مشغول گشته به
هنگام که وقت روز از خواب درآمده سوار شده و تفحص تمام از عقب سلطان بشتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را
در میان گرفته اند و تیر و تیغ بآن شه و کار او دستگیر گشته فی الحال اتسز بر آن جماعت حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او
پرسید که بر حال چگونه و قوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه واقعه هولناک پیش
آمده است و در ضیق عظیم افتاده و از این واقعه تا بیداری بطلب آمده بر عقب روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت
شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت در تربیت خود از درباره او مشاهده می نمود تا محسود امرا
و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در این اندیشه می بودند که ضمیر سلطان را منحرف گردانیده خاطر از اتسز او تاریخ سازند
و در آن اوان که سلطان بسبب قرة بیراتش به غزنین رفت و از انجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اعدا
مطلع شده از سلطان خایف گشت و ملتمس الحیل رخصت انصراف بجانب خوارزم حاصل کرد و چون سلطان از او وداع کرده
روان گشت سلطان با خواص و مقربان گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید ارکان گفتند که چون ازین
ضمیر انور روشنست سبب این همه نوازش و دوستداری او بخوارزم چیست سلطان بر زبان آورد که هر آنچه کرده ایم که حقوق اتسز
در ذمه ما بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید بنیاد سرکشی
گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکات ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و پیوسته از جانبین ماده
وحشت زیاده میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه با سپاهی بیغایت از جیحون استقبال
خوارزم و ممالک موروث بجانب خوارزم منعطف گردانید اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون
دیده کواکب مقاومت غازی ملکت مشاهده می کرد ... شد و ولد او ... گرفتار گشته سلطان بقتل او فرمان داد
و دستگیر گردید و چون در پایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میان دو نیم زدند و حکومت خوارزم
را بر برادرزاده خود ... تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاده ... انزواء
انتزام سلطان بیوست و اتسز بمیان ... زیاده بر کوران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و خمسین و خمسمایه که سلطان
در مصاف قراختای شکست یافته بلخ آمد خوارزمشاه فرصت غنیمت شمرده متوجه دارالملک مرو گشت و در آن ولایت
ظلم و بیداد تمام تمام ساخت گرده بخوارزم مراجعت نمود و در این وقت که حال سلطان را بدان بغایت ... منتقم گشته مقام
شد و بتتار ... حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست ٭ چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسرآمد ٭ و در شهور سنه اثنی و خمسمایه سلطان سنجر بانتقام آن حرکات ناشایست بار دیگر بقصد خوارزم
اتسز متوجه خوارزم شده و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق منصوب ساخت و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح
و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید اتسز بر حال ... وجد یا خاطر ... آورده دست جواهر اعتبار زده در بار

باستغفار گشود و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا
که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده مستقر عز و دارالملک خود آمد
بسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چنین اعتبار نمی نهد و سلطان ادیب صابر را پیش
او فرستاده سپاهیان مشفقانه داد مقصود آنکه شاید که از مقام مخالفت و عناد دست کشیده و خون اهل خطه که در رعایا
ریخته و عامل نمود و اتسز ادیب صابر را در خوارزم نگاه داشته در نود و او ... آن ولایت دو فدایی باک را بان ... و
ابن ... بمرو فرستاده تا بر شیوه فداییان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر چون بکلیش اطلاع
یافته شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده در پس ... و نامه ... آن فرشته در ساق موزه پیرزنی بمرو
او رابه فرستاده و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که تفحص فداییان مشغول شوند و العبد از آن
جست و جوی آن دو ملحد را در خرابات یافته و بموجب فرمود بهر دو را به درکات جحیم فرستادند و اتسز چون از حقیقت
حال آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکر بجانب
دار و عسکر خوارزمیت ... بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان بخوارزم گفته
بیت مرا بملک سلطاقت خیله نیست ٭ بسلع و سم ترا آهنگ نیست ٭ ملک ... است و اتسز شهریار ٭ ترکتت ... بیشه را ننگ نیست
اگر او پالیت خنگ ملک ٭ کمیت مرا نیز پا لنگ نیست ٭ بخوارزم آی تا ببینی روم ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست
القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسب که اکنون بخرمام از آن نشان باقی است رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که
ملازم رکاب همایون بود دو بالای این دو بیت گفته بیت ای شاه همه ملک جهان حسب ترست ٭ وز دولت و اقبال حشم
کسب تراست ٭ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ٭ رشید وطواط که در آن اوان در سلک
محصوران انتظام داشت این بیت بر جانب تیری نوشته در میان لشکر سلطان انداخت ٭ گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ٭ و باین سبب سلطان در خشم شده و در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورده چون
بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را گرفته هفت پاره سازند و رشید بخواص ... که
سلطان توسل جسته عاطفت او از ... و تحمل سالب ... داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن
ندارد که او را هفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید با دو پاره شکند و سلطان ازین سخن متبسم شده و از سر خون رشید
درگذشت و چون هزار اسب در تحت تصرف اتسز درآمد سلطان نیز در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت اقبال ساخت
و فرمان داد تا هم ... و منجنیق مرتب داشته حیله ... و در اثنای محاصره شخص که خوارزمشاه و پوشش او
گوشت آهو بود و او را زاهد آهوپوش میگفته مجلس همایون پادشاه رسید و بر سلطان سنجر آمده بعد از تقدیم فصول موعظت و
نصیحت زبان شفاعت اتسز خوارزمشاه گشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده و پیشکشهای لایق فرستاده و در مقام
تضرع و زاری آمده و از افعال گذشته معذرت خواست و سلطان ... و دیگر رقم عفو بر جراید جرایم خوارزمشاه کشید
و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان زمین خدمت ببوسد و بازگردد و اتسز بوعده آمده هم از
بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت و پادشاه از قلت احترام او در غضب شد اما بجهت

چون در بقعه معمور توده وه بود و اثری بر آن مترتب گشت و هم در آن روز عازم مرو شد و چون مظفر شرف خویش نزول کرد و بی
بخوارزم فرستاده اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه نواخته و او تعظیم و تکریم رسل بجای آورده و ابیات از غشوده
و کیفیت سلطان گمنامی گرانند بمعهود ایشان کرد و اینده رغبت انحراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از سلطان
سنجر جمع شد چند نوبت بغزا ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه جرکت سقناق
و اکبر جا دیعنیم داده و جیب آن داشت که وی چند کمال الدین که مدتی با هم طریق مصاحبات و موالات مسلوک میداشتند
در آن یورش مرافقت نماید او چون کمه و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و حشم راه
کمر نهاد و اتسز جمعی از معارف را بوی فرستاده او را با مان و مواعید تسکین داده بجهت آورد و بعد از رسیدن بجان بود
و مقید شدن بجان در آن سنه مدت حیات وی چند بپایان رسید لا مانع لقضایه و لا راد لحکمه و چون میان کمال الدین
و رشید الدین وطواط از دیر باز بساط محبت و مودت ممهد بود و اعطا آن بساط اکرم بر جا عاسد بیت بیلابان تشنیع کرد نکر
چیش اتسز غرو سعایت کرده که رشید از حالت و مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنابر آن
خوارزمشاه چند گاه رشید وطواط را از آستان سعادت نشان دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات
داده از جمله قطعه اینکه اینست **بیت** شاها ز دست جشمت تو برسرم شدید ؛ در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ ؛
با حسن اصطناع و برجود لطف تو ؛ میشم بکام عام و بهم فرو د چرخ ؛ بر زمین کوم کران کرامی بود ؛ و امروز کرشن بس بخواد
ملو دوح ؛ و دیگری اینکه **بیت** بی مال شد کرند و نصف حال در ؛ بود هست صحرای خوان تو بر تخت پادشاه ؛
و انده خدای عرش که مرکز نایستاد ؛ چون بنده صحرای ایرج بارگاه ؛ اکنون دولت بنده همی سال شد طول ؛ و در ظل طول مدت شیر خلال
لیکن شنی نزند کرچو حضره وم شد طول ؛ چو بنده نگاه بنده بی چاره نکند ؛ و بالجمله چون چند متخلص گشت اتسز بر خویش این ایام
حکومت آن دیار فرستاده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند جنانچه رقم زده کلک بیان
گشت و آن جماعت هر روز آن حضرت را بتحت می نشاندند و کمر خدمت بسته در پیش او بر پای می ایستادند و سایر فرامین
بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میگردانیدند و شب در قفص آهنین محبوس میداشتند و اتسز بعد از استماع این داعیه طمع
مملکت سنجری دندان تیز کرد و بهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم با لشکری آراسته از خوارزم بیرون آمده آهسته آهسته براه
آموی روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آموی را در تحت تصرف آورد و کوتوال حصار که مردی هشیار کاردان
بود در مقام مخالفت آمده و اتسز رسول پیش سلطان فرستاد و با اظهار مطاوعت و متابعت توجه جیحون التماس نمود
سلطان در جواب گفت که با بودن اتسز بکشت پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بعد از فرستد تا قلعه آموی بطلبد دلیر قلع
ولایات پادشاهی داریم و چند نوبت اطلیان آمد شد کرده مهم بجایی رسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت
و درمان اوقات بغزوات بپرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت حمزه امرزاده او محمود خان که والی خراسان
بود و با اتسز قوم از سادات و مصادقت میزد امیر فرستاد و در هنگام خراسان از وی استمداد نمود و اتسز بر توقیفی خواهد از
خوارزم بر سیاست که انسته با سپاه گران براه شهرستانه روان گشت و چون بکید و شارستانه رسید توقف نمود و مرقعانی
اطراف و آفاق فرستاد و تا در حرکت آمده باتفاق وی جنگ دهد ریضا و حشم غزی را جهاد نماید و درین اثنا خبر متواتر شد که اتسز

سلطان سنجر در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمذ برده و بعد خاص و عام اظهار استبشار کرده نذورو صدقات بمستحقان رسانیدند
و خوارزمشاه در پی با انتظار وصول محمود خان و امرا خراسان را در زبکه رانید و ایشان خود را نطلب او مذامت داشتند عاقبت نزد امرای
طوایف را فرستاده با او عهد و پیمان بسته که از حقه یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح تشید گشت خوارزمشاه از شادیاخ نیشابور
رفت و خاقان رکن الدین محمود از جانب بور بر عزم ملاقات و اختلاط او بآن جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب
با هم مصاحبت نمود در تنظیم مهام مملکت را بسازند و در آن وقت خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را
با دشت و رشید وطواط ر مدح ایشان شعری خواند یک بیت از آن قصیده ثبت افتاد **بیت** صبح انده کی کر بیک برج
در یکسرای بود همچو ان دو شهریار ؛ و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید
که قرآن میخواند سید مارا خاموش گردانیده اصغا نمود باین آیت رسیده بود که و ما تدری نفس بای ارض تموت از انفعال برگفت
شعر کس با بیکرانا بیکر ؛ دگر کرد برای خود بکر د ؛ در رحمت او مستقر شد و در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین
و خمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه ساخت حمدالله قزوینی گوید که مدت حیات او سه سال حکومت کرده
بود و از آن جمله سی سال و هم استقلال داشت گویند که رشید وطواط بر سر بالین او سرگریست و آنگاه از جمله این دو بیت خواند
بجانب مابوش میگریست **بیت** شاها فلک از سیاستت می لرزید ؛ پیش تو بطبع بندگی میورزید ؛ صاحب نظری کجاست که در نگرد
تا آن همه مملکت با این می ارزید ؛ **ذکر ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز داقواه را قلعش که پسر وی ایل
ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته و در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کرده تا بتکلف اطلیکا
و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه برادرش را بتخت نشانند ایل ارسلان بحقیقت نمود و بحبس برادر فرمان داد و امرا ستم را از
میان برداشت و در سیم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت
از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم گشاده و در سنه اربع و خمسین ایلخان چیقو خان و لاچین بک
و جمعی دیگر از سروران قرل خلخ بخوارزم رفته و از خان سمرقند استغاثه نمودند که او چیقو خان و لاچین بیگ و جمعی دیگر از سروران
قرل خان بخوارزم رفته و از خان سمرقند استغاثه نمودند که او چیقو خان که مقدم قرل خان بود کشته و در مقام قصد دیگران است ایل
ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکر روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت
صحرانشینان تراکمه را که از قراکول تا بخند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بتحصن قرار داده و از قراختای استمداد نموده
اتابک الپتگین تا هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه بخارا رسید اهالی آنجا بمواعید مستظهر گردانیده عازم جانب
سمرقند شده و خان بمدد اتابک قوی گشته کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فرقتین بهم رسیده دلیران جانبین کر و فر
میکردند و چون اتابک ترکمان از آهستگی لشکر ایل ارسلان را متاثر بود ایمه و علماء سمرقند را پیش ایل ارسلان فرستاده تضرع و
تخشع التماس صلح کردند و سیول آفاقات سنده ولایت خوارزمشاه امراء قرلقان را با حترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون
بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بغرط ریاست وصرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان الملک مؤید بود
رکن الدین محمود خان که خواهرزاده سلطان مرحوم و قایم مقام آن حضرت بود در نیشابور گرفته میل کشیده بود و ایل ارسلان
تیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرمود و متوجه شادیاخ شده جماعت عصاة را در آن دیار در شهر محاصره کرده و سفرا در میان

مهم بر مصالحه قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ان سال تحف و هدایا که هر ساله بر رسم باج بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت نرسانند
اهمال نموده ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز [illegible] گشته
عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده
گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان مراجعت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک
فرود آمد در نوزدهم رجب سنه خمس و ستین و خمسمایه از عقب گذشتگان روان شد انا لله و انا الیه راجعون ذکر سلطنت سلطانشاه
بن ایل ارسلان بعد از وفات ایل ارسلان پسر خردتر او سلطانشاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مادرش ملکه
ترکان کفیل مهمات او گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در ان وقت والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده بنصیب میراث سلطنت جلیله
هر چند سلطنت میراث ایشان بود سلطانشاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد هر گاه که منه عزم سر پویکنه
دشمن ز نهیب تیغ من مویکنه اینجا برسول و نامه برنیاید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کنه تکش خان را سر ایلا بود
ملکت نام گرشو نیکو گفتی این رباعیات کرده سلطانشاه ارسال نمود بیت صد گنج ترا اضحیه بر آن مارا
کاشانه تا مرکب سیدان و مرا خوابی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان مارا و چون سلطانشاه این ابیات
شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر روان کرد بیت ای جان عم این هم ز سودا گیرد در حقه شود رنج ...
تا تیغه شمشیر کو پالا بر خون تا آتش ابتال کرد بالا گیرد و چون میان برادران بنا بر خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه
لشکری عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن برد و تکش خان از قصد او خبردار شده التجا بخرگوزخان برد که در
ان زمان فرمای قراختای بود و متوسل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید مال سلطنتی خطیر بخزانه رساند و خان قراختای
فرمان داد تا شوهرش فرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی همراه تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بر وجهی مود وعقد بان
ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه و مادرش از دار الملک بیرون آمدند و تعجیل بدان کشیده
تا ملک مؤید رحل بردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمده
بر سریر پادشاهی نشست علما و شعرا تهنیت او رسایل و قصاید بر ساخته و بر واجبه عرض رسانیدند گویند که رشید الدین
وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان سن عمرش از هشتاد گذشته بود در محفه پیش او بردند و رشید سه بیت و منثور
داشت که امروز هر کس بجای حاجت خویش رسالو و قصیده در روز مبارک جلوس سلطان کشورگیر بر تخت سلطنت بعرض
ملک تحریر و تقریر انتظام داده و نبه و بنا بر کبرسن و ضعف شیخوخت بانشاد این دو بیت قناعت کرد رباعی
جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست تا تا چه کنی که نوبت دولت تست
و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد اهتمام نمود و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او
در دلها قرار گرفت ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطانشاه از تکش خان چون
سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه
پشت دست بدندان گرفته در دفع او پا بیاز زدند و بعد استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده
عروس ملک را در نظر او جلوه داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسران سخن راند و ملک مؤید بگفتار آن کنار

فریفته

فریفته شده لشکرهای پراکنده جمع کرده با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک منان نموده
با آنقدر از سپاهی که داشت بعزم محاربه مخالفان در حرکت آمده بر سر راه ایشان لشکرگاه ساخته استظهار طلیعه خیمه زده
چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قطع مسافت نتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم بکمینگاه
نشسته لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که بکنار چاه آن میرسیدند سپاه خوارزم فنا میداد و عاقبت ملک
مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر در بارگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه
بدهستان رفته خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از
دهستان گریخته به شادیاخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در خدمت طغانشاه ... او را امال نیک بود بسبب
مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تجلیل و تعظیم بانواع احسان و استمالت دلجویی سلطانشاه
کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاد و کار دولت و
حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت در ان ولا ایلچیان قراختای بتراوت و استوالی آمدند و زیاده از حد
اقتراحات و ملتمسات می نمودند و آداب شرایط حرمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آنجماعت بسرحد ابرام
رسید تکش خان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنا بر این جرأت میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی
به بیگانگی مبدل گشت ذکر رفتن سلطانشاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن ایشان بر سر تکش خان و متوجه شدن او
از جند و خوارزم بجانب خراسان سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاع و خصومت دست داده
شاد و خرم گشت و این معنی را از امارات دولت و اقبال خود پنداشته از کمال ... علاء الدین ... دوان گرفت و در بین
ایلچی از جانب قراختای رسیده بنا بر عزم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری ... اکرام جامه آمین
پادشاهانه بسلطانشاه داد و اکسیر فرمود و چون سلطانشاه بعد از طی مسافت بقراختای پیوست و تقریر میان خود
نسبت بخویش خان تقریر کرد و فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش فرما با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد کرد
و چون ایشان در حرکت آمده بحد خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر مخالفان افکندند تا آنجا سیلاب
ساخته برگشت و تکش خان بتهیه اسباب کوشش و کشش مشغول شده با آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان
خوارزم در مساعدت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطانشاه
مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر این از با او بسرخس فرستد تا باشد که بعد از آن جهت پیش تواند برد
سپهسالار او ... مرو بطرف سرخس ... و سلطانشاه بجانب سرخس روان شد و چون طلایع الجمان بر سر ملک دینار که در آن ایام
در سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم النوبة ... بکلک حشیش از بیم جان خود را در خندق قلعه که مملو از آب بود انداخت
و او را بر سر اهل حصار بالا کشیدند و سلطانشاه محاصره سرخس را در توقف نگذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای رجعت
و از جنس حریش چند نوبت متوجه سرخس شد و تا آخر ان لشکر از ان نواحی بیرون نرفتند تا لشکر کشته و چون ... ملک دینار از جرمی
گردان شده و او ... دم ناصره در بین ناصره بانه از طغانشاه که صوب او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس بوی
و طغانشاه و تکیه بر او ای سرخس گردانیده ملک دینار را بسطام فرستاد و سلطانشاه در بین اثنا باده هزار سوار جرید بجانب

الغانشاه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر رسیده و جدال و
کشش و کوشش بسیار [illegible] طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهاد و لشکر سلطانشاه او را [illegible] کلی به
دست [illegible] گشت و چون سلطانشاه بر خلاف طغانشاه مردی [illegible] جنگی بود بنیاد [illegible] پیوسته بولایت او تاختن
میکرد تا امرا طغانشاه ملول و دلتنگ شده اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونق چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت
ایلچیان بسلاطین غور روانه ساخت و التماس امداد نمود اما فایده نداد یکنوبت هم بدین جهت متوجه هرات شده و اثری بر آن مترتب
نگشت و درین نامرادی روز بشب و شب بروز می آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه رخت بسرای آخرت کشید
و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست ظلم دراز کرد و مظالم [illegible]
و بقیه امرا طغانشاه بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دیار بجانب [illegible] رفته بخوارزم پیوستند و در اواسط سنه اثنین
و ثمانین و خمسمایه تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم
آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بمخالفت برخواستند و چون شنید که تکش بظاهر مرو رسید لشکرگاه ساخته
بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آموی چون رسید [illegible] مرد کار را [illegible] کرده و در شب از میان او تکش گریخته
بشهر در آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن داشت [illegible]
در ربیع الاول سنه مذکوره بظاهر شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بمصالحه
قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه [illegible] و عماد الدین
محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام مصالحه و تحلیف بجانب پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آنجا [illegible]
ساختند و سلطانشاه ارسلان ارسال ننمود و این چند کس بزندان [illegible] برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان
امام برهان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بود و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند
بحکم [illegible] قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک بر سادات [illegible] نیشابور
آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از [illegible] چند روز
چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشید و مجانیق نصب فرمود و سبزواریان زبان
ایام بزبان [illegible] سلطانشاه [illegible] و از [illegible] بجهه تمام در استخلاص
[illegible] و چون کار [illegible] سبزوار [illegible] شیخ وقت احمد [illegible] که در علوم شریعت و طریقت [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] سبزوار [illegible] شفاعت بیرون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مجلس [illegible]
تشنیع نمود و سلطانشاه [illegible] شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده [illegible] سبزوار [illegible] در گذشت و در شهور سنه
[illegible] توقف ننمود و شیخ احمد حقایق غزل و رباعیات دارد و از آنجمله این رباعی ثبت افتاد **رباعی**

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی ! تو روح مجردی بر افلاک شوی ! عرش است نشیمن تو شرمت ناید ! کایی و مقیم خطه خاک شوی !

ذکر [illegible] و جلوس تکش خان در دار الملک [illegible] سلطنت [illegible] سلطانشاه بن ایل ارسلان در روز جمعه [illegible]

در سنه ثمان [illegible] و خمسمایه سلطان تکش [illegible] بجانب شادیاخ نزول فرمود و [illegible] آغاز ساخت تا
منکلی بیک از روی اضطرار سادات و علما و ائمه کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد تکش شفاعت ایشان را قبول کرد
منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمده در منتصف ربیع الاول سال مذکور سلطان تکش بشهر نیشابور در آمده و شرب [illegible]
از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه از مردم بظلم گرفته بود استرداد نمود
بعد از آن او را بورثه امام [illegible] بموجب فتوای ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و آن قوم بحکم آیه کریمه النفس بالنفس
و الجروح قصاص ما کان [illegible] آن مخذول را بقتل رسانیدند و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام مملکت
آن دیار را بکف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه داده خود بخوارزم رفت سلطان شاه بعد از رفتن برادر [illegible]
[illegible] لشکر بشادیاخ کشیده و ملکشاه از محاصره سلطانشاه بتنگ آمده پدر را از صورت واقعه اعلام داد و تکش
[illegible] توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون به [illegible] رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده مجانیق را
آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده بر تدارک و التفات بر احوال بلاد و عباد انداخت و [illegible]
شکسته و [illegible] مواضع ویران شده [illegible] دل داشت و زمستان [illegible] مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی
بدرگاه او نهاده [illegible] و [illegible] [illegible] بار [illegible] تکش خان
[illegible] جوانب خراسان [illegible] ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد [illegible] بر تخت سلطنت نشست و آوازه
او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جای گرفت [illegible] خطبا و شعرا در تهنیت جلوس
خطب [illegible] و قصاید [illegible] و درین مقام چند بیت از نتایج طبع [illegible] در قلم آمد ✿ مجد [illegible] از شرق تا غرب عالم
[illegible] ! سعید اعظم شهنشاه دنیا ! [illegible] تکش خان بن ایل ارسلان [illegible]
[illegible] ! [illegible] بر تخت فیروزه [illegible] ! چو خورشید بر تخت فیروزه [illegible] ! سلطان [illegible]
[illegible] آب [illegible] گردانید و شراره [illegible] و مدتی بعد از آن میان دو برادر
سلطانشاه [illegible] ساطع بود و چون سلطانشاه [illegible] شد و رکن شوکت و [illegible]
از جانبین صلاح در مصالحه دیده [illegible] برادران [illegible] روزی چند بساط [illegible]
[illegible] در این اثنا سلطانشاه [illegible] اقدام نمود که [illegible] تکش خان از خوارزم بقصد
او در حرکت آمده و بعد از [illegible] بر ظاهر سرخس [illegible] سلطانشاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] خراب ساخت [illegible] رادکان [illegible]
برادران صلح [illegible] سلطان شاه [illegible] تکش خان [illegible] سلطنت
خویش [illegible] و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز
[illegible] تکش از خوارزم [illegible]
[illegible] علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای [illegible] کرده [illegible] مجلس
[illegible] این رباعی گفت **رباعی** [illegible] شرف [illegible] ! چو در گه [illegible] ! [illegible]

سودای محال از سر کرده بود و سلطان بر این بهانه [illegible] تا شب خالی کرد و [illegible] باب [illegible] شریف [illegible]
گردانید و هنگام طلوع آفتاب بموضع شریف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل
سلجوقی صلح روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده
بازگشت و در اثنای طریق [illegible] رسانیدند که سلطانشاه عزم تسخیر خوارزم [illegible] بآن صوب رفته اکنون [illegible]
و چون بشهرستان آمد [illegible] آمده معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه مراجعت نموده است [illegible]
و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت و بوقت آنکه [illegible] حباب بسبزه و بهار
دار و دین را [illegible] بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد [illegible] سپاه ظفر انجام گشت بار دیگر
صلح در میان آمد و خواستند که برادران هم ماده نزاع و خصومت کنند اما بارسال مراسلات و [illegible] فتنه [illegible]
و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت [illegible] و حکایات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال
قلعه سرخس بواسطه سعایتی که او در مجلس سلطانشاه کرده بود خائف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد
نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان تکش [illegible] بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای دولت
در رکاب آورده بشتاب بر جانب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بنواحی سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت
و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کرده [illegible]
واقعه چون بگوش سلطانشاه رسید [illegible] مرغ روحش از قفس کالبد پرواز کرد و کان ذلک فی سلخ رمضان
سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه و چون ملک و خزانه سلطانشاه [illegible] پادشاه [illegible] ملک قطب الدین محمد
که [illegible] بخوارزم فرستاده [illegible] ناصر الدین ملکشاه [illegible]
[illegible]
باستصواب [illegible] حکومت [illegible] سلطان قطب الدین محمد ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی
از قضایا که در آن اثنا روی نمود [illegible] تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل
هم بر مصالحه قرار یافته ولایت ری [illegible] تکش آمد و خدمتش طمغاج [illegible]
بحکومت ری [illegible] مراجعت نمود و در آن اوان سلطانشاه [illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر به تکش خان رسید [illegible]
سلطانشاه [illegible] نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطرش از مهم برادر فارغ گشت [illegible] سلطان
طغرل [illegible] رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible]
رسید [illegible]

[illegible] تکش خان [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تکش خان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] تکش خان [illegible] قطب الدین محمد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible]
[illegible] تکش [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] سنجر شاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن [illegible] خان [illegible]
[illegible] از حالات که بعد از آن روی داد [illegible] سنجر شاه [illegible] تکش خان [illegible] سلطان [illegible]
و سبب این [illegible] تکش خان سنجر شاه [illegible]
و چون ملکشاه [illegible] تکش خان [illegible]
[illegible] اسباب سلطنت این [illegible]

محالفان این موضع بمسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر شاه را پادشاه طلب داشته او نااندیشه بدرگاه رفت و او را بموجب
فرمان میل کشیده در مجلسی موقوف داشته و در آن هواخواه سنجر شاه این رباعی گفت ر تا چرخ کمین بهر کمالی برخاست
ولی از سر کار این جهانی برخاست ر چون دست قضا چشم ترا میل کشید ر زانو زمام جهانی برخاست ر گویند او زیر او بالکل
ضایع نشده بود اما سنجر شاه انجمنی را مخفی سیاست بگیلکی که خواهر سلطان از حرم محترم او بود در بی تخمینه محرم بنده است و
بعضی امور ناپسندیده که از آن صورت پدید نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان
دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شده اقطاعاتی که پیشتر داشت سنجر لوکلاء او گشت و ... بیکر
بیکرد و در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کام
طرب باسکال آلات عیش و طرب مشغول شده تا ابتدا که حادثه ترکستان بجانب لشکرکشید و در خلال این احوال
خبر مخالفت میاجق بسمع او رسید آهنگ عراق کرد و در بعض این محل آنکه یونس خان را در قوة با مرضعف ... و آنجا
معالجه آن میسر نشد و بنابرین شاهزاده از ری روی بخراسان نهاده میاجق را در آن ولایت به نیابت خویش گذاشت
و در غیبت یونس خان مؤید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه بالشکر و بیرون از بغداد بیرون آمد
بقصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد تا باتفاق میاجق مدفع لشکر بغداد پردازند و چون چند
روزی در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورد و سر او را پیش سلطان فرستاد و بوضوح پیوست
که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر مخالفت داشت و هرچند سلطان متاثر شده بود اما کراهیت
از امارات عصیانات او محبت مصلحت وقت اظهار نمیکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید و خبر
توجه سلطان از خوارزم بیرون آمده بود شنید معاف دارالملک بغداد بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل
بآن ولایت در آمده در مزدقان نزول فرمود و در بین اثنا وزیر فوت شد و چون سرش را به بغداد پیش خان فرستاده و
بتکش خان جنگ کرده شکست یافته و تکش بعد از آن فرمان داد که ابن قصاب را از گور بیرون آورده و سرش را از تن جدا کرده
بخوارزم بردند و ایمن نماند مرده بود و ... سلطنت و لشکر بغداد را بعد از آن بدست ... اصفهان زده
و سلطان ایشان را امان داد و باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نمود و جاغانی ... ر
که خوارزمشاه ملک اصفهان گرفت ر ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ر ... گرفت ر ... سلیمان گرفت ر و در همین اطراف نیز خود را بحکومت اصفهان نصب فرمود و ... و چون به
خوارزم توجه کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و بجای پدر او را بجانب مرو رفت که بولایت
آن دیار موافق مزاج او نیست اشعار بر آن کرده بودند که بار دیگر عازم آن ناحیت گشت ...
سوی میادرو و در آن دیار بخوشی روی بنشابور نهاده و در آن یورش عارضه ... رفته و علت ... بالشش
روی بتراکوشت آورد و این حادثه هم در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان
رسید جزع و فزع بی غایت کرد و عزیمت ... که داشت منحل گذاشت و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه ... عصیان
و طغیان در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را نیابت کفایت و ایالت ملک ... و ارسال او

او بتح و بایغو فرستاده وزیر بموجب فرموده عمل نمود و پسران ملکشاه را که مقر ایشان شد و خان بود بخوارزم روان کرد و
و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در بین اثنا بیان
خان ترکستان و خواهرزاده او الب درک وحشتی روی نمود و الب درک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده معلوم
داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد به حال خود را از میان برداشته ولایت او را بملکیت سلطان منهزم کرداند و تکش خان
تدارک جبر کسری که سابقاً فرموده ملک پیان کشت قراجیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده در خوارزم
و سرحد جند و بایغو ارسال نمود تا قطب الدین محمد تیراندازان جهت مایه و سپاه بدو روی پیر باتفاق روی بترکستان
نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود
و سالار ایشان الب درک پیوسته بر سر خان کرد و از دلاوری جند تاختن آورده بود رفته و بعد از فرار خان ترکستان منهزم شد
قطب الدین محمد لتعاقب نموده خانرا بجا و احساد منتهزمین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب و کامران
باز گشت و چون لقیه اعیان و انصار خان اندو ما یوس گشته در مذمت درک کرلینه و مذمتش بکثرت حشم و خدم مغرور
گشته باعلان کفر عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش خانرا از حبس بیرون آورده و با او عهد و میثاق لبته برسر الب درک
فرستاد و شنیدن خویش متوجه بند و بایغو شده و در ذی حجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه در آن دیار ترول اجلال فرموده مواد
سرور نظرات عراق کوچ کرده تا میاجق را که متوطنات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته
و هم از استبداد و استقلال نیز در راه راست آورد و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت
جنود در خیر گشت و قدرت خود ندید که با ولی نعمت معاوضت کند لاجرم هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکرش
پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهادند و سلطان جوقی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتعاقب او قیام
نمودند و او از خوف جان هر روز بجائی و هر شب بر جائی شتافت و دلاوران لشکر ظفر مآثر او را طلب کردند ... ا
بازی ... و او نوبت بعد از اعراق بر آمده و او در ایشان این مکتوب را بر سولان ... فرستاد و او را ... کرده زبان بعذر
و استغفار کشاد و از بیم سطوت شهریار کرده دل اقتدار التماس ترک استحقاری نمود و چون مکل همت سلطان بر اصلاح
معضوب بود جمعی دیگر را چون برق و باد از عقب او روان کرد تا بیک ناگاه بر قوتش رسیدند و اکثر اعوان او را کرده
و آن میاندیش با دو سه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل از این بکر و نقدمت از کاستکان ...
ستانده بود و انجا را حفظ کرده و ذخایر و اموال فراوان هم آنجا تمکن کرده و لشکر سلطان بتعاقب او رسیده ...
مشغول گشته فتح آن حصار را ملکوفته و میاجق را اسیر گرفته و بتشتری ... در قزوین به بارگاه سلطان رسانیدند سلطان
بزبان عتاب و خطاب الطاف انواع عطاف و ایادی که در بیان او مبذول فرموده بود بیادش داد و جرایم و
حاتی کرده ... که از او صادر شده بود بر شمرده و فرمود که مرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز بیکر او زیر زمین
اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش ... را محبوس گشته جان بخشید و مقرر بر آنکه ... اعیان خویش ...
در زمان بیرون خان معتقد و محبوس باشد و بعد از آن در مدت چند باقی ایام حیات گذرانند و ... این خان ...
خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داد و جنگ الب درک فرستاده بود و رسانیده بود و رسولان دارالخلافه ...

ارسال او

نافذ و صلات وافر و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و کردستان رسیده شد و چون خاطر خطیر تکش خان از [illegible] سلطان [illegible]
که سلطنت با و بود فراغ یافت قلع و قمع طایفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر ساخت و به تسخیر قلعه قاهره که سلطان الپ ارسلان بن طغرل
را آنجا دیده بود و بقلعه ارسلان گشای موسوم گشته لشکر کشید و آن قلعه بر سر حد رودبار قریب بقزوین [illegible] از رعایت
و ساخت معمور و به زمین نزدیک و از آسمان دور بود بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد هم به مصالحه منجر شده اسمعیلیه
با اتباع و اشیاع و اموال و حاجات خویش روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه
داده عازم خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانسته بودند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعدالدین مسعود
وزیر است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده روزی که وزیر از سرای بیرون آمد زخم کاری زدند [illegible]
و از لوازم اتفاقات آنکه وزیر مذکور را بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت
حمل ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود کردن زده و شهاب الدین حاجب را
تیر از عقب او روان سازد اما روزگار کینه گذار [illegible] آنکه [illegible] اندیشه خون وزیر
بر خون عارض ریخته آمد و بود در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون [illegible] در باره او
بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بسامع جلال پیوست تکش خان ملول گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد
که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایات و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر [illegible] از
ترشیز [illegible] و شار الیه بر حسب فرمان با اسباب حصار گیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا [illegible]
[illegible] و ماننده همت [illegible] سپاه [illegible] قریب آن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که
ناگاه ایلچی [illegible] سلطان محمد شکسته آن اقبال برگرفت و مقارن این حال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این
واقعه چنان بود که در اوان [illegible] تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود [illegible]
شده [illegible] آن شد که خناق واقع شد و اطبا معالجه [illegible] و صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عروض مرض
با شتام اسمعیلیه لشکرها جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایات ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند
طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از صورت غضب که داشت قبول شفقت ایشان نکرد و از خوارزم
بیرون آمد و چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرد و پیمان حیات او پر شد و از دار فنا بسرای بقا نقل فرمود و این حادثه
در تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر [illegible]
[illegible] از در حصار ترشیز بمصالحه برخاسته چون ماه [illegible] متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد**
بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تأیید [illegible] بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان
دولت مجتمع شده مجلس بزم آراسته و چهره عروس ملک را بزیور [illegible] و اقبال بیاراستند و در روز پنجشنبه عشرین
شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر سر تخت سلطنت نشاندند و خطبه القاب این پادشاه بر منابر اطراف و اکناف
ممالک ادا گشت و چون واقعه تکش خان مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش [illegible]
[illegible] و آمال بتسخیر خوارزم و سایر ممالک خوارزمشاهی [illegible] در آینه حال ایشان با حسن وجهی جلوه داد لاجرم [illegible]

انبوه و موفور [illegible] حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین
علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه از عراق بازگشته در شادیاخ بود و روزی که لشکر غور بگرد شهر حلقه زده بودند تاج
الدین علیشاه با سایر شاهزادگان و ارکان دولت بر برجی که در مقابل سلطان غیاث الدین بود برآمده تماشای سپاه می‌کردند
که ناگاه آن برج افتاد و اعیان شادیاخ اسیر گشتند و همان لحظه شهر مسخر شد و لشکریان باشارت سلطان غیاث الدین
بنیاد غارت کردند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین [illegible] فرستادند تا [illegible]
و از صباح تا نیمروز بنهب اشتغال داشتند و بهنگام [illegible] ندا در دادند که بعد از این هیچکس مزاحم دیگری نشود و ضبط لشکر [illegible]
که هرکه در آن حالت هر چه در دست داشت [illegible] و بعد از آن [illegible] جمع کرده [illegible]
حکم مستوفی گشته و غرض از آن غارت سیاست بود و آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت [illegible]
ضبط خویش آورده [illegible] و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاءالدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشته و سلطان
غیاث الدین بهراة مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین بعزیمت تخریب قلاع و بقاع ملاحده متوجه قهستان شد و چون
سلطان محمد خوارزمشاه شنید که [illegible] خراسان را [illegible] یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روزگار می‌گذرانند بمضمون
کلام ان هذا لشیء عجاب بخاطرش ظهور کرده [illegible] شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت عدد [illegible] از خوارزم بیرون
آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرمود و فرمان داد تا لشکر بر چهار طرف شهر صف کشیدند غوریان
[illegible] بیرون آمده و پای ثبات فشرده [illegible] شوکت و قوت خویش داشتند خواستند که [illegible]
دست بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند [illegible] سوراخ خزیده دم در کشیدند [illegible]
[illegible] و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار که سر بفلک [illegible] با خاک یکسان گشت و خندق را نیز [illegible]
چون دانستند که [illegible] گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات
و عثرات [illegible] کشیده آن جماعت را معزز و مکرم [illegible] نزد سلاطین غور فرستاد تا دانند که [illegible] العفو عند القدرة
من مکارم الاخلاق را کار بند شده است و چون شادیاخ [illegible] بتصرف سلطان آمد [illegible]
داد و از آنجا متوجه مرو [illegible] سلاطین غور [illegible]
و چون آوازه توجه او [illegible] رسید [illegible] شهرستان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن در مقام مخالفت آمده [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] خوارزم معطوف ساخت [illegible]
و ادوات رزم [illegible] و رایات نصرت آیات [illegible]
[illegible] روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشته آنگاه با لشکر [illegible] روان شد [illegible]
شهر هراة [illegible] توقف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
در میان کرده [illegible] سلطان [illegible]

و در خلال این احوال آوازهٔ حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هراة
کوچ کرده بطرف مرو الرود در کنار غایت شتاب یافته در جنبش آمد و چون بکنار رود معسکر او گشت سلطان شهاب الدین غوری از کنار
برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و میان لشکر حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الکلمه
بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف اراء لشکر را شجاعانه روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس محل اقامت انداختند
رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نموده خوارزمشاه
از غیض عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین با سپاه بیشمار جلوس کشیده در آن ولایت
دست بظلم و بیداد برآورده و عمارت وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بجانب خوارزمشاهیان
رغبت نمودند و در اثنای این واقعه احوال سلطان غیاث الدین بر رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم
خدمتش طبل ارتحال فرو کوفته عنان عزیمت بصوب هرات داشت و چون آنجا رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار
روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرمود و بجانب غزنین نهضت فرمود و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعاً و کرهاً
کمر مطاوعت بر میان بسته بیرون آن حدود با نواحی او فرستاده و در اثنای این حالات سلطان محمد جربک را بساید تو
گرد لشکر خوارزم از چابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده و آنجا فرستاد با سپاهی بیکران متوجه روی به جمع خوارزمیان
شاد و عسکر بر طالق شده رایات دولت و اقبال سلطان در جنبش آمده و با آنکه لشکر غور با صفوف سپاه خوارزم بجنگ
روی از معرکه برتافتند و جمعی کثیر لشکر خود را در شهر اندرخت و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده
فصیل حصار خراب کردند و محمد جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر فور دم تیغ بر سینه اش نهاده
سرادر بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر فتح این کارزار تیغ نموده و چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید با
سپاه خود از ماور النهر آمده از کثرت ستمکاری روزگار او ظاهر گشت زیرا که او از بلیات و جلادت از مردان روزگار و
دلاوران کارزار متفرد بود جز بر شجاعت و صرامت ایشان اعتماد داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب را بیک دست
شکست و سلاطین غور بنوبت او را بر فیل و شیر جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب شده بود و چون این فتح نصیب اولیای دولت
امرا و اعیان مملکت بر لایل معقول سنجر ملک هراة را از نظر سلطان آسان نمودند و تسخیر آن ممالکت بر خاطر سلطان محمد که
کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و حال ملک و مال در معرض هلاک آمده با سپاهی آراسته و لشکری که بر جلادت بر خطر از جای بر خاسته
مصمم گردانید و چون بعد از قطع مسافت بسالک بظاهر هراة رسید فرمود تا مجانیق بر برج حصار راست کردند و سنگ انداختن
روا داشته اهالی هراة فریاد الامان برآوردند و الب غازی که برادر زاده مقدم بود و در آن ایام والی هراة سفرا در میان آورد و
بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحت از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد از این بملکش رضی
بحراست ولایت پادشاه رسانم و مع ذلک بر سم نقل مبلغی که التسلیم بخدام خوارزمشاه بار برم ماده نزاع و کین
و حفظ بلاد و اموال ارباب ملت و دین بعالم رامش شد و الب غازی بتقبیل بساط همیون شتافته و بعواطف و
عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت
و سلطان بر سم ادعا مطلع شده توجیه وجه مقرر را دخل سرای لقا انگاشت و بر جان خویش ترسیده از ظاهر هراة متوجه
صوب مرو شده و هم در آن جنبه روز الب غازی از این سرای مجازی بمنزل حقیقی آرمیده و سلطان از آن حال متهیا امور سلطنت
گه رسانیده بکر ولایت غور سپاهی فرود آمد و در یک چابان خوارزم در ستم آورده و تیغ انتقام از نیام بر کشیده بجوم
زره و جبه آن طرف شد و سلطان شرایط عزم و حزم رعایت نموده از راه چابان در حرکت آمد و مستعد بود و شرف خویش نزول فرمود
گاهی آن دیار را از نیم شتر لشکر بیگانه آگاهی داد مجموع رعایا و برایا را بر ساختگی و مقاتله دعا و ترتیب سلاح از جوشن و شمشیر
و رماح و پره داخته و مثقه ای امام ابو امام شهاب الدین خیوقی که خواص و عوام در باره او اعتقادی بکمال داشتند بر سر منبر خطبه خواند
و بحکم خبر صحیح که من قتل دون ماله فهو شهید رعیت بمحاربت فرمود و از بحبحت زینت جنت بر مدعا غرمت و مکافات
منتفا عف گشت و سلطان با استحضار لشکر ممالک محروسه سرعان روانه کرد و ایلچی فرستاد از کورخان پادشاه قراختای
نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیر زن تیر گذار در خوارزم مجتمع گشته و خوارزمشاه شیطان را که
ساخته لعبوی درست و املی فسیح بر حوالی او قتال خاطر نهاده و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشایی آمده
بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و در شرب عذب سلطان را بجا رود غا شاک حضوت
و تزلزل کمر کرده اینک را کا بشنید که طاهر کوطار اسپهبد از قوم قراختای جیش که محو فرمای ایدر الفت پادشاه سمرقند سلطان عثمان
که او با سلطان سلاطین کشته بجرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای قرار و ثبات سلطان شهاب الدین
از جای رفت و مشتد غیرت بر طبیعت او استیلا یافته چون شب شد اجمال و اثقال لشکر که نفی آن متعذر بود بموجب فرموده
او بسوختند و سوزن دکانی دیده بصواب بر روح حشتند و در جوف لیل با انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر غران و پیروان
از عقب غوریان روان شد دیگر و هزار اسب بمحالهان واده با فته از جانبین مصاف راست کردند و العبد از قتال و حسن آداب
سلطان شهاب الدین منکوس و کوس دولت او منکوس گشته بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمده و سلطان محمد مشمول
مواهب و صنایع حضرت صانع شد و باز گشت و در خوارزم بزم شاهانه ترتیب داد و مطربی که از سمرقند بود با التماس یکی از ندما
این رباعی بر جیه دران مجلس گفت رباعی شاها ز ترحوری یا ابیات محبت ماتند روز ماز کف پاتنکیت از اسب ساده
بیع مهمان کرده فیلان تبوت و داد و ازات بحیث و غور بایلچی جانه خود رسیده خود دید مرکب و به تا حین این
سال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان محمد آمده با غیاث الدین باز خورده و دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور
کز نسب بیچ هزار مرد با سلطان شهاب الدین بودند اکثر در عرصه شمشیر قتال کشته و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه اندخود
انداخت و لشکر قراختای بسوراخ کردن حصن مشغول شده نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند در سلطان عثمان بپیغام داد
که از روی حسب و دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بر تیغ کفار و شمشیر کسی کشته شود وظیفه آنکه هر چه همراه او ست از نقد و جنس
فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق طبع افتاده از هر چه
که پیش از تعب لشکر در حصار مانده خود مضبوط ساخته بود بر خواست پادشاه سمرقند تسلیم شده و سپاه قراختای دست
می بازداشته تا راه حضورش گرفت و بر سوی بلخ کرانش از آن لعوری ساکن کرده و در غایت حزن و اندوه و قطع مسافت
می نمود تا بغزنین نزول کرد و از ادراک او بود و رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده
پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار این تهم وحشت تخت از جانب بالاگرفت و چون آنجانب در این خصوص بحکم تو ام

السلطان اعظم بیش از آنست و لطیفه آنکه پیش از این طریق موافقت سلوک داشته تا بار معاودت تاکید بوده و آنچه ضمایر جانبین
از یکدیگر مخالفت زاده و آمده و هرچند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین دشوارتر از فرار و انهزام بود اما بحکم ظاهر
اخبار بشارت کرده از در مصالحه در آمد و مستلزم شد که سلطان را مدد و معاونت چنانچه لایق است در آن باب شیوه مواخات
و مواحات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین هند
انشاء الله در وقت ما سؤل است **ذکر استقلال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و بعضی از آن به برادر**
و برادرزاده و ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و هند و آن
مستولی گشت و غزوات و فتوحات بسیار از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری
نداشت غلام او را ایلتتمش نام که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و در آن او سلطان
شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت
و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی گشت
و چون محمود را استماع آواز دف و چنگ و نغمه عود و چنگ [illegible] بر رخت [illegible] امرا از اطوار او متنفر شده بعضی
کناره کردند و از آنجمله عز الدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین والی هراة بود
متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرا سابقت نمود و رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب
تجشم فرماید [illegible] سلطان جمعی از امرا را با لشکر [illegible] دفع بود [illegible] آنحضرت [illegible]
نمود و چون در آن [illegible] رسید [illegible] باستقبال شتافته شهر را تسلیم کرد و از جانب سلطان بتحف عواطف و عواطف اختصاص
یافت و [illegible] ملک محمود [illegible] بر عقد [illegible] سلطان [illegible]
و امرا خوارزمشاه [illegible] نمود [illegible] رسل [illegible]
فرستاده [illegible] حضور سلطان [illegible] رسید [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مجالس [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] مانند آفتاب [illegible]
[illegible] فیروزکوه [illegible]
سلطان [illegible] اسپاه [illegible] قلعه [illegible]
حصار [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و عاطفت [illegible]
و ندیم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

او را کشانک و علاء الدین از حیات مایوس شده زبان معذرت او گشاده الی گشت سلطان گفت هرچند علاء الدین بنا بر نقض عهد و
میثاق استحقاق آن دارد که [illegible] از دم او فرمان شود اما چون مشغول مرام پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن از شیمه
جانبین نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش کامل و مهیا دارند و پسر علاء الدین که کوتوال قلعه بود
چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از فروع ابا نماید و علاء الدین معتمدی را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا
مخالفت مکنید و بر فور [illegible] حصار را بعلازمان پادشاه کامکار سپارد و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون
شد و منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را یکی از امرا تفویض فرموده و [illegible]
قوی داشته بر صوب هراة روان شد [illegible] اختیار [illegible] قبضه اقتدار او ماده و [illegible]
آنچه در خاطرش گذشته از مرام پیش نموده و [illegible] وصول و هراة [illegible] رسیده خبر مقدم [illegible]
اشراف و اعیان شهر باستقبال سارعت نمودند و [illegible] مشغول شده اسواق و کوچه ها را
بانواع زینت و اسنو [illegible] آراسته سلطان با عظمت و حشمتی که دیده کردون [illegible]
نخستین [illegible] ملاقات [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
و [illegible] زبان بتحمید [illegible] الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت [illegible]
[illegible] جای داده اصحاب اطراف بحضرت سلطان [illegible] نمودند و [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و اطراف [illegible]
ملازمان [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] معلمش این بود **نظم** سلطان [illegible]
محمود بن محمد بن سام بن حسین [illegible] محمود [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible] عز الدین حسین [illegible]
[illegible] اختیار ملک هراة [illegible] فرمان داد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] **گذشتن [illegible] سلطان**
محمد خوارزمشاه و [illegible] ماوراء النهر [illegible] باز گشتن چون سلطان محمد
خراسان [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان بر تخت [illegible] سلطنت [illegible]

اوکلیل

و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن مخذول را جزو کرده در آب انداختند و چون اثر
خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر جانب ماوراءالنهر کشید و بخارا رسیده سرای پسر مختار فروش کرد و بار دیگر ندا کرد
لا یعلم الملک والسلطان الا من کان ابوه سمیع مجانا و در گذارش مهام و عزیمت سمرقند تصمیم داد و در مقدمه رسولان
به جانب وی فرستاده سلطان عثمان پادشاه آنجا را بنابر آنکه سابق او و گورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود
بطوع و رغبت مقدم موکب سلطانی را استقبال کرده در برابر انقیاد او امر و نواهی شهنشاه اقبال نموده در ولایت خویش
فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زدند و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ
البال و آسوده خاطر گشته و بعد از تقدیم مشاورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن کسل به جنگ غزا روی
عزیمت نصوب ممالک گورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تانیکو طراز که لباس ملک و اطوار بود سلک کار
و متوجه حرب و پیکار گردد و تانیکو طراز با خیل و لشکر و بالشکر ما نند ماره مور در جنبش آمده در روز جمعه از جمعات شهر
ربیع الاول سنه سبع و ستمایه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران مونگر سادات دل متعلق
گرده بازوه و بر تیره کمان کشاینده و دست بسیف و سنان دراز کنند تا آنزمان که خطبای اسلام بر منابر بلاد ماوراءالنهر
الکلام اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایا هم کشاینده الکلام پکبار حمله آوردند و بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط
و میدان محاربه کروفری نمودند تا آنزمان که وقت معهود رسیده در آن زمان سپاهی محاربه در گردش آمده جویهای
خون روان و خوار روان گشت بیت عزیدن کوس و بانگ نای برخاست ❊ زمین چون آسمان از جای برخاست ❊ تیر اکال اجل
تحصیل رواج منزول شده و نوبت تنجیر و سیف سلول رسیده عاقبت بلطف ربانی در وزیر لشکر او رهای مخالفان پدید
آغاز نهاد و تانیکو طراز زخمی گران خورده در میان کشتگان افتاد و تحمل از لشکریان خوارزمشاه در وقت مقتش رسیده
خواست که سر او از بدن جدا کند جاریه که زمان جو قیع اسیاه اود او آواز بر کشید که دست نگاهدار که تانیکو است و آن شخص
بر بوزاد او راکه بخدمت سلطان رسانید و سلطان تانیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتح نامها باطراف ربع مسکون
بر سبیل معهود و عادت سلطانی بسکنه ممالک محروسه سلطان فرمود و کرامتها ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت سکندر
بود اگر از روی مثال لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند می شاید و منشیان بموجب فرموده عمل نمودند و مقارن این
فتح امام عماد الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن قصیده این دو بیت ثبت افتاد بیت سلطان علاء دین
سنجر کرد ذوالجلال ❊ از خلق بر گزیدش و جاه و جلال داد ❊ شاهم سکندر ثانی کرد رای او ❊ رنج ملک ترک حشم راه اشار او
خورشید وار تیغ تو از شرق صواب ❊ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ❊ هیبت سلطان از این فتح نامدار در دلها قرار
گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی النفس الامر یکی بر هزار شد و چون خوارزمشاه از این جهاد بر وفق مراد فراغت یافته
استماع نموده حاکم اتراک بر قرار قرار و اشکباری در زد و از طریق ضلالت قدم بر جانب صراط مستقیم نگذاشت و چون
سیل زخار در اطراف روان شده با آن حدود رسید و چون حاکم اتراک است که عنصر ناب سکاه تست متقدم و بلاد و
با تنشیه و قطع کرد با بیان اهل و بیابان بیرون آمد و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاد و مجاری چون دو حوض داشت سلطان
بر حال وی ترحم کرده از سر جرایم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه بار جمال دنیا و استیفای اموال از اتراک بولایت انتقال

ماده و ران سرزمین منبر و ابل روزگار گذرانند و بعد از این قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخذول را از جمله
نشیان و ملازمت خوارزمشاهی با خطبه فرموده و حشمتش سر رشته عنایت سلطان عثمان از مصاحب خویش بخوارزم برده
چون دره و لعل ملک عزو قرار گرفت فرمان داد که تانیکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با ارسال
رسل و هدایا و نذرها مودت در ضمیر آفتاب اشراق او جلوه دادند و منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بالقاب
شریفش اضافت کردند یکی از فضلا در این باب گوید نظم شنیده و هیاکل شب تو که ❊ زوال از حضرت خواهد فلک تو هش
بحشم حسن که تا آید ❊ زمکیدن هحان دریلو، دو دروش ❊ برابار گران کرانی صمدیت ❊ پس از تقدیم و ترو سنت در فرض
می گوئیند سر هر روز و در روز ❊ که السلطان ظل الله فی الارض ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان
در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بعلو رای سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه و رهزنه و چند سرکش آغاز تمرد
و خوارزمشاه بعد چشم ماده فاسد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود
و چون سلطان بالعقبه رسید امرا و لشکر را از پیاله بر داشت منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند
مشغول بوده منشاء نوبت میانه فریقین محاربه واقع شده و پیش از آنکه نوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند و بار دیگر
سلطان از عقبه با سپاهی فزون از احصاء چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و فر خیات کوچلک که یکی
از خلفای دیار ترکستان بوده در سلک موافقان دولت گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسیده با اهل سمرقند
صلح کرده و از در شهر برخاسته و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستقصای عساکر فرمان نموده و در این اثنا رسولان
کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان سلطان و کوچلک در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده و مقرر بر آنکه اگر
سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل کند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اهل اینه و اگر بعد بر عکس باشد مین
کوچلک پیش دستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد از این مواضعه کوچلک بنوبت بر
گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک او بسیار درجه ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشته الکتاب
از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکر فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده
اصفهبد کبود جامه در سه باستان سمرقند که یکی از اقارب مادر سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته رسول پیش
گورخان فرستاده و پیغام داد که در روز مصاف با اتباع و اشیاع خویش از سلطان روی گردانم می گویم شرط بآنکه
اگر خان غالب شود سمرقند را مسلم بیش و خراسان اصفهبد را و گورخان با ضعاف این التماس زا وعده داد و چون
صفوف از جانبین بتکبیر آمده عملهای متواتر شده و برانغار ختای در برانغار سلطان حمله آورده شکست و اصفهبد گریخته
و ولاوران قلب و لشکر بایم در آویختند و سبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نمی شد
و یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب جماعت تاراج کرده سپاه کشیده سلطان در روز جنگ لباس مخالفان
ملتبس شده و طایفه از خواص او تیره بتعریف طریق سلوک داشته و لشکر سلطان از آن غایت گریخته آنجانب با معدود چند
در میان ایشان قرار گرفت و روز با ایشان که همراه بود و چون فرصت یافت بطرف سلطان نموده و در کشاکش
بناکت با معدودی چند در بیابان و ندان ختای با حیله جنگ روز با بلند نیزه دو چون با زنجیر عزیمت سلطان ... آمد

مشیران باطراف فرستاده و سائر باکناف روان کرد و از مراجعت او و ضمان صحت و سلامت اعلام داده و سلطان
بخوارزم مراجعت نمود و باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت عزسبیل و عاقبت حال او و مآل کار او

چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته عز الدین
حسین خرسبیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمد غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقاً از وی
صحت ظهور یافته بود معذرت خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود دامن او را بمواهب اختصاص داد و
بسیاهمهای ولیسنه جهت الفراف ارزانی داشت و خرسبیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی
از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بگوش خرسبیل رسید
خرسبیل از کرده پشیمان و از عصیان هراسان گشت و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر ناپذیر تمسک جسته
التماس نمود که سلطان جرائم جرائد او را بآب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت معذرات و عثرات
عز الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمده و مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شدند چنانچه در این
ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشغول عنایات ما ساقی آتش بادِ تعجب
نکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه فضل و نه ادب بمجرد اشنایی قدیم در مجلس همایونش راه یافته‌اند و برمایه جهالت گشته
انواع اطعمه لذیذه و اشربه به کرده و قوت متخیله متشاد الطبع ایشان تمه شته بود و نه بخورند و از جامه خانه انعام عام
خلایق گرانمایه بکسی نشود شده و چون دولت از نعمتکاه و راه از غلامی گشته بر اسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار
چراغیلی وار میرانند و مع ذلک در بساط شقاق و نفاق مسند چون غرسبیل را اسب در زیر طرح میدهند و برکوران نعمت
اقدام می‌نمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجه میگویند که فلان خانیه و بعیان طبقه قدر آن نداشته که برمانع
ایشان نکته بیم و اگر از این موجز صادر گردد باید که نسبت با ولیا نعمت و خداوندان حشمت از امرا و ارکان دولت
نمایند و با وجود این زلت این صاحب سلطنت و بری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده‌اند
ایغاعت ارتقام اجتماط و اختلاط می‌آینده و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت انصه و ر و افتراد اطلاق
دامی و رسی دفتری و جداد ندان و ربع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیکاندیشی رجوع بهره بجوه مانند تکاتیان
پیمد را مسئول خاطر این دو سعادتمند عاقبت نظر ربیع قوم عذاری سامان متغیر و مخوف کردانند و اگر کسی دو این
مقال مشتبه باشد باید که از هوشمندان بکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور
دانسته که علاءالدین حسین خرسبیل بار دیگر سلطان خلاف کرده به درگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است
بعزم دفع او همت شده لشکرها را پراگنده جمع ساختند و غرسبیل برعقب ملتجان اطلاع یافته بارکان دولت
سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سرداران سپاه متوجه هرات شده ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند
و بعد از تأکید عهد و پیمان و وعده و ایمنی از سطوت سلطان غرسبیل از شهر بیرون آمده و بلکه بر در قلع و استقبال لشکر
غور اتفاق نموده و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده و سرچشمه امید ایشان بخاک نامرادی انباشته
شده و چون اختلافات حالات و ایالت از مکمن قوت بگیز فعل آمده از قول و فعل او اعتماد برخاسته اوقات بیان

سلطان پیغام داد که چون غدر و مکر و مراوات سیرت ایشان سمت اگر تدارک در باره ازی حسین خرسبیل کرده نشود بیم
که مهم تتوزع و خواطر تشویش عظیم سرایت کند باقی رای عالی حاکمست و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام
ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا موحض اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و ایلیان حضرت بدستور معهود بادی طریق
اختلاط و انبساط سلوک می‌داشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنا راه از خرسبیل التماس نمود که بو ثاق او
تجشم نماید و خرسبیل بیبانه تنگ حبسه امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشارت فرمود تا ارباب قبضه تیغها از نیام
برکشیدند و ساعتیان آن خون گرفته را بر اکنده گردانیدند حالت و ماحق خرسبیل را بیاد تاراج و غارت داده او را
بقلعه زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را ازتن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرسبیل یکی از نوکران
او سعد الدین رندی نام بار بود و او باش اتفاق نموده در هراه متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال فرموده بعد
در آن اثنا سکینت کرمن مطیع سلطانیم اما تا آن حضرت بنفس شریف بر ما التفات ننماید بایدی آنکه شهر تسلیم نمایم
در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان او بود از خوارزم بیرون آمده بود و امرا باظهار مافی الضمیر
سخن را معروض پادشاه گردانیدند سلطان حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعد الدین از کرده خود پشیمان شده برعایت
امرا کرده از بحث غضب ساختیم برزاع شهربای استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان حمله ابا نشستن بیم حشمند
و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و انواع عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاک
ساختند و بحبه بر هراه در جزیره کوان اعلی در آمده سلطان بخوارزم معاودت فرمود

ذکر استقلال ملک فیروزکوه و غزنین بعلاءالدین شهریار باخورتکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هراه استیلا یافت حکومت فیروزکوه را بملک محمود
غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنا بعضی از اسعار تاج الدین علیشاه بن تکش حال بسببی
از اسباب مفارقت برادر اختیار کرده به فیروزکوه رفت و ملک محمود تعهد و تتبیع و رشادمان گشته انواع خدمات
پسندیده بجای آورده و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و محبس جرأت که
فاتق او کسیت او ده را افزاده والسنه دایره سایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد
سلاطین غور کسی نبود که از عهده پادشاهی تقض کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت
نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و ملتمس داشتند که خصیص انست
که سلطان رخصت دهد که حکومت تاج الدین علیشاه به نیابت آنحضرت متعدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد
و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه آن صنف فرمود و چون بشیر تأنی حکومت و تشریف سلطان در
فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان بتهنیت گشادند علیشاه و تبه لبس خلعت کاشانه درآمده و بیرون جامها
برگرفته از عقب او در رفتند و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساختند در حین که این قضیه حتی که آثار ترشیشه
ثبت افتاده سبب از برادر داشته تا جان نداد هیچ کافر بابیاد این نکرد و بعد از قتل علیشاه وزراء جا اوش
خوارزمشاه مستغرب فیروزکوه شدند و در شهر سنه اثنی عشر و ستمایه جمیع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز که
حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او مسمی به شغل قیطر ریاست و ایالت

گشته و چون در ان ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود و هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب
معطوف ساخت و بکلی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک
سلطان محمود بن سبکتکین مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از انجا [illegible] دار الملک غزنین بیرون آمده و
[illegible] بموجب فرمود وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور می شود

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه و نسبت با الناصر لدین الله سابقا در ین اوراق سمت گزارش یافت
که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاده و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بر
وقت از وی امری صادر شد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان می بود یکی از انجمله آنکه در ان وقت که علاء الدین حسن
حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرد و خلیفه آنرا قبول نموده بود بجهت آنکه این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله
بجانب مکه روان کرده و در ان راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نموده و این خبر بسامع علیه
خوارزمشاه رسیده بغایت ناخوش و کوفته خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدایی را
ملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان [illegible] فرستاده
در اطاعت خلیفه [illegible] مراسم وصیت بتقدیم رسانیده و آن مقهوران باشارت ناصر اغلمش را در عراق [illegible] کشته و
وتربیت کرده سلطان [illegible] ساخته و دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشت در وقت تفحص خزینه سلطان
شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر ظاهر گشت که بخط خویش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه
تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را اسهل و آسان شمرده و چون پیشتر بعضی از خلفای عباسی دست نشان دیالمه بوده و
[illegible] سلطنت و سلاطین آل سلجوق احتیاج داشته و سلطان بعضی از امرای خود را [illegible] آل بویه می داشت
و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق [illegible] می داشت امثال این امور را از ناصر ظاهر بگشت بر خاطرش گران آمده و نیز جواب
[illegible] از تبرج و سرزنش دور [illegible] باشد [illegible] از اکابر علمای [illegible] دار السلام کنند
اهل اسلام [illegible] پادشاه [illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] اصل موجب [illegible]
تفصیل این حکایات آنکه بیان ناصر خلیفه و شریف [illegible] از اسباب وحشت پیدا شده و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا
[illegible] مهم او را کفایت کنند و [illegible] بموجب فرموده با آنصوب متوجه شده [illegible] در عرفات [illegible] کرده
برادر شریف [illegible] گشته و سلطان عاقبت از ایمه ممالک [illegible] استفسار نمود [illegible] که بر امثال این حرکات
اقدام نماید [illegible] باشد و از امام چنین عقد پادشاهی کند که [illegible] و استیصال اعدا [illegible]
سید المرسلین [illegible] باشد آن [illegible] مذکور گشته [illegible] و امامت
[illegible] فرماید [illegible] امامت و خلافت سادات حسینی [illegible] و آل عباس [illegible] و تسلط
این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام بامر جهاد و در راه غزای [illegible] اند و از جمع [illegible]
[illegible] او لوالامر [illegible] و چون فتاوی [illegible] شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه

و دیگر آنکه با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد
در حرکت آمده و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر مملکت عراق لشکر کشیده [illegible]
سلطان بتعجیل روان شده هر دو لشکر در ان نواحی بیکدیگر رسیده صف کارزار آراسته کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم
گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که او را بسیاست رساند اتابک [illegible] توسل جسته [illegible]
قبول فرموده و دو قلعه از قلاع فارس بسلطان سپرده رخصت انصراف یافت و چون بفارس رسید پسرش اتابک ابو بکر که [illegible]
مصالحه خبر نیافته بود بمقام مخالفت پیش آمده پسر و پدر یکدیگر را زخم زده ابو بکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز [illegible]
بوعده وفا نموده در ین اثنا اتابک اوزبک [illegible] از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون
شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسید روی بگریز نهاده [illegible] لشکر خوارزم خواستند که او را تعاقب [illegible]
او را در یابند سلطان منع فرموده گفت بگذارید تا برود [illegible] باشد و اتابک
در همان ایام از آذربایجان رسیده خطبه و سکه بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان محمد و رعب او شایع گشت خوف [illegible]
بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد
خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده
کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیالش نگذشته بود و بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار در ان یورش ملازم رکاب خوارزمشاه
بوده بعد از تردد بسیار شیخ [illegible] رخصت حاصل کرده [illegible] و چون بخرگاه کیوان [illegible] در آمد خوارزمشاه
را دید بر سر [illegible] نشسته و جامه های بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه [illegible] جواب [illegible]
نگفت که بنشین و شیخ همچنان بر پای ایستاده [illegible] خطبه فصیح و بلیغ خواند و سخنان [illegible] راند و تخلص بذکر
بنی عباس کرده در فضایل و کمالات ایشان بیان نمود و شرف اطاعت را با [illegible] تقریر آورده و نام
خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر منع از ایذاء و آزار ایشان و ترجمان معنی خطبه را مو بمو سلطان
گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه که تو ذکر کردی متصف بدین صفت نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر
سریر خلافت بنشانم که بدین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای ایشان نهی
فرموده همه فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذای بنی عباس از وی صدور یافته هم از ایشان است
و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و ناصر [illegible] متوهم
شده بتهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشته و چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل [illegible]
[illegible] لشکر زمستان حرب عسکر سلطان [illegible] و برف [illegible] بارید [illegible] گذشت گویا کمال الدین
اسمعیل در ان زمان گفته که بیت [illegible] اوازه است [illegible]
[illegible] لشکر شایع شد و بیشتر چهارپایان براه عدم رفته [illegible]
[illegible] اول [illegible] دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و
خاندان عباسی بر وی مبارک نیامد [illegible] اندیشه گردانید [illegible] و چون سورت سرما [illegible]

در هر جهت دیده و روی توجه بعراق آورد و روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه احوال
سرعایا (?) انداخت و بتلافی مهمات اشتغال فرمود و بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبه فاسد و بازو گشته بود
که هرچند سلطان در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت **گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بعقبه**
تخریب مملکت سلطان و معاودت آن جناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت بدرجه قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه
اگر در آخر معموره مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از اقصاء مغرب روی بدانصوب مینهادند
و در آن ایام که سینه (?) و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی
او غلای عام داشته و بر بیع و شرای آن ساعی گشته (?) قریب سه شد با ... احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان
اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق جبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی چنگیزخان شدند و در آن وقت
چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم کرده
بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را که از بلاد اسلامیت از مواضع مخوف بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خان
دانند با صاحب آن باردو فرستند و چون تجار بیان لکه (?) و ... خان رسیدند راهداران رخوت احمد خجندی را
پسندیده کرده او را با امتعه نزد چنگیزخان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر جامه را که به ده یا بیست دینار
خریده بود به بالش نقره بها کرد و چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت که این شخص را اعتقاد است
که هرگز جامه پوشیده ... [illegible] ... اشارت کرد که خزاین ... که از خزانه سلاطین ... بر او مشتمل شده
بود حاضر آوردند و آنچه مغصوب او بود ... [illegible] ... و رفیقان او را بحضرت
خان طلب کردند و هرچند چنگیزخان از ایشان پرسید که بهای قماش تما چند است ایشان در جواب گفتند که ما این
قماشات را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه ... [illegible]
ایشان رخوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نمود و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانید و بجنس ... [illegible]
کرد در هنگام مراجعت تجار بیان (?) چنگیزخان فرمان داد که هر یک از سران و نویان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس
اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان دهند تا بسم تجارت متوجه لشکر سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه
مسلمان جمع آمده ... [illegible] ... توجه نمودند و چنگیزخان سلطان پیغام فرستاد
که تجار آنطرف بجانب ما آمده بودند ... [illegible] ... رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانکه
بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرایف و تنسوقات حاصل کرده
باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت بیگانگی ... و یگانگی ... [illegible]
نمود و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند حاکم آنجا امیر اینالجق که لقب غایرخان یافته بود و ...
منسوب (?) بترکان خاتون ... آشنایی قدیم داشت ... [illegible] ... خاطر شده قاصد جان
و مال بازرگانان گشت ... [illegible] ... رسول بعراق پیش سلطان محمد فرستاده پیغام داد که جاسوسان

چنگیزخان

چنگیزخان باموال فراوان بدین دیار آمده‌اند ... و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر بمسامع (?)
رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته اموال ایشان را برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه
جهانگشای رسانید و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار ما غدری چنین کرده
و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستید و سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را نیز بکشت و
کیفیت حادثه مسموع چنگیزخان گشته آتش غضب او اشتعال یافت ... [illegible] ... بر آمد و بتضرع و زاری
از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی ... [illegible] ... رسید ... فرود آمد
و بر قوی و اهل منیع باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده و از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد
پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر کرد و چون بعد از قطع منازل به نیشابور رسید ...
توقف نمود ... پیکران خورشید منظر بخلاف عادت ... ارغوانی و نشاط و کامرانی بسر برده ... گفتی

رباعی
ز دامن فراق حل خواهم کرد ۞ با طالع سعد عقد ... خواهم کرد ۞ معشوقه موافقست و ایام بکام ۞ حالی ... نشاط کلی خواهم کرد

و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شده و چون ایام بهار بود و ... دشت و مرغزار آن ... [illegible] ... بر خاطرش
میگذشت رباعی ای دل چو زمانه ... ۞ ... ۞ ... ۞ ... [illegible]
... [illegible] ... و بعد از آنکه ... [illegible]
... [illegible] ... و در آن ولایت ... [illegible]
... [illegible] ... ایام ... [illegible]
... [illegible] ... و در این اوقات خبر رسید که ... خان که یکی از سرداران ترکستان بود ... متوجه
موضع اقامت ... [illegible] ... روی توجه بجانب جند نهاده ... [illegible]
چنگیزخان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... معلوم شد که سپاه چنگیزخان ... [illegible]
غالب آمده ... [illegible]
بی توقف ... بجانب لشکر مغول ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمد ... لشکر مغول رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... چنگیزخان گفته که ما ... [illegible] ... اگر سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... که چنگیزخان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر مغول ... خوارزمشاه ... [illegible]

از آهستن جلادت بیرون آوردند و عقب سلطان از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شود و
دلیرش سلطان جلال الدین منکبرنی حال پدر را آشفته و پریشان دیده و از دست رفته کرده قفا او بود حمله
آورد و نگذاشت که وهن و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب مابین الفریقین نیران محاربه اشتعال
داشت سلطان جلال الدین کوششهای مردانه نمود بیت چون سر زلف شب بتابانده شد ❊ رقم کفر بر زمانه زده شد
مغولان در بیوت خویش آتش بسیار افروخته بر پای پایان سوار شده و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فواره بیرون آید
بسوی اردوی خان گذشته و آنچه سانح حال ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از این خبر آتش خشم چنگیزخان افروخته
گشت ذکر مراجعت سلطان محمد از آن موضع بسمرقند و پراکنده ساختن لشکرها را از دل بوده از جوار
وچند سلطان محمد چون از سپاه آن لشکر جبال دستبردی دید و هم و هراس بیقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت
فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض او رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است
و نحوس ناظر و تسیر درجه طالع و عاشر به رجات منظر رسیده و درین ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود
بتخصیص بمقابله خصمان و این سخن علاوه توزیع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت بیت چو شد بخت بیدار او خفت خواب
بر او بسته شد راه و رای صواب ❊ پشیمان شد از هر چه خود کرده بود ❊ ولیکن ندامت نیامد بسود ❊ و در آن اوان چهار صد
هزار سوار جرار با او بود مذاز آنجمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت اترار بملازمت غایر خان فرستاد و چون آوازه وصول
چنگیزخان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار سوار دیگر بآن صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و
حمایت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بود او در سمرقند گذاشت
و شصت هزار نفر را فرمود تا چنگ که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار رویین تن بود بر وجهی بود
روی بتعمیر قلعه و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار سمرقند گذشته
گفت که هیچ که قصد استقبال ما دارند اگر تازیانه ما خویش در این خندق اندازند انباشته شود و لشکر در هیبت این
سخن دل شکسته شد ... از آنجا براه نخشب روان شد و بر هر دیار که گذار میفرمود خلق را وصیت میکرد که چاره کار خود
سازید و گریز گاهی بدست آورید که از جنگ حوادث و تزلزل نوایب امان باید و درین اثنا سرعان الخبر ام
در نشاندن مادرش ترکان خاتون و سایر خواتین و مجموع خزاین از جواهر و نفایس بجانب مازندران کرد و این خبر
به ترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمیع بر الرزان اطراف شوا آمده بود و عافیت پادشاه داشته و در آب
انداختند و خود با حرمهای سلطان سمت مازندران پیش رفت با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار
چیست در این واقعه بلکه باید نمود و سرکار بانداز و خود و کیاست خویش رای میزدند و مصلحت میدانستند که طایفه
کار را بمرحله زیاده دوری داشته بعرض رسانیدند که حالا هم ما وراء النهر از آن گذشته که محفوظ گرده شود و جهد باید
نمود تا خراسان از دست نرود و حفظ این ممالک متوقف است که استحضار لشکرهای پراکنده نموده اطراف ثغور نافذ شود و
باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان بآن طرف رهنمایند و جمعی برگشته صواب چنان میدانستند که بجانب غزنین
و هندوستان روند و خود را از این وقعه بدر برند اما رای سلطان رای ثانی را پسندیده بهمین عزم تا بلخ در هیچ مکان

توقف ننمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در عراق بود آمد و به آن ولایت شکل بود بالحف و هدایا ملتحق
آمده او در مجلس سلطان راه هر گونه سخن میداشت و بنا بر حب وطن در خاطر سلطان میانداخت که چون مخالفان مستولی شدند
اولی آنست که ما متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور داریم و در آن سرزمین لشکرها از حد فزون جمع کنیم و از
سر نکس و استظهار روی بمدافعه لشکر تاتار آوریم سلطان جلال الدین بدین سخنان انکار کرده فرمود که مکرا صاحب است
که سپاه اطراف فراهم آورده دست رد بکر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکرها بمن دهد تا
بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید بیت روم خیمه بر طرف جیحون زنم ❊ ابا دشمنان دست
و رنگ خون زنم ❊ چه با این سپاه آیم آنجا فرود ❊ چنانکه چو اندیشه زان سوی رود ❊ ور ایدر تر آید نباید کشش ❊ نبرد ام بنا خشم او سرکشش ❊
سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن پسر التفات ننمود و گفت که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود
در اوتار و در غایت سقوط شعر سخنهای پر مایه آن جوان ❊ نشنید سلطان ناکاردان ❊ ور اگفت چون طالع خیره باد
نخواهی زدن دست در هیچ کار ❊ نداند کس این گردش دایم است ❊ پس راهم از هستی طالع است ❊ آخر الامر بنا بر صواب دید
عماد الملک بجانب عراق فرمود و پیش از آن چون از بدو شهر بلخ در حرکت آمده از آنجا جمعی را به پنج آب فرستاد تا از
گردش سپهر هر حادثه که به ظهور آید راجع دهند و در اثنا و دو اوقات ناگاه سمع او رسید که دشمنان بر کنار آب
بانند سلطان چاره کار سلطنت خواسته در مطلق بر گوشه جاده عروس ملکت بسته بمراکز رجعت مکمکین باشتن
و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا و سپاهیان از نزد سلطان متفرق شدند و این ترک ایشان و امرا
متوجه شد بهلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدرالدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده گریخته
بر اردوی چنگیزخان رفت و بتجویز و تزویر از زبان امرا با او نامها ... بمکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر تخلف
و مطاوعت ایشان نسبت بخان و مضمون بر تبری مخالفت اطاعت سلطان و از زبان چنگیزخان نیز بنشتوله جوابی
سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد و بحیلتی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بموقع عرض سلطان
رسانید خواه از رسیدن امرا در گاه از نکید بلکه متهم گشته امرا نوبت پاسبانی حصه خوابگاه سلطان کرده و از چو بودن اسب گرد
گوگاه گاهی که گذشته بود و چنان ندبر که سلطان در آن جا نیست بر تیر کمان بر در و جلد و صباح خرگاه او از زخم
سهام مانند غربال در نظر پیدا کان آمده و سلطان سالم مانده آن حرم عذار روی بفرار آورده و آبروی مردی گشته از
جیحون گذشته بیش چنگیزخان رفته و استشعار حزن ناهدار زیاده شده و بی اتفاقی امرا اعتماد و بی اعتمادی ماند و بتعجیل بطرف ما
در رفتن سعی نموده تا بحدود کلات رسید و جمعی را بر آن داشته که قلعه کلات را که طول آن دو ازده و سه کرده
دور حصارش فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین وحشت بر حصار آنجا نقل باید فرمود و در آن حصار و برج
که مشتمل است بر دو سه هزار حصن حصین ... از غیب ظاهر گردد سلطان باین سخن التفات ننمود و در مسکن مسیح
عشرت ساعتی بنشابور در آمد مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون یقین میدانست که از
ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بحیث و منع ملال بحرعه کاسات مالامال اقبال نمود و ارباب لهو و طرب
در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از اعراض خاطر

توفیق نفرمود

آمده بودند و بدان سبب که هیچکس را مجال آن نبود پرداختن بتحریر و شورش خاطر نه بست و زیرا که آمده بودند زبان تشنیع و سرزنش
دراز کرده گفتند که بنده ایم که این چه حالتست که پیش آمده که نه پادشاه به پرتو التفات پروردگار بر ایشان مهر افکنده
و نه در زیر حباب وزارت آب و در جواب گفت که اگرچه سیف سید صبین صدق و محض صواب است اما من تدبر و ارباب
و تمیز معذورم چه از ترتیب ارواح فرادی به تنظیم آلات مردانگی نتوانیم پرداخت و چند روزست که سلطان
از فرموده که چرا به چند صحبت زمان مطربه ترتیب کنم تا آسمان مکمل شود و هیچ کار دیگر نپردازم و در خلال این احوال
سفیهان رسیده مسموع سلطان گردانیدند که چند لشکریان و سپاهیان بیادر بیش از هزار کس از آب آمویه گذشته از این
خبر دود غم و اندوه بر دماغ سلطان راه یافته بیت هر زمان از ترس بر خود چو بید ٭ میپرید از تخت شاهی امید ٭
و بیزار حسرت و افسوس بر راه اسفراین روان شده و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون شوند و
به قلعه ایلال روند و مزید روایت اول این بیت است بیت مادر شاه با شکار ٭ لعاب رون از آن قلعه استوار ٭
و چون سلطان بخبوشان رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان
عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس بپای آن نشسته بود برتافت و رکن الدین چون از
مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و در اثنای این حالات آن دو تومان از قتل و تاراج ولایتی که بر سر
راه ایشان بود واقع گشته از عقب خوارزمشاه میشتافتند چنانچه در اثنای گذارش قضایای چنگیز خان سبق ذکر یافت
و سلطان از این واقعه نا آگاه گشته مغرور محبت ناوجایه زنهرکان خویش ساخته بیت هنوز اندران وقت خوارزمشاه
همی جست جایی که سازد پناه ٭ و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزاراسب را که طلب داشته بود از لرستان
برسید و هم از گرد راه بیاید که با وی شاه پشت داشتند بیت بجز سخت زمین سخت جا بوسه داد ٭ پس آنکه زبان بتبارک شاد
سلطان او را بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازش فرمود و چون یوتاق بازگشت عماد الملک و دو خان او را
باستشاره رفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش ... ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوه
بنابت حسین میان لر و فارس که آن را تنگ تکو میگویند چون از مضایق آن بگذریم ولایت پر نعمت رسید مرا جای
بیابیم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر
مغول برسند به دفع ایشان مشغول شویم و شرایط کارزار از روی بصیرت قیام نماییم و سپاه سلطان که از سطوت
مغولان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که ... از اعلای نصیبت کند ... چون این خبر
مسموع سلطان گشت گفت غرض او از این رای مکاشفت اتابک فارس است و رفع استیلای او بیت در میان او و
کامه خبر ٭ کرد باید که زیر و زبر ٭ ملک نصرة الدین را ولایت خویش پیش گرفت و سلطان با پسران متوجه قارون
و قلعه وجیه که ملازم خدمتش بودند متفرق گشته و در اثنای راه فوجی از مغولان بلشکر سلطان بازخورده جنگ کردند
و با آنکه اسب سلطان تیر خورد از معرکه بیرون رفته روی ... ولی توقف و درنگ ... از آنجا متوجه گیلان
گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشته و چون دانسته که سلطان در قلعه نیست عنان ... که
گذشته از عقب او پویان شدند بیت سر جاه او ... ٭ از ترکان سرانجا رسید ... ٭ سلطان چون

بگیلان رسید

بگیلان رسید صعلوک که یکی از حکام آنجا بود سلطان را از گشت التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد
هفت روز عازم استراباد شد خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از ابن عقبه که از اعمال آمل بود
رفت و از آنجا بجزیره ... پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد عزم ... بجزیره دیگر از جزایر
آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جهة تعاقب او فرستاده بودند و چون
آنجماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون شدند که بعضی از خواص و اولادش در آنجا بودند و بعد
محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و
بعد از تسخیر قارون از محاصره قلعه ایلال که مادر و حرمها و بعضی خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان
کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب جمع
میشد که سالها به آب زمین احتیاج نداشته و در آن مدت که لشکر مغول بجزم تسخیر در پیرامون آن نشسته بودند
بسته و بر خاسته آب باران باز ایستاد و در اندک روزی در برکهای حصار قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر
و دیگر لشکریان بالضروره فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه
آب از ناودان حصار بیرون آمده و بدست مغولان علی الاتصال افتاد و از آن جمله ده هزار مثقال زر سرخ بود و هزار قواره
اقمشه ابریشمین و چندان جواهر در آن قلعه بود که در خزانه چنگیز خان بحکم ... مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان
و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را به
یاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان را نیز هر چند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر
قلعه ایلال و قارون آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و دختران و اطفال مطلع شد نفیر و فغان به آسمان رسانیده مدهوش
گشت بیت چو زین مهلکین حالت دل گسل ٭ خبر یافت سلطان آشفته دل ٭ ز جانش برآمد نفیر و خروش ٭ بیفتاد زار و
از و رفت هوش ٭ چو آمد دگر باره با خویشتن ٭ همی کند موی و همی خست تن ٭ جهان دست غم حلق جانش فشرد ٭ و
گریان و رو ناامیدی در همان مرد ٭ انا لله و انا الیه راجعون و راویان موت او کفنی نیافته بهمان جامه که در بر داشت دفنش
کردند و این واقعه هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق سیلان ییل دست داد و مدت سلطنت او بیست و یکسال بود
و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید از آنجمله سلطان جلال الدین
و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و از این سه کس هر که ... سلوک سبب
باو جهه ... و در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق
مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از هزیمت خوارزمشاه جماعت
آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند سلطان محمد بر این واقعه اطلاع یافته یکی از خواص خود را با فوجی از سپاه
... بر سر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آنجماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته
اکثر ایشان را بکشت و طریق و اخلاص مسلوک داشته همه را امان داد و جمله را با قطاعات کهنه سرافراز گردانید
و بمقتضای کلمه الاحسان ... مجموع ارباب نفاق ... و باعتقاد پاک مطیع و منقاد شدند

و دران اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی به بلاد عراق نهاد و بهمین تمتش شد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب
کرمان متوجه شد و بکواشیر رسید و افراد اجناد ملک زوزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار [illegible] فرار کنند تتش پیوسته و
او خزینه ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی مراحل و منازل در آن شهر نزول
فرمود و حاکم اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین [illegible] وقت
از اندرون اصفهان کوچ کرد و خیمه اقامت در بیرون زده و اهل شهر باشارت قاضی متوجه قتال رکن الدین شده هزار مرد از
لشکریان او مجروح و مقتول گشته و چون تیر از شهریان [illegible] رسیدند و رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته [illegible]
و بعد از آنکه مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول لشکر چنگز خان شنیده و با دلی پر غم و اندوه عنان عزیمت
بطرف قلعه [illegible] کوه [illegible] گردانید و سپاه تتار در عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از کشش [illegible]
نمودند رکن الدین را خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش [illegible] لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد
عاقبت او را با تمامت متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین

در زمان پدرش [illegible]
ملک کرمان نامزد او بود اما چاره تقدیر موافق تدبیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غریق دریای رحمت ملک
بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از قبل ملک زوزن بود در آن [illegible] حکومت
کرمان تعلق یافته بود چون [illegible] آشوب دید [illegible] غیاث را در کرمان راه نداد و در
دیار متوقف شد و طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب که از
قراختائیان بود و [illegible] در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد
متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین ولایت
فارس خراب بسیار کرد و مراجعت نمود و در آن اثنا [illegible] از اسباب براق حاجب با متعلقان جانب کرمان متوجه
شد و چون [illegible] کرمان رسیدند [illegible] قلعه [illegible] شجاع الدین ابوالقاسم را [illegible]
سر راه براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز [illegible] آماده محاربه شد و جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند
[illegible] روی گردان شده به براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده
بقتل رسید و براق حاجب بمملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب [illegible]
او در کرمان [illegible] رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده [illegible]
برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان لشکر که ملازم غیاث الدین
بودند بخدمت سلطان جلال الدین [illegible] و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی [illegible]
می پنداشت از میان برداشته جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت
سلطان بماند و سلطان با او بطریق رفق و مدارا [illegible] و در اثنای این اوقات [illegible] غیاث الدین
پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندمای سلطان بود [illegible] ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین [illegible]
در خاطر [illegible] روزی در مجلس شراب ملک نصرت خطاب کرد که [illegible]

مطالبه

مطالبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که [illegible] باید تا ملازمت کند و غیاث الدین ازین سخن
متوحش شد و سلطان جلال الدین ایمعنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون
[illegible] مستولی گشت غیاث الدین بعزم [illegible] خویش بر اسب سوار شد و گذار بر منزل ملک نصرت افتاد و
کس فرستاد که مهمان رسیده ملک بیچاره بی خبر از خانه بیرون آمد غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع
نمود و پای در رکاب آورد و ملک نصرت [illegible] پیش اسب او قدم می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در
میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند [illegible] از سطوح بجانب غیاث الدین پران و غیاث الدین
تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرت
رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کارد [illegible] باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز
بجوار رحمت ایزدی پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع چندگاه از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از آنکه
بفرمان سلطان جلال الدین او را بیرون بدرگاه بازداشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند
از [illegible] شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده [illegible]
بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون [illegible] سال از امرا تتار بعراق آمده و سلطان جلال الدین در مقابل [illegible]
غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند
بعد از شرایط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت دیدند که غیاث الدین [illegible] متوجه
دار السلام گشته خلیفه رسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفته علاء الدین حاکم آنجا نیز در
مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نمود آخر الامر بنا بر احتیاطی عنان
عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاد از توجه خویش بجانب کرمان
استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته قدوم سلطان غیاث الدین را اظهار مسرت و شادمانی کرد و
چون رسول بازگشته صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان به پانصد میرسید
روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافت و در مصاحبت یکدیگر بشهر درآمدند و براق
حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاد و با سلطان [illegible] نشست و در محاوره
او را بفرزند خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدین ازوی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب
گفت آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نمود و بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن
منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مادر سلطان را خطبه نمود و چون دفع و منع آن در حیز قدرت و مکنت شاهزاده نبود
بناکام سر رضا جنبانیده گفت که اتمام این مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت [illegible]
تن در داد و [illegible] عقد بسته و براق حاجب با معتمدان [illegible] در زیر قبا پوشیده بحرم سرای رفت و [illegible]
خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جای کرد تهی بگرد گیا جای سرو سهی و چون برین قضیه روزی چند بگذشت

دو کس از جملهٔ خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که هیچ وجه برین شخص اعتماد نیست اکنون فرصت یافته‌ایم
فرمای تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود و آن کار محال
نشد در نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه نیکی تن [illegible] ببوسد دو انگشت برابر کره [illegible] نیکی چو حاصل
نکرده مراد [illegible] درشتی [illegible] دران حال به [illegible] و چون براق را [illegible] پادشاهی بی زوال با استقلال دولت خواهیش میان متعلق
شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب [illegible] رسانید و او را [illegible]
بسته [illegible] داد و بعد از تفتیش و تحقیق چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا همان ساعت
در مجلس اعدا [illegible] را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از مدتی حکم کرد تا رسنی
در گردن آن پادشاهزاده کرده [illegible] کردند و فرود آوردند و انداختند [illegible] کشته و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که [illegible] چند
بار از جان [illegible] کرده [illegible] که قصه [illegible] بجایی رسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه
و فغان باوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود تا [illegible] بر [illegible] ساختند و علامت [illegible] و چشم [illegible]
فرصت [illegible] نه آه از دست هر کسی که [illegible] فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکند
رشته حیات نوعروسی را انقراض [illegible] و ناموسی منقطع گردانید و سلطان را [illegible] شیطانی سازد و زنجیری
پای اسیری بند و گریبان [illegible] گرفتار کند و اگر چه [illegible] روشنایی دارد و [illegible] طعام [illegible] سرد [illegible]
[illegible] جباران ستم [illegible] و مسعود [illegible] کرد [illegible] و در پیش [illegible]
[illegible] التفات کلی [illegible] و در [illegible] که [illegible] و در حسن تحریر این کلمات [illegible] اوراق [illegible]
و وصول [illegible] بخراسان [illegible] سعادت [illegible] از [illegible] تجربه گفته بود بر خاطر گذشت

کار جهان [illegible] نشود [illegible] کشش این [illegible] شود [illegible] **ذکر سلطان جلال الدین و بیان**
مصادمات او بر سبیل اجمال بموجبی که تحریر یافته سلطان جلال الدین [illegible] حرکت بر سکون اختیار کرد
و بعد از چند [illegible] از [illegible] بیرون آمده به [illegible] بر میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند
و [illegible] را [illegible] ستور [illegible] شده و بتیغ آبدار [illegible] شد و اگر [illegible] کاری [illegible] و [illegible]
باری [illegible] مطعون [illegible] و چون [illegible] غایب [illegible] باستقبال آمده و [illegible]
برادران [illegible] سلطان و [illegible] با جمعی از اعیان [illegible] بر ترکیب [illegible] بوده و آب [illegible] خورده
اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد [illegible] و [illegible] اقتدار او آید صاحب [illegible]
استحقاق استقرار پذیرد و مهمات جهان منتظم شود [illegible] دیگر [illegible] بیرون نتوانند [illegible]
[illegible] چون [illegible] سپاه و خواص دولت [illegible]
کرم و [illegible] ایام [illegible] بخدمت او اقبال نموده و مورد او [illegible] استقبال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته [illegible] و برادران [illegible] و [illegible] داد [illegible] و [illegible] تاکید [illegible]
اندیشه [illegible] که [illegible] جلال الدین را [illegible] و [illegible] سلطان را [illegible]

حال آگهی داد

حال آگهی داده سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان در چنین وقتی طریق عناد دارند نه رای موافقت و اتفاق با مخلصان
خواص و دولتخواهان خویش سوار شده مانند مردان [illegible] از راه [illegible] عازم شادیاخ شد و چون باستو رسید با طایفه‌ای لشکر تاتار
بازخورد و [illegible] هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود شعر چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید
سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد و چون [illegible] سلطان واقف [illegible] سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول
آگاهی یافته از عقب [illegible] شتافته در روز دیگر [illegible] تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان را
[illegible] و سپاه [illegible] حمل کر سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود و در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت
نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان [illegible] خوارزمیان کرده با ایشان رسیده بودند بر صغیر و کبیر ترحم نکردند
و همراهان [illegible] طعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی
راه آسایش نمود و بتهیه اسباب سفر اشتغال فرمود و از آنجا [illegible] بغزنین که سلطان محمد [illegible] آن ملک را نامزد
کرده بود روان شد بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه رحل ارتحال [illegible] لاجرم از عقب او
شتافته [illegible] از مضافات هرات رفتند و [illegible] رسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا
و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و اکناف جهان متفرق و پراکنده شده بودند روی به او آوردند سیف الدین [illegible]
با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان [illegible] و عین الملک حاکم هرات [illegible] از [illegible]
بیت سواران لشکر شکن [illegible] از هر سو بسلطان شدند انجمن [illegible] و چون [illegible] رسید سلطان با لشکر [illegible]
غزنین بیرون آمده متوجه [illegible] شده و در آن موضع نزول فرمود و [illegible] رسید که [illegible] با سپاه مغول
[illegible] مشغول اند و [illegible] شده [illegible] حصار [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرد و قریب [illegible] هزار کس [illegible] سپاه مخالف [illegible] و چون [illegible] سلطان از ایشان زیاده بود و مغولان
از آب گذشته و پل خراب کرده فرود آمدند و چون [illegible] و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته [illegible]
[illegible] اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید [illegible] از [illegible] هزار کس جمع
[illegible] و [illegible] خویش [illegible] روان [illegible] در آن موضع [illegible] سلطان جلال الدین
سلطان [illegible] و حرب [illegible] **بیت** [illegible] و [illegible] جای خود [illegible]
[illegible] و تا مجموع لشکرها [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] و از صباح تا رواح
[illegible] اشتغال نمودند و چون [illegible] خورشید عالمتاب [illegible] آن [illegible] نقاب [illegible] هر یکی از اهل
کفر و اسلام و ارباب [illegible] بمرکز خویش فرود آمدند و روز دیگر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه سلطان [illegible] زیاده [illegible] و [illegible] عقب لشکر [illegible]
[illegible] و در آن شب فرمود تا [illegible] در عقب خویش [illegible] از چوب [illegible] کرده و مردم
[illegible] آنکه مغولان [illegible] رسیده خایف شده [illegible] سلطان [illegible] داد [illegible]
[illegible] مانع آمده و فرمود تا [illegible] لشکر [illegible] مشغول شدند و چون [illegible] خویش و عجز [illegible]

سوار شده بر بامیان تاختند و اکثر فرق ضلال را بقتل رسانیدند و مرد و تولی بعد از قتل کذبت چنگیز خان پیوسته و چنگیز خان
از طالقان روان شده بالمراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و خان مدت یکماه به
محاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل عام کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز در رواز نامبست از
طرفین تیر و چرخ و منجنیق درکار آمده و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی
باسیب تیر چرخی هلاک شد شعر دل شاه پر دل شد اندیشناک ؛ کز شد آن گزیده به تیره هلاک ؛ از آن کین جهان
اندر آمد بجنگ ؛ که از تاب او آب شد خاره سنگ ؛ و چون قلعه مفتوح شد چنگیز خان فرمان داد که هیچ یار نگذارند و تا هیچ
و ترک و طفل و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار درآمده از شخص اثر نگذاشت و فرمود تا سکان و کرکس
را کشته کوبند و بطون زنان حامله را نیز شکافته و هر فرزندی را که در صورت بسته بود سرش از تن جدا کرده و بعد از
ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه اتفاق
افتاد

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت چنگیز خان از آن شهر و محاربات آن و عبور سلطان از آب سند و استیلاء او بر بعضی از ممالک هند

در آن روز که سلطان
جلال الدین در پاروان بر سپاه چنگیز خانی غالب آمد میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسبی نزاع واقع شد و ملک
تازیانه بر او زد و بنا بر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی داشت از بازخواست آن جرأت تغافل ورزید سیف
الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکان و خلج بطرف کوهسار سنقراق شتافت و بدین
واسطه ضعف [ضعف] تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان از این قضیه آگاه گشته تعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین
شد و از غایت شتاب چنان میراند که مجلس را مجال طعام پختن نمی ماند و چون بدار الملک سلطان محمود سبکتکین رسید معلوم
کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه سند و هندوستان گشته است و در آنجا
را مراد و ملکی گماشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرشتد روان شد بیت می تاخت چنگیز خان با سپاه ؛
بتعقیب ولیعهد خوارزمشاه ؛ و در آن هنگام که تیر صبح از پستان آفاق برجهید چون سیل خروشان در معبر آب سند
رسید بیت درآورد لشکر بدشت جهان ؛ کزو بود روی سپاهش نهان ؛ و چون سلطان جلال الدین دید
که از طرفی تیغ آتش بار است و از جانبی آب دریای خون خوار و دشت کرد دل مرکز از تاب آفتاب حوادث بجز
بیابه سپر پناه نتوان برد و از آن مهلکه دل کس جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمی توان آورد بضرورت آماده
قتال و جدال شد بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ؛ دست بگیرد سر شمشیر تیز ؛ سپاه چنگیز خان بر جانب میمنه
سپاه سلطان متعلق به هجوم او بوده حمله کرده و مخالفان را ... [illegible] ... بقتل آوردند و تمامی سپاه تیر از جای برگرفتند
و سلطان از صباح تا وقت استوا منفرد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت استقامت نمود
و در حمله چند کس را بر خاک مذلت انداخت و فی الحقیقه آنروز سلطان کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده
بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن آن کرد و فر مشاهده نمودی ... [illegible]
و در وادی ... لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شد و عرصه جولان بر سلطان تنگ شده قریب بآنکه

گشت

گشت که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان باتفاق الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار با نام
و ننگ بگذشت آخا جش ملک خان سلطان را گرفته باز پس آورد و سلطان با اولاد و اکباد را با هزار درد وداع کرده بر اسب
آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرده و ایشان را پس نشانیده سلطان بر تافت و قبر جوشن بر بوده و جوشن
سینه اخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند زد گویند که از کنار آب تا رود خانه زیاده از ده گز بود و سپاه
سلطان در آن امر با او موافقت ننمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان تیر خورده پسندید که خویش را در رود خانه اند
چنگیز خان مانع گشت و سپاه تتار دست به تیر کشاده و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و سپاه تتار مظفر
آمده و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکرگاه رسید و شاه بر جوی نمود
که مغولان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان برکنار آب ایستاده بود که سلطان از آب فرو آمده زین
بر داشت و نمدزین و تیر ها و قبا در آفتاب پهن کرد تا خشک شود و غلاف شمشیر را بیک ساخت و قبر را بر نیزه
نصب فرمود و در شیب آن تنها نشست و هنگام عاشورا هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو
پیوستند و در وقت غروب آفتاب هفت نفر روی براه نهاد و چون احوال شاه با چنگیز خان گفت گریبان فنا بر ملازمان
گرفته نظم بر او آفرین کرد و گفت از پدر ؛ بدین سان نزاید بگیتی پسر ؛ بعیوق بر سر شیر تهمتن نهنگ ؛ بهر باد بر سر پلنگ
و روی افرزندان آورد و گفت از پدر پسر چنین باید شعر یکی کی مرد از نشان شد پدید ؛ که از مادر این چنین پهلوان نشنید ؛
و چون از گرداب و آسیب آب بساحل نجات رسید از وقایع قوی و فتنه های عظیم متولد شود مرد عاقل از کار او چگونه غافل
تواند بود و با جمله هر کس که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان آمد تیغ تیز بروی حکم شد و اولاد ذکور او را اطفال
شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطانی را که
هنگام نقل فرقتین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه بظهور آمده بمضمون کلمه حکم
رجبا ترجبا بوضوح پیوست

ذکر استیلا سلطان بر بعضی از ممالک سند و هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان

سلطان جلال الدین چون از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنج کس از لشکریش
که زنده مانده بودند اکثر ایشان تفاقی و بعضی بی بر تو دید بی پوشش و در آن ولایت پیر ایشان رسیده در آن نزدیکی طایفه از زنود و هنود
بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم از آن جنگل چوب دستها بریدند و با آن جماعت قتیل پیوستند و از ایشان
آورده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن طرفه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت سلطان پیوستند و
در این اثنا خبر آمده که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود اند سلطان با صد و بیست نفر حمله بر ایشان آورد
جمع آن زمره را منهزم ساخت و از غنیمت مخالفان در تجمل حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان
در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلکاله و ملازمت شتر فرار سوار بعقبه سلطان روان شدند و سلطان با ایشان جرد
مرتب داشته عزم محاربه ایشان نمود و بعد از تلاقی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته و بعضی
منهزم پیش او آمده وعده و طلازمتش به هزار رسید و بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرزمین رسید رسولی پیش
سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده پیغام داد که در این ولا گرفتار و در تایب گشته اگر جانبین فراو را او بیاشت

درجامعه و منظومه وقوع یابد مناسب مروت و مقتضای انسانیت باشد والتماس موصلی کرد که روزی چند در این ولایت اقامت
نماید و چون وحوش ریلش کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت سلطان شمس الدین جنبه کار در جواب تأملی نمود
و از دو خاست عاقبت می اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفه
شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی اختیش در باب تعیین نوبت مکانی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا
مراجعت نموده بکوه جالوه بنگالرا آمده و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آنکس غنیمت تاراج
دران دیار زده غنیمت بسیار آورد و درین اوقات عدد لشکر سلطان به ده هزار رسیده و از سر استظهار …
بعض آرای پیش رای کوه کار سنکین فرستاده خطبه دختر او کرد رای ملتمس را اجابت نمود و پسر را با یک لشکر پیش سلطان
ارسال داشت و دران اوان جبال رای کوکی لکار سنکین و حاکم ولایت سند قباجه مخاصمت و منازعت بود و قباجه
با … درکنار آب سند اقامت داشت سلطان معاونت … از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را
با هفت هزار کس کچیک او نامزد فرمود و اوزبک بر سر قباجه شبخون برده قباجه منهزم گشت و بقلعه از قلاع …
داشت رکیخت و از آنجا بمولتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباجه فرود آمده … پیش سلطان فرستاد و سلطان
متوجه معسکر قباجه شده و قطع منازل کرده دربارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم
ییلاق کوه جودی در حرکت آمد و در راه قلعه بسرام را محاصره داد و دران جنگ تیری بر دست سلطان آمد زده
چون قلعه مفتوح شد اهالی حصار را تمام کشته و در همین باکشتن کمر زده بظاهر مولتان افتاد و قباجه در مقام محاربه
آمده سلطان مظفر و منصور گشت و سلطان متوجه اوچه شد مردم آنجا اظهار عصیان نمودند و سلطان آتش در شهر زد
بطرف هندوستان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی که در لشکر چین بر حسب
اقدام نموده بود با اورقان منهزم سلطان دست در کمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن به درگاه عالی پناه آمده
سلطان در شهر نزول فرموده یکماه آنجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت
و لشکر بنهروانه فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن شده است
و اکثر لشکر آن بلاد سوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان
ع یاد دیار و دیار خود کرده ٦٢١ از هندوستان براه کیج و مکران حرکت فرمود و در کیج اکثر لشکر او مریض شدند و چون
بحدود کرمان در آمد براق حاجب نزول و پیشکش فرستاده استظهار و استبشار نمود و چون سلطان رسید دختر خود را
در حباله نکاح آورده و کوتوال قلعه کواشیر مفاتیح حصار را بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم آن کار
باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علف خوار سوار شد براق حاجب بهانه درد پای تخلف نمود و در
شکارگاه سلطان انداز تمارض وی اعلام داده شد سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خاست و طبیعت امتحان
یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق مصمم یافته و او مردی صاحب تجربت
و بر کل وجوه امور آن دیار واقف باید که بشکارگاه متوجه نماید تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق
حاجب در جواب گفت که سلطان باید که خود مصلحت خویش هر چند زودتر با تمام رساند که این حوالی حشم و اتباع او را

برنتابد و این ملک و قلعه را که تواند که زینت و تجملی از من مناسب ترنی جوید قدیم در حوزه خاندان خوارزمی
صرف کرده باید دام و تیر ان و دیار را بضرب شمشیر گرفته ام و اگر سلطان زینت آن داشته باشد که القلعه را جهت ما
میسر خواهد شد و رسول را باز گردانید و بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و گفت تا دروازها بستند و چون
سلطان را روی مقام و قوت انتقام نداشت ناچار بجانب شیراز روان شد **کوچ کردن و توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن**
او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین
و ستمایه متوجه فارس گشته رسول پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال
روان کرده عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظه بر زبان رفته که مدة العمر سلطان را
نبینم و کفارت آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک تنسوقهای گرانمایه از زر نقد و جواهر و زر و جامه و بارگاه
و آلات شراب خانه و مطبخ و غلامان ترک و تازیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دختری … از
خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام
یزدی که از آل بویه بود و معتبر خط نسبه با تحف لایق و هدایای مناسب بخدمت سلطان شتافته و بنابر کبر سن
سلطان او را پدر خوانده و بر پهلوی خود نشانده و اتابک هزار غلام ترک جابک سوار داشت و با این عکس ملازمت
اختیار کرده سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر کردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت
در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان بنور شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت
که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و ملت و اعیان لشکر در سلامت و جرید … با سواری چند که غیر از رسم مغول
… اسنیه بر افراخته ناگاه بر سر ایشان تاخت غیاث الدین و بعض امرا که خوف داشته متوقف شدند و سلطان
باد غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنه قائم است و دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب نزاعت
مناسب نمی نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمده سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا
را مرتبه معین ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور کشور و شال داد و ملک و ملت را تازگی استعماش حاصل
شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیده گفت که مطلعش اینست ب چا جا اگر
عالم شد و گرباره مرزش هرکس بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین و کوید ازین قصاید سلطان عازم تستر شده
دران سرزمین قشلاق کرد و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمده مقصود آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان
مدد و معاونت مبذول داشته و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پدر و عم …
در خاطر داشت از رفتار … قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند
و بجانب اوسی کبود تر روان ساخت مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس بقوشتمور پیوند و چون قوم مسکین … پیغام
رسید حکایتی جا و آمده ثبت افتاد **حکایت** آورده اند که شخصی براهی میرود و از چاه بیرون رفت و چون عاجز شد دل
بتبلی دعا آورد و گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چار پای عنایت فرمایی که بر آن سوار گشته
قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری پیدا آمد که ماده پائی در زیر ران او بود

ایمان

وگروه همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار تکلف بسیار آغاز کردن پیاده شاه و پیاده رفتن چند نهاده بود دیلم
سوی آسمان کرده و بسوز و نیاز هرچه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بارخدایا تو میدانی که من چهارپایی طلب داشتم
که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن سوار نتوانم نه آنچه خلق کریم و اعتماد بر تو غلط شبی امان شاه کوس
دراعا فطاکه بکشم و با جمله خوشنود گشته بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان مغرور گشته چندان توقف کرد که مظفر الدین
با و ملحق شود و از راه مراجعت قدم پیش نهاد و صف بیاراست سلطان قوی دل گشته بیرون آمد و با لشکر
کمین نزد کمی برسیار و کمی سوی قلب که آن ما بدار آنگاه روی بگردانید چگالغان ... کرد و شکست
شاه خسته و جهت سلطان روان شدند و چون از کمین گاه بگذشته دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند
و سلطان باز گشته نیران محاربه اشتعال یافته و خوشنود گشته لشکر بغداد و دیلم منهزم و رسوا بدار السلام رفتند و سلطان
بر فوق ... آتش نهب و تاراج در آن دیار زده و بر گرمیت عبور ... چاپوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین
کوکبری حیله اندیشیده ... روان کرد ... با لشکر در عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان
با سواری چند ایلغار فرموده و بی خبر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرد و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین
از صادرات افعال استغفار نمود و تا سلسله ... سلطان با زاد آن معذرت عاطفت و عنایت ... آورده
دعوت انعراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که در آن وقت
حاکم تبریز بود ... بگریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوق را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین
و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره قلعه مشغول شد روزی ملکه بر باره رفت و چشم
بر شهریار افتاده سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافته و اعیه ازدواج از باطنش سر بر زده دعوی کرد
که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون بدانست که این دعوی بی معنی است اتفاقات
دیگری انار باب دیانت کار او را عز الدین قزوینی بگفته گفت که اگر سند قضا مفوض بمن شود این مهم حسب المرام
رسانم حکومتش را قاضی ساخته و او ملکه را از سلک ازدواج سلطان کشید شهر سپرد و سلطان بر سند سلطنت متمکن
گشت و تبریز را مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر خود از غصه جان داده ملکوت
اتابکان بنهایت رسید بلی و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آورده و سلطان باستیزار لشکر متوجه
گرجستان شد با ستمگام آنکه گرجیان پیش از آن بانگه فرصت بگزران ... را غارت کرده بودند و ...
کسی بر وقت ایشان رسید و دست بردی تمام نمود و لشکر پادشاه سروران گرج را که یکی از آنجاعت شلوه بود و دیگر
ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت که
آن همه صولت که تو داشتی بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار کیست تا زخم ... سان آتش باد شلوه
جواب داد که دولت سلطان غالب آمده و سلطان کامران به تبریز مراجعت نموده و شلوه و ایوانی را با بالکوه ...
گرجستان معدود ساده باشند مغرز و محترم ساخته زمام حکومت ... سلماس و بعضی ممالک دیگر را ...
ایشان قرار داده و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بجهت جهاد روی بولایت گرج نهاد ذکر توجه سلطان

بجانب گرجستان و عهد شلوه و ایوان و پیمان بعضی قضایا و دیگر وقوعات که بعد از فتح ایشان روی نمود چون طبقات
... کردون ... بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشته بهیئت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورد
چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در طبقه ... حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که دلالت خواهیم
که سلطان از فلان راه متوجه کردد و باید که از مادران کرج در مکانی متعرض باشند تا معاضد او در کرفتن انتقام کشیم
کرجستان ... و ... پیش پادشاه کرجستان ... این معنی را از قبیل ... معلوم کرده بر ضرر پادشاهت و کیفیت واقعه ابوس
رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از افراد اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام را المتعقد ...
و از مخالفت دور ... از نفاق کرده اشتند راه مصعود ... سلطان زمین داد و چون خبث عقیده و نفاق ایشان
بر رای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را از میان به دو نیم زده فرمان داد
تا سایر آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان در آمده قلاع و بقاع گشاده و میان او و گرجیان جنگها دست داد
جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس و بیران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که
براق حاجب ... از قبضه ... کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق ... سپاه ... فرمود و ...
معتدی لشکر که توانست ... آن کرده و اکثر اسبان لشکریان از رفتار بازماندند ... ضرورت در ...
از رکاب عالی متخلف شدند و سلطان در عرض ... روز با معدودی ... بسعید سوار ... بکرمان رسید و براق حاجب
وصول سلطان ... کرده ... معذرت ... قیام نمود سلطان ... و ...
بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و جهت ترتیه حال سپاهیان ...
گماشته و در معموری مملکت ... العنایت کوشیده ... عراق ... آفاق روی ... آورده و کمال
الدین اسمعیل در آن حین زبان بتهنیع سلطان گشاده قصیده گفت و این بیت از آن قصیده ثبت افتاد نظم
عجب ... ز مهر ... ؛ ... ایوان ؛ ... ؛ ...
... ؛ ... ؛ در خلال این احوال اسماع جلال رسید که گرجیان
اتفاق نموده ... ضبط ... بود ... اضطرار به تبریز آمده است و ... ملک اشرف حاجب ...
... و اطراف مملکت را غارت و تاراج میکنند و علما ...
او گشته است و از این اخبار سلطان پریشان و بیچاره شده با لشکر ... آذربایجان توجه نمود ...
چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هرگاه ... هر ...
در اخلاط ... و ... دست ... تاراج بر آوردند ...
سلطان ... از خواص فرستاده ... سپاه را از شهر بیرون کرده ... کرده ...
کشته و ... از ... سلطان ...
متوجه عراق شد و چون محل قرار بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سرداران سپاه
را استمالت ... و ... ترغیب فرموده ... و چون ...

پرچمهای سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته طبرستان گرگیخت و سلطان با وجود زخمی چنین دل از جای نبرد و [illegible]
مشغول حمله بود و دست راست مشغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها هم [illegible]
علامات نجابت پیدا آمد و سلطان در عقب ایشان و لشکر تاتار مرکز دارا و را در میان گرفته و سلطان جنگ را صعب کرده
و مردانگیها نموده و از معرکه بیرون جست و در شبی از شعاب لرستان چندان توقف فرمود که [illegible]
و بعضی از ارباب اصفهان چنان پنداشته که سلطان در میدان محاربت شربت شهادت یافته ناگاه بشیران آمدند که
سلطان رسید آنگاه بر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت ملک نشسته فرمود تا اعیان سپاه و امرای
لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات برآوردند و جمعی را که [illegible]
مراتب داشته و در آن معرکه پای ثبات فشرده و دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول عنایات گردانید
حکام داده و باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بجانب گرجستان** در شهور سنه [illegible] و عشرین و ستمایه
سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از
وفور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت سلوک
داشتند و سلطان چون بگرجستان رسید و از قلت لشکر خویش و کثرت سپاه دشمن اندیشه مند گشت و با این همه
توکل شعار خود ساخته در غزای ایشان [illegible] بر خواص و عوام [illegible] امرای سلطان [illegible]
[illegible] سلطان صف کشیدند سلطان از لشکر اهل خلاف پریشان خاطر [illegible] تماشا [illegible]
ناگاه [illegible] اعلام قوم قبچاق افتاد که در میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت بیست هزار رسیده و در آن
زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال
الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص کرده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک تا نان
و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بمقتضای آن حق سابق که بر ذمه شما دارم در برابر من شمشیر کشیدن [illegible]
قبچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بر لشکر گرج
فرمود که امروز اسپان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکیک بیرون آورند و کسی
دیگر [illegible] این سخن موافق مزاج سپاه گرج افتاد و دلیری از مبارزان گرجستان چون پاره کوه [illegible] در میان
میدان آمد و ازین طرف سلطان [illegible] زلشکر برون تاخت بر سان شیر [illegible] آمد دلیر
و هم از گرد راه تیر بر مقتل وی زده آن ملعون از اسب درگشته جان بمالک سپرده و پسر او متعاقب در برابر سلطان
آمده از عقب پدر به دوزخ رفته و بعد از ایشان [illegible] تیر و [illegible] بیرون
آمده بر سلطان حمله آوردند و دست سلطان از کثرت جولان [illegible] سست شده بود و سلطان [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] سلطان از اسب [illegible] تیر بر او زد [illegible] بر زمین افتاد [illegible]
[illegible]

اسلام غایب گشت و سلطان هم از آنجا بر تازیانه اشارتی فرمود و مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیده قدم پیش نهادند
و گرجیان چون دست برد [illegible] دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتگان در آن صحرا راه آمد شد [illegible] بسته گشت
[illegible] افتاد که زمین از بار گران [illegible] آمده و ناله و فغان به آسمان رسانیده و غنیمت فراوان و نعمت بیکران به
لشکر [illegible] افتاد و سلطان کامکار بعد از این فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشته پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را
باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسد ممتلی شده بود و بمتانت حصار و
ذخیره بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بگفتن دشنام
گشادند سلطان فرمود تا لشکر در پیرامن شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک
پرداختند و از جانبین دست ضرب و جدال و تیغ و قتال گشاده شب و روز آسیای محاربه دوار [illegible] و تیر چرخ و ناوک
[illegible] روشن بود تا مدت محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هرچند سلطان آیات وعد و وعید بر ایشان
خواند و سفینه رحمت [illegible] ترتیب نمود [illegible] از کنار عواصف قهر و صواعق غضب برخیزند و از تلاطم امواج
خشم [illegible] بجودی طاعت و عبادت و عبودیت گریزند [illegible] ندامت و اعتذار پیش آیند
[illegible] حصار آوردند [illegible] بروز در جنگ جهد آن جماعت [illegible]
و ساعت [illegible] آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت [illegible]
شدند و [illegible] برصفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب [illegible]
روز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساختند و خویشتن را بشهر افگندند و چون سلطان از
ستم و دشنام ارباب عناد و نفاق در خشم بود حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان
بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت
رای [illegible] بر بقایای اهل شهر ترحم نموده بزبان گوهرافشان گذرانید که ما از [illegible]
این مشت سفیه [illegible] سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنه خود قرار گرفته
سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین برادر ملک اشرف و عزالدین ایبک مملوک او [illegible]
شهر بود [illegible] بر عدم [illegible] مجیرالدین [illegible] بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت
و [illegible] عزالدین [illegible] در میان آورده بر جان او [illegible] سلطان
روی بمجیرالدین آورده گفت [illegible] سلطنت [illegible]
خواهد بیرون آید و الا [illegible] عزالدین ایبک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
مجلس سلطان آوردند و سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دختر [illegible] حاصل کرد و جلال

و بسی اموال فراوان از خزاین تفلیس و متمولان آن دیار بسیج ترتیب نموده پادشاه و سپاه کامیاب و کامران گشته و چون سلطان از
این فتح نامدار بپرداخت بعد از آن عزیمت اخلاط دریافت و رکاب او باری دیگر عازم اصفهان گشته یکی از فضلا در آن
ایام این رباعی گفته بعرض پادشاه اسلام رسانید رباعی ای شاه جهان جمله بکام تو شود * گردون کمربسته غلام تو شود *
سیمرغ اگر سکه خانیان * این رو به یک بام تو شود * ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض
دولت او بانک فرصتی بعد از انهزام در آن هنگام که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال می نمود اخلاطیان در
خفیه رسولان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض
از اخلاط کوتاه داشته عنان عزیمت بطرف مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل متواتر داشته سلطان
ملتفت آن سخنان نشد و ازین سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شده بنا بر کمال سطوت و وفور صولت سلطان خایف
بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکر ترتیب کردانیدند و این خبر بمسامع جلالی پیوست و در آنکه
سلطان مرض داشت بعزم انتقام روان گشت و چون بپایان موش رسید با شش هزار سوار که بود شامیان برخاسته مقابل شده
و فرمان داد تا لشکریان بمحاربات ایشان درآمده هر دو سپاه آتش آورده و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده بمحاربات
کرده و آتش حرب زبانه کشیده و قریب بآن رسیده که نسیم اقبال سلطان در ترنم و غنچه آمال در تبسم آید و معاندان
این حال سلطان از محفه بیرون آمده در جانب دیگر نشست و بنا بر استیلاء ضعف عنان تمالک از دست او رفته
اسب کالی چند باز پس ساره خواص سلطان گفتند که لحظه اعتبار را آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و بدین کار شروع
متوجه گردید شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند تصور نمودند
که شکست بلشکر روی آورده راه فرار برداشتند و بسبب این جبال عاصه مجموع متوزع دیر اکنده شدند ... سلطان حیله انگیخته است
سلطان حیلتی انگیخته است از اتباع ما بلکمین کاه گشته ... و ذکر باید که انجمن را هیچ از العاقبت نماید و سلطان تیر بطرف
روی بجانب اخلاط نهاد و با تموضع رسیده بر تولعات بر حال سپاه اعتماد نموده و سنوز جراحت ... بود که خبر
میرسید که ... گرچه ... بلشکری بی اندازه از آب ... عبور کرده متوجه عراق است و سلطان مغول
کلوخان ... مذهب ... را ملاحظه نموده ... عمیدان ... یکجا از روم و شام ... وسائل ...
مرافقت از ... سپاه ... را اعلام داده گفت ... سکندر ... را پایدار ... و دار علل
توالد ... و حکمت ... را بابر ... از میان ... تا خطر ... خواجه ... نبیث و وظیفه انکه
طریق موافقت و معاودت سلوک دارید ... ملتوی ... پرده ... و ...
و رزیده ... از طرف ... رسید ... بیت ... چاره ... عزم ... برین کار ...
و چون نهال خلافت ... ارباب ... تنزل ... سلطان را
سمع رضا اصغا نموده ... رسول ... سلطان ... حضرت ... تا استکشاف احوال کند ...
رسیده ... شرایط تفتیش و احتیاط ... بشارت بسلطان رسید که لشکر
مغول ... مراجعت نموده اند ... اطراف ... سلطان از شنیدن این خبر ... گشته مجلس بزم بیاراست

و اکثر ارکان

و اکثر ارکان دولت موافقت نمود و بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان
نشانی نیست و چون خبر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده
و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت رباعی شاها زمی گران چه برخواهد خاست *
وز مستی بیکران چه برخواهد خاست * شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش * شاها زمی گران چه برخواهد خاست * و بعد از چند
گاه از طرفی و شاد کامی و اینها ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب مستی و غفلت فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیده
و اورخان از این واقعه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجهد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال اطلاع
گردانید و تا سورت سکر کمتر شد سلطان آبی سرد بر سر ریخت و با جمعی کم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را
فرمود که ساعتی پای ثبات بفشرد و علم بجنبانید تا مغولان او را سلطان گمان برند ... آید اورخان ... کوشش ...
نموده روی بفرار آورد و مغولان متعاقب انکار سلطان ... کردند و چون دانسته که حال چگونه است باز
گشتند و بقبول آنکه سلطان ... بکدام ... رفت و ایرو ... تیغ انتقام ... ارباب تاریخ در
مآل کار سلطان اقوال است بعضی گفته اند که چون بپایان کوهستان درآمده و باستراحت مشغول گشت اکراد
بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و بعضی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف
ملتبس شده سیاحت اختیار فرمود و درین باب حکایات دیگر منقول است و بالجمله دولت خوارزمشاهیان
منتهی شده مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من
تشاء و تذل من تشاء بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست * مجاری احوال بر خلاف رضاست *
حق بفر ملاذ ذات ... این سپند ... حصال ... از بان از قدح ... لال است تا پیام ساعت بر سر بروت
وحشت ملک دارد ... بابس و آنکه ... ذکر بعضی از قراختاییان که در کرمان حاکم شدند اول طبقه و واسطه عقد
تسلسل سلطان براق حاجب است و او و برادرش حسام الدین ... از امرای ختای و ارکان دولت
خان خانان بوده و در عهد سلطان تکش ... سلطان ... خوارزم آمده و
... خورده ... لطیف پوشیده ... چون زایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت
براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم ... از ملازمان ... خوارزمشاه ... ملک و شکر ملک ... ملک
به اراده ... کشته ... ملک شجاع الدین ... رای کرمان بود ... و ... کرمان
قراختای ... و ... گشته راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب با او مصاف
داد و غالب آمد ... و ... گشت و در سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی عاقل
سایس عادل بود و از او کتای قاآن ... حکیم ... قراوان و ... ممالک کرمان و لقب قتلغ خانی
مخصوص گشت مدت حکومت ... و در ... ذی القعده سنه اثنین و ثلثین و ستمایه ... اجابت نمود
و در مدرسه که خود بنا فرموده بود در شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون شد رباعی بابا ... دیده ... هم عمر
لذات ... چشیده ... عمر * در آخر عمر ... رفتن زجهان * جز ... بود آن که ... عمر * و بعد از فوت

براق حاجب سلطنت کرمان بنابر وصیت او نوبت اول بر برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد سلطان بن حمیتور تا
نیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین در آن ایام قتلغ ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد و براق حاجب را الکیم
و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن بنمود و از دختران سونج ترکان نام را که
اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان
ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را با پسر سام جیره اتابک یزد داده **ذکر سلطان**
رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد
خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه
سیستان باردو رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه هشتم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و در زمان او قاآن سلطان
قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج ببرد و چون مسند خانی بعز دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان
قطب الدین با یالیغ ولایت کرمان موسوم گشته با تشریف و پایزه توجه بدان جانب نمود و رکن الدین آوازه وصول
او شنیده روی به بغداد نهاد و خلیفه بنابر توهم کشش سلاطین مغول رکن الدین را التفات دولت خود راه نداد و او بالضروره
روی به درگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او برفت و چندگاه رکن الدین
در موقف یرغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا به تیغ انتقام کشته شد و رکن الدین یک پسر
داشت و سه دختر یکی از دختران او در اردوی هلاکو خان بود و بعد از ان [illegible] منکو تیمور گشت و تا [illegible]
عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام می نمود و از شرارت و جاشت اجتناب
می نمود و دیگری را به پادشاه و بعد از آن اتابک علاء الدوله یزدی و دیگری در عقد اتابک علاء الدین سلغر [illegible]
ذکر قطب الدین محمد سلطان بن حمیتور تانیکو خروج کرد و بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در
دار الملک [illegible] شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسید و آفتاب دولتش از برج شرف سر برزد و
اقبال او را در سفر و حضر استقبال نمود در رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود
که ترکان خاتون استشارت یافته و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت
و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان
سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت
پادشاه خاتون و بی بی ترکان و اردو قتلق و یولقتلق از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال
بطریق پسران می پرورد و بسلطان حسن شاه موسوم بود و از خواص معدود و یکی چند سید السلطنه کرده او را خدمت
و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته بکاب اردو
پیش خویش نگاه می داشتند و بعد از آن با مراء ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و
بسمع پادشاه و اعیان دستان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی بهشتین

خاتون او را با قاخان بود و آرایش یافت و بعد از آن خاتون کنجاتو گشته و بابی ترکان در حباله ایزید الدین حاجی
آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولک و بن امیر سام منعقد گشت **ذکر عصمت الدین قتلق ترکان و حجاج**
سلطان بن قطب الدین سلطان بعد از رحلت سلطان قطب الدین امرا و اعیان ولایت کرمان بر حکومت ترکان
خاتون اتفاق نمودند و اقتضای شورش امور صوابدید شهریار تاج بخش گیتی ستان کرد این نه پادشاه فرمان فرمود
که چون قطب الدین سلطان مدت الحیاة مرهم شکوهیدی بجای آورده مملکت کرمان را بعز نه انتش از رای وزانیتم و با اباکم
او را داد و چند سال آنجا به کرمان بنشست قتلق ترکان از راه سیاست ایشان لعنبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نمایم
دولت بی تکلف و تعسف آن خاتون خیرخواه در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و اضافهٔ خیرات و اشاعت حسنات و تعظیم
علما و احترام فضلا و تشییه مبانی بقاع خیر و توطید قواعد ابواب بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن هیچ پادشاهی از
سلاطین کرد و [illegible] اقتدار در ان دیار ظهور نه پیوسته بود و در ان اوان که براق اغول لشکر جغتای بعزم محاربت اباقان
و استخلاص ایران از آمویه گذشته حجاج سلطان با لشکر جرار روانهٔ صوب خراسان شده بار دوی خان پیوست
و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفهٔ جان سپاری بتقدیم رسانید و اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای حجاج
آن خدمت حجاج سلطان را با انواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمان روان کرده مهم حجاج سلطان
روی در ترقی نهاده و مرحمت جانب خاتون را رعایت می کرد نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود
خواص و بنده [illegible] این بیت مترنم شده ذکر **بیت** پر کرکره ام بخت تو نو جوان **مصرع** آن به که پر نوبت خود
با جوان دهد **مصرع** ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و
استشعار بخود راه داده روی بهند وستان نهاد و مدت ده سال در طرب مصاحبت نمود و عاقبت سلاطین هند مرحم
مدد و معاونت مبذول داشته و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بکار سید
مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سابع ذی الحجه سنه سبعین و ستمائه **شعر** همای روح طاوسی صفت
جهان از قفس کاسی بپرداخت **شعر** حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین
طغرشاه و شاه رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسن شاه و هفت دختر داشت اسامی ایشان و شوهران
ایشان در تاریخ کرمان مسطور است **ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان** جلال الدین
سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطانی عاقل و فرزانه و خردی کامل و مردانه در ان سال که اباقا خان بحرکت
خراسان نمود او با صواب ترکان خاتون متوجه اردو شده و بسیور غایش اختصاص یافته تشریف حضور مشرف گشت
و تشریف حکومت آنجو های پدرش حجاج سلطان بدو و تفویض نشته عنان تربیت العیوب کرمان منعطف کرد اقد
و چون تیمار یا لشکر خانی از لشکر اباقا خان خالی ماند و احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و با برادر
احمد خان یاد او وعده و مادرش قوتی خاتون و هواداری سو محابه پسر سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و
نشان حال ترکان خاتون بیدار ملک مراجعت فرمود یا ترکان خاتون که بطرف [illegible] رفت در سیاه کوه ملاقات
نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خوانده و ملکه در شای استماع آنچنان ستاره شکوه از موش رفت و سلطان جلال الدین

سیورغتمش در سنهٔ احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسید و منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون بار دیگر به
اردو رفته بود امرا و خواتین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان جانب المصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او
و سیورغتمش مشترک باشد ساعی خواتان سلطان بوس احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل
شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و به درگاه ارغون خان که در خراسان بود از خلاف میزند ملتجی شود و صواب چنان نماید
که ترکان خاتون این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بیجا آید در حضور او مهم کرمان منفصل شود
و بدین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بر دیع مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده از غایت غیرت و کلال
خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در اجابت اجل و امر حانش گرفت ع بشنو ز آتش پر ازو
او را همانجا دفن کردند ... ترکان بعد از دو بود و چون خبر وفات او به ... رسید حکمی چند مشتمل بر اشراف کرمان ... اشتغال
حاصل کرد و سبعه پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش ترکان خاتون را
بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفن کرد و مدت ترکان خاتون از سنهٔ خمس و خمسین و ستمایه تا سنهٔ احدی و ثمانین سلطنت کرمان
بنام او بود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بر ارغون خان قرار یافت پایه قدر
شخص ما بالعیال ... کرمان فرستاده و ایلچیان معادت باستحضار سلطان جلال الدین رسیده و سلطان باتوش
و مراسم تمام عازم اردو شد و بعقبه رسیده ... ایلچیان او را ... آورده و اگر عنایت بر قاطبه
... حال او ... از آن ... خلاص ... یافت و تمامی ... برات الحجه ... پادشاه خاتون با
شاهزاده کیخاتو داده روانه ... کردند و خاتون ... کردکین را در ... از ... سلطان جلال الدین کشیده ...
مال که ... هشتصد هزار دینار ... سلطان داده ... از ... سعید ... هزار دینار رحمت ... مرقوم
... و هر ساله دویست نود هزار دینار باقی برای ... و سلطان ... پادشاه
... رخصت مراجعت یافت و باموم ... فرا رسید ... ملکت مشغول شود و ...
کردوجین ... بن ... کوهان ... خان بن چنگیز خان بود و مادرش ... خاتون بنت اتابک سعد
بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است ... مادرش ... حاجب ...
از اولاد اتابک سعد زنگی است ... خاتون ... سلطان سنجر بن ملکشاه را در ... داشت
داشت ... این خاتون از احفاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود ... ایشان ... کردوجین
با این علو نسب ... صورت و حسن اعتقاد ... و کثرت خیرات و ... عبادات
اتصاف داشت و در بلاد فارس از ... و مدارس ... و صوامع ... احداث کرده بود ...
... آن رسیدی و چون سلطان ... حکومت کرمان
... محافظت ... ملکت ... کرمان ...
... بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ...
... حضرت صاحب قران ... در ان دیار ... یافت

ربیع الاول

در ربیع الاول سنهٔ ستین و ستمایه ارغون سر بحیا بنانی را وداع کرد و کیخاتو از روم رسید و بر تخت نشست و حکم کرد تا
دختر سلطان سیورغتمش علاء الدین شاه عالم را که ایم معام خواهر جراردو تعلق که در آن حین وفات یافته بود و سازند
و پادشاه خاتون بموجب فرمان صاحب اشفاق برادر را از اردو متوجه کرمان شده در سنهٔ احدی و تسعین و ستمایه آن ولایت
رسیده برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید کردوجین خاتون ... سلطان سیورغتمش
در میان ... آب بقلعه سپرد چنان ساخت ... سلطان از آن حبس خلاص یافت
اما بار دیگر گرفتار گشته در شب ... و ... رمضان سنهٔ ثلث و تسعین و ستمایه ... در وقت افطار
کشته شد و در همان چند گاه ... پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را
پسر و یک دختر بود پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان نام داشت و دخترش علاء الدین شاه عالم ذکر عصمت
الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون ... صورت ... طلعت بوده و بانواع فضایل
و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آن روز که در ازل نشانش کردند
آسایش جان سید لانش کردند ... دعوی لب ... ز آرزوی ... در دهانش کردند ... و هم گوید بیت
... که تکیه ... از ... ... بر ... مقنعه ... کلاه ...
عصمت ... نیست ... سعد ... رقم ... یا حاجب ... کردیم ... جانا از
حال ... تا ... کاملیت ... چون بر سریر ملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب
فضل و دانش انداخته ترتیب ایشان ... برادری که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود
... موجب ... آخرت گشت و در ... سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه بکرمان خبر رسید که بایدو خان
... خروج کرده امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک
شده و چون صورت ... کردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده ...
... و لشکر ... با ایشان پیوسته مراجعت نمودند پادشاه خاتون خواست که مولانا ناصر الدین ...
... غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل ... روز ...
مردم ... و ... و ... عاقبت الامر امرا
روی گردان شدند نظم این وعل ... شیرین ... تا طمع ... نوشتنا ... همچو ...
... بارو ... گرد ... خوابش ... کسی ... رباب ... صحبت ... دلداری ... دستی ...
... و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت ... کردوجین فرستاده
... لشکریان ... خواص پادشاه خاتون ... گرفتار گشته و او را ...
این حال ... روان کردند و بعد از آن ... کردوجین متوجه ... شد و پادشاه
خاتون را ... سپرده همراه برد و در ان ییلاق ... سلطان زاده شاه عالم ... تا ناگاه ... پادشاه
خاتون در آمده ... بیت اگر با ... خود کشته ... و کر ... خود ... و از همان ... برادر

ریخته بود و کار جانشش بکابینه شد مدتی در قریهٔ شکس بام سکس و مدفون داشت و در اوان که سلطان محمد شاه بحکومت
کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشیراز نقل کرده در مدرسهٔ مادرش مدفون ساختند و کرملک بر روز از رز و زر
کور بود و بیرم دیلم کور

ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

حمزه شاه خوش طلعت
عجیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمایه روش سایر بر زبور بام سلطان
اسلام غازان خان آرایش یافت محمد شاه بعد از ملک ناصرالدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه
خمس و تسعین قاضی فخرالدین با پرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطهٔ تکبر و تجبر او و تسلطش
شاهزادگان کرمانی و اعیان و رعایا آن دیار ستوه گشته و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با
شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخرالدین بیچاره را بتیغ بکشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان
راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه آزاده و صاحب بود و حال مملکت بر آن سان دید برای
دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بشرب مدام و کشیدن اقداح اقدام می‌نمود تا بامراض متضاده مبتلا شد
و در حدود [illegible] سالگی ازین سرای فانی بمنزل جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسید و پسر سیورغتمش سلطان
بجای او نصب فرمود

ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بن قیتو تایگو

شاه جهان ملازمت
غازان خان می‌نمود و در آن ولا که محمد شاه فوت شده عازم آنجانب شد و او هرچند دلیر و جابک سوار بود اما چون
تجربهٔ روزگار مضطرب نگشته بود و اطمینان او وقتی نهاده و دیوان او و مال دیوان فقیر می‌نمود و مردم را باندک جرمی سیاست
و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را از آن
کاشغیان سلاطین مغول منضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب عیال
فراوان شده کاکا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بکجاتقتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و او
والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بر ترجمه احوال
کرمان ملحق میشود

ذکر ملک سلام ملک ناصرالدین

چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم
فرمود مصلحت کرد زمام حل و عقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارایی سپاه و
رعیت کما یجب و ینبغی تفصی تواند نمود و قرعهٔ اختیار بر ملک ناصرالدین محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری
قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده حضرت بود افتاد و در سنه سبع و سبعمایه ملک بکرمان آمده
مدت سی و پنج سال حکومت آن مملکت تعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس و عشرین و
سبعمایه خواجه علاء الدین سمنانی جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمده و در سنه ثمان و عشرین امیر ساوون برای تحصیل اموال
متوجه آن صوب شد و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر حسن بن امیر چوبان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده
مجموع تراکمه [illegible] از حد خویش فراتر نهاده و دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز کردند چنانچه رسانیده
و شرائیان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنی و ثلثین امیر [illegible] بعرضهٔ تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلثین
امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو بامر آن دیار رشد و چون تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان از آن وقتی تعلق به

نسخهٔ دیگر کتاب شد

امیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او در این ممالک آمد شدی می‌نمودند و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوان
آمده و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی
خراسانی قرار گرفت و چون نسب خلاصه آل مظفر از جانب مادر بنتی سلاطین قراختائی میشود و صاحب حبیب نیز ذکر بیان آن
و این شعبه فاصله طبقه اجنبی واقع نشود

لهذا در اوراق احوال آل مظفر مسبوق بکلمه چند که در بیان تاریخ از ایراد آن چاره نیست

اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بوده‌اند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن کرد بسیار
خویشان پیدا شده و مدت دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت بجماعت زیاده امتدادی نیافت جد
اعلای امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند وی از سجاوند خواف بود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط رأس او شقانست هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود
در یزد هرچند موزه جسته که بپای او راست آید نیافتند عاقبت پای آن بزرگوار برهنه ماند قالبی از سرب تراشیده
و کفش [illegible] و در زمانی که لشکر تاتار بخراسان هجمت نمود از ولایات خراسان در آمده حاجی
با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور به یزد رفت و ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله شدند که بر ملوک و اعیان آن خطه سمت
تقدم داشته شد و در آن اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را که مردی شجاع و دلاور
بود با سعید سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکر را که ابو بکر در سلک
ایشان انتظام داشت بسر حد مصر فرستاده و شام را در جنگ اعراب حجاج تنبیق آمده و امیر محمد برادرش بجای او ملازم
اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی که بسیت به رستم بود ناوحات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابو بکر و محمد
عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که
شاه سلطانست که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هرچند بسن کمتر بود اما از کمال نجابت گوی سبقت از برادران
زمان در ربود و او مردی بود دولتیار و نیکو اعتقاد و دین دار و بروایت خوابی مستظهر و امیدوار گشت و اقوال گوناگون
در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفت و او بر پای خواسته آفتاب قریب بجاده مظفر
از دامانش بغلتید و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داوود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ
دین در جواب گفت بشارت باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بر آید و بخاندان تو قرار خواهد
هر پاره از خورشید حالی بجانب و بعد ازین واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عاطفت اتابک یوسف شاه
بن علاء الدوله اقدام نمود از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بار فرو سعادت
اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره وی انعام و احسان فرمود و بعد از چند روز حب وطن
بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بجنبید و یزد نهاد و فراغ حکام آن دیار از جا و صواب بطرف دید عازم اردوی
ارغون خان گشت و در راه با امیر محمد جوش که از امراء عالی مقدار بود ملاقات نمود و امیر محمد آن نخبه کرام را بنظر
رسانید شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بیاساولی تعیین فرمود و چون ارغون خان وفات
کیخاتو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر بیشتر رفت و چون اتابک از اسباب بن اتابک یوسف شاه

در رستان با اتابک مخالفت کرده و پادشاه جمعی را به دفع او نامزد کردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و سوابق معرفت با اتابک
التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و ملتمس او مقبول افتاد و امیر مظفر روی به آن صوب نهاد و اتابک
بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورد و وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک
و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را استحسان داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون
بپایه سریر سلطنت مصیر رسید شهنشاه اتابک را بسیورغامیش عز سوده باشاره احکام و نوازش بر وفق مراد مرام جهت
انصراف ارزانی داشته و اعتبار امیر مظفر بیشتر از پیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه بشرف
پای بوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم
و پایزه و شمشیر و جاق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و ستمایه آفتاب وجود مسعود امیر
مبارزالدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال لایح دید مستبشر
شد و چون غازان خان وفات یافته الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر
انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هراة و مروست و اردستان علاوه سابق و ایالت
میبد کردانید و در آن ولا که الجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان
شد امیر مظفر را ملازم رکاب آنحضرت نشان کردانید و یک لحظه مفارقت او جایز نداشت چنانچه چند نوبت [illegible]
[illegible] در حرکت آمده استجازه تقدیم محاربه و رخصت پیش روی در رزم [illegible] طلبید و اصلا مقرون با جابت نیامد و چون
مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و ستمایه عزم خطه
یزد فرمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه همیشه [illegible] توقف ننمود و [illegible] دار الملک شیراز تصمیم فرمود و
در بین [illegible] رشید او امیر مبارزالدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و ستمایه که الجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر
مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نمود و در [illegible] از حوالی بغداد به بارگاه پادشاه عالیجاه رسید و بعد از انقضای
یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت در نوبت دوم که به شیراز میرفت در راه [illegible] رسید
که احشام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از جنبه شهزاده
متوجه آنصوب کرده [illegible] در راه گران بار کرده اند اگر [illegible] رضا اصغا نموده [illegible] المطلوب
والا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد [illegible] نموده امیر مظفر با لشکری جرار متوجه شبانکاره شد
و چون [illegible] مقاتله پیش آمده و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود امیر مظفر بعد از کوشش
بسیار غالب آمد و آن دیار [illegible] صورت حالات را معروض پایه سریر اعلی کردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور
شده مدت سه ماه مرض او بر داشت [illegible] مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه مرض [illegible]
مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کوکب اقبال او [illegible] ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کرده
و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی [illegible] مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارزالدین محمد و یک دختر

که او را به برادرزاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داده بود و از او [illegible] سلطان و امیر حاجی و امیر مبارزالدین متولد شده بوده
و دختر دیگر نیز یک دختر والده مخدوم سلطان احمد خاتونی صالحه [illegible] بود و عمری طویل رعایت یافت و دختر دیگر والده
امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم حاسدان و حاسدان
بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر طایفه از [illegible] خواجه رشید وزیر که مدتها میان او و امیر مرحوم مظفر غبار نقار
ساطع بود توسل جسته در مقام انتزاع املاک موروثی امیر محمد کشیده و ضیاع و عقار او را [illegible]
آورده و بنابراین امیر بدرالدین ابوبکر و امیر مبارزالدین محمد مظفر متوجه اردوی الجایتو سلطان شده بنوازش پادشاهانه
مخصوص گشته قایم مقام پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی به امیر مبارزالدین محمد مظفر تفویض
رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون الجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرمود و سریر سلطنت بوجود سلطان
ابوسعید بهادرخان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها
مشغول گشت و ملازمت مجلس علما و فضلا مایل بود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو به یزد آمده با اتابک
حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنیده که خدمتش اسبی خوب در طویله دارد و طمع آن بوی
[illegible] و امیر مبارزالدین شرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای [illegible] و اتحادوا
میان ایشان دوستی و اتحادی عظیم بهم آمد و در این اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که [illegible] بوده
بتوسط فتنه انگیزی [illegible] نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و
نزاع آنکه نایب کیخسرو [illegible] داشت که [illegible] رخ پرتو آفتاب در اضطراب [illegible] در پیچ و تاب
و اتابک را وصال آن پری [illegible] آمده [illegible] الطلب او فرستاد و عاشق بیچاره از سر خوابش گذشته پای [illegible]
پیش نهاد و [illegible] و از این حرکت شیخ کیخسرو کوفته خاطر و نادم گشت و خواست که
با مداومت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد و امیر محمد در جواب فرمود که [illegible] صورت واقعه را [illegible]
[illegible] رسانیده تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو [illegible] فرستاد و مضمون آنکه حاجی شاه
بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است و علامات عصیان [illegible] شده قلع و قمع او [illegible]
از جمله واجبات و در طریق سلطنت [illegible] سلطان ابوسعید بهادرخان بر حقیقت قضیه اطلاع یافته
حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباد یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاهی کینه جوی روی [illegible] یزد
آورده و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخرالامر بواسطه آن [illegible] شوم نکبت
بر رایات اتابک وزید علم شوکتش نگون شد و بنای دولت و قرار [illegible] متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار
نهاد و [illegible] رسانید که [illegible] از پیر و برنا و
اهل و عیال خویش [illegible]
[illegible]
ساختن و بعضی را کشتن [illegible] بیت [illegible]

و بالجمله بحکمت آن سالعیت سواد قهستانی دودمان جبانی روی به ایران نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان**
ابو سعید بهادرخان و بر وفق مراد بازگشتن و استیصال نکودریان در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه امیر محمد عازم
اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز گشت و بمیامن خواجه غیاث الدین محمد
رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانکه محسود ارکان دولت آمد و حکومت خطه یزد و ابرقوه تفویض رفت و چون
الفران یافته از معدلتش بدور و نزدیک و ترک و تازیک رسیده و بعد از این حال جمعی از متوطنان ولایت کرمان
الیت نام نکودری سلکنشد سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده و دست تعدی
و فساد و قطع طریق و بیداد برآورده و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک تیر تاج از سر جمجمه ربودی و از
حاجب تحشیرش راه کهکشان امین نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار خسته بر راه یزد آمده و امیر محمد با انجم
سر شرفیش بر جست رسیده بی تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سرحد
عبدالملک بایشان رسید آنجماعت وصول جناب مبارزالدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانسته و عنان سبک ساخته و
رکاب گران گردانیده تیر باران کردند و مقارن تیر کوشش امیر محمد رسیده چون او باسپ دو زخم مجروح گشت و دو
جنیبت کرد زیر ران او نوبت کشیده شد به یکبار جانکاستان از جای درآمده و در پیش افتان از غبار سمند رسیده
و نسیم ظفر و نصرت در جنبش آمده نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گروهی از روشناسان بود اسیر شدند
و جناب مبارزی چند فرسنگ اعدا را تعاقب نمود و بعضی از مخالفان را بقتل آورده بربی راه دستگیر کرده و بروز دیگر
بیزد آمده فرمود تا سر او را قفص مضبوط ساخته و سر نوروز را در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان بدیگر
باردو بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخر و احکام مجدد جهت مخالفت
طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از این جنس واقعه جعلی ساخته مجاز به جناب مبارزی که نواحی یزد آمده بودند امیر محمد
تیز روی جرع ایشان آورده با قوی ایشان که در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مخذولان
کشته شدند و جمعی را انهزام پیش گرفته و فتنه آن قوم هر چند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته
از ایشان سردار و صاحب وجودی نماند و در سنه عشرین و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولود مبارک
یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و باندک فرصتی آثار رشد از عبارت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه
وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدومه شاه جهان بنت سلطان جهان بن سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورد
و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه شاه یحیی از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلثین جناب مبارزی شاه شرف الدین مظفر را
مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی عنایت بر او مبذول داشت که ارکان
دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو داشت و از زیاده از حد بحکم استظهار امیر محمد مظفر
رونق و طراوت دیگر داشت و حسن امل او خضرت و نضارت پذیرد و هم در آن اوان سلطان ابوسعید از غایت عنایت جناب مبارزی را
بکلاه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او را هر سال صد هزار دینار کپکی معین فرمود و این معنی موجب مزید
عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد نوعی یاد شیخ بر علیه شد گمان افزای

پرکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر انداخته و شتابان گشته گرد اردوی همایون جمعی نشسته که این قدرت دارند پادشاه
فرمان داد که چند قراره پرکاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کند و امنا در میان قراره که بنام امیر محمد مقرر
بود بر عزم شکست کار سندان گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت سهم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد
رسید او بتیر و مشتاقانه خویش برداشت اما انکساری بدرج او راه یافته و بر فور از اسب پیاده شده بعرض سلطان رسانید
که درین قراره ورای کاه حجری دیگر است و چون ایجاب فرموده کاه از قراره بیرون آوردند سندان ظاهر شد
و پادشاه از کیاست او تعجب کرده و بشرف امتیاز ارزانی داشته فرمان داد که بعد از این او را امیرزاده محمد گویند
و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرمود و امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب
مرتضی علی علیه السلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب و مآرب دینی
و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بطرف دارالعباده یزد معطوف ساخت
پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و سبعمایه جهان بین جناب
مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو بجانب**
یزد و ملاقات امیر محمد با او بعد از انتقال سلطان ابوسعید بهادرخان از این مرحله بشکون یافته و خلل در امور هرج و
مرج در جهان آمده در هر سری سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون
آورده انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت و فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز
داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامت مملکت فارس مستولی
گشت و امیر شیخ ابو اسحق که اصغر از همه برادران بود و بحسب اطلاق کرم از جمله ستوده صفات مکارمش بسمع اقاصی و ادانی
رسیده بود و پیر سپهر بر سالهای دراز مثل او جوادی جوانبخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمده و امیر مبارزالدین
با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استغراب عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق
مستولی شد آثار انفعال بر ناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن به مطلوب
بر اشارت اعمام امیر مسعود شاه بود و اگر نه محل همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است به ترتیب مقدمات
مبلغ محصور و امیر محمد بتصیقل کلمات دل‌انگیز زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را در موضع تره
فرود آورد و اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بطرف کرمان
روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسید هر چند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد او نگشت
بالضروره بازگشته بیزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود از این آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بجوار
مزار پدر بسبیل احتیاط و در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یکیک و دو دو باندرون شهر فرستاده گرفت تا جمعیتی
ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر این جرأت نمود سپه پیدا آمد امیر محمد مظفر بر چون مکر
اطلاع یافته هر کرا از سپاه به دروازه شهر در آمده در قید اسار گرفتار گشت و هر سوار که بر دروازه رسید پیاده مانده و دروازه
تاریک روی بدیوار آورده و امیر شیخ چون دید که از فکان ما بقه ساز آن طرح عمقی خاطر نبی آید صوب مراجعت کرد

مسعود محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابله پادشاه و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با
انبوه از پیاده و سوار کیکاوس متوجه فرستاد و شاه محمود با اتابک علاء الدوله را با طایفه جرار روانه طرف سیرجان کرد اینها تا برابر
آب محیط شده نگذارند که مخالفان لگام خرابی تحجیر نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند سعادت که حضرت زبردست است
نجابت فرستاد اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ کامل عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر
محمد بهیچ وجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید و
امیر شیخ ابو اسحق هم طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد برخوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی
بسیار کرده آتش نهب و تاراج دران حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده
پیشتر رفته بودند و از سرحد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و فتح آن و از اینجا باز آمدن**
چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسید و بعرض امیر محمد رسانید که عزیمت
استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت می نماید امیر محمد منظور آنکه شاید که با عادت سنان صلح و رسانی جبت
سابق راه یافته باشد دران باب توقف میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام
داد و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شد با لشکری آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع دست داده
دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت جناب مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار امید سر کشید
بالا کشیده شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه
بن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاه یافت عنان عزیمت از صوب کازرون تافت و جناب جلالت
بمصلحت امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسیده با چند کس از خواص خویش
برنشسته برآمد که بر سر دشمنان ... طلیعه اعادی چون دانسته که بران نشسته شیر بیشه نصرت مظفر محمد بن مظفر است
وهم و هراس بر صحایف ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باز گردید و امیر پیر حسین هم ...
و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب بخت روی همت بر تسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه
بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دران اوان شهر شیراز از وجود ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که از رسم ... داده
راه وفق ... مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده بقدم مخالفت پیش آمدند و در شب
اول جناب مبارزی جمعی را مامور کرد که بر دروازه ناتر صد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ...
و مرج داشته و جناب مبارزی از فرط حشم خطرناک تنها بدر شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق ...
دران موضع خطرناک تا دید روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از ان پیشتر روزها با آن ...
سپر داشت ... که از شیب تیغ آبدار آتش بهرام خنجر گذار انجا برخ حصار حمله کرد و دران ایام روزی جناب مبارزی
با جمعی از خواص پاس تفریح و احتیاط بر وجه شهر و سور رفته ... سوار شد و چون نزدیک دروازه
رسید جمعی از دلاوران مخالف که مخارج طرق را بر رفتگان با پیاده استوار کرده بودند و در کمین گاه ...
بیرون تاخته آتش جدال افروخته و رایت قتال افراخته گشت عاقبت چون سوار مجال کرد و فرمانده جناب مبارزی

شده سپهر پادور و دست از عنان اسب باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کشش نمود که ترک خون ریز
کردن در مقام ترحم آمد و بقیة السیف پناه بشهر آوردند و دیگر شیرازیان آن مانند که پای از دروازه بیرون نهند
و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب در خندق برج و باره حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی آورد و نزدیک آن
که شیراز قهرا قسرا مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ... مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از اکابر ملت بود وسایل استشفاع
انگیخته و این بیت را نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی **بیت** و چون این التماس عاری از نصیحت و مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال
در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین ... باندرون شهر شیراز خرامید و بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت
ولایت کرمان از انجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه امیر محمد با لشکر ظفر اثر متوجه کرمان
شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم انجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز
دولتهای که داشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان را در کنار آورد و جمال مدعا را ... زلف ... پریشان
یافت و درین اثنا آرزوی ملاقات قرة العین ... جهانگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز
آن دولت رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه ... ملجا اصاغر و اکابر گشت و بیاس قدم همایون
آب دولت ... باز آمد **ذکر توجه خراسانیان بکرمان و استیلای ایشان** ملک قطب الدین نیکروز را چون
روز بر روز پیش آمد التجا به ملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مخالفت و مدافعت در
میدان محاربت تواند نهاد خالی است اگر رای عالی اقتضا نماید و فوجی از سپاه ظفر پناه مدد فرمایند ... تسخیر
آن مملکت بسهولت روی نماید و آن حضرت را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد و ملک داود را با طایفه ای از خونریز
سنگین دل بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب کرمان گردانید ایشان شب و روز ... و روز
تا شب در رکاب و عنان ... محقق میگشتند و بدین طریق رفته و ناگاه در حوالی کرمان رسیدند هیچ متنفس از اهل انجا
خبر نیافت و چون بقریه ... فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که دران ده ... رفته بود از صورت حادثه آگاه ...
و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسنگ را ... قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب
داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت فرمود ... طریق ... سلوک داشته زبان بکلمه لا طاقة
لنا الیوم بجالوت وجنوده گشادند و گفتند مصلحت حال آن نماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرف ...
و امیر محمد بعد از تقدیم مشاورت با مقربان خود در وقت لیل متوجه ... شد و روز دیگر خراسانیان بی مانعی ...
... بکرمان در آمدند و ... قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند جناب مبارزی ...
امیر پیر حسین گردانیده و دران موضع ترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند ...
اسباب مقابله و مقاتله مهیا شد همت عالیش ... تا ... احتیاج معاونت امیر ...
لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه ...
از ابطال رجال درین قلعه ساکن باشد و درین نیت ... در حوالی ... گشت و تا دروازه ...

و دران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین
شاه سلطان باوجود حداثت سن حملهای متواتر کرده و دران معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز
رستخیز حکایت میکرد کوششها بجا آوردند چنانچه سالی پیر از کمال سال خورده انگشت تعجب بدندان گرفته آخر الامر
خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را موجب طایفه بلوک و لوا ساخته و امیر مبارز الدین از لشکرگاه مظفر دکان
ذره آمد و تمامت محلات بیرون را که معمور در تحت التصرف آوردند و ازین جلادت هرچند پای فغان از
جای نرفت اما دست از تهیه و ترتیب اسباب جنگ باز نمی داشتند و آلات و ادوات معاودت و محاربت آماده ساخته
تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغ که در نیام قدرت و توان بود
بر ستیز آن کشیدند و در صحرای عربان تلاق فریقین روی نمود و بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان
طعمه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا شمس الدین قاضی و امرا با جمعی دیگر از اعیان
حضرت امیر محیی الدین بمبارزت امیر مبارز الدین رسیده اطراف و اکناف شهر بیرون آمده و قطب الدین جوان دیده روزگار
پریشان انتظامی تواند یافت ارادت آن کرد که بجانب هزاره محبه صد مردم و باین عبارت برسم رسالت
گشت و از دیگر اسباب محاصره لقادم حصول شکار ملک بمراحل تمر شکل شده و از متعاقب انواع عواطف
نصرت مآل که بر اردوی اعلی می پیوست آفتاب اقبال ملک العادل شرف الدین رسیده و بعد تاج الدین علی که صاحب
خبر و صارف معروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمده و بتقبیل بساط جناب مبارز الدین مستسعد گشته در سلک سایر
ملازمان بملک و خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از شاهیر رجال و معارف ابطال از
ملک داود مختلف شده به خیل اردوی همایون خود را از ورطه محنت بیرون آوردند و جاه و خسته و مکسر
و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و باز و اعتذار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسلان بر انجمن امیر محمد
مظفر پیغام داد که تقاعد از اعزاز چاپلوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و دیگر
اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف
نهاده مفاتیح دروب و قلاع را و مقالید حصون و رباع بکارکنان حضرت سپارم ملتمس او به اسعاف مقرون
گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین و سبعمایه ملک داود سر خویش گرفته در راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین
بار دیگر در کنف نصرت ملک مالک شهر کرمان درآمده ظل شفقت و مرحمت بر سر ساکنان آن دیار مبسوط کردانید
ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد با طایفه اوغان که باغی و مشغول بوده در دیار بم چون خاطر خطیر جناب مبارز الدین
از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان
ابوسعید بهادرخان بواسطه ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت و تقرب پادشاهی نمود و بکوتوالی آن قلعه موسوم
گشته بود و بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان هنوز نوبت با احکام کرمان در مقام محاربه آمده در سرپنجه مخالفت
واقعه ارایشان بر یافته است و اکنون نیز همان سوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بمسامع
عزم

تقدیم دولت و در مقدمه شاه محمد بیک و اکثر ملوک آن دیار مضبوط ساخت سقف بوده باعث برین لموارد با طایفه اوغان
بوده و منقبض خویش از صعب متوجه طاهر بندر سیستان گشت و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت نهمیش
نداده دست به دامان امرا انداخت و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به بم رسیده و اخی شجاع الدین
و هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداخته چون عمله دلیران مستشکل دیدی
جای خود در قلعه ساختی و از غیظ آتش خشم جناب مبارز الدین اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداخته تا فضل که
و از استظهار و عمده اقتدار می العان بود خراب نمود و بکثرت شهرهای جاری آب را بر جهت دیگر تحول گردانیدند اما
در کثرت طوفان جاجهان با اکثر ت که راه نه پرسد و دهانه و فصیل از پای درآمد بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت
لیکن هنوز در مرتبه که صورت فتح در آئینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر محمد استخلاص آن قلعه را بابت آن
خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرمود و بجانب کرمان معاودت نمود و با علام این حال رسل و رسایل بجهه مستبشر گردانید
متواتر داشت و در ایام مبارکه با دولت و دین بعزم قلعه گشایی عزیمت نموده با مترا آمد و جناب مبارز الدین بالزاد و العباد به ثبت تسخیر شهر بم و قلعه
متوجه روان شد و چون طاهر بم از طلوع رایات ماه پیکر نصرت آیات او نزدیک گشت اخی شجاع الدین با لشکری که انبوه داشت
دل یکرده در پیش و از دروازه که مرد آمده و جنگی صعب دست داده امیر شه ولد شاه که از ارکان دولت مبارز الدین بود کشته
و ملاحظه غضب جناب مبارز الدین زبانه زدن گرفته ملازمان عتبه دولت را به حیث و دو قشون قسمت فرمود و شال داران
جانب درآمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خواص و لشکریان او در قلعه متحصن شده سردار جوش و فرزند او
کشته شد و امیر مبارز الدین لغزش اراده تسخیر آن کوه که ساکنانش با ستوطان حصار مستحکم و مترنم بوده ملک حیث
و بواسطه رفعت و مناعت قلعه فتح آن مدتی امر متوقف مانده و دران اوقات مطلقا انوار ظلالت و ساکنت بر حاشیه اهالی
ضمیر انور مبارز الدین نشست و چون محصوران از قلت زاد به تنگ آمدند خواجه بهاء الدین جلال خازن باستشفاع اهل قلعه متوجه
رای منیر گردانید که سکان حصار جا به جرایم که از غایت ازیشان بصدور پیوسته تاب نظر اصحاب سپهر دولت و اقبال ندارند
اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بمال بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دور تر رود تا اجابت مقالید دروب نفس
روی بخوار نهند از مکارم خسروانه بعید نماید رای صواب نمای امیر محمد التماس آن گروه را طمع محال از شرف انجاح مقرون گردانید
بار بر نهاد و رحیل در داد و لشکریان از پای اسوار قلعه بر خاسته و چون محصوران فرصت یافتند از آن حصن بیرون
آمدند و آنچه در آن احتیاج داشتند از آذوقه و غیره بالا کشیدند و آب اکثر در خندق لبته بود تنگ آب شد و جناب مبارز الدین
چون برین مکیدت واقف گشت امیر غیاث الدین حاجی علینک را بحاصره ارباب مکر باز داشته خود را با لشکر کرمان رفت
و بعد از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انتقاع ماده قوت قوت ایشان جانب
اجابت اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بپارگاه فلک اشتباه روی نهاده بزبان تضرع گفت که ـ من آمدم بر پشت انکه
کفن بگردن ـ که تیغ بکش بر فرق در نیاز بزنم ـ امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان حکومت طرفی از آن مملکت
ساخت و اخی شجاع الدین بحکمت سمول مملکت و احسان گشت و چون امارات عدل از رعیت کرات سالها در صد ره
بابت آخر او اجل به حوالی رفتار آمده و دیوان او که سیع مربع بر دبی کرمان را هدایت عمیل از صدر اول سراج الملک راه

و دوست و دشمن روان و سیستان و شهر بالکه دست بغارت و تاراج بر آورده و در قوم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده
نشده حضرت واثق آمده و خراسان سرایت کرده و چون خاطر جناب مبارزی از مهم فارغ گشت بر قلع و قمع آل انجو که بی
معروف داشته باشد مظفر و رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود به استیصال ایشان توجه نموده و الکای
احمال و اثقال و عیال و اطفال خود را بکوه ... مستحکم گردانیده بعبیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده
صف آرای گشته و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهاده حسن خواجه که بزرگ ایشان بود مقتول گشت تمامی
و اموال و اغنام و احمال و انعام و صامت و ناطق آن جماعت در تحت تصرف خدام هیراه انتقام آمده کلبن مملکت
از خار مفسدت آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایات نصرت شعار برصوب دار الملک
کرمان در حرکت آمده و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین مژده ولادت فرزندی فرخنده مقدم که از صلب شاه
مظفر چهره ... عالیان نموده بود و این آیه بر آمد که ان الله یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود همایون با نسیم نصرت
فتح آیت مقترن بود و مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف شده بنابرین دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن
خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت و کذلک تقدیره او ذلک تقدیر العزیز العلیم **ذکر رنجش امیر حسین**
از امیر مبارز الدین محمد و جلاء او از ولایات فارس و انتقال آن مملکت با میر شیخ ابو اسحق در عرض این ایام
چون از الکا بر امام نیز دیار کرمان رسید که از امیر محمد مظفر در خاطر داشته مکتوبی با میر حسین جوبانی فرستاد مضمون
آنکه امیر مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر حسین
کران کلمات غرض آمیز استماع از کاشان نفرموده بر قاعده مستمره دلجوی آنجناب مینموده شرب مصافات را از
تکدر غبار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین اصفهانی منشی را جهة تحقیق این قضیه
بیزد فرستاده فرستاد و اتفاقات آنکه میان امیر حسین و جناب مبارزی بود که هرگاه که در هیچ ملاقات شود امیر
پیر حسین آنرا ظاهر گردانید و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در ریاست بود آن مواضع از
خاطرش محو شده و هرچند بآستانه او رسل و رسایل متواتر میداشت خدمتش بواسطه آنکه از ترس نداشت سیدا شود
بطلب جناب امارت پناه نیست و چون مجلس شیراز آن معنی خبر کانی یافت عزم حمایتش جزم نموده و دشمنان انگیز نامو
زیاده ... خاطر امیر حسین گردانیده لحظه لحظه بکلمات رشت اماده ارباب حسد مایه وحشت و استیحال
می یافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی تبریزی خواجه رکن الدین عمید الملک را با کرمان فرستاد و بجناب مبارزی
از روی حسن عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر حسین بجانب مهتر خون ریز است
و اصلا بر قول و فعل او اعتمادی نیست در کوی او خانه سلامت نیابد جست و از مزاج وی طمع مصافات نباید
داشت برادران از معاشرتش چون آتش از آب گریزانند و تر و دلیکان از مواصف قهرش مانند بید از باد لرزان و بدین
سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر حسین متنفر گشت و بعد از آن هرچند در طلب مبالغه رفت منجع نمیشد و در
سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر حسین امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را
در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد مقصود آنکه مرحمت خاطر او با سر رقم لطف ... میل شود و مادۀ وحشت او

باین مقدار هم نفع یافته منفعل گردد و از بن شش ماه کمتر زیرا لسوء الحمید و عبا لاجرم چون در ملک
اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده و عزیمت عراق و فارس نموده امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده
ملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو ملک را باسهل طریق دو حیز رو جلی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق
در آمد و بدین سبب تزلزلی تمام در حضرت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون
آوازه اتفاق اعدا قوی دست تسبیع او رسید در تخیم مقری بر جهته اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده اموال
و مواشی ایشان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو لشکر
سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترکان تعلق بایشان داشت
با اتباع و اشیاع مانند غول و شرف ازاره روی از امیر پیر حسین برون آمده بملک اشرف پیوستند و ازین حرکت خذلان
بحال او راه یافت که چیزی از آن از جمعیت خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره آن ندید که ملک و مال و مخیم کنه اهل و
و عیال التجا بصاحب دولتی نماید با خواص خویش درین باب مشورت فرمود امیر مظفر الدین مسعود که از صدف گوهر دوست
آنی و دودمان رشیدی در یتیمی بود که از غایه برجو جمار حکومت همراه او بوده ... و در مجلس بزم و در میدان رزم با امیر
پیر حسین مؤالف و همعنان و پرتوی رای صایب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که
ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم و چون در فضای
خاطر او دید محبت او را از ... صواب مکشوف گردانید بود و آن نصیحت بگوش هوش او نهاد و جواب داد
که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نیابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او اعتماد
نمی پذیرد آری مرکبی را که ... و مرا بکلی را اشتغالی لکل حرکة سکون و غایة کل شئ کون ان لا یکون و حال آنکه جناب
مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف داشته بود و آنچه لوازم مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین
با طایفه از نزدیکان و خواص و اولاد متوجه تبریز شده تا از امیر شیخ حسن که از کال بحر و بگفتار در ایام حکومت رنجیده بود
فی الحال بحبس و توقیف آن نهال فرمان داد و بعد از چند روز فرمنش را با پیاله شربت زهر آمیز و شمشیر خونریز بر عشیم
گردانیده و امیر پیر حسین زهر جان گزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد فی الجمله ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت
طعن بر ارباب و اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون به تماشای تخت شیراز روان شده نزدیک آن دیار رسید امیر
شیخ ابو اسحق خواست که بشعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون
ملک فارس قبل الزمان تعلق بامیر محمود شاه انجو و اولاد او میداشته اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و ترتیب ما حضری
که لایق ملوک باشد پرداخته و ملک اشرف دستوری انزائی داشته امیر شیخ پیشتر آمده و عموم کلویان و عوام شیراز
آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاده و اشرفیان ستوه آنکه زمان تا زمان از دست سایبان کهین ماتی شیراز بجام
می ارغوانی برگشت گرفته بپای خط بردند و شادمانی شنید که ناگاه دلاوران **٤** ... مژگان بتان محلس بروز **ا** ...
دلاوران جگر دوز بدل شده و نیل آمال و آمانی به تیغ مصری و یمانی مفوض گشت و ملک اشرف از خونخوار ... زنوذ او بیشتر از
محل اقامت ندیده بخلاف مقصود بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت ... کشیده و جناب

مبارزی آمده و مملکت را از لوث بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان به دار العباده یزد نهضت فرمود ذکر توجه
لشکر مخالف بجانب [illegible] و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن مولانا شمس الدین محمد
تبریزی و [illegible] در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکر [illegible] العقیلی [illegible] ابن [illegible]
و چون آن موضع از توابع یزد است و امیر شاه محمد مظفر و شاه سلطان [illegible] امرا [illegible] روانه آن صوب کرد و ایشان چون
اینجا رسیدند [illegible] هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف [illegible] راه [illegible] معهود [illegible]
و حصار [illegible] و روز دیگر [illegible] بالا گرفته مخالفان [illegible] رخنه در حصین کردند و شاه سلطان از
دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار [illegible] آن فتنه را تسکین داد و تا رخنه معمور گشت و از طلوع آفتاب تا [illegible]
طرفین مکاوحت [illegible] مخالف چون [illegible] دانستند که هم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت
[illegible] سلطانیه رفتند و ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید لشکری بیشمار جمع آورده با شغال شیراز [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین فرستاد و عهد [illegible] سال [illegible] ملک اشرف [illegible] گشت و [illegible] از اخلد
چون سبب [illegible] روضه جانفزا رسید مردم آنجا [illegible] شهر [illegible] سپاه [illegible]
و آن ظالم [illegible] آتش [illegible] و آن [illegible] هزار کس [illegible] هلاک شدند و امیر مبارز الدین
از استماع این حرکات [illegible] گشت و در جواب [illegible] ملک اشرف [illegible] جناب [illegible]
[illegible] که ملاقات [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] زبان [illegible]
[illegible] توجه [illegible] بجانب [illegible] ملک اشرف
[illegible] جناب مبارزی مولانا [illegible] یزد [illegible] و چون [illegible] آن خطه رسید [illegible]
[illegible] و مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف [illegible] مملکت [illegible]
و چون ملک عراق از خار وحشت [illegible] شد و خاطر جناب مبارزی از [illegible] مولانا شمس الدین
[illegible] کرمان [illegible] ایالت [illegible] مولانا شمس الدین
محمد صاین بود و پیر او [illegible] بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان [illegible] خویش [illegible]
و مولانا شمس الدین [illegible] استحکام یافته و [illegible] آنکه [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] مملکت در قبضه اختیار مولانا [illegible] انتنی
[illegible] جناب مبارزی و مولانا [illegible] دوستان و [illegible]
و دوستی [illegible] و مولانا ملازم شده [illegible] خدمت [illegible] کرمان [illegible] مولانا
شمس الدین [illegible] خواجه تاج الدین عراق بود و جناب مولانا [illegible] امیر مبارز الدین
[illegible] جناب مبارزی [illegible] فارس امیر شیخ
ابو اسحق [illegible] از مملکت فارس [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]

مبارزی [illegible] الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را معد و مهیا گردانید و بنوازش و اکرام و افزود
احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی
یزدی بروی قرار یافت و از آنجا [illegible] بود و اتفاق بود [illegible] وجناب مبارزی را
چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراق [illegible] مولانا شمس الدین دخل تمام داشته او را مخاطب و معاتب کردانید
و حکم کرد که [illegible] رسانند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد بیت بر تاج عراقی ار [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین محمد او را کشته [illegible] دیوانی [illegible]
[illegible] مبارزی [illegible] ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف
از فارس غایب [illegible] امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و [illegible]
آستانه او سر [illegible] کشید [illegible] سلطنت [illegible] اسباب پادشاهی چون تاج [illegible]
[illegible] مملکت فارس [illegible] آورده و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب
لشکرها [illegible] بدرگاه او مجتمع گشتند و گروهی [illegible] از خراسان و سجستان و امرا و اعیان [illegible] پیوستند بیت
[illegible] خاتم فیروزه بو اسحقی [illegible] دولت مستعجل بود [illegible] از [illegible] شراب [illegible]
[illegible] ولایت جناب مبارزی
[illegible] لشکری [illegible] بجانب کرمان کشید [illegible] رسید
[illegible] تا آنجا [illegible]
جناب مبارزی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر فارس [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
کرمان [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible] امیر شیخ ابو اسحق
[illegible] امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب [illegible] امیر حسین [illegible]
جناب مبارزی [illegible] امیر شیخ [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] شیخ
ابو اسحق [illegible] امیر شیخ [illegible] مولانا شمس الدین
و سید غیاث الدین [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible]

ابو اسحق

تا در استحکام فرصت در زمان مجال نر قم تیر هلاک ساخت و بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی یزدی اسیر
شدند و چون همیشه در سابق کرمانیان ایشان را روی می‌نمود سید غالب می‌آمد مولانا بسبب استخراج اموال هر روز از روی آن
ولایت ساده خود را بگوشه کشیده و دران زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زده و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شده
هزاره اوغانی و جرمایی صید خود کرده و هر وقت از امیر مبارز الدین محمد طمع ساخت می‌نمود و جناب مبارزی تفرقات را
باسعاف مقرون میگردانید و درین اثنا پرسش عمید الملک مکتوبات بوی ارسال میکرد مضمون آنکه سید غیاث الدین
در مباحث اعتبار رست و هیچ وجه بمصلحتی که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می‌باید نمود و مولانا
شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابواسحق و دو هزار نفر دیگر از معوده ای اوغانی و جرمایی و جمعی از
اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر ازین حال آگاه شده با وجود دوری هزاره و بالصه مرد رزم آزمای را
که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق بحسب
تقارب پذیرفت و از جانبین صفها پاراسته در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی [illegible]
ایشان کرده مجموع امرا و عظمای آن سپاه و چون سید عضد الدین حسن وظفر و اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد بعد ازین فتح عنان
بازکشیده جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از دور سیاهی سپاه دیده [illegible] آنچه خواست کرد تا خویشتن
کند قوایم اسبش بشکال ادبار و محنت بسته بود و طریق خلاص و [illegible] گذران [illegible] و دو دمان لطف
شال آمالش که برجویبار خلاف بالا کشیده بود از تندباد حادثه ایام بیخ شده و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر رسیده
بود از آب تیغ زهر دام منطفی گشت و سر پرنخوت او را عسکر منصور بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و چنانچه شعر
که آتش زد بسر برا کنیم ، با جان شد خون او بحشیم ، و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت [illegible] اطفال اورا
باطراف [illegible] روان فرمود و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران متوجه دار الامان کرمان بسعادت نمود **ذکر مصادرت**
احوال امیر شیخ ابواسحق بعد از قتل آن وزیر بی‌استحقاق بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ
ابواسحق تشنگی آغاز نهاد و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و با لشکری از شمار حاسب بیرون و از مواکب کواکب
افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر موضع که گذشت [illegible]
مطمور گشت و هر خطه که رسید خط ویرانی برانجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از در دروازه
بیرون آمده صف قتال بیاراست و در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی را که از امرای امیر شیخ بود
شهامت امتیاز داشت قتیل آوردند و ازین واقعه شیرازیان دل شکسته شده و مراجعت نموده در یکی دو منزل [illegible]
فرود آمدند و امیر شیخ ابواسحق جمعی از خواص خود را با [illegible] سوار بجانب [illegible] و کوبنان فرستاد تا آتش نهب و
تاراج دران ولایت زدند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه [illegible] و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد
رکابدار را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار از پی دفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان
مظفر و منصور مراجعت نموده سرهای سرداران لشکر را [illegible] آورده بودند و امیر شیخ از این واقعه خبر داشت تا سرهای
مقتولان [illegible] ایران آویخته [illegible] حاکم شیراز چون بر این واقعه اطلاع یافت در همان زمان

اطراف یزد توجه نموده در موضع مهریجرد نزول فرمود و باقی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود در آن محل
کاین منطمس الآثار گردانید و چون دانست که در محروسه یزد با وجود سطوت و اقتدار شاه مظفر مدخل نمیتوان نمود از راه تفت بجانب
شیراز مراجعت نمود **ذکر احوال هزاره اوغان و جرماء و التماس ایشان از امیر مبارز الدین محمد** چون مهم مولانا شمس الدین محمد
بقطع انجامید هزاره جرماء و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمایی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و
امیر تغطای اوغانی بقلعه [illegible] رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته با خود [illegible] برد و جناب
مبارزی [illegible] بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که امیر تغطای [illegible] ملازمان جناب مبارزی اگر اطلاق
باید و امیر شهاب الدین را بما تسلیم و صورت مصالحه بر هیچ وجه قرار یافته و امرای جرمایی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف
یافته و هر یکی بمقر خود رفته مطمئن خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تغطای [illegible] در مقام
عناد است و سایر اوغانیان نیز سر سرکشی دارند و جناب مبارزی [illegible] فرموده صدق مقال امیر شمس الدین
خواست که از آن میان واضح بود بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان
کشند و جرمایی را [illegible] گردانید تا آسیب عام الطبع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم آن جماعت بود با بسیاری از [illegible]
ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی [illegible] بکرمان بردند و بعد از آن [illegible]
گشته و رخصت یافته بجای خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تغطای مجموع امرای جرمایی [illegible]
بستند امیر شمس الدین خواست که از آن [illegible] شده و [illegible] امیر تغطای و امیر شیخ [illegible] و امیر علی
ملک و سایر امرای جرمایی و اوغانی در قلعه [illegible] که از غایت رفعت و استحکام مبانی [illegible]
متحصن شدند و جناب مبارزی [illegible] رشید خویش شاه مظفر متوجه آن جانب شد و بپای قلعه رسیده هرچند رسل فرستاد و
نصیحت نمود مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گروه [illegible] آهنگ بالا کرده بجایی رسید که با موزه مجال گام زدن
نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگ باران کرده [illegible] رسید و او بچابکی [illegible]
از خواص [illegible] او را باز گردانیده و مخالفان چون بتنگ آمدند شفیع برانگیخته زبان [illegible]
[illegible] رایات نصرت آیات [illegible] حشم و عیال و اطفال خود را [illegible] قرار
داده بپای بوس مشتاقیم و جناب مبارزی [illegible] التماس ایشان را برقم انجاح مقرون گردانیده از قلعه برخاست و چون از
تنگنای محاصره خلاص یافته باطراف [illegible] امرا [illegible] و امیر محمد [illegible] مطلع گشته [illegible]
حیله شده بودند سیاست فرموده و بواسطه حرارت هوا [illegible] توقف و انتقام [illegible] بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر [illegible]
شد که مغولان اوغان و جرماء اطراف ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده و جمعی کثیر از [illegible]
آن [illegible] امیر محمد و امرا [illegible] و هر یک از [illegible]
[illegible]
[illegible]
اشتغال نمودند و درین اثنا ایشان [illegible] بازگشته حمله کردند [illegible]

و امیران سپاه مبارزی که اعدا عزت کمال ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر و داود عبد الکریم از سعود گشت
تا هشت زخم یافت و در آن شمار گرد و فرار اسب غلطان شده و مضمون بیت فردوسی که گفته بیت نه بینی که شیر و پلنگ نهنگ
پیاده در آیند مر سر بجنگ پیاده بمجادله مشغول شده و معاین این حال پهلوان تاج الدین علیشاه بی کرد گردن داری و جایگیر
او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود ... که خاص مادر ... او دیده و رنگ و بوی افتاد امیر محمد
رسید و از مرکب فرود آمده اسب چشم سفید جناب مبارزی فرمود و گوش بیش از این ... حال در جنبه
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام از واسب یا ... سوار ... و اکنون هیچ تیمار
خاطر مانده و تو جوانی ... بر اسب خود سوار شو و از این مهلکه در گذر ... پهلوان صورت و معنی در آن باب
الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده و از عرصات دریای ممات بساحل نجات رسید و مخالفان تیغ در لشکریان کرمان
... کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان آمد و شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان
الدین مشورت کرده جهة تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاده و از ما ... مردم دلیر و هشیار ... روز دیگر
مژده سلامتی جناب مبارزی ... و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر و ادوات ... از خاصه ...
ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین ... و مستقر دولت ...
ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد پیمان عهد و پیمان پیش از این ... سید صدر الدین مجتبی
و ملک سیف الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده
و بعد از اهانت ... امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که ... را
... از ... مشغول احسان و افضال گردانیده ... بهانه ... خواجه حاجی ...
... آراسته بود بشیراز فرستاد ... موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او ...
... رفته بودند ... انعامات اختصاص یافته بودند ... مستبشر و مستظهر گشته
و چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ از این حرکت ...
... و معتمد ... خواجه حاجی را ... مقرر بود که ... سوار
... امیر محمد مظفر ... اولیا و اهانت اعدا ... بامراء ... و چون الغ ...
رسند با او غاییان اتفاق نموده لشکر کرمان ... خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلسی که امیر
شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارت باین ... میکرد این بیت بخواند بیت سوار چهان بود ...
... یار ... خواجه ... امیر شیخ ابو اسحق ... جناب مبارزی رسید بواسطه
خواجه حاجی ... حقیقت حال معلوم کرده در جواب ...
... جانبین ... امیر شیخ ...
... و چون این خبر بشیراز رسید ... امیر شیخ ابو اسحق بر ... نقض قاعده ... اقدام
نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار ... مظاهرت او غاییان ...

روی بتسخیر ... آیین ... و چون ... ولایت ... مظفر در کرمان بود ... خطه ...
... امیر شیخ ابو اسحق ...
حمیت و عصبیت او در حرکت آمده ... از کرمان ...
روان شده و بعد از قطع ... و ...
...
تا ... امیر شیخ ابو اسحق ... اصفهانی ...
... سلطان ...
...
...
...
آن ...
و چون امیر شیخ ابو اسحق از ...
...
...
در حرکت آورده امیر ... در این باب ...
و سید صدر الدین مجتبی ...
... امیر شیخ ابو اسحق ...
گفت بیت ...
...
... امیر سلطان شاه جاندار ...
... امیر مبارز الدین ...
...
امیر شیخ ابو اسحق ... امیر سلطان جاندار ... کرمان
... سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود ...
...
...
... خواجه عماد الدین محمود ...
... امیر محمد ...

سهم کرچند نوبت بی موجبی تیر از گشته بچه گیست اتمام نپذیرد و چنانچه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود و خواجه عمادالدین
محمود بابشارت جناب سیادت مآب در تفرع افزود و تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردند آخر الامر امیر محمد
شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص
باشتند و برفاقت امیر سلطان جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر مسخر شدن بم بر امیر محمد و امان دادن و املاک و احکام
بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر و فتح قلعه و قتل بقیه آنجماعت و وصول امیر سلطان شاه بمجلس
چون [illegible] عاجز و طاغی و قول [illegible] نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تفرع و ابتهال
درآمدند و جناب مبارزی عطایا و آمال آنجماعت را بصنوف عواطف و احسان گران بار گردانید و در یک روز هزار
جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در بین اثنا امیر محمد بیک
و امام و ملک اشرف [illegible] امیر مبارزالدین استمداد نمود و جناب مبارزی امرای اوغان و جرمایی را ملازم کار
عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بآن خطه رسید امیر ابراهیم و بوقا را با طایفه از اوغانیان و جرمه داوغان صوب اصفهان
فرستاد و او و بوقا چون بورزنه نزول کردند امرا اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی
گشته نایره غضب او سمت التهاب یافت و در همان شب امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصاة سیاست
فرمود و [illegible] از عقب آن روز [illegible] رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و سر علی بکرمان روانه داشته شاه شجاع
[illegible] آن طایفه [illegible] و شاه شجاع [illegible] بسیاری
از ایشان [illegible] و جناب مبارزی دیگر بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان که
در لشکر کرمان بودند سیاست کند [illegible] امیر شیخ علی [illegible] سوار شده [illegible] و چون نزدیک
ابرقو رسید اوغانیان [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] بشیراز رفته و چون [illegible] امیر محمد مظفر شاه شجاع را [illegible]
خویش [illegible] و آن [illegible] قلعه سلیمان [illegible] احوال و اعمال ایشان
[illegible] در اثنا امیر شیخ ابواسحق بار دیگر [illegible]
[illegible] اوغانیان [illegible] از ملازمت او [illegible] بگرمسیر کرمان [illegible] امیر سلطان شاه جاندار [illegible]
و [illegible] امیر سلطان [illegible] فارغ گشته روی بگرمسیر
کرمان نهاد و مکتوب امیر شیخ باو رسید [illegible]
روی توجه [illegible] محمد مظفر [illegible] امیر سلطان [illegible] جناب مبارزی [illegible] مکتوب [illegible]
مهم [illegible] قلعه سلیمان [illegible] امیر سلطان شاه [illegible] امیر مبارزالدین
[illegible] ملازمت [illegible] جناب مبارزی متوجه کرمان گشته
و امیر سلطان شاه [illegible] با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف
نوازش مخصوص گشت و در اواین [illegible] جناب مبارزی و شاه شجاع روی بگرمسیر کرمان نهادند تا بعد [illegible]

بو و [illegible] و اوغانیان [illegible] و چون در آن و یار اتفاق نزول افتاد آنجماعت [illegible] تقصیر خویش اعتراف نمودند
و جناب مبارزی جرایم [illegible] بذیل عفو و اغماض پوشیده از اوغان کرمان معاودت فرمود ذکر اراده توجه امیر شیخ
ابواسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر [illegible] امیر محمد مظفر و انهزام ارباب
[illegible] و [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible] ۵۰ [illegible] در سنه احدی و خمسین
و سبعمایه امیر شیخ ابواسحق با سپاهی انبوه و لشکری گران از شیراز متوجه دارالعباده یزد شد و شاه مظفر از این واقعه آگاهی یافت
شاه نصرة الدین یحیی و [illegible] خود را از قلعه [illegible] خواست که اهل و اولاد خویش را بنوعی حمایت [illegible]
[illegible] رعایا در آن شهر [illegible] باشند [illegible] و رای صواب مردم یزد [illegible]
[illegible] و [illegible] معقود گردانیدند و [illegible] بر میان [illegible] امیر شیخ
ابواسحق در اوایل رمضان [illegible] خطه یزد نزول کرد و لشکر [illegible] سعادت [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورد و [illegible] مخالفت در روی کشید [illegible] بر حوالی میان [illegible]
و در [illegible] یکی از امرا [illegible] را که بشجاعت موصوف [illegible] بقتل رسانید و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] شیراز [illegible] شکسته دل و کوفته خاطر [illegible]
[illegible] و شاه مظفر [illegible] و دلیران [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] احتراز و اجتناب نمود [illegible]
[illegible] از اسباب [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]
کوچ کرده بجانب شیراز رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]
امیر [illegible]
[illegible] امارت لشکر [illegible]
[illegible] گرمان
[illegible] روان ساخت و حکم فرمود [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] و جناب مبارزی
[illegible] ببالشکر [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
خوش دل [illegible]

که بر خوان عمر تیراندازی کرده و خلاصه سخن و نتیجه این مقال آنکه در جنگ خاون قریب شصت کس از معارف و خاصه ارکان دولت
به قتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از مجرمان و اوباش طعمه تیغ خونریز گشته
اکنون باید که از جانبین سپاه از کینه باز جا باشند و ولعا از عمل و وحشت عاری تا میمن اتفاق منزل اهل صفا و وفا
داده آید و مواد ارباب خلاف و نفاق مهیا و آماده کرده هر دو جانب را روی تفرج بر خاک مسکنت نهاده گشته
٤ همه بنده کاینم و حسنی داوری ؛ همگی همت ما بر آن مقصور است و بر ضمیر منیر عالم اصحاب
اشراق او معلوم و چون سهم بر و جان قرار یافت عهدنامه به سجل قضاة و ائمه مسجد رسانیدند و جناب مبارزی بطلب شاه
شجاع فرستاده و ولیعهد از سر زر بار دوی به وطن گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه
اجتماع عساکر منصوره دست داد امیر مبارزالدین محمد بجانب دشمن در حرکت و تعجیل از طرفین مستعد مصاف شده برابر
روی یکدیگر صف آراستند و کوس دولت کوکان قدرت از میدان سعادت رسید و جناب مبارزی صورت تعبیه لشکر را
معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهارم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در صحرای
پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و
شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارزالدین در قلب مقام ساخت و بیگلی ... آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن
رسم نبرد و آیین محاربه نمیدانند با دلیران لشکر خویش مقرر کرده بود که در روز مصاف مهمات اجتماعی روی باو آورده
و چون نیران محاربه ملتهب شد دلیران مواضعه و دست راست سپاه مخالف روی باو آورده و بر شاه شجاع حمله کرد
و او تنها خود را بر آنجا عطف ... دلیران صف شکن شاهزاده و مردانگی در میان گرفته و یکی از جادوران شیر ازجاق بر
سر اسب او زده و دست و پای اسب شد در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد
و خبر به شاه مظفر رسید شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده و چنان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید
و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و نصرت بر پرچم طوق علم امیر محمد مظفر وزیدن گرفت و امرا و
امرای شیراز امیر محمد و اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با جنود امیر عالم جمعیت از دیگر بقیه اسیر هلاک گشته و صفوف
دشمن از هم فرو ریخته بیکبار و کیعبا و بجانب فارس گریخته و دو تن شان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن معرکه بیرون
برده و ولیعهد و جمعی بسیار از و بدست مبارزیان افتاد و جناب امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا سعید الدین محمد کارزرونی
حکایت میکرد که از جمله جنگ مرصع کیعبا که در میدان جنگ بدست من افتاد و معتاد مرد مملکت پادشاهی ...
بر بیت ماس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از مبادی موهبت کرد کار جناب مبارزی را میسر گشته غنیمت بسیار از آن عاید شد
وجوهات جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا یکبار موی مبارک حضرت سید
نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد و مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرامی نطقا بعد نطق بجناب سیادت پناه امیر
شمس الدین اینجو تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هر چند اموال و حقوق من لا تعد و لا تحصی بمورد سیم
گردانیده آن موی عزیز الوجود را طلبید او سر جان فرود نیاورد و الحق جای آن داشت ٥ کفته کمر مویش بجهانی ندهم
کمتر موی و را هر دو جهان نیم بهاست ١ و در این ولا که امیر محمد مظفر به رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت اعلم

شبی بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را بمحمد بن مظفر ده و روز دیگر در جیب او آن گوهر گرانمایه در ان درج بود
نظر امیر مبارزالدین رسانید بصورت واقعه را تقریر فرمود و جناب مبارزی از این معنی عجایب مبتهج و مسرور گشته و در باب
هدایا و الاتیام پیشکش پسندیده کرده بقبول آن سیاه آخر الامر از مال حلال قریه معتبر خریده براولاد او وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن
جناب مبارزی بجانب شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواسطه شمس الدین علی مستظهر گشت بجانب
شیراز نهضت فرموده و بموضع زیقان رسید و در مجمع کرماباد به خواص خاص بود فرزند رشید خود شاه شجاع را الطنبوق تشریف و انواع
اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی به وانزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع
گشت امیر شیخ ابواسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب
و متن مواقف به کمالات و فضایل مشار الیه و شاهد عدل اند از شایبه جوع مصون بدلالت عیوب امان را بسوی ایشان
عهد است که بیش نشده تا که چنان مصالحه پیش امیر مبارزالدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بمیان مغاران رسیدن شاه مظفر
از یزد اتفاق افتاد و هر دو برادر حقیقت بیکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ارزوئیه دو شب بر موکب مبارزی پیوسته بنیاز
بشر پرورده تعظیم و احترام ٤ پادشاه علی حضرت دانشمندان ١ بمبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار دیگر برسم انعام حاضر شد
اطلاق فرموده و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع تیمنا و تبرکا شرح مختصر مشغول گشته از جناب مولوی بانواع
فواید مستفید شده و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه طریق راه بر آسوده در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب
مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابواسحق مطلقا اعتماد نیست چه بیشتر نقض عهد از وی مشاهده
رفته و بعد از این سخنان مبارزی گذارش حسام مقصود و سلام مابین سعادت سهام مقصورت و چند انکه مولانا در این باب شرایط
الحاح بتقدیم رسانید جواب با وانتساع از امیر مبارزالدین چیزی دیگر نشنید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک و طارم
در حرکت آمد او تیر بر او نیز عازم شبانکاره گشت و در اثنای طریق بخاطرش گذشت که شاید که بر سبیل ایلغار ابرام لطایف
از حیره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا بر این رقعه بجناب مبارزی
ارسال فرموده و مقصد را بدین بیت بیت ٥ باستین ملالی که بر من افشانی کمان مبر که ز دامان تو بدارم دست ٦ و بعد از وصول
رقعه باز دیگر بعبارت ظرافت ملحق شده هر چند عروس مطلوب را در ملابس نصیحت جلوه داد فایده بران مترتب نگشت ناچار
عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرموده و آنجناب در
ترتیب اسباب ضیافت چنان لطایف بنوعی قیام نمود که در بیان آن مقصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه سه روز
در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا موافق رای و قدر متابع عزم ١ ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین
و در آن اوان امیر شیخ ابواسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از کثرت جوانان دیده سپهر تیزبین خیره گشت
و از غبار سم مرکبان آینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پیچ فرسنگی شهر لشکرگاه
ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابواسحق الی آنکه جانبین طرفین شست بر یکدیگر زنند و دست از دل
روی گردانید و پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ از نیام برکشند و تیر در کمان نهند پر طلبید حت و از عاقبت
و خوف روی بفرار آورده بشیب از فراز شناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برفت و باد

بشکار

از عقب شیراز پایان شتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز گردان لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آمد و رفت مسدود گردانیدند و ابواب مداخل و مخارج بر روی ایشان فرو بستند در شهر جمعیتی ساخته دروازه کشاده جمعی با محمود و خلق نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و معانقه را مهیا و آماده گشته از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام تیره گذار بر حال کشتگان از دیده خوناب اعتذار سرشک ریخت و کره اس افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و سایر ارکان سپاه نصرت شعار چند نوبت کفار را تا دروازه رانده و بعوض مردم از خون کشته مانند قطره عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاده در روشنایی مشاعل آتش پیکار افروخته نگشت و بعد از حرکت ستیز و آویز شبانه روز شهریان درآمده مقهور در منازل خویش نزول کردند قطعه چو زلف شب از حلقه عنبرین سمن رخ عبت بر طاق نیلوفری شد دشت از رنج ره سودگی رسید شرقی با آسودگی و در اثنای اوقات محاربه مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب سلطانی استسعاد یافت و بنوازشهای شاهانه مخصوص گشته حکومت ولایت خنوک علاوه کوتوالی قلعه سربند گشت که پیشتر از این داشت و قلعه سربند از اطراف ابنیه جبال است که بر قلعه کوهی که از میان دریایی سر بر زده و سکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقه البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون حکم رسید بشیوه ملام ایام پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان کریمان کرمان کشیده و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد طرد در سر پندار پیچانیده دماغ خود را داده با طغاة طاغیان مبادرت نمود و طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانیده و مجد الدین با پسر بزرگ بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین بر پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراس بر خاطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین طعمه تیغ بی‌دریغ گشته جناب سلطانی کودکی یکساله او را که در قلعه مانده بود از غایت قساوت شقاوت بدست خویش بکشت و بار دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره مشتغل شدند و در این اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشته و بعد از چند روز باعتدال آمده اما شاه شرف الدین مظفر بمرض سرسام مبتلا شد اطبای حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در رجب الاخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه از مجلس انس بر روضه قدس خرامید نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت مدت سی و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و جناب جلادتی ناموس او در مناسب آن تعزیت نمایند و در حوت فرزند دلبند اظهار جزع و فزع ننموده و با آنکه از ایام رنج ربود در تاکید محاصره مبالغه می‌نمود تا حین که مملکت کرمان الی یوم تا بوت مراسم نزیه جنانیان سعی و کوشش نمایند که اسباب شهر شیراز مفتوح گردد **ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلای امیر محمد مظفر بر ممالک فارس و عراق** از امارات دولت و اقبال جناب مبارز الدین یکی آنکه چون محاصره شیراز چند مدت بوقوع پیوست کلانتران شهر بدستور استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن دودمان جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ ابی حسن ابا صالح فراب را که از جمله سادات و ارباب بمحاوری بود بکشت و جلیلی نقیب خاصی شمس الدین صاین را که چون حکم نایب الملک بود و ثروان داود الدین برادر بزرگ در العیال قلع و فایده نمانیشین خاتم بود نیز هم مرحوم نمانیده و اهل شیراز از این و جنس

کرده خاطره دل آزرده گشته دیگر آنکه مولانا عضد الدین عبد الرحمن ایجی خود را از آن حضیض بهم دکلو قوام الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه حضرت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بعدل و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید **بیت** دریا کاخضر و فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و آن جناب صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق اجتماع ارباب فطانت را از مآل حال استفساری نمود حضرتش در جواب فرموده که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از نکبات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع همچنان بود از پسر خواجه حاجی قوام الدین مرویست که گفت در روز سیوم از فوت او در مجلس امیر شیخ ابو اسحق درآمدم چون مراد دید بگریست و گفت چه صانع روزگاری و بحاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف نمودم من در تیر نزد استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی هم از ساواه نیز زیج فلک ... جدول ... باصطرلاب حکمت کرده ... و چون علامت طبیع مرا با آن علم عشق بهره میکرد در ترغیب و تحریص با ابواز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام می‌نمود و من تربیت و عمده الکلام سنه دل داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات هر که وکرم من بانکه توجهی روی با وج استطاعت خواست آورد با خود می‌اندیشیدم که تشکیس بالیده و زیر که مثلا تحیس طالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و امثال این رجوب که بی ظفر و عقد معامله با او چند نوبت بواسطه ملاحظه طالع فلکی بود **بیت** هر که از اوضاع علویات دانه خبر شر خلط طبعت و بد اختر که بر معرفت و در این طالع اسال جان بطالع سپرده که در این اوقات تخصص کرده از قرسای کامل اوسپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت یاور دولت و صله هلاک خواهد آمد و در ضمیر کرر وقوع یافت که انتخص منم و اکنون معلوم شد که مصداق آن منسوم خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد از او این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد **قطعه** نیک و بد از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید گر ستاره سعادت دادی کیقباد و کی از بنی زادی گفت کز مردم ستاره شناس ره بنجیبه برد و بر قیاس تو دهی یا سپاه یا زر و گنج گو بدانه ستاره هست از رنج هر چه هست از دقیقهای نجوم یا یک یک نشتهای علوم بر را روی در قضا دیدم و ز قضا بر بمرد نواد دیدم و از معظم علامات نکبت دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در زمان تفحص و از زمان تضییق شیراز با آن امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر بخجع کاسات مدام و مصاحبت بنات سمیس ساقی کل مدام اقدام می‌نمود و در زمان عیش و عشرت او تا غایتی استعداد داشت که در آن روز که جناب مبارزی با تفاق کلو عمر شهر درآمده آواز نقاره و طبل او با وج آسمان برآمد و امیر شیخ را خلوتی بود ... پسید که این چه آشوب است گفته صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مرد که گران جان ستیزه روی هنوز بر رفته است الحال از نخ سای غطاط و ارتفاع در این شیراز و عالم که در آن بود که امیر شیخ ابو اسحق بیار شکال خویش بیار بیوقتی گفت جام الدین عمر که از کلوهان شیراز بود و بوفور شجاعت و زیور شامات امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرموده که چون محمد را الیه قرب آید و من دست اطاعت بهم تمام شان از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس امیر شیخ ابو اسحق حاضر شد و یکی از حضار او را بر فرد عمر از آن نخیته آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ تفحص نمود و دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و بعد از آنکه این حال بر و ظاهر گردید

و قوی او را حاشنی از محنت ایوبی و یعقوبی چشانیده بکبه دروازه عیش جانه عضاره روی کسان [illegible] و در بس جواب ...
بزبان سنان باز داده بجان کشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات اشرف جناب شاه شجاع لعارضه مرض مبتلی
کشت و دیده حواس مکنان ارشاد و جمال مطلوب مکسوف شد کوکب اقبال از افق اجلال طلوع یافت و دیده امانیه از ظلام
انوار ظلمت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس عمرالدین [illegible] ارسال خواطر [illegible] بملازمت جلال
الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله مورد ستان کوش بر فرمان من دارند من در روز فلان دروازه را کو
مردم محله مذکوره محافظت آن مینمایند بر روی ملازمان شهریاری بکشایم شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی
رسانیده و با پدر بموافقه گردانیده در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره یکباره در حرکت آمده از انواع
جنگ در انداختند و رئیس مذکور بوعده وفا نموده دروازه مورد ستان بکشود امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر
شیخ ابواسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را بوی فرستاد تا در برابر گروه مخالف بدفع حادثه قیام نمایند اما عاقبت جان بالا گرفته
بود و کار بشمشیر آبدار افتاده و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با معدودی از اقربا و طایفه از افراد خواص از شیراز بیرون
رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی باطراف و جوانب دعوت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اقبال
حضرت امیر شیخ ابواسحق را یکدو سوال و مطالبه داری او در استمالت خود طریق عفو و انعام مسلوک داشته امیر [illegible] و کلو فخر
و غیر هم را که پیشتر از هم تملق مینمودند زبان زمان محفوظ منظور عاطفت و اشفاق ساخت و اینده در امر موقوف و [illegible]
و رفع رسوم فسق و فجور بنا به جهود اجتهاد مبذول داشت و اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفا شیراز از دی محتسب لقب نهاده بودند
جلال الدین شاه شجاع این رباعی در باب او گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است ؛ نی چنگ بقانون و نه دف بر دست
رندان همه ترک می پرستی کردند ؛ جز محتسب شهر که بی می مست است ؛ و در آن وقت که امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون رفت
عکس گوشه خود امیر علی سهل را که در مراحل از زندگانی کرده بود و متوالیست امیر مصحوب خویش کرد و امیر اوجانه
سید تاج الدین واعظ پنهان کرد و سعد الدین شیراز گشته که آن کودک پیش امیر علی سهل را از آن او به احتفار پر ذلت
مجلس جناب مبارزی آورد و امیر محمد با او گفت شنیدم که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا به بینم علی سهل این دو بیت
بنوشت بیت سعادت بخشایش داور است ؛ نه در چنگ بازوی زور آور است ؛ چو دولت نبخشد سپهر بلند ؛ نیاید بمردانگی در کمند ؛ امیر محمد گفت مارچه است و فرمود تا او را با امیر بیکار و کلو فخرالدین و رئیس تاج الدین [illegible]
در تنگ حایات [illegible] ذکر بعضی از احوال پادشاه و خیمه بهکث مبارز و هستعداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر
تحفظ جناب مبارزی و تقیید و امارت امیر شیخ ابواسحق از شیراز بشولستان رفت و از انجا بعضی بسیند کرد تا بر تربیت
ملتوف مستعین بوده متوجه شده در آنجا متحصن گشته روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت به والی بغداد امیر
شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات می ورزید التجا بدرگاه او کرده مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع
میداشت و چون حقیقت خویش بوقت بغداد عرض کرد امیر شیخ حسن سبط خویش آقبوقا را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد و
امیر شیخ ابواسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد برین قضیه اطلاع یافت
جلال الدین شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد و فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابواسحق کتابت

اصفهان

اصفهان عمان و بس عنان سلطنت گردانید و امیر آن بوقار اختیار نمود و تا چند او در هیچ مقام آرام گرفت و شاه شجاع در این ظلم
شنیده امر کرد اعلام ظفر انجام گردانید بیت وزی و پیر با آسمان هم نبود ؛ نبرد کسی کام او در نبرد ؛ تا بواسطه آنکه دست صولت
فلک کش بکر میان او بر رسیده و پای یک تیز رو هم ساحت خاک ریز آن ملتوی است حصن را بر در حصار که هشت تا آرزو [illegible]
کی بدرون برد و هواه بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان را از صدر کرمان تا ساحل بند در قبضه اقتدار
او ساده و شاه شجاع رخصت یافته بموجب دارالامان کرمان بود و بوجب فرموده علی سهل و پیکیار و کلو فخرالدین و رئیس تاج
همراه خویش کردانیده پیکیار را در آب کربال انداختند تا شعله حیات آتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان ماند و کلو فخرالدین
هم در آن ولایت لبیاست رسید و در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخته
و در روان و اصفهان آن کودک را جابر زمان امیر محمد شهید کرده گفته که بر خاک طبع ماند و مقبره اش محل زیارت صادر
و وارده آینده و رونده گشت بیت بسی بر بیابان خود ؛ چند آنکه جنید و جنید بد ؛ و از استماع واقعه قرة العین امام حافظ امیر شیخ
ابواسحق مضاعف گشته و حسرت بکاخ دماغ او متصاعد شده آنگاه فرو دست اعتصام بعروه وثقی اصطبار زده انتقادی
بود و کار رضا داد ذکر فتح شیراز از نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع چون در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد عزم تسخیر
عراق را کار فرمود در رکاب آب و تطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد تا با لشکری عظیم از کرمان و جم و اعراب و حشام فراهم
در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرا جوق و افغان یکبار روی گردان شد شاه شجاع
بنزارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد به چوب رسید و در آن موضع خبر رسید که از امرا امیر شیخ ابواسحق
اختیار را به پهلوانی متفرد و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم
تا فقد فرمان آن ویارست اتفاق نموده داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر [illegible] عازم شولستان شد و بدان
موضع رسیده ما نزد شمال [illegible] بر جم امیر غیاث الدین منصور و اختیار و بسیاری از ارکان عدو لشکر امیر شیخ ابواسحق فی الحال
در رواح کشته اثر نابدید شده رو برزند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این
حادثه گماشت سعید نیفتاد با جار کتابت اردوی شاه شجاع توجه فرمود و امرا امیر شیخ ابواسحق مملکتی با ساز در سنت
آتش در محله مورد ستان لشکر بکار آن بجا آمده و بخواجی امیر محمد موسوم بود بنه زده بجانب سنقله آن از یک ایشان بشیراز در آمد
و رئیس ناصر الدین عمر از نسب این واقعه در شیراز محقق گشت و چون شاه شجاع بعزم در در رفتن شود شنید که اختیار
شول متوجه شیراز شده اند تعجیل تمام از عقب ایشان روان گشت و در اثنای راه شاه سلطان رسید و صورت حادثه معروض
گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پهلوانان از مهابت آن عال عنان باز کشیدند
و شاه شجاع متوکلا علی الله تنها بشهر در آمد سران سپاه که آن جرات دیدند یکبار در شهر بختند و تیغ انتقام بیرون آورده به
افشانی مشغول شدند و معاندان این حال تیری از شست قضا برون جسته بر شول اختیار آمده و بکمان اثبت برایات اعدا و
سایر امرا استوار گشته شد و شاه شجاع روی برای سلطنت آورده تا حفظ از تیغ راه بر آساید تا که خبر رسید که در دروازه کازرون
مجبان شیراز محاربه اشتغال دارد و دیگر اگر چه اینها با هواداران آن محله با لشکر شول اتفاق نمود و بقتال اشتغال می نماید شاهزاده
دانست که حسم ماده فتنه جز به تیغ خونریز ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و حرب به صعب رونمود

زره را از عطا قبش رسیده شد و فرو گرفتار آمد، آن غوغا و شورش تسکین یافت و همین شده شاه شجاع مهر و انس را امان از جانب مکشف
گشت هم پیش ازان از استیلا ربوده بود و ایکان شیراز صبح و شام بیچ مسلمانان یاری آن نداشت که سر از خانه بیرون کنند و نقبه
در شب دیجور را از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شده و بکاخ خیر و ابواب بر روی معموری آورد و نظم
ز دولت شاه و کمال عدالت او :: زمانه ایمن و آباد شد بهشت آیین :: همی خرامد آهو بچه بر ضیغم :: همی نالد تیهو ز چنگل شاهین ذکر توجه
خواجه علاء الدین محمود بجانب شیراز چون خبر این فتح انتشار یافت علاء الدین محمود کرمانی که از دستهای امیر و علاء زمان
امیر شیخ ابو اسحق بر رای صواب امتیاز داشت قوت کرمانی دولت او را گرازنده با حوادث تیرزان شده بود
دهر لاجرم باتفاق امیر سلطانشاه خواهرزاده امیر شیخ در نواحی دارابجرد بجمعیت مؤمنان و دعا مشغول گشته
لشکری فراهم آورده و عازم جانب شیراز شدند شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک پل فسا رسید ایشان تاب نیاورده
حسبه شاه شجاع چون بکنار رود رسیده با معدودی چند از دلاوران بجلو روز بود و امیر سلطانشاه و خواجه علاء الدین
محمود شربت شهادت چشیده جان بکار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشته شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار بماند و
جرایم ایشان را شسته همه را بکمال امان داد و از انجا بطرف شیراز توجه نموده چون بیک فرسخی شهر بکناره رسید جناب
افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرموده و شاهزاده از انجا بشهر شهره شیراز تحویل کرده و درین اوقات شاه سلطان
کامره قلعه قهندز مشغول بوده و الی آن قلعه از اعاظم قلاع ایران بود از معتقدات شجاع جبانت و چون کوتوال قلعه
دانست که بیرانسالی با قضاء آسمانی مقاومت نتواند کرد زبان بتضرع گشاده دو شاه سلطان بکیفیت حال ابو اسحق
شجاع رسانیده و شاهزاده تضرع او قبول کرده مفاتیح دروب تسلیم نمود و مجد الدین در ظاهر شیراز بدستبوس مشرف گشت شاه
شجاع برادر امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن
او با یکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون پیلعه شد
و حفت شش نقریبا ماه و امان نزول فرموده و در انجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان
دعوی خلافت مبادرت می نمود بیعت کرد و درین مبایعت علماء فارس و کرمان موافقت نموده و در وسعت بر
دهم و در آن زمان فرصت ننمود و کشته شدن المستعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب ال
عباسیه عاطل و عاری مانده بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر المستعصم آرایش یافت و معنی حدیث الائمه
نقال صعت لعنة الامام علی راس کل مائة سنة من یجدد لهذه الامة دینها بر عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر
شیخ ابو اسحق منظور نظر گشت و هر کس توسل جست از انجمله با امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین
بکمال امیر پیران صاحب اختیار بود امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان بوی تسلیم نماید و در قلعه طرک محبوس
داشته در مقام عتاب آمد و مقصود آنکه تا بدرگاه و سپاهداری او قدم پیش نگذارد امیر سلطانشاه از حبس
بیرون آمده و در جانب نقد و مسیر بود شرح و شرایط ترتیب و عاطفت بجای آورد و امیر سلطانشاه چون
کلودار هم مادت در میان ایشان بود و سلوک جاده نفاق چنانچه طریق ایشان از ملازمت محبت خود را
در آن جانب سپاه و یک نوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرده چون قواعد اتحاد استحکام

یافت

یافت او را بابسته حال لشکر و عافی و جهرمانی در سه شنبه جناب امارت مآب بعزم طلق العنان شبانکاره بشبانکاره رفت و شاه شجاع
اصفهان فرستاده بملاقات او اظهار اشتیاق نموده امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون اتابک
فضل لرستان را بلاج گشت امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان از شکستگی محاصره خلاص یافتند و امیر
شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در ایام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را مفوض برای دولت شاه
شجاع مفوض گردانیده و شاه را به اندک زمانی بران سمت روان شده و جلال الدین میرمیران در حصار متحصن گشت و در
اثنا خبر رسید که امیر ابو اسحق و اتابک نور الدین بن سلیمان شاه بن ابو بکر بن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده اند شاه
شجاع دفع ایشان را اهم مهمات دانسته بجانب کنه مان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت
خبر رسید که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد در حرکت آمده متوجه است و روز
دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان چون برین قضیه اطلاع یافتند تن بفرار
خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد تیر از راه سیلاب باصفهان آمد و شاه شجاع محاصره اصفهان
معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروانان زد تا بیان امر قضیه امیر و دشمنان انجا به سکنه رسید
و چون سید جلال الدین میرمیران جز افتقار و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد
و سلطنی خطیر خطبه نقل نقیل نموده مسئول او مبذول افتاد رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود ذکر تسخیر
شبانکاره بیمن قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت همت والا نهمت بر
سیدان مخالفت نهاده اظهار طلاوتی بیکرد تخصیص زیرا که حضرت مالکی در تحت تصرف داشته و در ایک اوایل
شبانکاره بعت قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا می کشید و از نهایت
بلو سینه سکنه ریزه و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانچه معمور شهرها که شیخ
و در از منه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالمیقدار معارضه میکرده اند و در ان ولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافت
ملک دیشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و شهامت و مهابت مذکور و مشهور در خیال که زاینده که با آل مظفر جهان معاش
بتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک دیگر پیش برده اند و با برین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده بر در عصیان
مرتقی شده و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر استیلا یافت قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده
آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم ملکاره تعیین فرموده و شاهزاده با طایفه از نجبه لشکر در روز
ارشیو میک روی بان گردانیده نه آنکه ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار بپای قلعه ظفر رانده و پرده وقلعه
فرتیش در میگیر آویخته خاک با خون بیامیخته دلاوران لشکر منصور و متحفظان دروازه را انقش رسانیده در قلعه خاک
مستحکم را قرار گرفته و بر سر کوی محله فوجی از عصاة را از ضرب تیغ انتقام گردانیده شد و ملک را دستگیر کرده
پشت عصا بجانب هوا و روی بجانب شاه آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنه ملوک شبانکاره نزول فرموده
که همیج فتنه دفع و میدانست بر تیغ سیاست بگذرانید و بعد از ان رایت نصرت انتما در اهتزاز آورده عازم دار الملک
شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و عاقبت کار و مآل آن شهریار با نختان بعد از دفع

نزد و شادی و تمتع و تمتع سپاه و جراین و اوغانی کرده و دیگر رایات تمرد و عصیان برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان
مشغول شد و چون هوا میل برودت گشت شاه سلطان را بآن مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بعزیمت
تسخیر لرستان و اسپهسالار حاکم آنجا و یاران اتابک نورالورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان
مظفری بوقوع پیوسته بود بحکم تقاعد و پیری نهضت بدان صوب نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابواسحق و سید جلال
الدین میر میران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون هنگام بهار رسید ... فراهم آمد
بواد حشمت در قلعه کوتوال حصار تخم برافراخت کار اصفهانیان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر
بیرون آمده باردوی شاه سلطان ملحق شدند و شاه سلطان بمراسم عاطفت و دلجویی نمود و در تسخیر شهر کمال جد و اجتهاد
مبذول داشت امیر شیخ ابواسحق و میر میران باضطرار رسیده و درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بنا بر
سلطان پیغام داد که اگر در باره من استعطاف فلک العالی صادر شود من قبول میسازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم
شاه سلطان ازین خبر بهجت اثر سرور گشته صد هزار دینار نقد بود و فرمود قلعه را تیر برانجامیت مسلم داشت و اهل طبرک
بیرون آمده قلعه را بملازمان شاه سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در بنیاد ثبات
و هر کس بخود مشغول گشته پیر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفته
کاشان قبال کیران باز کشید و بار حلول و نزول اجلال افکند بیرم ایزد طرد من خلاص و سپاس امیر شیخ ابواسحق میده
سوارات از آن طرف جانب رفت لباس نجات کشیده و دهشت و حیرت بر وی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین
که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود برد و او مختفی گشت و چون جمعی که ... بود امیر شیخ نشان
داد او نه شاه سلطان درست کرد و ... دم در ... دم در کشید ... در محلات ...
و امیر شیخ ابواسحق بواسطه ... که در ایام سلطنت از و نسبت ... سلطان عماد ... آن ...
که آن ملک جلال ... و دعوی ادا اعمال و افعال ... تا از گوشه ... و جان ایشان بیان ... این ...
از قوت ... باید ... این احوال آنکه در سنه ... اربعین و سبعمائه سلطان ... شیخ ...
منقول ... و ... جناب ... محمد ...
مبارز الدین ... از الکار ... خطرین ... جناب مبارزی گفت که اگر ...
... مباد ... جار ... آمده ... هزار ... صلح شده و شاه
سلطان از ... امیر محمد ... باز داشته ... در کمال ... و ... اقرار ... اختیار
کرد و بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابواسحق ... اقرار داد ... احترام ...
... و شراب خانه ... هزار و ... بشاه سلطان ارزانی داشت و ...
در مملکت شیراز ... امیر مبارز الدین ...
تا به شاه سلطان ... فارس ...
ساخته بشیراز آورد و ... شاه سلطان ...

ابن

نوبت انعام فرموده از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که به کوشه سلطان بگریخت بگوید تا گردن زبان او دیت
دراز گشته تا القفال ابواب ... و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت
و انصاف آنکه این همه مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضا آن میکرد که شاه سلطان در باب
مروت و انسانیت سلوک دارد و او که از آن لعنت کرشیوه ناکسان و لیامت اجتناب و احتراز نماید بیت
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ❊ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ❊ و چون شاه سلطان از خدمت شاه محمود و جای چون در
محل خود دست گذارش نخواهد یافت انت واند تعالی سالی که به شاه سلطان گفت که باد او حق بان ... شیخ ابواسحق قیام
نموده ام لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان بطلب امیر شیخ ابواسحق
اجتهاد ... می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که طاقت پای برکوی معقود خواهند برد در خلوت گفت
حال بوجه ... رسانید و او ... امیر شیخ در ... و در ... مولانا را فرو گرفته امیر شیخ
ابواسحق را از بیم القطاع و ... در ... بیان گفت ... از آنجا بیرون آوردند و از خوف ... اصفهانیان
بزرگواری را اکرام ... در ... آن ... بردند و چون در آن ... مظفر ...
مانع ساخته ... سلطان ... حال ...
... شاه سلطان ... شیراز ...
... میدان ... موضع ... سلطنت ...
محمد مظفر ... و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب ... امیر حاج ضراب ... جواب داد
... امیر شیخ ... امیر حاج ... امیر حاج امیر
نام الدین گفت که امیر شیخ ابواسحق ... تنظیم امور مملکت ... جهان ...
و ... امیر قطب الدین امیر حاج ... شاه ... پادشاه ...
آثار ...
تا روز ...
جاده ... شیخ ابواسحق ... بیت
افسوس ... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ...
از ... امیر شیخ ابواسحق ...
... بیت سلطان تاج بخش جهان دار امیر شیخ
ابواسحق ... جهان گرفت ❊ ... ❊ کشور ... گرفت
در عیش ... ❊ ... ❊ ...
گرفت ❊ ... ❊ ... ❊ ...

بی بستاره دست دهد بر آسمان گرفت **ذکر تردد جوبانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بجانب**
آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن او از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان چون هزاره جوبانی و اوغانی
در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشته و طائفه از امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شده علم شد امیر بجانب ... داد
فرمود و روانه شد و چون بیرالمه ده رسید امیر قطغای با وی صحبت ... ظاهر کرد و علی پیکچان قطغای کرمیدانیان
علی ملک بر قطغای تیری زده او را هلاک کرد و علی ملک را ... مسلم شده امیر عزالدین را که مقدم جوبانیان بود امیر کرد
و چون امیر برکش الدین برادرش ملازمت شاه شجاع می نمود علی ملک بقتل عزالدین جسارت نمود و او را بند کرده روانه کرمان
ساخت و در راه شادوار امیر عزالدین بواسطه غفلت موکلان گریخته بیان هزاره اوغانیان و جوبانیان و با جمعی کرار از امرای ملک
از آن در خاطر داشته اتفاق نموده برادر را نشانده و خدمتش را ... بتیغ فنا گذرانیدند و تمامت اموال و اثقال او را
بباد غارت دادند و بار بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر
داشت ... انتقام عاصیان را بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آن اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون
باصفهان رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارزالدین محمد با تجمل و جلال
تمام بشهر در آمده رقم ترقی بر دار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت نیکو بندگی و جان سپاری
بتقدیم رسانیده و اعتماد او ... فرموده و دشمن جوبان امیر شیخ ابو اسحق را که در شیراز در شده بود در آن توقع بسیار داشت
کریم بر الطاف و عنایات اختصاص یافته و با ... خواجه برهان الدین ... خاطرشان بر محمد مظفر ... نمود انتظام
مستقل ... از عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با ... مکان ... از حمیت ... و ... حال
دلخواه ... شاه سلطان ... مرتب داد و جناب مبارزی
بود و امیر محمد حاضر شده چون تعرض ... غضب و ... کامل باطن او زبانه زدن گرفت
و فرمود تا شاه سلطان ساخته ... واقعه بود و غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این حرکت
باعث ... و عداوت گشت
حضرت حکیم الاطلاق در قرآن مجید با سرور
آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک و چون فظاظت و
غلظت و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد الله از صحبت مجلس آن حبیب المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند
کار ازین صفت ... کسانی که جناب مبارزی ... شجاع ... بود
بود از مشاهیر علما ... اعزاز و اجتناب می نمود و در تقویت حدود شرع و تعظیم سادات و مذهب علما و فضلا و رعایت رعایا
و دفع العاقبت سکوت میدید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشته و ... در ... عدالت
در زمانه نداشت حکایت کنند که روزی ... گاه از زبان امیر ... درگذشت ... سر ... باسطه ...
... برو ... افتاده بود ... امیر ... بیکبار ... بر او کشت ... شود امیر مبارزالدین ... اب
... جواب داد ... از جهت جناب مبارزی ... غضب رفته ... و آمده است

ابکرد و سنگهای منیر را برگرفته بر دکاکین ساده رو روی ... جان کرد و گفت این مردی نان سپاهی گری ... مغفلیش ... است
طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم و شهامت نسبت بجملگی خلق مجبول بود ... اگر ... گفت ...
شیرگاه و ... تشنه لبی را پر ساختی و ... آن ظرف ... قطعه ... و پاره ... از آن بر پیشانی آن ... آمده و خون
خون بر روی او روان شدی و چون ... سیاستش بر ... اظهار رسید **قوة الظهر** ... قرة العین ... گو
از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا ... در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقول است که گفت ...
بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش جناب مبارزی آوردند و او ترک قرائت کرده
جمیع را ... بدست خود کشت و در همان دم باز آمده بتلاوت مشغول گشت از جلال الدین سلطان ... منقول است
که گفت ... شاه شجاع روزی از امیر مبارزالدین سوال کرد که تا بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت ...
من آنست که عدد آنجماعت ... رسیده باشد **بیت** اگر شاه ... برانکه ... از ... کرد ...
همین گیتی ... نکو منش بود ... شبانی ... سر ... بود و بالجمله ... از اسباب وحشت کرمیان جناب مبارزی و شاه
سلطان ... آن ... و ... جانی بیک خان از تبریز باصفهان آمد ... و له خان اشرف ... الکردار
باز گشته اند **بیت** ... اشرف ... ملکبر و جانی بیک ... آورده ... و طلب امیر محمد
... بر سر اتفاق ... جناب مبارزی ... جواب ... کشته ... ات
... آمده ... جانی
آن ... و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز ... از تبریز ... باصفهان رسید ... شد
و جانی بیک خان ... از تبریز کوچ کرد و ... سعادت ... فرمود و ... بر ... بدار
مقام شده و بواسطه مخالفت ... شاه ... و لایت ... است و ... که ... جانی بیک خان
امرای ... ولایت آذربایجان ... تصرف آورد ... مشغول ... چون امیر مبارزالدین محمد این ...
نمود و تهیه اسباب یورش مشغول شده ... هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ... هزار ... و دیگر از مردم ... برگزیده
... تبریز روانه شد و امیر ... ده هزار سوار و پیاده استقبال نموده در موضع میانه ... هم رسیدند امیر مبارزالدین
صفها آراسته ... شاه یحیی در ... و میمنه ... و میسره ... و فرمود ... قبضه ... حجاب
... از ... تیرها ... مردم قلب ... متفرق گشته امرا ... لشکر تبریز ... افتاد
امیر محمد ... و جناب مبارزی را ... کرفته و امیر مبارزالدین ... یافت ... با وجود
... و ... و سپاه ... رفته ... دستگیر شد و از آنجا ... از
خدمت جناب مبارزی ... گرفته ... مبارزی ... بسیار ... روی ...
... اتفاق آن ... امیر محمد آورد و جناب مبارزی ... کرد ... کرد
و نام ... و ... بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود ... از ... کرد و ...
رفته ... و ... مشغول گشته و چون مراجعت نمود امیر محمد ... بجانب ... و شیراز ...

شورش خاطر گردانید و علیه وی خطوط رسوم کرد بنام شاه یحیی معزز داشت و اگر بهادری و جلادت او در فتح تامها ثبت آید و مطلقا
التفات بحال او و فرزندان نمی نمود ملکه در خلوا و ملا بتوبیخ و تحریص و تقریع در باره ایشان کلماتی میگفت که شعله حیات از
محفظه با شعال آن شرم دارند بیت درحضرت تو از آن آمده‌ام خوار که دارد یکچند در انگور پاره ؛ و این حالات موجب
وحشت و عداوت اولاد امیر گشت القصه چون امیر مبارز الدین محمد چون محال انهزام کردانید به تبریز در آمده و در جمعه اول
بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلفای عباسی گفت و بعد از آن نزول فرمود و اقامت کرد و چون از اقامت
او دران ولایت دو ماه گذشت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه محمد از جانب سلطان
گشته بود که تا از جوانان ترک جبره و بالا بلند ملاقی عظیم خواهد رسید و آنجناب بتحمل این حلیه سلطان اویس را داشته
بنابت متوهم گشت و گمان برد که مخاصمه این معدوم ساختن جماعت فی الجمله از تبریز بیرون آمد تا باصفهان در پیچ مکان توقف
ننمود و در اثنای طریق گفت که بعد از آن برویم تا لشکری منکسر مرتب ساخته مراجعت نمایم و در راه بعضی از اولاد
خود را بجشتن و میل کشیدن تخویف و تهدید نمود تا فرزندان عازم شدند که آن امارات را به آسیبی عظیم در پیش است ذکر
گرفتاری امیر مبارز الدین مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود و بالکیه بکار چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت
فرزندان از دستور سابق ملکه زیاده از آن به سخنان سرد و کلمات ناخوش و حرکات خشک آمیز خشک میرنجانید و شاه
شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و از اصوات و ادای کلمات سخنان او متوقف بود و از نگاه احسان و ذکی
معرف نکر بمنظور محاطب میکردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایت از پدر کرده
بودند و ملاحظ بشین با این اگشته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که تمام اکبر دو فرزند کوچک خویش سلطان ابو یزید را بجنت شاه
و خود با مرشد کرتش قیام نماید و باین صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند
جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمعقبه رسیده شدند امیر محمد مجانان به درشت گویی و تند خویی بالیشان
رندگان سلوک میشود شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان به منزل شاه شجاع آمده رخصت گرفتن خواست شاهزاده از
سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع افتاد که امیر مبارز الدین از عهد و پیمان ما اکاهی یافته و اگر این خبر اصلی
دارد و فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از طلوع آفتاب جلوه از
اندیشه پرداخته فارغ گردند بامدادان شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه جناب مبارزی رفته و شاه محمود را در پایان
وازحال او استفسار نموده معلوم گردید که در حمام است شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را مکتوم او بسایندند و با تفاق
سوار شده با ملازم متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب بر بالا خانه بقرائت کلام الله اشتغال داشت و بعد از سوال کسانی
الدین یزدی که در بیان شوکت معاین اشتهار داد مجلس از خواص شده ما پیش او نبود و شاه محمود با برادران و نوکران
خاصه خویش بدرون رفته بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده و ایستاده و سالار ابو دواسحق
با با مشش ایشان دیگر از ارباب شجاعت بالا رفتند و این حنت کس چون بیالاخانه درآمدند جناب مبارزی که از بیان آن میکرد
که مقصب گشته که شاه شجاع و حربی شده و امیر محمد و غضب نشده است و از گردن تمشیر خود بگیرد و سالار ابو و ابی خود را
بر بالای او افکنده و جناب مبارزی از زینه پایان آمده با آن هفت کس جنگ درپیوست شمشیر زنی تیغ و درانداخت

این حال شاه ولی پسر بند سلطان امیر محمد را بدست گرفته کشیده تا از پای در افتاد و فی الحال او را محکم فرو بسته در گنبدی محبوس ساختند
و چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخت و زبان بمطاعنت گشوده بر شاه شجاع طعن
و از غایت وحشت شاه را نشناخته مجانان دشنام سیاد شاه شجاع شمشیری بر مولانا زد که لحیه او ظاهر گشت و مولانا که آن
چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاه از برای خدای ترحم فرمای شاه شجاع در خنده شد و فرمود که ای مولانا تا دانسته ای
حرکت در وجود آمده معذور دار و بموجب فرمان جراحان زخم او را به دوخته و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع
اختیار کرد و دران اوان که شاه شجاع به یزد میرفت و در یکدو کاره در نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت
که چند سال دیگر بنجای الحمد بیاشی مولانا گفت کرده سال دیگر در همان لحظه حال او متغیر شده و از خرگاه پادشاه بیرون آمده
بخیمه خود رفت و بعد از ساعتی جان بقابض ارواح سپرد انا لله و انا الیه راجعون و آنچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق در
تاریخ خود آورده که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آنجا رفته باز آمده
تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدر برادرم را بعد از اعلام خواهد کرد و اصورت موهنه را تنبیه کار خویش کنه شاه شجاع باز
حسن را آنجا پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بچه میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمده و گفت قصه چنین است
و من تحقیق کرده ام و با تمام شتق ام و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمودند
و از صورت صواب که نسبت الیت از جنون و جنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود ملازمت روند و شاه محمود در بیرون
باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح عزم درون کرده خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده
و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بشوری سپرده بجانبی که جناب او بر در پیش رفته سالار ابو دوا که گفت امیر قرآن میخواند
او را تیز گرفته سپرد و تیغ برکشیده درون رفته شاه شجاع و شاه سلطان و پهلوان طالب و پهلوان فخر الدین و ایدغو
الدین ایام شاه شجاع گفت بگیرید پدرم را که ای مسلمان گشته که حکم است که تمام دست بر نهید امیر مبارز الدین قتل میکرد
باسید شاه محمود او هم در آمده و گفت با قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قول ضعیف و روایتی مرجوع است هر چند
مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او در زمان
نوبت حکومت جمشید حین چون امیر مبارز الدین محمد را گرفته در گنبدی انداختند تمام شب دشنام میداد و بعد از بود آنجا
مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طرک بایستادند و
در تاریکی شب جناب مبارزی را بآن قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین
را میل کشید یکی از فضلای فارس درین واقعه گوید رباعی بگرفته ملک و ممالکش میل کشید ؛ بگرفته سپه زند تا میل کشید ؛
چنانکه دو چشمش چو شد ملامال ؛ هم روشنی چشم خود او میل کشید ؛ ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین
شاه شجاع و ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و درایت و حلیه عقل و علم از شهریاران
جهان ممتاز و ممتاز و این حرکت ناشایسته عین الکمال بود که بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت اری
دیریست که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون زگردون فرو هشت پر ؛ همه زیرکان کور گشتند و کر ؛ اینقل اسب
ماثیار و حکیم ماهر بیت کس را مجال نیست که این چون و آن چرا است ؛ و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او

متعلق به فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در آن حصن متحصن شد
و با برادر که شاهزادگان از کرده خود پشیمان بوده با ستر صلای او مشغول شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر
صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید و حاکم آنجا بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان ابویزید را نیابت او گذارند
و ملازمان خاصه به دستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب
مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بر عهده وفا نموده پای رای بیرون ننهاد و دخل لشکر و اقطاعات
او مطلق نگاه داشته زیادتی می داشت بیت کمال کار جهان نقص دان از آنکه جمال ؛ ز نرگس افسر زر او و چشم نابینا ؛ و چون مدتی
بر این قضیه بگذشت معتمدان با امیر محمد قرار دادند که ملازمت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع به سیر بیرون آید او را
گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را به تخت بنشانند شاه یحیی لشکر کش باشد یکی از آن طایفه صورت قضیه را به موقف
شاه شجاع گردانید و از موقف جلال الحکم تنبیه آن جماعت صادر گشت و موجب فرموده امیر مبارز الدین را ببلوا از قلاع کرمان
فارس بردند و جناب مبارزی از عقوبت حوالت بعقدیر پادشاه و فرمان روا در آن حصار رنجور گشته مرض خفقانی شد و بفقدر
آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بطلبه بم برند و چون امکان نداشت که بند بر اسبان وضع تقدیر
رهائی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد از این سرای سپنج
به منزل جاوید رخت بربست و جسد او را در بیت قدیم بردند و در مدرسه مظفریه که کاشی کرده اند مدفون ساختند بیت
دوام ملک و بقای قدیم کس نیست ؛ خدای راست بقای قدیم و ملک دوام ؛ و ولادت جناب مبارزی در اواسط
جمادی الآخر سنه سبعمایه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هشت ماه در ناچیزی بسر برده و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع
و شاه محمود و سلطان احمد و سلطان ابویزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری
عالی همت بود کیاست و شجاعت کمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و محامد و صفات
و فضایل او عنقریب در این اوراق سطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع
از مرتبه اطاعت و ارادت برو و فرمان گذاری ترقی کرده و از تنزل اطاعت پای بر مدارج سلطنت نهاد و هر شیراز و کرمانشاه
برافراخت و در همین تنگی از نعمت شرکت خویش غنیمت اندیشه رعایت خواطر و استمالت خاطر نمود و از اصفهان عازم شیراز
گشت سلطان احمد را حکومت کرمان نامزد کرد و ابرقوه و اصفهان را به شاه محمود داد و حبس شاه یحیی را در قلعه قهندز نمود
و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرجان و قهستان عزیمت
فرمود و در آنجا چند روزی توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمایه متوجه ابرقوه شد و در بین جا گرد عرض لشکر نشاط قضیه فرمود
شاه مظفر بجانب جرقت شعف گردانیده و چون امرا و اعیان خبر یافتند لشکر جان رفته و در راه ترک ملکیت بود
و جاسوسان مرگ علامت ظفر انجام شد همین از دیگران خود از آن بود فرستاد و دو سرکش از ایشان به قتل رسیده و دیگران
بازگشته و بابرمین نایره خشم شاه شجاع اشتعال یافته بنفس خویش متوجه محاربه ایشان گشت و شجاعان عظیم مقاومت
پیش آمد جوی صعب اتفاق افتاد و او قتالان پشت داده جمعی کثیر از ایشان به قتل رسیدند آن انجماد از اولاد ابو نور زید
که عبس و جاه افتاب داشت استحکام قلعه و محاربه قلعه السیف را ضبط کند و بعد از رحلت بیان معاندان رفته بیت

شبه در دم مقدمات مرحمت پنام نموده منبه بنیاد و از این قضیه کماکان گذشته شاه شجاع از ظاهر سوجان کوچ کرد و به مرحله دیگر رحل
فرود مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند ایشان سپرد و شاه شجاع را از جای خود بجنبانیده
شهر یار شیر شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن طایفه را منطفی
گردانید بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعی بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند و شب باز بجبل
بردند و چون دانستند که بغیر از التجا و اطاعت چاره نیست آنچه را طلبیده دو کس محبوب او گردانیده بیان امان
شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده بیان امان نوشته و داده
رخصت انصراف ارزانی فرمود و ایشان چون بقوم پیوستند کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بود
باز نمودند بار دیگر آن جماعت بی عاقبت راه ضلالت پیش گرفته بر افعال خود رفتند و بعد از آن امرا اعوان به شکر این
رخصت عاریت و ترابیع اموال اشتران حاصل کرده و بار دیگر از اطراف و جوانب کوهی که مسکن آن قوم
سرکشان بود در آمدند و آتش جنگ در احوال و اتفاق ایشان زدند و جمعی از عصاة گرفته به تیغ انتقام بکشتند
و بعد از اتمام تفرج وزارت پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را از تو منا و حضر بود شفیع ساخته و او بجناب شیخ الاسلام
عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین توران پشتی بود برزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست شاه شجاع از جرایم
و اعمال اهل طغیان درگذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل باز گردانید و امراء اعیان بر جاه و ادخال بتقبیل بساط
جلالت سلطنت شرف پابوس حاصل کردند و بعد از آن رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمده و در وقتی
میان برادران موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم به عداوت و مخالفت منجر شد سبب آنکه
کماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق به شاه محمود داشت متصرف شده و شاه محمود از این قضیه برنجیده در مقام
نزاع آمده و چند که دو لتخواهان در اصلاح جانبین سعی نمودند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف
تاریخ آل مظفر است شاه شجاع پیش شاه محمود به رسالت فرستاد و سعی آن بزرگوار چند ماه مخبوط و شاه ابو سالکان
شد اما آخر الامر بوسواس شیاطین انس بنای مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری کشید بیزد و بعد آن دیار را
مسخر ساخت در تحت تصرف آورد و خواجه بهاء الدین قوری را بمحافظت یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در ولایت
خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال در سر او جای گیر آمد و شاه شجاع چون بر کامی عادت
وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود مبادرت مقاتله استقبال نموده چند روز جنگ در میانه
کرد و آخر کار در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده و در آن مدت دار شیراز اخبار بسیار
صد و ریافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سواره و پیاده بیرون آمده و آن روز شاه شجاع
از حسن طالع سوار نشده و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی بکرد فریب شاه محمود پشت داده و شاه سلطان را تا
تا در دروازه لبنان رانده تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگ کردند که صفت راست نیاید
و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیر کرده و با داد و
مبارزان بقتل رسیده و خبر آن بیان کرده تصفیه قلب شاه شجاع پیوسته و شاه سلطان را از شرفی که جناب مبارزی چشیده بود

چاشنی داد یکی از فضلا در آن باب گوید شعر گر دست فلک چشم ترا میل کشید ؛ در ذات شریف تو چه نقصان دید ؛ آنکس که
جهان چشم تو آسیب رساند ؛ او تیر نصیبه کمانش دید ؛ و بعد از چند روز معززان در میان آمده و بسعی ایشان میان برادران
صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باین مقدار راضی گشته مستقر دولت سعادت
فرمود اما شاه محمود از این جنس و هضم رسولی بنزد اویس سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم پیش از
رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بدر نرفته بیت صفاهان چو در چنگ خویش آورد ؛ تمنای تبریز پیش آورد ؛ اگر جناب
شهریاری عسکر بمدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و بدعوت الخطبه در مقام انقیاد و اطاعت باشم و شاه شجاع و محمود
را الوهیت معلوم فرمود ذکر رفتن شاه نصرة الدین یحیی و جمال معتقل از خفا یافتن بکرمان از و شاه شجاع بوقوع پیوست
در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود و جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرده و بهمان قلعه متحصن گشت و شاه
شجاع طایفه را بمحاصره او متعین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار
و استغفار زده شفیعان برانگیخت که جریمه او را از عم درخواست کنند شاه شجاع از سر گناه او درگذشته شاه یحیی امیدوار از حصار
بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده با لشکری جرار بموجب فرمان متوجه خطه یزد گشت و چون روزی
چند از محاصره گذشت جمعی فاطحوا بال شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد و ملازم بشهر بردند و خواجه بهاءالدین حاکم آن شهر
آنکار را یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شده اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی ایستاده و شاه
شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود ؛ مرا که در مطبخ است و جوع ساز نده ؛ چه غم ز طعنه ناکرده و باز نده
بهیچ و رطل مرا پای در گل زده ؛ نگاه دارم از عادت دانه ؛ مرا که در پیچ زنده با شیب ؛ از آنکه لطف خداوند است بایده
گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد مردانه و عاقل جلد هموار و فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد
نهاده و دایم فتنه انگیخت و افساد پیکرد و مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفته و از لشکر جدا مانده تنها در
صحرا و بیابان میراند کرناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجهد و سعی تمام بامر زراعت اشتغال می‌نمود و او را همچنین لب تشنه دید و در آمد و نزد
مزارع رفته او را پرسید که در این اوقات غله به آن از تو تظلم کرده دست انداز چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را
نمی‌شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کس نشان نداده
شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در خلال موضع نزول خواهد فرمود تو بر در بارگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف
مؤنات دیوانی از برای تو نشانی حاصل کنم روستایی دعا و ثنا گفت و شاه هر چند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید
شد آن شخص گفت بی تردد خواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستایی جواب داد که تو چون آن بی دولت و بیدین
سر و ریش بازنده است چشم نرم بر زمین انداز دو سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده در رفته گفت که مرا در مزارع تو و شاه
تقرب بسیار است البته بیایی تا مهم تو بر موجب دلخواه راست شود و مرد زارع وعده داد که چنان کند و شاه یحیی چون
بمنزل رسید بیابانان گفت چون شخص با این هیأت و شمایل ببارگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بدر
سرا پرده رسید و شاه خبردار شده او را بانده رون طلبید و چون روستایی بخرگاه در آمد شاه یحیی را شناخت و از غایت
خوف لرزه بر وی افتاد و شاه یحیی گفت مترس که هیچ باکی نیست و همان لحظه با لعنه میعاد باو داد و نشانی تبرک از زراعی

فرمود

فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیش سر در پیش باز نده چشم نرم بر زمین میانداخت و کار تو راست شد روستایی
زبان بدعا گشاده عزم وطن نمود و شاه زمان بازگشت و فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تعدی آستین حال بر
آورد و شاه شجاع این معنی معلوم کرده با لشکری انبوه از شیراز بیرون آمد و بعد از طی مسافت با بر قو رسید و در آنجا توقف نموده
خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال مشغول شدند و بعد از امتداد
ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقو متواتر داشت تا خواهش نماید عذر بجهتی که از وی بر خاطر
منیر او شاه شجاع نشسته محو کرده اند چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت المحیا ترا تشریفات و خلع کرامت جهت
داد و ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره بازدارد و فصلی بالقیری باین
عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق صورت کرامت و جبلت
و طینت این پسر بود با آن فرزند یکجای آورده و بواسطه سوگند که اتفاق افتاد بعون الله تقصیری در مقدم بر واقع شده
جرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده که در عالم با خلق انداز ودیران راست نکار دفع آن بود
مغلق و منوط کرده و در این حکم حاما موازی مضمون ربنا ظلمنا انفسنا الایة و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در این مشق اللفظ
دیر امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل نیارد و روح محمود برادرم را شاد نکند
که خلاف طریقه مردی و مسلمانی کمیز نوی ظاهر کرده و چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود و چند نوبت در آن
شب بدو افتاد که ازمهر رستا میسر بود و خلاص آن فرزند بدین وضع کرد که معلوم هیچ آفریده نیست آنکه از معاونت و تعلق خاطر آن
دین دار پاک اعتقاد بود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیا بی خود میداند متعلق شناسد فرد نگذارد ومرتبت که شروع و منقول
توانا بود و حاکم این الصباب از روی شفقت پدر رغم رنجی نماید و الا التفات بجان و مال هرگز نبوده و نیست شعر
ترا گفتمت ای روز کار بچاه صل ؛ اگر من ز مهر تو دو کین تو ندارم ؛ من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم ؛ من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
به بحر و بر تو خشک از چه بی آبی ؛ تو بی ز قطره از آتش و رشحی ملک ؛ مراست که زر کلاه همت او ؛ نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک
و کیفیت واقعه شاه شجاع در این فصل بالخیر ذکر کرده آنکه بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که سکینت کرده
بمیان کشی که در استقبال خاندان من سعی نمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر این هر چند از اولاد شاه مظفر
بی ادبی صادر می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه
قوام الدین از عار یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقو بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه
مجموع متقرر زد شد و در آن اثنا این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت خصوصی ترقی کرد و ابواب سایر
ارباب شمشیر و اصحاب قلم فروبست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال هیچ اختیار نماند جاجی در مجلس او شاه تقبیح حال
وزیر مشغول شده گفته که او نیت عذری دارد و بعد از تفتیش جهان صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوهم گشته
و در منتصف ذی القعده سنه اربع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانید و بعد از شکنجه و تعذیب
او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند شعر هر که خواهد که بر درش سلاطین بر پای ؛ چاره چون شمع نداره زبان
قدمی ؛ او ب آن نیست که تیغ نشد بش بر سر ؛ با سرش دشنه باد کوش نه بش ومکی ؛ بعد از آن کارش از آنکه فرمانی کرده

کوشیده‌اند که بکشندش چه سود ؛ حضرت خواجه سلمان اعلی الله علیه سحائب الغفران فرماید بیت گر فهم آنکه ز دیوان دولت اثبات
نوشته‌اند بتوقیع لم یزل نشود ؛ بسیط روی زمین در تصرف باشد ؛ پس از تصرف آن جاه عقل را دستور ؛ اگر جمع علوم و فروع و محاصل
چو هست در ورق روزنامه سلطنت ؛ بحضرت ملک ای آن محاسبه را ؛ حکم نخواهد بر حساب نگاه نشود ؛ و بعد از قتل خواجه قوام الدین
منصب وزارت امیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت **ذکر وصول لشکر بغداد به قطب الدین شاه محمود**
و جمال صفهان از قضایای که بعد از آن روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و
تبریز استمداد نموده تا با [illegible] همراه جمال مولانا معین الدین یزدی را [illegible] روانه اصفهان گردانید
و [illegible] وصول [illegible] اتفاق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته متوسل در اطراف مزاج او سعی نمود
که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس کرد و ملتمسات او موقوف افتاد و مجموع [illegible]
منزوی گشت و شاه شجاع بار دیگر با [illegible] یکی از نواب خود را با صفهان فرستاده و او چون امارات
و علامات خلاف ظاهر [illegible] بشیراز بازگشته [illegible] پادشاه گردانید که در اول آن که از اصفهان بیرون
آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بسعادت و مظاهرت شاه محمود راه جهت ساخته [illegible] رسیده‌اند و بعد
از معاودت [illegible] شاه شجاع [illegible] امرای سلطان اویس مثل [illegible] باشی و امیر ساتی بهادر و مبارک خواجه و دیگر
و امرای امیر شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین [illegible] و امیر سلیمان شاه
ترکان [illegible] امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت [illegible] شوکت امتیاز داشت و بر مداخل مخارج مملکت
عراق و فارس صاحب وقوف بوده به اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورد
و خلع گرانمایه و تحف [illegible] از نفایس [illegible] کمرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را
در منازل [illegible] اخراجات آنجماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه جماعت [illegible] سپاه بود
مرتب ساخته [illegible] سفر و رنج راه برآسودند [illegible] متوجه دار السلطنه شیراز شدند و
سرداران [illegible] ایشان ملحق گشتند و رسل به یزد فرستاده شاه یحیی را [illegible]
حکومت ابرقوه [illegible] پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه
افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع [illegible] بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار
توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه به برادر فرستاد و او را از رعایت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس
تحذیر فرمود و شاه محمود با [illegible] نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب نوشت که [illegible]
لشکر باصفهان کشیده [illegible] خراب کرده [illegible] لازمه از سلطان اویس استعانت
نمودم [illegible] آنحضرت چند روزی [illegible] شاه شجاع از این معنی [illegible] که **مصرع**
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ؛ و بعد از تقدیم مشورت با [illegible] زمانی از [illegible]
و غیر ذلک لشکری [illegible] مجتمع گشته و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را [illegible] روان کرد و خود
از پی او [illegible] آمد و این قطعه [illegible] **بیت** ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد ؛ [illegible] نوبت [illegible] در حلب [illegible] ؛ چو صیت همت من در بسیط خاک [illegible] ؛ چو مهر تیغ گذار
چو صبح عالم گیر ؛ چو عقل راهنمای و چو تیغ [illegible] ؛ کمال صولتم از [illegible] ؛ حمایت همتم از [illegible] آزاد
هزار [illegible] که هیچ مخلوقی ؛ که بر بنای [illegible] ؛ بهیچ کار زمان روی دل نیاورده‌ام ؛ که آسمان [illegible] دولت
شود [illegible] ؛ [illegible] ؛ مکن مکن که پشیمان شوی از این کار ؛ [illegible]
بغداد ؛ و شاه شجاع [illegible] با سپاهی آراسته روی بمیدان آورد و شاه محمود و امرای بغداد [illegible] قزل [illegible]
شهر [illegible] و امرا [illegible] جهت مشورت مجتمع گشته و سلطان احمد برادر شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] لشکریان فارس [illegible]
چنین قدم ثبات [illegible] شاه شجاع از جای [illegible] رکاب دولت و اقبال [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] مرد [illegible]
و در آن روز [illegible] دلاوران هر دو لشکر [illegible] اما آثار ضعف و انکسار [illegible] روزگار
[illegible] ظاهر شده و چون شب درآمد [illegible] خویش [illegible] و حضرت شاه شجاع [illegible] دولت و اعیان
حضرت [illegible] لشکر شیراز [illegible] آنکه [illegible]
کرده و [illegible] بعضی از اعیان و [illegible] سپاه شاه محمود [illegible] امیر [illegible] الدین
و [illegible] امیر شیخ علی ایناق [illegible] اصفهان [illegible] و [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] امیر شیخ [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] لشکر شیراز [illegible] شاه شجاع [illegible] شیراز [illegible]
شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر عراق [illegible] شاه شجاع در [illegible]
[illegible] **ذکر رفتن ملک محمد دولتشاه بکرمان و عصیان [illegible]**
شاه شجاع [illegible] قوام الدین محمد صاحب [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] ملک محمد دولتشاه را [illegible] کرمان فرستاد و چون روان شد [illegible]
[illegible] نزدیکی [illegible] و [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] آن [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] ولایت فارس [illegible]
[illegible] آن ولایت را [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] الدین [illegible] کرمان [illegible]
ملک محمد دولتشاه [illegible] سلطان مظفر الدین شبلی شاه شجاع و امیر [illegible]

لشکر جمع میکرد و دیگر سرگرد بشیراز بر آمد چون دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخنی چند بعرض او رسانید که شاهزاده را در فتن
بجانب فارس متردد گشت و باین قدر اکتفا نکرده خواجه جلال را که اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که بر امثال معقول
توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری هیبت بیرون برد و چون دولتشاه بی دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل
دید هوس حکومت در ضمیرش جاگیر آمد و بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دانست که پیش از قدوم خواجه مجد
الدین قائم دایر با کوه رعایت الدین علی ایراقو و خواجه جمال الدین جلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق
هردو را طلب داشته که مکتوبی در حقیبه از دار السلطنه تبریز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوان
خانه آمدند جابر مواضعه که داشته نوکران را امر با دخول نداده و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتد امیر غیاث
الدین علی و خواجه جلال در دام هلاک و بوار افتادند و سلطان شبلی را در کوشک بیز محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه مملکت
کرمان را بی مانعی متصرف شد و امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی بطلب ... ان
پیش وی فرستاد تا بحیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزاین بگشاد و صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار
جمع آورده بترتیب اسباب معاندت اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر
ولایات مصروف داشت و طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه
سکه بنام و لقب او موشح گردانید و این خبر بشاه شجاع رسیده رسالت آمالش منحرف شده و کمال اقبالش بانحطاط گشت و زمان
دار تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با حال خود ایر رسید غمش از حال سوم کرمان کرده
و اتیان موجب فرموده و از انقلاب گشته و بنا بر آنکه دیده نکرد دست در گردن معشوق حمایل نتوانند کرد
باندک چیلکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چون ملک دولتشاه حضرت
تمام یافت اما عقوبت از تاب التهاب حوادث پژمرده گشت **ذکر منصور شدن شاه شجاع و رفتن او با برادر از
شیراز و محاربه نمودن با دولتشاه** و در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود بطلب شیراز راضی و دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر
بزرگتر اشتغال نمود و چون زمان محاصره شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه بر این قضیه گذشت آثار ضعف
و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می
پیوستند و از امرا و مقربان او غیر معز الدین اصفهانی و انبار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین اینانج و پهلوان
طالب کس پیش شاه شجاع نماند و بدین سبب شاه از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه تحریک کرد شاه محمود در جواب
که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام جنبش از قبضه اقتدار بیرون رفته اگر اکنون شاه شجاع بطرف ابرقوه
رود و یکجا روزی چند توقف نماید من ایالت را ... باز گردانم و بعد از آن رسم قاعده خادم قدیمی مجدد گردد
و خشم در مملکت ... پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این
دفعه او و فرستاده برادر اعز فیروز جنگ محمود کرانه ... قرة الظهر و عقد الیمین بشرط عهدمات نموده بود و علم الله که ام
که درین مقام باشد اصناف آن از قوت بفعل رسید که بحقیقت وا نکرد **ع** مانیم کرده بودیم و محبت ...
بنیاد کرد معامله سلسله اخوت را چه افتاد که از هم گسسته شد ... الکل العروق نزاع ...

نوع دست از کار باز داشت **بیت** اگر چه دل گمی را دیدهام راست هنوز ! بهیچ آن نکرده ام برو خواست هنوز ! آری **مصرع**
مدای معصیت کار بنده بر آنکه ! نگه منت که نایب قلوب و ضمایر از جانی دیگرست تا اراده وقت چگونه تعلق
است اراده تعالی که خوش او و رای فتح و فرقه را ملاقات شود و ملت آنچه توجه توان نمود صلاح کلی در ضمن آن منتج
معاتبه نامه دو السلام و چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از جمله آن
در ضمن آن سطور مندرج گردانید **بیت** جنایت از طرف آن شکسته پیمانست ! و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز !
و روز دیگر در پای قلعه تهمتن ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه ... را بتسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه بابرقوه
رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده دل بر مفارقت عروس مملکت نهاده در محل مناسب با خواص از شیراز
بیرون آمد و چون از ... ناحیه شهر بگذشت بر خاطر فطرتش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه
... متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی اینانج و سلغر شاه ترکان
و غیاث الدین شبل و مبارک خواجه ایلبان بتعجیل تمام برسم نگاهبانی روان گشته بتصور آنکه شاید که قدم بر پشتگاه مراد نهند
و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان از ادراک مقصود مراجعت کرده نزد شاه محمود رفتند و بعد از رفتن برادر
لعبه گوی ظفر ماند و رخش بشیراز علم دولت بر افراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار با انواع سلام و کلمات روانه درگاه
اویس ... گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفته و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت
افتاد **نظم** دولت سلطان اویس چو صاین گرفت ! ماه سر سعود همچو کیوان گرفت ! ... ملک بر افراشت
ماه بجای زرد و هم تاو زرکرمان گرفت ! از طرف و لشکر دیوان ... ! و زحبش لشکرش ملک سلیمان گرفت
معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال ! نتوان این ترتیب خاطر سلمان گرفت ! **نام** و سلمان بود اگر این قصیده دو بیت
آورده و جهان مشهور شده و کرد این دو بیت در جواب گفته است **بیت** همای چتر همایون پادشاه اویس ! بسیط روی زمین
بزیر سایه گرفت ! حدود مملکت فارس تا در هرموز ! بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ! فی الجمله چون شاه شجاع
بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافت و پادشاه بشهر
در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی
چند بعیش و طرب گذرانید بعد از آن دفع اعدا و دولت را وجهه همت ساخت و در ماه شعبان سنه
خمس و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن پوشیده اما هم **نظم** ملک ...
فلک تا ... ! تفنگ تیغ شیر آفت جنگ آشوب شیر افکن ! دلیران گرد دار گردون ... رمح سیار ...
ربوده ... از زمین ... ! نهضت فرمود و در بعضی از تواریخ مسطورست که شاه شجاع از ابرقوه بجهت
عزم خراسان بیرون آمد و چون ... امرای ... با ... سوار با او پیوسته و شاه سلطان برادر سلطان شبلی
در ... سپاه ظفر پناه ساخت فتح آن ولایت نمود و با جمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه بشنید با چهار هزار سوار
آراسته ... بر نیت مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمد که از امرای عرب بود صورت حادثه را

بسمع دولتشاه رسانید شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بامک بجانب سرجان متوجه بود و دولتشاه از راه قریه شتران بهیچ دیگری
شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود بهرو کرده بهم رسید و شاه شجاع با لشکری
بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش زد و دولتشاه مانند گنجشک که در مقابله باز جنبه پرواز نداشته روی بانهزام
نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و جمعی از برگشتگان دولتشاه عنان بازپیچیده و در همان محل بشرف تقبیل رکاب
همایون استسعاد یافته و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره والکاظمین الغیظ جای داده و از فرقه والعافین عن الناس شمرده
مضمون والله یحب المحسنین را منظور داشت چشم فرو خورده و از اساءت ایشان درگذشته درباره همه انعام و احسان
مبذول فرمود و بعد از آنکه سپاه نصرت انتما از غنایم لشکر اعدا کامیاب و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخت
و بشمشیر علاوت آخته روزی دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون سابق دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه
بودند و علاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین برشیوه متمردان استکبار اصرار نمود
و دروازها را بمردم جلد سپرده اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع شاه آباد را که از ابنیه شهر یک فرسخی است
معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از تربیت یافتگان پادشاه سرپرست ... علاوت و مردانگی و اصابت رای ...
امتیاز داشت با دولتشاه بخیال آنکه ملاقات نموده از الحسن لطف و الطف تفقد پادشاه امیدوار گرداند و امیر
رمضان بشهر درآمده دولتشاه را بالعفو والاغماض والانعام والاحسان پادشاه امیدوار و دولتشاه بخیال آنکه مبادا بعد از این
دامان خود را باستمام رکن انداز کان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه
کرد و خواجه توجه نموده بیش او رفت و دولتشاه تذکره مشتمل بر مطالب و مقاصد خویش بوسیله آن وزیر
نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات بر قرار انجاح و اسعاف مرقوم گشته دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز
دیگر که سپاه ثوابت و سیار از بیم صولت خورشید خنجرگذار سپر معاودت بنداخت دولتشاه با اعیان ملک
و اشراف ولایت دارالامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت
و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در که هر یک از آن بخراج ملکی می ارزید در گوش آن مغفل(?) بیهوش کرده
درحضرت مراجعت داد تا شهر بار را بدولتشاه چون رو ایستاده تعیین نمود و مرحمت کرد از وصول کبه ... آثار بذات بر
ناصیه مبارکش ظاهر است و یقین که چون بشهر درآید دیگر بیرون نیاید بنابر بن شاه شجاع بر فور سوار شده و ...
باستشنیه ... کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمده و بار دیگر دارالامان بانوار معدلت و اشتمال مهر
صاحبقران اضافت پذیرفت و خواجه علاء الدین اتابک بر بدیهه این قطعه گفته **شعر** نو آن سلطان دینی کز سر صدق
دعا گویند بعد از سر عاقبت | امل را دست کوته باد یارب | زعطف دامن عمر درازت | زیده دی باد در ملک پسلیمان
سلیمان آصف محمود ایازت | و چون شاه شجاع در آن اوان سکینت که پرورش کرسی در پیش است و ما پیش از گذشته
در شهر همراه بوده دولتشاه از مراسم سرکشی و تجبر سر موئی کم نکرده و منقالید در وب ازکف نهاده و کوتوالان قلاع
را تغییر نداده و با این همه داعیه عذری از جمیزیش سرمیزده با جمیع اهل شهر و سپاه مقرر کرد که در شب پشت گنبدی

که خوابگاه شاه شجاع بود درشکافته و خاطرهای خویش از دغدغه فارغ سازند و امیر در سوم صورت موضوع را بسمع پادشاه
رسانیده تا بر عقب آن حکایت بست العقاب یافت و امیر بهاء الدین دولتشاه جمعی را که با او اتفاق داشته شمع سیاست
وانتقام بگذرانیده و در آن باب این دو بیت انشا فرمود **شعر** امان چون خواست فرمودم امانش | چو مجرم آمد و بخشیدم گناهش
وگر چون عذر در دل داشت غدار | سزا آن شد این شمشیر خونخوار | یکی مکاره دون بی وفا بود | مکافات جفاکار ش جفا بود
و در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بتقبیل عتبه نوازش
اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بجرئت خودم حجت نماید و چون رایات ظفرآیات بجانب شیراز
نهضت فرماید با دو هزار سوار از دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او قرین
اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بعقبه روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا حرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت
شیراز تصمیم داده بجانب ستوجه پشت شده و در آن اوان وضع امیر سیورغتمش بر حسب معاهده با لشکر بشرف پای بوس استسعاد یافت
و در مرحله نیز نیز حاکم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک
منزلی شهر اتفاق نزول افتاد و در اثنای این حالات حادثه روی نمود و لشکر اوغان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش بلوی
گردان شده باوطان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان
بازگشت و بتهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و بی آنکه در صحرا رحیت حیض و بار دیگر لشکری عظیم گرد
گردانیده متوجه گرمسیر شد ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب گرمسیر و اطاعت نمودن ملک جناب شاه شجاع که همه
اطلاعی ضبط مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی رعیت انداخته عنبه قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر
توجه نموده امیر سیورغتمش در قلعه تحریم کرد و اکثر سپاه همراه اوغان کوه بها الحصن نموده سکجا فرصت دمیدن پا نهادند در
میدان جدال و قتال بنی سادند و سپاه بر حصانت مواضع تحیز و تذلیل ارباب شقاق و عفار آسمان اساس دست
نداده بواسطه قلت قوت سپاه ظفر انتساب بشدت و محنت روزگار بگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت
از جانب شاه محمود اوغانیان استمداد نمودند و شاه یحیی بنوای گرمسیر رسید از صادرات احوال خود پشیمان گشته و رجمه
کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاد و التماس عفو و اغماض و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط زرین در
جواب آن در سال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و محبت راسخ و راسی باشد دکتاره علامات آن که لایحست و مبنی
شاه بوده و چگونه از عقل مروت و شفقت و عصبیت معدود و مرعص بود ... و اکرعاطفت و مرحمت دریغ دارد
اما آن فرزند از مبداء حال الی الیوم سلوک رسیده و مادام در مقام تردد داشته اکنون ... الله الحمد که وفات چام
ما به نجبه بدعلیه افکار از صحیفه ضمیر محو کرده و بجز شفقت و عاطفت در خاطر نقش دیگر نمانده بدین معانی مستظهر باید بود
و اندیشه ... بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون رحمت در دل بسمت از دیاد داشت
بدان شاه یحیی و بضعف زمان سابق دست داد و یکدو قلعه با پسر سپرده و دشمنان دیگر گشته پای اطاعت پیش
نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در این اثنا علی بر سبیل تحفه از جانب مدینه منوره مقدسه نبوی
صلوات الله و سلامه علیه آورده پادشاه نیک اعتقاد دست اعتقاد بدان آن رایت دراز کرده **حب**

خزانه دولت عود و وثوقی که چیرس او در روی زمانه زبیر شرف دست اهتمام او آورده نزول مبارک را منان دل فرموده پادشاه بجم
بر سر هزاره او خان رسیده و اتفاق نزاجال ماند که بحکم العالی الجاکته لاجرم الکرام او سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه عبودیت
بر دوش ماند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود عوری که از شیراز بعید و معاونت او آمده بود متوجه جلو سپاهی شدند شاه
شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه امیر سیورغتمش فرستاد و پهلوان داود را از مضیق بیرون جسته و راه شیراز پیش گرفته
و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه بر آمده و نهضت قبیل بساط بوسی حاصل کرد و بخلاع و تشریفات گرانمایه
رفیع مقدار و بلند پایه گشته و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت فرموده شاه یحیی بنابر بیهادی که با آنجناب
داشت از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه ایناق و جمعی از امرا که پیش او شتافته و دعده
عواطف و مراحم پادشاهانه مستظهر بودند بوقوع انجامید و امرا شیراز بادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته
رسل و رسایل بکرمان فرستاد و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار حمل شاهزاده
دولتیار را به وی داشته قرة العین سلطنت و خلیفه نشین تمتع عهد را باساز و تکلف پادشاهانه بسمت دار العباده یزد
روانه گردانید ذکر توجه پادشاه حیدر انتقاع جلال الدین شاه شجاع بجانب ممالک اصفهان علیه السلام و رفتن شاه محمود
بعد از روی اضطرار بطرف اصفهان چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف
پادشاه کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و نواحی منتشر گشت مردم نواب هنر
هنرهای آسمانی استقلال انجمن و هر زمان حوق روی امید بعتبه علیای شاه نهادند و خواجه عماد الدین ماری که بنده
مخلص پادشاه دولت نگهبان بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عهد امواجب و مرسومات لشکر با ابرام تمام نزد
انجمن دار صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید نامجدد از جانب او مایوس گشته روی بکرمان رفت شاه شجاع و شاه زاده
و در اندک مدتی لشکری از قشون اطراف در کرمان مجتمع گشتند و در این اثنا اکابر و اعیان شیراز که از ظلمت
تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود مشوش شده بودند کلوحسین را بکرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور
شده و مستبشر گشته تمام را فرمان داد تا جمع کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را باحترام تمام بیارگاه جهان پناه آوردند
در باب شاه را بصنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار فرمود کلوحسین صورت استدعای
اصول و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و از سبب آمدن بیان فرمود شاه شجاع بعد از تقدیم شورت
عازم سرور کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم
رکاب بوده بر بزرگوار گشته و معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند
و چون رایات نصرت آیات در حبار کبنه نزول اجلال فرمود شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده و شرف
دستبوس عتبه مدار مشرف شده و باصناف الطاف و انواع اعطاف یافت و در این اثنا خبر متواتر گشت که شاه
محمود بر جانان فرود آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهریار ملک مغرب حیام لشکر ظفر انجام شده را مانع التفات
آن کرد که مخالفانرا پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد شاه محمود و از این قضیه آگاهی یافته بجانب دار الملک
عنان عزیمت برتافت و در عدد و فارس که پهلوان عزم متوجه او دو پادشاه شجاع است لاجرم فرمان داد که

سپاه ران سپاه قدم مخالفت پیش نهاده سر راه بر وی گیرند پهلوان سرمی بار دو دی پهلوان فرستاده صورت حال
معروض داشت شاه شجاع منبس خود سوار شده با دو هزار مرد جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک پل
و سپاهان نبرد رسیده و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه
دشمن پهلوان عاجز و مضطر شده و قریب بآن شده بود که از اصابت عین الکمال آفتی بجان او رسد که ناگاه صبح توفیق
ظفر پیکر از افق آن چابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بعید زوال رسیده حیرت پریشان استیلا یافت و اعادی
سراسیمگی دانسته طریق فرار دولت سایه جوشن پوش تیره لذا رجوع نموده رو در خانه که جز زیان نبود احیرت
غرق شده بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار هر گوشه رفتند و بعد از این فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز
در حرکت در اهتزاز آمد و موضع پول فسا مضرب او تا سراپرده نصرت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته از
دفع آن حادثه کاشت و مدت هشت ماه محمود در شیراز خان سلطان لشکر چراه دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو مبنی
شدید او کرد که بیرامن سعی و منصور بود و جنگ شب و روز کرده بیچ و با هیگشت روزی از اسب خطا شده هر دو دیدند
سپهسالار او فرو رفت و همان لحظه بجبر آن کسر مشغول شده با دیلم حبه پوشیده در طواف آمده و چون شاه محمود بشیراز بجاه
فرمود از لیاری سعادت آن شیر ماده و عقرب دم بهشت نهاده با او میان مقالات ندانست فی الجمله در روز پنجشنبه سیزدهم
ذی القعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو پادشاه با یک دو طایفه کینه خواه در برابر هم صف آرای گشتند زمانه دل از حرمت
داشته و خون شد که چنین دو پادشاه که با یکدیگر روی در روی طالعیدار باشند که بطارمت یکدیگر اعداد و دوست ماشکوب
دوستان مملکت را معمور گردانیده در حال آتش جوب زبانه زدن گرفت و غبار نمود و از کاه ... اوج سرماه پوست سپهر
سپاه ظفر پناه شاه منصور بشیخ در روی حمله آورده میمنه مخالفانرا منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر سبیر و جبال نصرت قریب
غالب آمد هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و خاک دیده افلاک تیره گشت بیرون غالب از مغلوب و منصور
از مقهور تمیز نمی شد شاه شجاع در میدان ستام کرد و پای ثبات و وقوع آمده بود لشکرگاه و آرام او جنبیده شاه محمود تیر در اوج
حادثه دید و اسبی و ... او دست نزده بود پای ثبات و اصطبار مفتیشر دو دلیران هر دو لشکر و سپاه زنان هر دو کشور باز و پکار
گشت رایت آن ادو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند
و هفت روز بعد از آن پادشاه جهانگشای شاه شجاع بجانب شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان محلات و طایفه اکابر و اعیان مملکت فارس
متعهد شدند که جای به سریر اعلی فرستاد و کلویان پیغام داده که چون رایت نصرت آیت از آن منزل حرکت کرده تزلزل آن یقیع
در دروب تسلیم بود و شود و چون شاه محمود از این مواضعه آگاهی یافت ترتیب اسباب مهاجرت اشتغال نموده در شب دوشنبه
سادس ذی القعده سنه سبع و ستین و سبعمایه که دست استادی تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام بر یده بود از شهر بیرون
و متوجه دار السلطنه اصفهان فرمود و در دارالشاه سلطان علاء الدین احمد از موکب او تخلف کرده بنابر شاه شجاع پیوست
روز دیگر که خسرو سیارگان بر پیشگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان عیار بارش مملکت فارس را
بوجود همایون خویش تزیین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد
و فرد ... اهل دوران کمترش اکامی و اوداری رسیده تا با خواص و عوام و اشراف و ایام بر کرمانه او کوشیده و ...

ساعی شد در اقامت جمیع واجبات و اشتد است امر بمعروف و نهی از منکرات در دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع طایفه
و تشیید مبانی اسلام و ترطیب قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و توقیر اخلاف الوان البر بدیع چنانکه بوده
و بنفس همایون ملازمت مجالس علما کرام و فضلاء امام اختیار فرموده و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله الفقیه
شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عضد الدین عادل است قاضی عضد الدین ... لفظه و وقت ... اشتغال داشت
و منصب قضا الجلیل شریعت مآب مولانا مجدالدین عثمان کلوی تفویض بوده و وزارت حرزش بر خواجه قطب الدین
سلیمانشاه و ابن خواجه محمود کمال الاسلام داشت و در ترفیه حال رعایا بل کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرمود و در سنه ... و سبعین
سبعمایه با امیرالمؤمنین القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و درین مبالغه ... سالات ... شده و چون
در سنه سلطنت استقرار یافت بجانب مقر ... توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ... شاه ... و ...
... ابطوع ... کلفت ... آن ملکت ... دار و از کرم او ... بر بیع ... او
مبدل افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضاء فصل عازم یزد شده چون بآن خطه رسید شاه یحیی مراسم
استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر درآمده و دیده دید ... قرة العین ... او بجال ... یحیی بود روشن ساخت و چندی
روز بعیش و عشرت بسر برد و شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خود بشیراز آورد و ذکر رفتن
خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود اخاقه ...
با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه ... فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون نظام اصفهان نزول فرماید من شهر
بسپارم و شاه محمود را در بسته تسلیم کنم و چون خان سلطان ... است که ... خویش ابو اسحق انجو را ...
بکشد هر روز ... و ... ترتیب ... بیان ... وحشت ... و ... خویش ... چون
مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر ... شاه شجاع ... اظهار ... و ... متواتر شد پادشاه از شیراز بیرون
آمده بر سمت اصفهان روان گشت و شاه محمود ... پیش ... شجاع ... فرستاده پیغام داد که اگر ... برادر ... اقتضاء ...
که مملکت ... اعلام فرماید ... سایه ... تا ...
... بنده ... و ... شاه شجاع ... عجز ... صفت ... او ...
آورد و بطالب ملاقات ... شده و شاه محمود ... قرآن ... داد و ...
بجای ... آمد ... شاه محمود ... زمان برادر ... شاه شجاع ... جهت ... شیراز ... سید
خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت ... غیاث الدین ... کرمان ...
و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و ... اشرف ... جمع داشت ... علم
و طبیعتش مرکز ... بود و ... اشراف و اعیان ... سلاطین ... اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه
از حبس ... باصفهان رفت و شاه محمود او را ... وزارت ... و درین اثنا بار دیگر خان سلطان ... اصفهان
... شیراز فرستاده مکتوبات بشاه شجاع ارسال نمود و اظهار محبت و ... و او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض
گشت و چون ... آن ... شاه شجاع ... پیغام داد که ... عالی ... بیارگاه ...

وکیل آن و ... و تیره ... خانمان ... درحقه شاه ... و ... یبت ... آن برادر ... سال
از مال اصفهان ... شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک ... این ولایت ... و این ...
... زده ... که ... خزانه پادشاه باشد ... این خبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که چون
برادر ... آن بود که ... ایجاب ... اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر ... بجانب
... و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه ... تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون ... رسید پیسان
... شاه محمود رسانیده ... آشوب ... خان سلطان ... و بعد ... صدق ...
بر شاه محمود ... شد ... قتل آن ... حیله ... سوی ... برادر ... پیغام داد که چون ...
از میان برخاست ... پادشاه ... مراعات ... و ... آید ... برادران ... جلال الدین
شاه شجاع ... مراجعت ... و شاه محمود ... خان سلطان ... شد ... فراق او ...
و ... آتش ... با ... سبب ... مناصحه ...
ذکر آمدن رسولان شاه شجاع و شاه محمود ... سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و دعوت
... رسول ... شاه محمود ... و شاه ... چون شاه شجاع ... که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر
از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم ... اختیار ... حسن ... نامزد فرمود ... تبریز ...
... سلطان اویس ... کند و شاه شجاع درین باب رقعه بسلطان ... نوشته ... مکتوب ... برادر ... و چون
شاه محمود از این قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین ... را ... حیله ... بر سر آمده ... روزگار ... سلطان
اویس ... اختیار کرد و خواجه تاج الدین ... که چون پادشاه شجاع تیغ خلاف در میان ...
آنست که ... سلطان اویس ... مشتمل بر ... نوشته ... تدبیر ... ساز ...
دست ... حایل کرد ... بیت ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست ... آیا بود که ... در گردن ...
شاه محمود ... خواجه تاج الدین ... اشرف ... زبان پادشاه ... چند ...
باین عبارت که ع ... [illegible] ... و شاه محمود ... سکاری ...
داشته ... معلمت ... و ... و باتفاق ... ملکات ...
گشت و از جانب شاه محمود ... آورد ... زمان ... خواجه ... امرا
و ... رسانند ... خواجه تاج الدین ... رسیده ...
مکتوبات و پیلاکات ... قلوب امرا و ارکان دولت ... مجلس سلطان ...
... شاه شجاع ... استیلا ... است و ...
از ... سلطان اویس ... سلطنت ... امرا ... حضرت
مشاورت ... برادر ... شاه شجاع ... و آنت و ... سلطنت
مملکت و ادوات شوکت ... شاه محمود ... مقام ... و ...

و جوان سپاهی است دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بملک روم است و بدین وصلت یکی گردد ولایت عراق و تخت عرب
شده کان دولت آید سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین هم فوراً از
پیش بدر رفته است که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب کرده اند لاجرم التجا کرد که سلطان اویس
امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که از شاه شجاع در حیرت بود و ندانست هم احتیاج آن بود که نزد الطبل و علم فرستد
گرداند از بالاجان الطبل و علم فرستاده اند دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را ارادت
خوانده اگر زبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و سن لایق بعبارت بنده و چاکر
خود را دانسته دختر برادر بلیغ هم فی المجلس خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس برا پرده عصمت را با تجمل و آیین
و ساز تمام باصفهان فرستاده و تیر لشکری بملازمت آن جناب کرد تا محمد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان بتهنیه و در مدح
شاه محمود و تهنیت این قضیه گفته فرستاده **نظم** آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور ؛ که از آن سور شد اطراف ممالک پر نور
چند اسرو سروری کرا گره بنگری ؛ خانه زهره بود برجی از آن مجالی سور ؛ اجتماعیست سور قرین را بنگر ؛ اتصالیست مقرر ملکی را بحضور
سه مبین زمان و دسته است آنچه زمن ؛ بر سر پرده دولت ترتیب حضور ؛ قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که هست ؛ بسر مرکز محمود و مکان
یکور ؛ ای بپیش نظرت گشته ملازم هر یک ؛ گوهرت در پرده غیب از همه عالم مستور ؛ خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق
سعی کرد در این باب بجان مشکور ؛ وز پی آن همه بزرگی بکمالت آورد ؛ که جهان دُر نتوان یافت در اطراف و سور
در سرم بود که بر دولت آیم بنیاز ؛ گفتم این گوهر منظوم برسانم دستور ؛ و چون نامه علیا در اصفهان تزول اجلال فرمود
شاه محمود جشنی عظیم ترتیب فرموده با آنکه هر شب مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس
بیقراری و سوگواری کشته محمود را در معارفت جان سلطان مشاهده کرد و وقت محبت او را النسبت بخود ملاحظه نمود آتش
خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود جان سلطان را از کور بدو
آورده بآتش بیداد بسوخت **ذکر مسافرت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن روزگار روی نمود** و دوم
که تبریزیان باصفهان رسانیده شاه محمود را بار دیگر هوس حکومت شیراز در سر گرفته چون بر خاطر روی با لشکر
ساده و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکری انبوه جمع آورده و بعزم مدافعه روان شده راه ماهین برادر
گرفت و خواجه شمس الدین زکریا و آدینه که از روسای آن دیار بود مجروح شده و شاه محمود را از راه به جاده تنگ اشکم
برگردید و شاه شجاع بر سفید؟ مطلع گشته بر آن راه رفت و در صحرای جاشت خوار ملاقات فریقین روی نمود و شاه
شجاع میمنه را به سلطان احمد و سلطان شبلی پسر دو میسره را به منصور و سلطان زین العابدین تفویض نموده و خویش
شرایف با برادر خود سلطان ابویزید در قلب ایستاده و از آن طرف شاه محمود با شاه یحیی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه
منصور دست راست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود و میمنه شاه شجاع غالب آمده و سپاه هر دو گروه بکدیگر
مختلط شدند شاه منصور از عقب اسب غرابت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست باز داشته
بعضی از میمنه شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام ریز بشیراز در آمدند و شاه
شجاع را با لشکر در روی شهر نهاده روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید

پادشاه از مراجعت پشیمان شده و خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج
بکشتن عم بزرگوار نیست اگر حکم شود من رفته و معاون من گردند من مهم او را کفایت کردانم شاه شجاع فرمان داد تا سپاهی
از آستانه در رکاب شاه منصور روان شدند حضرتش در سر بند تیرگان در مقابل آب جنبه اقامت زده و شاه محمود
در آن طرف قرار گرفت و در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه تورانشاه و خواجه عماد الدین محمود کرمانی
نزد شاه شجاع رسانید از آنجا که آن را از این دو کس نسبت نمود بنوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار
پادشاه کامکار بتبرد دیگر بشهر رسیده ما بندگان دروازه کشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه
بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن عمل کرده بود که در علان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که
ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه تورانشاه و خواجه عماد الدین را طلب فرموده در معرض
خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما از این مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید
که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب شده گفت که چون اقرار
می نمایید که این رقعه بخط شما چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم
که پادشاه ملکت نظر فرموده بعد از این قضیه رسند و در آن روز شاه حسن قبه عارضه پای در رکاب نماند سعل خورده بود
شاه شجاع کسی پیش او فرستاده و پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاد شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار
به واعتذار خواجه تورانشاه و او داده مکتوب از وی بستدم و دوات دار را بگرفته بچوب و شکنجه هر چند که خواف بید او
حکم از قوت متخیله آورده نه معتبر باشد شاه شجاع دیگر بار پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که مرا نیز ای چنین
بود نسبت به دوات دار بتقدیم رسانید و آنچه اقرار نموده شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه بباید داد
تا بجرم خود اعتراف نمایند علام جه کند شاه شجاع فرمود که در ضمن بغیه مکر و حیله منه بیچ است این چه سخن باشد که کسی
مکتوبی چنین را از غلامی دو هزار دینار کسب و فرستند و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن فتوحی که نزد شاه حسن رفته از وی بجبر
و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت شاه حسن در مقام تشدد آمد
چون حضرتش مضطر گشت گفت من محمود و جانب او خویش را ایران داشتم تا بر سبیل تعقیه رقعه چنین نوشت زیرا که
از این دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون حضرت ای که خواسته بود نتیجه
نداد پس بر هدف مراد نیامد پس رای عالی حاکمست و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید و نایره
غضب او اشتعال یافت و حکم فرمود که بهاء الدین صبی تدبیر را عمارت کرد و او را بزه کمان از میان بر داشتند
و این خبر بسمع سید معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسید بجهت جنازه پسر حاضر شد و گفت که هر کس که سخن
پدر نشنود و متابعت هوا خود نکند سزای او این باشد سادات را با خلع فاخره و عذر خواهی کار عقبه مرا جعت
عاطفتان رسانید و انتساب نزدی که سبب محنت صاحبان باشد چه بین نوع بلا مبتلا کرد و اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل
رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت و او خواجه نیک نفس عادل بود و رعیت
پرور بود و ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه شاه محمود

باصفهان مراجعت کرد و شاه اسحق بشیراز آمد **ذکر طغیان پهلوان اسد طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته**
و پایان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و از امرا
معروف و هنر لشکر باتفاق الغایت نیکو رشید و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقادی تمام داشت و موجب عقیده
پادشاه و بار پهلوان اسد آنقدر شد که هرگاه شاه شجاع سوار شدی سرکار رجوع باو رفت و به که پهلوان اسد هیچ شکستی مشغول است
پادشاه را از و حال پرسید که چه سبب که پهلوان جواب داد که هیچ شکستی نام و منسوب سازم پادشاه استحسان فرموده باجود کت
کسی کرد و بعد از این باب شاه محمد مردانه باشند توان داشت و دار گرد یا حکومت بود یکی از فضلا فارس درین باب ایمان
دوست گفت **بیت** از کری کرست شاه شجاع ۱ مرا این مرد درویش بست ۱ ز انکه در ماه وی زهیر و منو ۱
نه شکست و دست و رفتست ۱ فی الجمله شاه شجاع دران اوان که عزم تبریز فرمود ناپرادر خود شاه محمود را از مملکت
حکومت کرمان به پهلوان اسد تفویض فرمود و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان علم عصیان سر
نهاد و چند امر سبب قرار شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه را میل کشید
و شاه و جانچه گذشت او با رحمت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده و را اغوا اساس نزاع پهلوان
جانب چند وسوسه بدل اسد انداخت و دیگر آنکه ابر سنبور خشمش اوغای که هرگز با شاه شجاع موالات و مواسات و مصافات
نداشت باتفاق شاه یحیی پسر وزیر چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امرای شیراز نامه‌های مزورانه
نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کاهیش رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید
والله اعلم پس از چند مرجع انیصورت موجب اغوای نزاع پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع
در کرمان بود و میتوانست که دست قدرت از آستین عصیان بیرون کند تا کشتی کیری پهلوان بخش چلکک نام از خراسان بکرمان
آمده و در پای هفر با پهلوان رئیس کرمان کشتی گرفت و از قضا پهلوان بخش بیفتاد مخدوم شاه و فتنه جنس و ایران بخش کیر
کرمانی داد و فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان بخش آمده او را بر سوار ساخته
مخدوم شاه این خبر شنیده و در غضب رفت ملازمان فرمود تا بر شعبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را دور کشیده
و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان را
باش و چون قریب بعقر رسید خواجه قطب الدین محمد که با جمعی از سعاران ممالک کرمان بود و جبه لشکر فتنه موسا
مخدوم شاه رسانید که احتیاج است که شما این صعل که خاطر شریف خود را و بیدار اشارت شود من جانب تو باز نامی کم
بقفر بر سر اسد فرو کرد و درین محل عبارت انکیس یافته و تراع سخن شد اما این کار موجب زوال جان آن آزاده
مو گشت بعد از آن چند نوبت واله شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد و از آنکه بکمال مملکت نیابد کرد لوای مملکت ابر دم
الخلافت شاه در پای افکنده مطلقا پادشاه را دیگر در بر طرف محول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فرزند کرده متوجه
شیراز گشت و بعد از عزیمت او پهلوان اسد شهر خالی یافته بستحکام قلعه و حصار کار اشتغال فرموده و چند انچه میان
اهل خبر بپادشاه رسانید مقبول نیفتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسان و نواحی کرمان
لشکری بکران جمع ساخت و از متمولان و دستقانان محمد شاه و مال بسیار کرفت و خواجه قطب الدین محمد را مواجه

اورا

وقت آن کو کهنه بود بگرفت و بعد از آنکه بصره و قطیف را بسته حکم کرد تا او را بگشتند و لشکر و سپاه در کرمان بافزونت
و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت سلوک کرد از آنان اولاد و فرزند ان ایشان بقرار حرکت ناپسندیدن
صادر شود کسی منشئت آن بخواهد شد اما از بزرگی یا بزرگزاده فعل نامناسب یا قولی نالایم در وجود آید زود در اطراف
ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آن را فاش سازند **بیت** اگر خرد کنه چاکران کنه بود ۱ چنان بزرگی که آن کند جرم بس و بر ۱
ستارگان همه گر گرد شمع برگردند ۱ گرفت نیست بماه که بر روی خود ۱ و شاهزادگان نیز و جوانی به پنجه پر اتفاقات میکردند
و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش و تراع پیدا شد عاقبت بهم بجایی رسید که سلطان قطب الدین اویس
پسر بزرگ شاه شجاع توجه و براه دار و ازو سروری گرد از شیراز برگشته بسوی یزد و الاز زبان شاه شجاع پیش پهلوان
اسد فرستاد که شهر کرمان تسلیم فرزند سلطان اویس کنه و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که میان من و پادشاه
ننگ نیست اگر آن ایشان اظهار کرده و مقرر است بود آید و چون سلطان اویس این جواب ناصواب شنید بالشکر ماواء خان
بنواحی کرمان آمده و بنابرین کراهتی دانست که همین ایشان جز دار هر دو کرمان متوجه خدمت پدر خویش شاه محمود شده باصفهان
رفت و باعث کدورت و استکبار پهلوان اسد یکی در همه شد بموجب زیادتی طغیان او گشت و چون علامات و امارات
عصیان پهلوان اسد بسمع خدایگان رسید شاه شجاع با لشکر بجانب کرمان شد و بعد از قطع منازل و خطه بم نزول
فرمود و امیر سیف الدین حسین تمغان که از جمله پادشاه داروغه آنجا بود در شرف پای بوس مستسعد شده قضایای کرمان
بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر کردانید و التماس مراجعت نمود
و پادشاه التفات بکلمات مزورانه او ننمود و مانند برق خاطف بطرف شهر عنت فرمود و در شاه آباد فرود آمده **بیت**
خروش کوس و بلک نای برخاست ۱ زمین چون آسمان از جای برخاست ۱ آهن شهر کرمان را مانند حدید بود و نه لشکر و سعادت کیش
آمده شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده و کنار خندق رانده و از جانب دروازه سعادت شاه مظفر و سلطان
ابو یزید پیاده شده تا کنار پل دروازه آمده و لشکر شهر بیرون رانده نکه داشته که یکی لشکر پیش را کشته و از پای در
و بالای دروازه تیر و سنگ باران شد و آن دو پهلوان بایستادند پس و مان همچون دو شیر زیان پای بر پل دروازه نهادند
و شاه شجاع از اندیشه آفتاب تیغ الکل سعادت کیال حرب مانع ان مبالغت مراجعت فرمود و همه کرمان
بر محاصره قرار یافته اهل شهر تنگ آمدند و درین اثنا پهلوان بیه شاه یحیی که بحسب ظاهر از رعایت اسد خاطر بود
در خفیه نامه‌ای تشبیه از پس پهلوان فرم که بر انتشار شد فرمان شاه شجاع الضبط در لطایف او را آن حکمت مشغول بود
درین شاه و انجام راه کرد چون و لوله و شنا انکه تیر خراسانت واجب جان ما نیامد که پهلوان اسد مادر بی داتو مدد کی
و جنبه ان از پی مدد و اسول بردی خزانه که پهلوان حزم خبر کرده و ترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب
اشتغال نمود و ظاهر اسعود و جمع ملازمان با سر یک اصل کرد و اینه که چون طلق رایت ما از مشارق ساکنان خطه شیراز طالع
افتاده و پس از انقضا سه ماه و ترتیب شیراز بان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود و الیه بینیم به این بنده کمینه جز اهل عالم
حزم اضبط جار بیت سلطان ابو الفوارس که فارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر نرم اطلاع یافته سلطان
علاء الدین آمده و شاه مظفر او را اهدو شاه هر دو رئیس العاملین را بجمهور کرمان لنتیکس بود و منشی شریف متوجه فارس

شده در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود رباعی من جرعه بسی کشیده‌ام فرزانه ... وین عقده بسی گشوده‌ام مردانه ... نومید نیم که عاقبت
دور فلک ... روزی بپرد پرکنه پیمانه ... و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بسیار نمود
و در خلال این احوال رسول ارسالی آمده عرضه داشت که پهلوان اسد بیکبار گرفته و کینه از خاک برگرفته بپادشاه استعانت
و از جرات غیاثت رسانیده آنکه سلطان عماد الدین احمد و تسلیم شد از پادشاه درخواست نماید تا از سر جرم
بنده درگذرد و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه مزین و موشح گرداند بشرط آنکه
مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده در بنده عدتی به نیکنامی گذرانیده و از یک
بحرای دور بوده سبب آنکه در آخر عمر شیطان صفت مطعون لعنت ابدی گرفتار آید و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا
ببلا و غلا و بلیه جلا مبتلا شوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاده صورت ملتمس پهلوان اسد را معروض
پادشاه گردانیده شاه شجاع در جواب رقعه این عبارت ... در قلم آورده که بانی کرمان ... با کمال
بوده است پدران ... تیغ آبدار در ... اختیار آورده اند و بنفس خود که لبه الحق ... بایم و بادشت
باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ... شیده و جا
صادق ... است که ... ولا یحیق المکر السیء الا باهله
... اگر ببخشی ... ای ... کرده ...
بر ... گوی ... پهلوان ... در خواست ... که برادر ...
درسته ... پهلوان اسد ... این خبر ... حال گشته چون ...
... اصفهان ... امرا ... نوع ... وجه ...
... بیکبار ... روی ... گذاشت که بیرون رود ...
امیر محمد ... سواران ... بیرون رفته بسلطان احمد ملحق گشت ... نوازش اختصاص یافت
و امرا ... سواره ... و گروهی ... سلطان عماد الدین احمد ...
بر ... کوچ کرده ... شهر ... تمام ... ولایت
... هیچکس نتوانست ... کرمان ... روی ...
در قوت ... و آن خطاب ... که ... و چون کار شهر ...
... که عجزه و فقرا و ضعفا و مسکینان از کرمان بیرون روند خلایق روی به ... نهادند و
چند هزار کس ... جان دادند و ... رفتن داشته در اطراف بلاد متفرق
گشتند ... کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون
پهلوان اسد از ... شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد ... ایلچیان ... خراسان
ملک غیاث الدین پیر علی که حاکم هرات بود ... شاه شجاع ... ایلچیان ...
معتمد ... سلطان احمد ... پادشاه ...

و دهیا او آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار را با سلم دارد و ثمرات تمیق و ... اشعار پادشاه
کرد شاه شجاع چون برین نکته وقوف واقف گشت در جواب نوشت که ... جلادت و مردانگی و شجاعت ...
برادر ... معلوم گشت ... همین ... که ... و از ...
... روی ... من کل الوجوه ... برادر ... موجب
اعتقاد ... چون ... با انعام و اکرام ... در ...
کرمان باشد ... آن ... برادر ... سلطان احمد ... جواب
در ... کرمان ... و ... رسال ... آنکه بنده
ملازمت آنحضرت ... طاقت ... که این ...
... پادشاه ... پهلوان ... پهلوان ... از ... طرف
... متوجه کرمان ... سلطان احمد ... شیراز
... کرمان قحط ... پهلوان ... جمع
... پهلوان اسد ... حضور پهلوان
... سلطان
... شیب
... پهلوان اسد ... اسد ...
... مصالحه ...
... پهلوان اسد ... قلعه ...
پادشاه ... پهلوان ... فارس روان کرده ... شاه شجاع ... قلعه کوه ...
طلب ... تسلیم قلعه ... پهلوان ... پادشاه ... قلعه کوه بود
و اسد ... قلعه ... مردم شهر ...
... پهلوان ... بیابانی ...
... پهلوان اسد متوجه شیراز ... پادشاه ...
... سلطان ...
... خراسان ...
... پهلوان ...
... سلطان ...
پهلوان ... شاه شجاع ... پهلوان اسد ...
اسد ... شاه شجاع ... و دلجویی ...

رسانم همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الاسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت او بود و بعضی از مورخان گفته اند که سلطان عزم
اسد را بپادشاه تعظیم کرده و او را فی گشته بعرض پادشاه رسانید و شاه شجاع رقعه به پیک خاتون سلطان اسد بخط خویش
عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون
رضا تبتی کرده بجای آورد و حق چنین بر خاندان ما ثابت کرده اند او را با نواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد
رعایت و حرمت حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص معتبره باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد
دیگران و فرزندان او را ... بسیار تقدیم رسانم ... باشد
او لیا را بر خود گواه میگیرم ... و چون این حیله از کمین قوت بحیز فعل آمد سلطان اسد ...
نموده و سلطان اسد اظهار بشاشت کرده با خود قرار داد که طبیبی را اغوا نماید تا او را بیک شربت جان گزای تمام سازد
و در این اثنا سلطان علیل شد ... التماس کرد که یکی از اطبا ... معالجه ...
جلال الاسلام را رخصت داد که بعلاج سلطان قیام نماید طبیب چون ... مکتوب پادشاه ... داد و
المعبود و مواثیق با خود متفق گردانید و رقعه خاتون را ... مجال ... رسانید و ...
... چند روز مرض سلطان اسد مرض کشته ... طبیب ... و مولانا جلال الاسلام ...
... الطاف الجلیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون سلطان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال
... که چون ... خاتون و دیگران ...
... و خاتون مکتوب شاه شجاع بوسیده بر سر و چشم نهاد و متبقل شد که ... شوهر را ...
و در آن اوقات سلطان اسد ... شده بود ... سپاهی ...
... رسید و روزی حلوا ... طلبید ... و پیش از آمدن حلوا ...
... بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده سلطان گفت که آن نوکر را حاضر سازید و در این اثنا ...
... گفت آورده و سلطان ... گفت ... سازید و آن بیچاره ...
... و مقارن این حال نوکری که شراب خورده بود آورده و سلطان پرسید که این چه کس است ...
... بر شرب ... سلطان گفت پس این شخص که ... گشته حلوا ...
... و شراب خوارست و بعد از آن ... حلوا ...
... چون خاتون سلطان اسد ... شوهر خاطر قرار داد ...
... و دیگر ... زهر ... اکنون ...
... سلطان ... قدری از ... حلوا ...
اسد بود و فرستاده ... و بعد از یک شبانه روز وفات یافت و چون سلطان اسد مرد روزی
... بود مولانا ... این باب گفت بیت ... ۱ یارب ...
... ۱ و بعد از فوت سلطان ... سلطان اسد ...

... بجای آمد

محمود تبع و ملازمان هلاک گردانید لاجرم از آن ... و در ادای ... و ... خویش حاضر شده
مفصل این مجمل آنکه سلطان اسد در روزهای جمعه ... و در ایام ... ثبت ... کتاب ...
نقش ... بود ... و در آن اوان ... سلطان اسد ...
... خاتون ... کرده ... سلطان علیشاه ...
... سلطان اسد آمده ... سلطان ...
... مرد ... پسر ... کمان ...
اسد ... سلطان اسد ...
... خواجه ... سلطان ...
باز گشت ... سلطان ... شیراز ...
بود ... سلطان ... محافظت ... کرمان ...
از ... مردم ... کرمان ...
... خلاص یافته و بعد از آن حکومت آن دیار ... قرار گرفت ...
... آن ابر همای ... حکومت ... عدالت ... رونق ...
و واقعه سلطان اسد در ... سنه ست سبعین اتفاق افتاد ذکر وفات سلطان اویس و ...
توجه شاه شجاع بجانب اصفهان ... و فتح آن ممالک ...
چون خاطر ... شاه شجاع از مهم کرمان ... سوانح ... آذربایجان ...
بعرض رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن ... صدق و کذب ...
معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس ... شاه شجاع ...
و در آن ... از شیراز بیرون آمده ... کرمان ...
... سلطان اسد ...
خبر ... شاه محمود ... شوال سنه ست و سبعین ... شاه شجاع رسانید ...
... شاه محمود ...
... سلطنت ...
... شاه ... رباعی ...
... ۱ ... ۱ ...
... بیت ... ۱ ... ۱ ...
... ۱ ... ۱ ...
و بعد از فراغ از لوازم ... باسباب ... اصفهان ...

امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر شیرازی رسیده در استقبال شاه شجاع مبالغه نمودند و درین ولا پادشاه کلان خواجه
بهاء الدین قندری و خواجه صلاح الدین حازن آمده رسانیدند که اشان مروحی داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود و سلطان
قطب الدین اویس بیعت کرده‌اند و ماشدگان خزینه او را نقب طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته‌اند و امرا و ارکان دولت یک دو نوبت
بجنگ پیش آمده و مایوس بازپس رفته شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده باعدّه و عدّه تمام و شوکت
و ابهت لاکلام بر سمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی فوجی از اعیان آن حوالی موکب همایون را استقبال کرده شاه روشنی
بومی میرسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف بشرف پای‌بوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند
اصفهانیان که بامر قلعه طبرک مشغول بودند ناگاه آوازهٔ وصول شاه شجاع شنیدند هیبت قطب الدین اویس و جمعی را که با او
بیعت کرده بودند مجال قرار و حضور قرار نبود از کردهٔ خویش نادم و پشیمان گشته اما هیچ فایده نداد ع لکس مابو زکر و ار
ناصواب خجل ... و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس نوشته داشتی ... بر شاه و مضمون آنکه بنده که از صادرات
افعال خویش در مقام ندامت و خواست آمده و روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که اگر او در شبابی که
از جنون بیان داشت که سر از ربقهٔ اطاعت و گردن از طوق متابعت پیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت
کشیده و مرارت مهاجرت چشیده اینک با تیغ و کفن بدولت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت
آمده فرمود که هرچند قرة العین ما از جادهٔ اطاعت انحراف جسته اما بمقتضای ذاتی عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جرایم او پوشید
باید که بر طریقهٔ اول در دستور سعود و ستوده کرده و شاهزاده این خبر بشنید و دست فراکشته باصول و اکابر عراق روی
همایون توجه نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده عمل نموده حند میل استقبال کرده سلطان اویس شرف
دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار شرف شد و بتعیین عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و احسان بر جرایم
او کشیده آمده کلمه ... بر زبان پادشاه گذشت که پادشاه‌زاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام
یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان تردد بموجب فرمان شرعی زهر آمیز نمود و سلطان اویس
را دند تا از مرحله بعذور ببرای ... انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدار الملک اصفهان
نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و
بواسطه خدمتی شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف عنایت و انواع اختصاص ...
و امرا و احشام و صحراشینان و حکام جربادقان و اعمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با ظرایف و ارمغان ... وام
و الغام شیوه و سر افراز گشته محبت و مودت احباب در خاطر و ضمیر و شرف دلیر ... مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع
در اصفهان متمکن گشت و صیت صیت و دبدبه و صلابت او در بلاد و اطراف انتشار یافت والی لر کوچک ملک عز الدین
کوه‌پایه را بسیلا امیر شیخ علی ایاق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن ببعضی از اسباب پناه به ...
سلطان اویس برده بود و با او طرح نفاق و رندگانی میکرد و درین ولا التجا بدرگاه جهان پناه آورده و سوار
و مراکب راهوار و تحف و ظرایف بیرون از حد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش بروی و بنام پادشاه خطبه
پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم همایونش بیاراست و امرا او بدرگاه عالم پناه آمده ... غنیمت او عالی ...

داده در بهلیت ...

بار دوم ملازمت پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکات ناشایست سلطان حسین پسر
سلطان اویس ملول و متنفر شده چه پیوسته روزگار باستماع نغمات اوتار و ترنمات شوق انگیز بسر میبرد و از ملک و پادشاهی بیکبارگی
هرمن قناعت مینماید و شاه شجاع را ادعیه تسخیر تبریز بر دل پیدا شده و دوازده هزار سوار از لشکر فارس و عراق گزیده ... نهضت
فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید و اهالی آنجا در مقام تمرد آمده بپادشاه فرمود که لشکریان بیکبار حمله آورده
و حمال حفظ قدر اقتدار شهر را گرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس
متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود کشته شود کشته شدند و بازخواست تمامی مجموع تحفه و دست از نهب باز
داشته از شهر بیرون آمده و رایات نصرت آیات تحویل بجانب آذربایجان در حرکت آمده و در جو ما خواران سلطان حسین
با سی هزار سوار با شاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان ابو اسحق و میسره را
بشاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرموده خود با سلطان ابو یزید در قلب ایستاد و شاه منصور حمله آورده دست
راست ... را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور ایشان را تعاقب
و پهلوانان جاهل ... و ... امرا عالیمقدار بود دستگیر کرده و پادشاه ... ساخته روانهٔ شیراز کرد و اندوختهٔ
ایشان باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز گشت و چون به ... رسید خواجه شیخ کججانی
و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس
حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت در آن بهارستان اشتغال
نمود و خواجه سلمان در آن ولا قصیده در مدح شاه شجاع که مطلعش اینست ب زهی دولت که اقبال همای فر سلطانی
همایون فال شد بوم و بر تبریز و ایران ۱ پادشاه این مطلع و مجموع ابیات قصیده موافق مزاج افتاده و دلیل
که مطلع آن اینست ب سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد ۱ ز مطلع سخن آفتاب سر بر زد ۱ ابیات معتقد او شده
و پادشاه آوازهٔ حافظ بوسعت شنیده بود و او بلیس آمده نغمات و ... خاطر ما را مشار ساخت شاه شجاع فرمود که
ما آوازه هر کس از شاعران این ولایت شنیده بودیم بحقیقت احوال ایشان بعد از آن در یافتیم اما آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم
و حافظ بعد ... مساوی و خواجه شیخ را تا به حضور ... شاه شجاع ... بساط طرب و نشاط گسترده شاه
منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و ... بنخجوان روان کرد و امیر اصفهانشاه را هم بگیلان ارسال نمود و امیر
سلجوق ... دو ماه در راه و حال باشند و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت عادت ... داد و شاه شجاع با دو
درو با و استیلا بلادت ... ضمن سواد شیراز ... معضل این مجمل آنکه از امرا و در بایجان دوم
که یکی را سبل واو اخجاوه و دیگر را محمد حوب کشتی گیر ... که آب ... مقام داشته باهم اتفاق نموده قرار دادند
که با جماعتی از دلیران برسم شبیخون بر سرای اصفهانشاه رفته و دست برد نمایند و امیر اصفهانشاه از سوء ضمیر
ایشان آگاهی یافته با جان آمده تا اگر عادت ... ایر سلجوق بمدافع آن قیام نموده شود چون امرا محیل از
رفتن و جز یافته اعتبار کرده و در راه جان رنجیده و آوازه در انداخته که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و در ... امیر
اصفهانشاه ساده او را گرفته و از منیب ... ایر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاد و ... بالیش

موافق مزاج افتاده

لشکت و اران نزدیکی همان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مغلوک [illegible]
کشته ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن او لشکر بایزد و محاصره یزد و بیان [illegible] رایات شاه
یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون در آن ولا که امیر اصفهانی گرفتار گشت مسافران تبریز آمده آوازه انداختند که
سلطان حسین [illegible] موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و در رکاب شاه شجاع زیاده
[illegible] بود چاره جز مراجعت ندیده و در قلب شتا که طبیعت همه [illegible] در میان آتش [illegible] یافت طبل رحیل فرو کوفت
و بحوالی قزوین رسیده نوکران جنبه [illegible] و علوفه باکی [illegible] و قزوینیان در مقام تمرد آمده جز به تیغ و تیر جواب ندادند
قولی آنکه شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرموده و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجدالدین قاسم قزوینی که ملازم بود
گفت که اهل شهر تو عصیان میورزند اگر ما میدانستیم براه دیگر رفته متوجه [illegible] میگشتیم اما اگر این زمان متعرض ایشان
[illegible] عقل [illegible] ناموس سلطنت راه [illegible] الحال [illegible] خواجه قاسم [illegible]
[illegible] را نصیحت کرده ایشان [illegible] خواجه را [illegible] آورده او [illegible] و از این حرکت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] و تا لشکریان [illegible] اهل قزوین در برابر [illegible]
[illegible] مشغول شده و شاه منصور [illegible] قزوین [illegible] میان [illegible]
که پادشاه [illegible] دیوار [illegible] روایت [illegible]
شیراز [illegible] آتش [illegible] و غارت در قزوین [illegible] روان [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] اطراف بود [illegible] همایون [illegible] سلطان حسین [illegible] واقع بود و چون [illegible]
بر این قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمد و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] امیر اصفهانشاه را اطلاق [illegible] شاه شجاع [illegible] امیر عبدالقادر [illegible]
[illegible] به تبریز فرستاده و سلطان حسین امیر اصفهانشاه [illegible] روانه شیراز کرد [illegible] شاه شجاع [illegible]
سلطان اویس [illegible] سلطان زین العابدین آورد [illegible] اصفهانشاه [illegible]
[illegible] پهلوان اسد در کرمان [illegible] اطاعت شاه شجاع [illegible] شاه یحیی پهلوان غیاث الدین [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] با [illegible] سوار به یزد فرستاده بود و شاه یحیی [illegible]
[illegible] آمده [illegible] پهلوان اسد [illegible] مکتوبات شاه یحیی [illegible] پهلوان اسد [illegible]
بود [illegible] و این معنی موجب [illegible] خاطر پادشاه شد چون در شیراز [illegible]
[illegible] یزد [illegible] نظم [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
لشکریان به یزد رسیده شاه یحیی [illegible] آمده [illegible] اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر [illegible]

دیگر هم شکسته بنیاد کار [illegible] و حیله ساز [illegible] را پیش [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] آمده [illegible] از جانبین با آن [illegible] لشکریان [illegible] پیران کرده تیغ انتقام
در نیام ساده [illegible] خویش [illegible] نشسته [illegible] شاه یحیی [illegible] از دروازه بیرون آمده [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible] و بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت [illegible] شاه یحیی
رای انور شاه شجاع [illegible] خواست که بنفس خویش متوجه یزد شود [illegible] حاجت
[illegible] پادشاه این [illegible] یزد [illegible] شاه شجاع را این سخن موافق [illegible] افتاد و فرمان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] لشکری [illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] از جانبین مقصدی [illegible] یزدیان [illegible] شاه یحیی
والده خود را پیش [illegible] شاه منصور [illegible] تیغ و [illegible] گشت [illegible]
[illegible] خواهر خویش [illegible] دست لشکریان اسیر افتاده [illegible] شاه منصور
[illegible] برادران [illegible] خواهر شاه منصور [illegible] شاه منصور
[illegible] برادر [illegible] شاه یحیی [illegible] پیغام کرد که [illegible]
[illegible] برادر [illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] شد [illegible]
[illegible] اطلاع یافت [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه شجاع
[illegible] سلطان [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] بادشاه را [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] شاه شجاع [illegible]
دار الملک گشت و بعد از انقضاء [illegible] امیر سید شریف
[illegible] مجلس اشرف شاه شجاع [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] مولانا سعید سعدالدین [illegible] ملازمت شاه شجاع [illegible]
مولانا [illegible] ولایت [illegible]
توقع [illegible] مولانا سعدالدین [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] امیر سید شریف [illegible]
[illegible] علوم [illegible] شاه شجاع [illegible] پادشاه [illegible]

چون دانست که خدمتش سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آن کتاب را طلبیدند که نهند از جا رفته را
واشتر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب [illegible] بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا را بسته بنات خاص دیگر داده
ارزانی داشت ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسلیم فتنه
سارق عادل که از دار السلطنه تبریز بود در سنه ثمانین و سبعمایه شاه حسین [illegible] پادشاه [illegible]
و بنوازش بیکران سرافراز گشته قایم مقام شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین [illegible] شاه شجاع [illegible]
که سارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تسخیر ممالک محروسه نماید و چنان [illegible]
و اندیشه او پادشاه [illegible] کامکار با لشکری انبوه از دار الملک عزیمت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و امرا
و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام گشت شاه در بیرون خرگاه بر
پایه نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستوران مخالف است زلزله در
لشکرگاه افتاده و دلیران از سر خوان برخاسته و نان شان انداخته بیرون آمدند سپاه پادشاه [illegible] ایشان [illegible]
بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان خلیل سپرده و
سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت و خود در قلب توقف نمود و مخالفان که بیست و چهار هزار
سوار آسوده بودند صف آراسته کرده در رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن عاجز و قاصر [illegible]
و خنجرها [illegible] متفرق گشته شاه شجاع از اسب میفتاد و دشمنان بروی احاطه نمودند پادشاه ایشان را بضرب شمشیر از خود دور
میکرد و درین اثنا ملک [illegible] یکی از جانبازان لشکر ظفر قرین بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران [illegible]
پادشاه چون از لشکر جدا شده بود خواست که [illegible] برساند ای کوچک که از دلیران سپاه بود [illegible]
اسب [illegible] آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یکتن از
مردم ما درین محل نمانده از توقف من چه حاصل ای کوچک گفت ع تو با [illegible] و اگر کوچ جان ا [illegible] این حال
دو پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند و ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند [illegible]
ای کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر [illegible]
[illegible] پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره
بشارت بگوش گریختگان رسید و چشم ایشان بر رایات نصرت آیات افتاد روی بآن طرف نهادند و مجتمع گشته
حمله بر دشمنان کردند [illegible] مشغول [illegible] و آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات [illegible]
متزلزل شد و عنان برتافتند شاه شجاع شب [illegible] نزول ساخته روز دیگر در دار السلطنه نزول فرموده سارق
عادل [illegible] بود و در قلعه متحصن شده عاقبت الامر عجز و انکسار پیش آورده و طایفه را بیرون فرستاده التماس
صلح کردند پادشاه نیز از آنجا که مقتضای طبیعت پاک او بود قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده بمصالحه رضا داده سارق عادل
از قلعه [illegible] ملاقات شاه شجاع
[illegible] بیرون آمده پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده بیرون رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرد

خلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم فرمود که [illegible] کوچ فرمودند و چون بعد از قطع منازل
بتبریز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ
گویا شد که بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد ازین
فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه [illegible] و عنفوان جوانی مغرور [illegible] رعایا و اصحاب [illegible] رسیده و بنابرین
شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و حسب [illegible] محبوس ساخته باز او را بمرتبه عالی [illegible]
و حکومت اصفهان را به پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه [illegible]
که تربیت [illegible] شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان از امرای معتبر آذربایجان شده بود و بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن [illegible]
قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه [illegible] شد و [illegible] پیاده شده باردوی شاه شجاع رسید و
پادشاه فرمود که چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با [illegible] بدو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که [illegible]
در شیراز [illegible] و پای بوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیر [illegible] پادشاه [illegible] تربیت او
آمده خدمتش را [illegible] لشکر [illegible] ساخت و حکم فرمود که متوجه شوشتر گردد [illegible]
بجانب شوشتر رفته بر آن دیار استیلا یافت [illegible] سوار فراهم آورده [illegible] اسلام نام [illegible]
ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته [illegible] اسلام [illegible] باحترام [illegible] شاه شجاع [illegible]
و ایلچی [illegible] روانه کرده [illegible] حالات معروض داشته پادشاه [illegible] مرصع [illegible] اسلام نام [illegible]
شرف [illegible] ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرد و برادر خود سلطان حسین را
کشته و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و [illegible] لشکری جمع آورده متوجه تبریز
گشتند و سلطان احمد باستقبال [illegible] و میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد شاهزاده شیخ علی و [illegible] در آن
معرکه کشته شدند و [illegible] او در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد [illegible]
بود بسلطانیه رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و [illegible] خدمتش را از بند خلاص داد و
از آنجا به پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام [illegible] شوشتر قاصدی [illegible] صورت
حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه [illegible] که سلطان احمد شاه منصور را به شوشتر [illegible] و پهلوان [illegible]
[illegible] اسلام ارسال نمود و پهلوان در [illegible] آمده خواست که اسلام را از میان بر گیرد [illegible]
[illegible] اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان [illegible] شاه منصور به شوشتر آمد
اهل شوشتر [illegible] را از میان برداشت و [illegible] لرستان [illegible] آن دیار را بغارت و تاراج
[illegible] داشت و اتابک پشنگ [illegible] والی لرستان از شاه شجاع استمداد نمود [illegible] شوشتر را
[illegible] پادشاه میخواست که بنفس همایون عازم شوشتر گردد و درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام
رسانید که سارق عادل [illegible] سلطان [illegible] در سلطانیه [illegible]
افساد میکند [illegible] حضرت [illegible]

بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچی سلطان احمد را بر وفق مرام باز
گردانید و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که چون حال عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا
مراجعت نموده شود با یکدیگر ملاقات در ششتر نمایند ان شاء الله تعالی بر رای جهان آرای مهر فیضان جوهر سخن و وقایع
و استماعهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گزارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا
کمال الدین عبد الرزاق مذکورست مخالفتی دارد و بنابر آنکه کلامی که درین اوراق مسطور گشت بعینه راقم حروف را مع
بود قلم شکسته رقم در ایراد این روایات جرأت نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع به سلطانیه
و توجه او از آنجا به عربستان و ششتر طایفه از مفسدان که در سلک ملازمت سلطان شبلی بودند آن پادشاهزاده خوب
صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را از پدر رنجیده می نمودند و به خروش آمده و تعرف اند که شفقت خواص امر
نا ملایم حالات از او میکردند و باز سخنان مفسدین آمده سرجه از پسر در خلاء و ملا صادر میشد با قبح وجهی بعرض پدر میرسانیدند
تا میان پدر و پسر عدم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچه از پسر نسبت به پدر رسیده و یا
از سلطان شبلی ترک عیبه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز در منزل قطع کرد شاه شجاع
قطع صلهٔ رحم فرموده در چهاردهم ماه اول سنه خمس و ثمانین و سبعمایه با خدمه سلطان شبلی فرمان داد و تیر حکم صادر شد که امیر
مظفر الدین سلغر رشیدی را بگیرند بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق برده امیر سلغر را
بقلعه سپید فارس رسانیدند و چون بر این قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در علو سکر فکر کرد که سلطان شبلی را
میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوهکی بقلعه اقلید و سرمق رفته فی الحال را اینها
بر دو جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در ان اوان خواجه تورانشاه در شیراز بود و سر شاد کام
از قتل امیر سلغر مانع آمده قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از سر جریمهٔ آن در گذرد شاه شجاع ملتمس
او را مبذول داشته سری بقلعه اقلید و سرمق روانه گردانید و آنحضرت شاهزاده اسپی رسانیده و پیش از رسیدن
آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود و جان بجان آفرین تسلیم کرده خال را دید که از قلعه بیرون می آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت
و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه در همان سال فوت شد و شاه حسین
نیز در ان یورش تیر سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم رفیق گشته روی فرار بجانب آورد و جا بجا
منسوب رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بکنار و سلطانیه رسید سلطان
عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استقبال خویش شتابان شده با سلطان بایزید یه لوازم بیت و ستبوس شاه شجاع از
قلعه بیرون آمد و پادشاه آخر وظیفه تعظیم و تبجیل و ما هیه من هذا الجنس بود بتقدیم رسانید و ایلچی بیش سلطان احمد که
بهمین اهتمام او میان هر دو برادر مبانی مصالحه با پایان منضبط شد که یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل
معمور خبرش گردانیده از راه ارکوجک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید ستو سلطان ملک عز الدین
حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده و در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد است بعد ازین اسکی ایی
خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از منوقف خلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر

لعزت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اجتهاد بجای آورند و پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه
ظفر پناه پیاده و سوار سعی بلیغ بکار برده حصار آورده ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب خشم و فساد
جمعی را بر ایران فرستاد اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارت شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی عقد بقلعه رفته عقد مناکحت
منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را با آیین تجمل تمام گسیل کرد و در همان یورش هم
با تمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزپول و ششتر در حرکت
آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان هر لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع آن مسافت کرده در
کنار آب ششتر فرود آمد و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت
و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برحسب وعده بار دوی اعلی پیوست
و شاه محمود با سنقه در محل از آن میان از اطراف آب ظاهر گشته بر کنار رود نزول فرمود و چون یک هفته برین
قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود برادرزاده و عم با یکدیگر آشتی کرده شاه منصور بجای بر دو د
آمد و شاه شجاع نیز سوار شده و بنا بر آنکه پل ولنگر شکسته بود همراه پادشاه از دور هم را دیده باز گشتند و شاه شجاع با اتابک
پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو یزید ماه زنان مناسب با لشکر بار وانه ایجاب
خواهم ساخت بدین که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را الجات
ابریع گسیل کرد و خود از راه کوه گیلویه عازم دار الملک شد و بخوزستان رسیده او سه روز بساط عشرت و نشاط
ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج همایون راه یافته بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود فرخ خویش
گردانیده و مقارن وصول او بآن خطه و جنت آیین خواتین ترا از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در ان ایام
بر شرب مدام جهت ان حرص و شره پیدا کرد که از دست ساقیان گل اندام بجز از لعل فام می گرفت و از علمای
صبوح از غبوق باز نمی دانست و ترانه مجلس بزم او بغیر از حیرق بر رسید ذکر وفات پادشاه عالیجاه جلال
الدین شاه شجاع چون پادشاه از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نمی فرمود و غذا بسیار اندک تناول فرمود
علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوی حیوانی ضعیف شد و
مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بیا لین ناتوانی نهاد و طلوعت عزم زدای روز تین ارسن طیار شب رنجوری در
دیجور ری مبدل گشت قطعه چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین ** وز پی تیمار پرسش چه پدید آمد خمار **
چون بنفشه یافت از تب عرق ارغوان ** جامه زد در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار ** لاله چون بشنید کو خواهد شدن ز کیتی برون
زیج کلبی داشت از غم او در میان لاله زار ** گل چو آگه شد که آن گل زیج سفر خواهد گزید ** جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار **
از پی آن تا کند روشن روانش را دعا ** دست بر سینه است مانند دعاگو یاسمین ** و بنابر حسب طبیعت از و این عالم
و مه آداکرنا و گشت و استقلال او به عزاء و مرگ مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد بیت
از قضا سکنجبین صفرا فزود ** روغن بادام خشکی مینمود ** و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک
رسید اسباب تکفین و تجهیز و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را با تلاوت کلام الله مرور

دوست شد اگر دانید فرمود تا ملازم باشند هر روز یک نوبت ختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و درویشان و این اوقات ملازمان
و اعیان مستغرق بوده و فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین صحبت کرده و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین
آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسید سلطان زین العابدین را طلب داشت و کلمات مشفقانه بر زبان آورد
و از انجمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده و از مال و ملک و عدت و اسباب و جاه و جمال و زینت و تجملات
پادشاهی دل بر گرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر بالین او رسید از اسب پیاده گشت و سر دارا بر کنار نهاد و
دارا تصور کرد که شخص بربودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد هنوز تو قصد جان منی که نفس منقطع گردد و این
سر از پی تاج نبود اسکندر بگریه افتاد و هام خویش گشت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن و ملک
ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و دانش فرا رسیده
عبرت بگیر که من پیش از اینکه عبرت چند کار کردی و از کلمات آخر پیر و شنت که روزگار صحیفه زندگانی مرا
بگردانیده تا نیکوترین اعمال خویش در اینجا بودیعت گذارید فرزند ما و حق را الملک اجابت گفته میروم رباعی
آن مرد نیم کز عدم بیم بود ۱ کان نیم مرا خوشتر ازین نیم بود ۱ جانی دارم بعاریت داده خدای ۱ تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود ۱
ای فرزند صحبت های [illegible] از حال خود و بندگان خدا باخبر باش [illegible] و این ولایت رسیده اگر میخواهی که گذشته [illegible]
زینهار ازین معنی متحرز باش که بیت دنیا آن قدر ندارد که برو رشک برند ۱ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ۱
ما دام که در میان شما اتحاد و اتفاق نباشد دشمنان [illegible] چنین اند شماتت نمایند بعد از آن [illegible] رفت کرد
سلطان زین العابدین به [illegible] خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم برادران یکدیگر
افتاد در گریستن آمدند و از حسرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و سوگند
براد[ر] اشارت کرده [illegible] طلبید و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر
[illegible] آن سایه بر جای قرار کرد و [illegible] از خواب چیزی عبرت آید
درین [illegible] بسیاری [illegible] در مقام اصل [illegible] کرمان [illegible] خاطر [illegible] آزاری نشود اکنون که
این برادر [illegible] سفر آخرت آورده اگر موجب [illegible] نشود [illegible] و این برادر را آزرده
خاطر کرده و مستلزم شماتت اعدا شود ۰ همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر [illegible]
و بعد از تقدیم وصایا در رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار مبالغه و الحاح نمود و آنگاه زبان باین دو بیت [illegible]
یارب [illegible] که بخشایی برگناه [illegible] و آنگه [illegible] ۱ [illegible] ۱
[illegible] ۱ و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شده در تاریخ کرمان [illegible] که شاه شجاع
[illegible] پرداخته [illegible] روان ساخت سطری چند بخط مبارک خویش در قلم آورده نزد
حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان [illegible] و [illegible]
کتابت [illegible] استقامت [illegible]
بر حضرت [illegible] رسید و مکتوب مذکور [illegible] بر حضرت صاحبقران [illegible] و آن منظوم است بدین

عبارت

باین عبارت منظر یافته سوالی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون علیحضرت که دودمان سلطنت مملکت پناه معدلت شعار
آثار [illegible] بزرگ [illegible] سلطان که [illegible] اقتدار [illegible] عدل و احسان [illegible]
المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه
[illegible] اقتدار [illegible] آسمانی [illegible] سبحانی موفق و مؤید [illegible]
آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی [illegible] و [illegible] رسانا و نیل القصد و الحوا[ئ]
[illegible] بعد از تبلیغ ادعیه صالحه [illegible] مخلصان حقیق [illegible] اولی الالباب [illegible]
[illegible] حوادث و [illegible] اصحاب [illegible] آن التفات [illegible]
[illegible] داشته و حقیقت [illegible] موجودی [illegible] مشکلات که از
بارگاه [illegible] سلطانه [illegible] الملک [illegible]
[illegible] اعلام دین [illegible] سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه الی یوم الدین [illegible] رعایا و زیردستان را [illegible] تعالی مطمح نظر همت
[illegible] عنایت الهی و فیض فضل [illegible] خلایق [illegible] کرده [illegible]
مبارک رسیده باشد [illegible] معدلت پناهی [illegible]
شده بود [illegible] بوده [illegible] خاطر [illegible]
که بیت [illegible] آن عهد که بستم با تو ۱ [illegible] و از آنحضرت [illegible]
[illegible] اعطاف [illegible] باشد [illegible] بوده [illegible]
[illegible] دعوت و [illegible] دار السلام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ۱ [illegible]
و بحمد الله تعالی [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] رسید
[illegible] بیت [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
رحمت [illegible] سعد [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] آورده سعد [illegible]
و [illegible] رحمت باشد شعر
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
بر [illegible] دولت و [illegible] سلطنت [illegible] مملکت [illegible]

سایه لطفش بر سر خلایق پاینده بحق الحق واهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی ارباب
معانی و شهرت واجب دید صورت حال اعلام کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل ...
ع کو را بخدا و بخدا او نه سپردم ۱ و دیگر فرزندان اطفال و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج
نیست چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته در خواطر ... دانسته ام تا جائیکه از صغیر و کبیر و لطف عمیم آن یگانه زمان
و زمین ... و مضمون ان احسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمر ایشان را با جمیع بجانب مبارک خود مخصوص فرماید
و اطفال را اشفاق بر احوال ایشان ... گرداند بوجهی که آثار آن صغار و کبار روزگار دریابند و در قربا باز گویند و حاسدان
و معاندان که سالهاست که در آرزوی چنین روزی بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و اینمعنی موجب اذکار
ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این دوست مخلص را اگر باشتیاق عهد مودت توقع ... فاتحه و دعای خیر
یاد فرماید تا یمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین
محروم نماند هذا ما عهد ... الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات
موفق باد و حق بقای بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان
و ... شاه شجاع و مکتوب دیگر باین عبارت ... که بسلطان احمد بغدادی ... فرزند
سلطان اعظم ... فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد ملکه و سلطانه در ... حق سبحانه و تعالی
بسیار پاینده باد معلوم ... شده باشد ... باید کرد درین مدت ... امر بزرگ ... ضعیف رفتنی بود
کچه نوع معاش کرده و بجائی گراوی ... ان جا ... رسید ... سفارش فرزندان ...
... جانب از حسن اخلاق شهریاری ... المخصوص ... سالهاست چنین
روز را منتظر بوده ... ایشان ... رعایت ... ایران و توران ... پسندیده باشد اخلاص
دولتخواهی را چون ضمیر پاک ... مکرر نکند ع لطف آنچه تو میکنی نه کرم او هم بکند ۱ المحتاج الی الله شاه شجاع ۱ در بعضی از
تواریخ سطور است که شاه شجاع بعد از فراغ از کتابت مصالح الملک و تدبیر بطریق اهل صلاح و تقوی تجدید فرموده
... آخرت ... فرمان داد تا ... در حضور او ... گردانید
و یکی از علمای ... تعیین نموده ... اختیار الدین حسن ... طلب داشت ...
... نقل کرده ... آنحضرت ... ترتیب داده و ... بیست و دوم
شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از کلبه ... و خارستان ... رحمت ... رخت
جان ... شاه شجاع ... تاریخ سال وفات او ... وصیت ... بود
که ... مقام دفن کرده ... اختیار الدین ... چنانچه بر داشت ... در خاک ... ۱ بیخ
نامه ... ازین واقعه ... سینه ... ازین حادثه ... رئیس ... و ... و کبیر ... بر ...
... و فقرو ... ماتم ... بلوع ... رسانید و این ابیات ... ساختند که نظم
ای کو ... ۱ ... مبارک ... ۱ بر روی ... زمین ... ۱ ابر خود

ملک جم و کی بود در آن روی ... کرده ... فلک جدکرد ۱ تم ... ابیات نگارد ۶ شاه شجاع پنجاه و سه سال عمر
یافت و بیست و پنج سال و ... حکومت کرد و در گذشت ... شاه ... علیه ... الغفران ... الجنان
و بعد از وفات آنجناب ... و فتنه ... در مملکت روی نمود ... اصفهانیان بطلب
شاه یحیی ... رفته ... حکومت ... بود و سلطان احمد ... آمده ... بادشاه
و سلطان زین العابدین ... مقام ... بر سر سلطنت ... ذکر بعضی از مناقب ... شاه
شجاع علیه الرحمة والرضوان شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل ... تواضع و کمال ... و
طینت پاک ... بشجاعت ... بود ... بخل و امساک و سایر افعال ... اعمال ...
در ... از حفظ کلام الله ... راه روان دین و ... معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین ...
یافت و بعد از ان ... مفردات لغت عرب را ... نگاه ...
و ... اهتمام نموده ... اشتغال ... اوان ...
... و از ... علوم ... و معارف ... فضلا ... فضل ...
که مجلس ... راه یافته ... ملا صدای ... زبان ... استقبال ...
و ... شکل ... حافظه ...
... اشعار ... بسیار ... این ...
... شعر ... الطالب ... و محاسن
و ... تعالی ع ... ۱ ... ۱ ... قدم ۱ ...
هر ... ۱ ... ۱ ... ۱ ... ۱ چون ...
و ... ۱ حاصل ... ۱ ... ۱ ...
... ۶ ... رباعی ... ۱ ... پیش
... ۶ ... رباعی ... گره ... دل من
عشق تو شد ... دل من ۱ ... ۱ ... العیاره رباعی
جان ... ۱ دل ... ۱ ... جان ۱ ... بیچاره ...
والحمد لله فی الحسن ... ۱ ... ۱ ...
... ۱ ... ۱ ...
... ۱ ... نظم ...
جان ... ۱ ... ۱ ...
... ۱ ... ۱ ...
جان ... ۱ ... ۱ اگر ...

بیک توجه مردانه بر سم جاکرم و رم را بانگینه شهر بر سرش بگذارم کلاه گوشه جا ؛ نور دولت شاهی و فیض فضل اله
گرچه و فرد و بیرون و آب سیاه ؛ به ار ملک سعادت کس بنابه را ، مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر و چون غرض کلی و مقصود اصل
تحریر تاریخ است وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایت بر تابد و من الله العنایة
والتوفیق در بیان آثار و ساعت شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی
از سیر ان تیر اندازی مراجعت نموده بخانه یرفت که ناگاه راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه
این ضعیفه عورتی است بیچاره و شوهر نداره و دو دختر که او پیش یکی از ... سراسر که درین ایام بشرف اسلام مشرف
شده بمبلغ چهار صد دینار در گردست الاحمر شده است و ... پرتو التفات فرماید که آن دختر کان از قید ... الملاک
یا بند ... ضایع مانده و این ضعیفه مدت الحیات رهین عاطفت و عنایت پادشاه باشد شاه شجاع بر مضمون
صحیفه اطلاع یافته تمکین ... و گفت ... هنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو و حراست
مقیم الاسلامی در ... بود ... چه جواب گویم و از ... آمده در همان حجره نشست و گفت هر که مرا
دوست میدارد ... پاره از امرا و اعیان ... هر چه توانستند از نقد و جنس و برودت
برزمین نهادند چنانچه قریب نه هزار دینار رسید ... پادشاه باحضار گفت که کدام یک اینجا حضور دارد دی
من دار و جوانی آورده نام از قوشون امیر اصفهان ... ذکر مصرع اول کسی که لاف محبت زند منم ؛ شاه شجاع اول
او پرسید که مرسوم تو ... چه مبلغ است ... که ... هزار دینار ...
دیگری ... از قوشون علاء الدین ایناق قدم در میدان ... مرسوم او ... رعایت یقظت بود
هم بر ... قرار گرفت آنگاه فرمان داد که چهار صد دینار بر ده ... دختر کان را از ... خلاص ساختند و
بوجب ... یکی را ... شاهزاده ... و دیگری را ... خاتون بر دند و حکم کرد که هر کدام ...
... هزار دینار ... تسلیم ... دختران و ما یحتاج ... بمعروف ... و مال موجود
... التمام ... چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه بالتمام ...
گفت و باین ... دختر ... حکایت کنند که روزی شاه شجاع
با حشمتی ... سوار شده ... آواز ... رسید که دختر خود ...
... فاطمه خاتون ... شاه شجاع را ... شاه شجاع این ... باز گشته امرا و
ارکان دولت که ... بودند ... پرسیدند پادشاه فرمود که ... فاطمه خاتون
... از بین ... فاطمه خاتون ... آنگاه
... شاه یحیی ... شاه شجاع ... توجه
نموده ... آن شخص بشیراز رسیده ...
نمود ... گفت ... اکنون ... پادشاه ...
حال باز نمایم پادشاه پرسید که توجه کسی ... جواب گفت که مرا شاه یحیی

فرستاده که تا معلوم کنم که امسال پادشاه ... لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون و ثوق بر قول شعرا بیش زیاده از حد شد
دیگران ... بخدمت ... این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت ... آن داشتم که در این اوقات به یزد
روم اما بجهت خاطر تو از سر ... در گذشتم جاسوس ... و گفت ... عیش کسی دارم و او در
ارادت آن ... عالیحضرت پادشاه ... فرماید ... در مرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع ... یقین فرمود
تا آن وجه را بوصول رسانند و چون آن شخص ... از مجلس بیرون رود ... پادشاه گفت که مبادا
که از قول خود ... این شاه شجاع ... شده او ... خلعت و نوازش
مخصوص کرد اینه اللهم اغفر له وارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان
زین العابدین پادشاه ... پاک اعتقاد بود ... و سخاوت ... و از طرف ... سیادت آسمان
کوکب برج سیادت مهر و ماه سلطنت ؛ حضرت سلطان ... زین العابدین ... امیر معز الدین اصفهان شاه
در ... شاهزاده ... استیلا یافت و چون ... قواعد سلطنت سلطان زین العابدین ...
بود امرا عالیمقدار ... و ... در این اثنا امیر علاء الدین ایناق و خواجه جلال الدین تورانشاه
... سلطنت از ... و ... آن ...
سلطان ... ابن شاه شجاع ... آورده ... قم سلطنت بر سلطان ... زین العابدین
را ... سلطان زین العابدین را ...
و ... جناب ... امیر معز الدین اصفهان شاه ...
پادشاه ... دولت سرای پادشاه ...
...
و ... شربت ...
و ... روز ...
و ... مجلس ... خاص و ... عام داشت ذکر رفتن شاه منصور ... الدین یحیی
باصفهان ... لعبد از فوت شاه شجاع ... اصفهان ...
... و چون ... زین العابدین نوجوان
دوست است و از عهده ... رعایت سپاه و رعیت ... و این اندیشه ...
استیلا یافته ... فارس ... لشکرهای یزد و اصفهان ...
امراء شاه شجاع امیر علاء الدین ... عبد الکریم ... در اصفهان بودند ... سلطان
زین العابدین ... سلطان زین العابدین ... مصرع
... امراء ارکان دولت را ...
... سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر و امیر غیاث الدین منصور

نزول در مقدمه روان کردند و سلطان زین العابدین چون به چوپل نو نزول فرمود عمو با نیزه به استقبال خویش گریخته به شاه یحیی پیوست
و دیگری از امرا نیز با سعید سوار یکی الغان ملحق گشت و لشکر او را بدین سبب شوکتی پیدا شد و سلطان زین العابدین
اندیشه‌مند گشته در این حال خبری رسید و خبر آورد که امرا از شاه یحیی تخلف نموده‌اند نزدیک آمدند و پادشاه مردان
سپاه را به استقبال روان گردانید و چون آن جماعت باز رسیدند به شرف طابوس فایز گشته به خلعت پادشاهانه و کرم و مرحمت
و احسان ممنون شدند و کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر مردم سپاه در برابر هم صف‌ها پیراسته و چون لشکر اصفهان و
مردم فارس بنود اثر ندانست بر امیر شاه یحیی متابعت و در آن روز بجز کس از جانبین دست به تیر و کمان و سیف
دستان نبرد و چند روز دیگر و زین در برابر نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور کشید که او را طلب داشته بود آخرالامر
از سعادت او پشیمان گشته طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صلح آمده هر دو پادشاه با یکدیگر ملاقات
کردند و با التماس شاه یحیی ابرقوه را پادشاهزاده سلطان ابو یزید داد و عمو را با جان خلاصی حافظه کرد ساخته هر یک به معسکر
خود بازگشتند و بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور تراکم انبار را فوزی عظیم داشته
و در آن ولایت دستان معمور آمده بود و خرابی بسیار کرده و از آنجا به کازرون رفته می‌خواست که به انجام فرصت خود را به شیراز
رساند و چون خبر توجه سلطان زین العابدین بشنید کازرون را تاراج و غارت کرده روی به گرمسیر نهاد و سلطان
زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید و آنگاه در ضمان نصرت و اقبال
موکب مستقر جلال و سریر خلافت اعیان فارس به استقبال موکب همایون شتافته مراسم نثار به جای آوردند و بتهنیت این
دو فتح نامدار گشته مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی معاصر آن حال این چند بیت انشا فرموده که **غزل** خوش کرد یاوری فلکت
روز داوری ۞ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ۞ در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ۞ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی ۞ تا یکدم از دلم غم دنیا به دربری ۞ سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج ۞ درویش و امن
خاطر و کنج قلندری ۞ نیل مراد بر حسب فکر و همت است ۞ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ۞ یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ۞ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۞ کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری **ذکر سلطنت**
سلطان عمادالدین احمد در ولایت کرمان سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع چون متوجه کرمان شده بود و امرای آن
گشته سپاه و اکابر امیر اختیارالدین حسن قوری بتقدیم مخالفت پیش آمده و اکابر مذکور در شهر متحصن شده سلطان احمد را مجال
محاصره نبود و در این ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کرده که چون شهر بحرانی و ذخایر بسیار تحویل شد نام
اختیار از دست بباید داد و کوشش نمایان هم کوبان بکرد و شرایط استقبال به جای آورده بحراین و دفاین و مفاتیح دروب
و قلاع بسپرد و خواست که جانب شیراز برود و سلطان احمد مانع آمده گفت چندان توقف نماید که فرصت شاه شجاع برسد
آنگاه باتفاق متوجه آن حضرت شویم و اگر صورتی دیگر روی نماید شما را جای امیری و هیچ خطر از تو دریغ نیست و بعد از دو سه
روز خبر وفات پادشاه رسید و مراسم عزا به تقدیم رسانیده شد و سلطان احمد بر سریر سلطنت موروثی متمکن گشت و جمیع
اهالی آن دیار تخصیص ارباب عمایم قریب به انعام و ایادی [illegible] صنوف احسان نوع انسان از رعیت آورد
کرالانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرایم حیل و مساعی عزیزی مرکوز بود و باعتقاد پاک و در رقت قلب و مکارم

اخلاق

اخلاق انصاف داشت اما تنکی مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان
بودی و چون امرا هزاره شرف دستبوس مملکت او مشرف شدند امیر تاکور را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس
ساخت و امیر محمد جوبانی را تربیت کرده او غانیان را مغلوب گردانید **ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش واقع شد**
سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی را که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده بود
اطلاق فرمود و ملکه در ضمن تربیت خدمتش آمده حکومت اقطاع را که از ملوکات کرمان مولد و منشا خدمتش بود باو ارزانی
داشت و امیر سیورغتمش به موجب فرمان متوجه آن جانب شد و منشا رخص گشت که بعد از تجهیز لشکر عزیمت بر تسخیر کرمان گمارد
و چون امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان گردن از طوق اطاعت سلطان احمد پیچیده با او پیوستند و امیر محمد جوبانی
صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکری آراسته بر سمت گرمسیر روان شد و چون به بیش تر نزول
فرمود جمعی از اولوس که از سیرگران گریخته بودند در آن موضع با او ملحق شدند و آن جماعت از سر استظهار به قلعه چهارگنبد متحصن گردیدند
و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل بازپس نشست اما طایفه از دلیران او شتافته تا خبری تحقیق معلوم
کنند قراولان سلطان احمد با جماعت رسیده به یک حمله ایشان را هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعه از زوه را بر آورد و خویش را
امیر جمشید سپرده خود به اطراف رفت و در سیرجان بعضی از سواحل سلطان احمد مکتوب مشتمل بر لطف نوشته او را به امیر سیورغتمش
در قلم آورده بود و نیز حکومت سیرجان متعلق به بی سید پشت بیاد و شاه داده و چون آن مکتوب مشتمل بر نصیحت و
مواعظ عظیم الاثر بود و او از موقف جلال حکم شد علی الفرصه در گذشت و سلطان متوجه سیرجان شده مجموع متعلقات و اموال
را به دست آورده و بعد از آن عمال حکومت کوات قلوار روز برتافته امیر جمشید در آن قلعه تار کشیده و لشکر کرمان به یک حمله
رخنه در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او به هم کسوف نزدیک شده امان خواسته به جز حصار
بیرون آمد و سلطان احمد او را معتبه ساخته باروس ... کم نگار عصیان بر واقع ایشان مضاعف نمود و بود و از کرمان مساحت
و بعد از آن خود تیر عازم ... و شرف گشت معاصر این حال مولانا اعالی قدر مولانا قطب الدین حیدر را از اردوی همایون
حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه بکرمان آمده عنایت و عاطفت حضرت پادشاه و تاج بخش گیتی‌ستان او را اینه دار
گردانید و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در همان هفته رسم مسابره و وجوه و ما نیز را
بسم و لقب تغمغه پادشاه کرده و توران امیر تیمور گورکان انا اعلی الله شانه الغفران فرین و محلی ساخت و ایلچیان را المعظم
را اختصاص داد و یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و خبر به مولانایش متحرر و تبیح گشته در خلال
این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده و سلطان زین الدین شهر پای را بمعاونت او فرستاده و امیر سیورغتمش
مجدد مستظهر گشته متوجه هزار رماه و طایی و جوبانی شده امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد خواست که بنفس
خویش متوجه شود امرا و ابوی و نوکران گفته که احتیاج آن نیست که پادشاه این نهضت کند جمعی از ملازمان را بنوشته تا دفع
امیر سیورغتمش نمایند و بعد از اشتغال و قطع اخبار بر پهلوان علی قوربی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود
اختیار و او با لشکری جرار حرکت کرده با امیر محمد جوبانی ملحق شده و معاصر این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز
و هزاره و اوغان نزدیک رسیده‌اند و هر دو فریق با یکدیگر رو به رو گشته حرب در پیوسته و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جوبانی

در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناخته و سیوف غضب تیز برابر هم کشیده زخم کاری که مقتضای دلاوری بود برابر سیوف غضب کوفته
شد تنش از اسب در گشت و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر بریده وی را که با سلاطین
سرکشی نداشت از جسد جدا ساخته بر سر نیزه کرده و لشکر یاغیان چون آن حشم خویش دیدند که حال چیست روی بانهزام نهاده و
اسیر از ایشان و سرهای کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم لشکریان بدست لشکریان افتاد و بعد از آن با شکوه تمام ایالت کرمان به پهلوان
علی قورچی مفوض شد **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بولایت ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه سلطان زین
العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد و او را بر سریر حکومت آن دیار نصب کرده و امیر سیف الدین
دامغانی را بخدمت بفرستاد و سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحکام ابرقوه پهلوان مهذب رسانید
که شهر را تسلیم کارگزاران شاهزاده نماید و امیر رمضان فرمان سلطان به پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت
جانب بندگان قدیم و چاکران برجاده عبودیت مستقیم بمقتضای همت پادشاهانه بر ذمه خود واجب و لازم میدانیم
پهلوان مهذب بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام ابویزید تسلیم نماید و خود متوجه پایه سریر اعلی گردد
که از عنایت و تخلص ممالک فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب نوشت که من بنده قدیم حضرت پادشاه
کریم ام و اکنون الحمد لله که مملکت بنوز نداده حسب ارث باستحقاق رسیده و این ملک را که امانتی است در دست
من بحضرت وارث آن سپارم و در تفویض این خطه بجز در حالت اتفاق نخواهم کرد چه میدانم که این خبر مطابق واقع باشد
اصحاب شاه یحیی چون اباء و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال اسباب قلعه گیری کوشیدند هر چند جهد و
جد نمودند فایده بر آن مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند در ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند
و در اثناء این اوقات امیر غیاث الدین منصور بر شول جنیاد تمرد و عصیان آغاز نهاد و سبب آنکه سلطان زین العابدین
زمام ضبط و ربط مهمات ملک را در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم داد امواج
نزاع نازک نهاده وحشت حاصل کرده عازم شولستان شده و حسب استخلاص اموال و بعض مهمات دیگر مشغول و
توقف نمود هر چند از شیراز اعیان بطلب او فرستادند در حرکت بجانب عاقبت باحتیاط متوجه اصفهان شده و شاه یحیی در آن
داشت که نقض مبانی عهود و مواثیق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متوجه مملکت سلطان زین العابدین گشت
ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر بخواهش امیر غیاث الدین چون
غیاث الدین شول باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بر آن داشت که بعلف خوار فارس در آمده و جابر لکم؟
مردم حمل برجعت سلطان زین العابدین نکنند و او را بر مسند نقض اساس پیمان منسوب سازند در آن باب بر وی زیل؟
منه تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال درگذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام معاونت
مخالفت برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرمود و هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی بر دل آن جا باز
پس می نشست تا معسکر همراه قریب طاق اصفهان گشت و در منازل و مراحل طایفه از اعیان سپاه یحیی باردوی سلطان
پیوسته و درین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و تیغ گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده
نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه بعزم شعار بجانب او مفوض گشت

چو ارشاد

و چون شاه یحیی دید که میدان سلطان زین العابدین بیت از خاک اصفهان که آن وجه اقامت برکنده پای ابتهزیر آغاز لام موز
برانداخته که یک روز مردان بیمین مردان لشکر گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده گرد و کار هم شکافته مهم عار
انقطاع رسانند زمین آسایش اهل فقر و قناعت **بیت** کس پای بیگانه در ولایت که از خراج زمین و باغ بهره
یا بمنوازش و عطف را حش تو یا حکم بد پیش زاغ شد فی الجمله در آن روز قور سلطان زین العابدین جوانغار و برانغار
و عقول سپاه در ایوان مان صف شکن دلیران چیل بالکل آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه
و میسره و قلب و جناح ترتیب داد و از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر
یکدیگر ایستادند و بجز سطر نیزه تا بوقت زوال بحکیمی در حرکت و اشتغال نیامد اما مبارزان شیرافکن از فوج هر دو لشکر با شمه
انواع حرب اظهار جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بر پریشانی اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسبان در جولان
آوردند غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنایی دیده بخت بیدار پنداشتند چون خورشید ضحی که از این شاه
محاربه آن روز پادشاه سپهر اقتدار عنان کشیده روی از نظر بینندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت
نمودند و چندی در انتظار ناتمامی ایام بر این منوال مشق بود و چون سواد ایل بر رو دست شده امیر رمضان نزدیک
گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بعزم خویش بازگردد و اهل
موفق داشته که لشکریان یراق زمستان ندارند و آنکه بر ایشان مراجعت نماید و در موسم بهار از سر استعداد
و اقتدار باز آییم و پادشاه اصفهان عزیمت بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید
ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجا بشهر تبریز و نوع سلطان
ابویزید با جمعی مظفر چون شاه یحیی در حالت کلی ساخت اساس زندگانی میکرد و مرحم پسندیده اولی آمد بدر العباء
بد و میوه استاد و جانچه در بنا و عمارت نقش عبا بساز و انداختن که داشت اصفهان را از این حرکات متنفر شده بجهت
اخراج حق او معرف داشته و درین اثنا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود و سکنت که هر گاه در روی
لشکر سلطان زین العابدین سایر الدنیا هم از کنار گذار رسد بزبان آزاده عدالت عادت سلطان شاد اهل علاء
منقرا اهل اصفهان گشته اکابر مجتبی انعام دکان تمام سلاح برکرد و متعرض شاه یحیی محیط شدند شاه مجبور بیرون فرستاده که یکی
از بلاد ای امری نامالایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نمایم و اگر طمع بلده دار بر سینه دل
و صفاهانیان در جواب گفتند که شاه به بسته عاقبت و ما آمده بود و اکنون مخبر اختیار آن فرض حیثیت شاه یحیی طرح عادل کرد تا
رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و ارباب اصفهان اکابر
بر بیرا از جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این خبر بهجت و سرور کشید ابر
کفایت ماهر و کرم صریح و انعام لایق مستظهر گردانید و به تعجیل رحم تا تر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود
آن دیار رسید رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آوردند نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و الحاد
و ابتهاج نمود و مجموع ایشان فراخور حال بعواطف و عوارف خسروانه محمود و ابا از مال کشید و سلطان ... الدین
در آن کلفت و حوب و مشقت جنگ بهر ان منازع مملکت جهان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کونوان

قلاع متعالیه و اسب و خزاین و دفاین حصارها باستاد حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان دو ساده و غیر ذلک روی بآستان
فرخ نشان آورده مستقبل باج و خراج شدند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاده و خال خود امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خویش
در اصفهان گذاشته بانتقام سلطان ابو یزید که در ریحان محلی گرفته بت و بلی پیوسته بود و آن جراحت هیچ گونه التیام
نمی یافت عازم لشکر شده چون ابو یزید از قبل شاه یحیی در آن ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز
ناگه بر او رسید سلطان ابو یزید را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را [illegible] کرد اند و روی بدریا بار
شاه ولی بعد از قطع مفاوزه و مسالک بحدود لرستان رسید و باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن مملکت
فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود
و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر وقایع کرمان و سلطان ابو یزید و**
سلطان احمد بعد از آن در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان ابو یزید بحدود کرمان در آمده و خواجه تاج الدین کافی
را پیش سلطان احمد فرستاده از مقدم خویش اعلام داد و سلطان احمد فرمان فرمود تا امیر حسن قرابش که از جمله علما
قدیم بود استقبال سلطان ابو یزید نمود و در ولایت ما یحتاج او و لشکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در
شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه و بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کرده مملکت بهم
زدند و این خبر بسلطان احمد رسید آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادرزاده از نواحی کرمان بیرون رود و
سلطان ابو یزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرهای آراسته بالقصد او حرکت
آمد و چون ابو یزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد تا بشاه یحیی در ساخت و هم درین سال حضرت صاحبقران
گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته بعد از سلطان زین العابدین و شاه منصور جمهور آل
مظفر بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این جمع اشرف اعلی رسیده بموکبت
دفع فتنه توقتمش خان از فارس و دیوان عمال به تامه کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز بشاه یحیی منصوص داشت
و ایالت سیرجان را بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض نمود و ریاست ابرقوه
را بپهلوان اسد [illegible] خراسانی ارزانی فرمود و دران زمان که سلطان احمد با عزم حضرت صاحبقران حسب الحکم بالا
امیر ارزار درگاه همایون بجانب کرمان مراجعت نمود هیچ مکان توقف ننمود و در [illegible] شد و سلطان احمد با
[illegible] ای مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داد و بعد از او [illegible] از مصحف مجید تفأل نمود آیت
بشارت بر آمد و مجاور مصحف کرد و بدست روی بجنگ دعا آورد و گفت بحرمت این کلام قدیم که محمد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادی که ابا یزید برادرزاده را بدست من گرفتار گردان تا در عوض هر آسیبی که او بی
رتبت من رسید ریافته احسان بتقدیم رسانم و مجال لحظ با آنقدار لشکر که در کرمان بود از شهر بیرون رفت
و چون مسافت میان العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب یا ساختگی کرده و در برابر هم آمدند و جنگی
عظیم واقع شد اثر اجابت دعای سلطان احمد بظهور پیوست هم سپاه دشمن روی بهزیمت نهاد و جمعی از اعیان
با سلطان ابو یزید در پنجه تقدیر اسیر دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عثرات ایشان

برادر درگذشت و سرهای کشتگان را با فتح نامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روزی
بعیش و عشرت گذرانید و ایلچیان حضرت صاحبقران با سلاکات [illegible] داشت رخصت انصراف ارزانی داشت
و سلطان ابو یزید را بسیرجان فرستاد تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورد و در وقتیکه بدان صوب متوجه شده اتابکی با
لشکر سپاه بردند و سلطان ابو یزید بیکبار مشغول گشته جنگ در انداخت آخر الامر سکان قلعه [illegible] عجز و تضرع پیش
[illegible] سلطان ابو یزید با آبروی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد [illegible] عیش
و نشاط اشتغال نمود این چند بیت انشا فرمود **غزل** باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش ۞ کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش
ساقی بگردان قدح عشرتست خیز ۞ بر عاشقان دلشده [illegible] کاس عیش ۞ [illegible] ۞ [illegible] کاس عیش
[illegible] کی کو زمان گل ۞ [illegible] پاس عیش ۞ [illegible] قیاس عیش
احمد [illegible] ز لطف دوست ۞ [illegible] التماس عیش ۞ یارب [illegible] ۞ [illegible]
ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین که توجهی
بی جایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی باطن را داده با امرا خویش متوجه شوشتر گشت و شاه منصور باستقبال بیرون
آمده [illegible] شهر شوشتر متعین بود و دختر شاه شجاع [illegible] خویش سلطان [illegible]
برادر شناخت و شاه منصور طوی [illegible] ترتیب نمود سلطان زین العابدین را [illegible] دولت [illegible] طلب
و چون بمجلس حاضر آمد سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که [illegible] جماعت اندیشه [illegible] در خاطر
داشتند [illegible] صدور یافت و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بجانب ماوراء النهر
معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس کرده [illegible]
او را [illegible] ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت [illegible] فرار اختیار کرده به یزد رفت
و شاه منصور [illegible] مملکت فارس [illegible] شده امرا آن دیار را گرفته از آن جمله امیر [illegible] الدین منصور [illegible]
کشیده و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد آمد [illegible] پهلوان محمد [illegible]
[illegible] شده پهلوان [illegible] که از حضرت صاحبقران نشانی رسیده و در استعداد آن [illegible]
پهلوان محمد [illegible] نمود و شاه یحیی او را از میان برداشته عروس ملک ابرقوه را در کنار گرفت
و خزاین و دفاین پهلوان محمد را که سالهای دراز اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل [illegible] ایلچیان بسیرجان فرستاد و
سلطان ابو اسحق را [illegible] مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه او با سلطان**
احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق بنای عهد و پیمان استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و [illegible] آمده
آن ولایت را با خاک یکسان کرد و هر جا که رسید نهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع [illegible] نزول فرمود و این خبر
بسلطان احمد رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابو یزید و امرا نامدار
و عساکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون از توجه او آگاه گشت عازم [illegible] شد و [illegible] در آنجا سلطان
ابو اسحق و لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرای [illegible] نهضت نمود و درین اثنا ایلچی [illegible]

صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان آمد و چون مخالفت اقارب شاه یحیی کرد و پای در میدان مخالفت نهاد [illegible]
و هر چند مقدمات مشفقانه لهیه نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز شنبه
سابع جمادی الاولی سنه اثنین و ستین و سبعمایه اردو و فریق را اتفاق ملاقات دست داد و سلطان بایزید در میمنه سلطان احمد
قرار گرفت و میسره بوجود امراء نامدار استوار شد و شاه یحیی با سلاطین جوانغار را سلطان ابو اسحق رجوع نمود و میسره را
نیز بذکر حکم خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب السپاه و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و
میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقبول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده و هر یک روی بفرار نهاده
نفوس را از توصیف آن قاصر آمد عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شده شاه یحیی با معدودی چند
راه یزد پیش گرفت و سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاد و خود بطرف
سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکر یانش حصار را مرکز وار در میان گرفته و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق
بیستبوس عم خویش مشرف شده و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده منشی
در کوشک نیز محفوظ و محبوس گشت و بنا بر آنکه کاشکان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه سیرجان ابا و امتناع
نمودند سلطان احمد حبس را الحاح بازو داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک بر تافت و چون بکرمان رسید سلطان
ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانید و بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز داشتند
ذکر خلاص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و مسابقت و محاربت شاه منصور با سلطان
طایفه از سرکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان برده داد و رواق استقرار رسید از روی شاه
منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین
قوت ملک محو اندیشت و در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت فرمود
و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین بحوالی با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام
کشیم زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز روانه کرده از شاه منصور
درخواست که متوجه ولایت سلطان زین العابدین نگردد و طمع سنه دل نیفتاد و شاه منصور در هر چند گاه بحوالی اصفهان
تاختن میکرد و در بین اثنا سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمایه مرغ روحش گشته بعد از چند
روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بوده و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این بیت
در قلم آمده نظم از دو رقعه ترا بخوا خواهم کرد * آن زاید و حرف مختصر خواهم کرد * با عشق تو در رخاک فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد * سلطان ابو یزید مدت بیست و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا
باز ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده
وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات واقع شود و بتهیه اسباب یورش
مشغول شده در عشر آخر محرم سنه ثلث و تسعین از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین تیر روان داد
بر سید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورد و کمینه بعیش و عشرت اشتغال نموده زاد و علی

سلطان

بیشان می شد و شاه منصور در باب صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه حرکت آمده که از کرت
این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش با استوجه یزد شده و از اینجا بتعجیل تمام عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف
و نامزد کرد سلطان شهرست در هیچ جا توقف نمود و سلطان در این حال پیکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که
توقف نماید که من بسیم بر حسب اشاره که سخن او را اجمال بتاید کرده به شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان را
و در آن منزل توقف نمود و شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور بر و در ابشیراز تاخته و بر توافقات بجنگ
لشکر کرد شهر یده بود انگه بتعجیل هر چه تمامتر بیرون آمده در نماز پیشین روز دوشنبه هر دو گروه
و سپاه فارس چنانکه آهن از جای خود جنبیده و در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز منهزم شدند
سلطان زین العابدین در قطر از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده
سلطان احمد بکرمان رفت ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا روی نمود شاه منصور
بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روانه شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم
دیار خراسان از شهر بیرون آمده و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون زین العابدین بملکت ری رسید دهنه سالش
دو سه روزی در آنجا متوقف شد موس حاکم که مستوری قدر بود بر سر او تاختن برده آن پادشاهزاده عالیمقدار را گرفته
و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و منصور مخذول در همان روز چشم او را میل کشیده و بدیوانیان فارس و عراق
واقعه این حزن نامه را آغاز شد و چون بر این حرکت السنه بما قدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بتاراج
و تاراج بر آورد و جمعی خویشان و برادر نزاده کان از شهر بیرون آمده التماس صلح کرده و مرکب آشتی در میان آمده شاه منصور
از آنجا روی بدار الامان کرمان نهاد و چون جیرفت رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاد و کس من از شما این چشم داشت
نخواهم که مرا معاونت نمود و اکنون مصلحت آنست که خود خویشان در رفع بنای اتحاد و حضرت صاحبقران کوشید
مردم لشکر مدد دهند تا من کار بچون رفته گمانم که از آب ارس عبور نمود و بدیر آن آینه و الا جنگ را آماده باشند
سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بعایت واهی است هر چند که صاحبقران را جای گیر از من و شاه منصور
هر گوشه دارد و بکدام عدد و چند و شوکت و اسباب امثال ما مهالک در برابر آنحضرت توان آمد این حیالات
سرابت بجایی بیکند که آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت را بسوزد و در این دیار ساخت
حکم خطوط شاه منصور دیار مانند و اگر من ملازمت حضرت خاقانی در دوش گرفته پای در رکاب او در قدم و دستان از اطاعت
گردنت فرزند خود پادشاهی بودی زمین کرد او طالب مسکت لو آماده نیش که عنقریب بمیمنه توفیق ظفر بکرمان لشکر نهضت
گشود از امن این دیار طالع فراز بگشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد از نهب و
غارت دو مرده و کرمان بزد و بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضاء فصل زمستان محاصره مرتب داشته بار دیگر متوجه یزد شد
و جنگ و مقاتلی نماید و شاه یحیی در شهر متحصن گشت هر روز از جانبین نیران محاربه باشتعال می یافت تا یکی از امرای شاه منصور
کوکبی نام بقتل رسید و شاه منصور از بین مقتل ملول و متزلزل شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند
و از آنجا مرید کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشیده و نار وان و خبیصان رفته در آن ولایت ارزن و [illegible]

بانجل

اثر بگذاشت و مقارن این حال حجی کشتی از دو برادران لشکر شاه منصور از او روی گردان شده بکرمان رفته و سلطان احمد ایشان را
بنوازش بیکران مخصوص گردانید و شاه منصور اندیشه کرد که اگر پیشتر رود بقیه سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از همانجا
متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را الطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه فرستاد تحریض نمود
که بر ولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودائی مزاج بود و چون از جانب شیراز
محرک چنین پیدا آمد ع کل بود بشیر و تیر آراسته شد ع ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت
و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و این خبر بسمع سلطان احمد رسید بدفع شر او از کرمان بیرون آمده و در
اثنای یورش میان او عرض رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیده دولت بوده و قایم مقام پادشاه با سلطان
ابو اسحق مواضعه دارد سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روزی در بافت جهت اهل الفت اقامت
و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقران ببافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصور متوجه بغداد است
شهزاده اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکر کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت
و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون
هلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه روی نمود شاه و شاهان با لشکر سیستان بجهه و کرمان رسیده و سلطان احمد با مجموع
اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش
و عشرت و ادار جام مدام اشتغال فرموده باخبر مدت طویل شد هر روز بعیش از ملازمان مجلس بزم نظر مجلس بروی بیفتاد

ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقران بجانب فارس و حرکات و جسارت شاه منصور و اتمام ایام دولت آل مظفر

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت مازندران فارغ ساخته نوبت دوم
روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل ثبت گذارش خواهد یافت ...
اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشتند و آنحضرت همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه
منصور گماشته از همدان امیرزاده محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود و مقرر داشت که
در نواحی حویزه و دزفول برایات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طایفه از امرا و اعیان
بر سمت نهاوند و ... روانه ساخت بشرط آنکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی پیوندند و خود بنفس نفیس ...
[illegible]
سالم رفت ... هر یک را طریق رفتند و از ولایت ... در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه
هر جا که احشام ... بودند ساخت و غارت ایشان حکم نافذ شد و حضرت صاحبقران ... منزل
قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف شوشتر ... ملازمان شرف ... بنوازش
اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب همایون اعلی در شوشتر شیوع یافت ... و علی کوتوال که از قبل شاه
منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال می نمود ... بشیراز رفته و چون رایات همایون به شوشتر رسید سادات
و مشایخ و اکابر آنجا باستقبال مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و حضرت صاحبقران ...

با قرب کیکداد سوار در آن سرزمین کوه پشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه ظفر
انجام گشت مقر سعادت فراش کوتوال بر حصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیموده گردنکشی آغاز نهاد و آن قلعه
سفید بیت وزی بود با آسمان هم نبرد / نبرده کسی نام او در نبرد / چنانکه سوس خیال را اندیشه راه بر آن نبودی فلک حال و هم
توهم رسیدن بکنگره فلکش و ستایش حصن جبال به قوس برق آتش بار و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن
کوتاه و حبوب ذخایر سکان اوج بروج رفیعش از خوشه پروین و خرمن ماه بیت هر دم از این قلعه میمون سرشت
قلعه فیروزه شده خشت خشت / کنگره او گشته زبان بهشت / واسطه با ماه سما و زمین / فی الجمله تا سیانه و بارگاه فلک
اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود باوج سپهر و ماه بر افراشته شد و صاحبقران سعادت قرین نزول فرموده فرمان داد تا
لشکریان رایت محاربه برافراختند و من العلق الی الغرق نیران قتال اشتعال یافته پنجه استحکام دست از جنگ باز داشته
العظمه لله در روز سیوم عساکر گردون مآثر یکبار چون مور و مار در جوشش آمدند و بر کوهی که صعود بر آن متصور نبود بالا رفته
و مقر سعادت بی سعادت را مجال معاودت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساختند بموجب فرموده
مقر سعادت و تمامت اتباع او را بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور
در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر اعلی آوردند صاحبقران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که انشاءالله
تعالی داد تو از منصور بستانم و بعد از آن عنان عزیمت بشیراز معطوف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرمود
و در اثنای این اوقات هرچند از احوال شاه منصور استفسار می نمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر گزیده شاه
موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحبقران مؤید کامکار بسمع شاه منصور رسید او
بر قرار اختیار فرموده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع طایفه از شیراز با او ملحق شدند از ایشان پرسید که شیراز یان
در شان ما چه میگویند معروض داشتند که در وقت بیرون آمدن از همین شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش مغرس و جاق
و وسیع داشتند اکنون همچون خر از پیش گرگ ابگریزیدی که نه غرق حمیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمده گفت بیم
عنان بیراه شده نه آنست که نظم هر آنکس که آب را با نبرد / بجوید بما نشد خوار شد مرد / جو در با بموج اندر آید ز جا
ندارد دم آتش تیز پای / درخشیدن ماه چندان بود / که خورشید تابنده پنهان بود / ملخص سخن آنکه برگشته باز بشیراز
در آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد مستعد جنگ و پیکار گشت و در تاریخ فراقنای و آل مظفر و جانکشا که آمدی
مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده نقلش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد و مسطور است
که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقران نزدیک رسید با سه هزار مرد جو سوار تیر و دار مکمل قریب سه فرسخ از شیراز بر
رفته هزار سوار در میمنه باز داشت و هزار کس دیگر بر میسره گماشت و خود با هزار سوار در قلب را استحکام داد و چون حضرت
صاحبقران جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرموده ... امیرزاده ... بهادر القیق بود
و در ضبط جرانغار با میرزاده محمد سلطان بهادر رجوع نمود و معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با تواچیان
خاصه در پیش قول موقوف ساخت و چون بهادران ... آنحضرت ... در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست
راست شاه منصور روی بهزیمت نهادند و خدمتش با هزار سوار فدایی دار خود را بر قلب زده و صف ... شکافت و تو شوله

وخواهد گر حضرت صاحبقرانی وران میان بود از یکدیگر فرو نخستین پیش از آنکه کس پیش آنحضرت نبود نه امیر مظفر فارسی پیاده
و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای
کشیده حمله کرده بحضرت صاحبقران کامکار نزدیک رسیدند فارسی و عادل میان مخالفان و پادشاه گیتی بخش گیتی ستان حایل
شدند و زخم ضربت عادل رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای وقار و ثبات استوار ساخته دل از جای نبرد
و از آن پنج مرد دلیر غیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان خویش گذشته و سپر از روی همایون آنحضرت کشیده
بود و شاه منصور دو تیغ بر تیغ قبوشون امیرزاده شاهرخ آورد و جلمه و دستار گرد و ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده خاک معرکه
را از خون دلیران لعل فام ساخته و شاه منصور چون دید که سخت قبوشون حضرت شاهرخ بهی از پیش نبرد و بار دیگر صفها
شکافته از عقب حضرت صاحبقرانی در آمد و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بر قفای او نهاد و سلسله جمعیت طلبان از هم گسسته شد
و شاه منصور با دو کس بماند و عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند خدنگش تیر کار کردن و تیری بر شانه خورده و زخم
شمشیر بر رخسارش رسیده او در شهر شاه و ملازمان شاهرخ سلطان بدو رسیده یکی از آن میان دست در گریبانش زد
و شاه منصور از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم [illegible]
سر او را علی بر بیابانی التفات نجیب او نموده شمشیری بر گردنش زده سر پر نخوت آن مغرور را از بدن جدا کردند که
پهلوانی که دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده و بزیر پای کمیت حوادث زنده حضرت صاحبقرانی
انداخته امیر علاء الدین ابیات در تاریخ واقعه شاه منصور گوید که **بیت** شهریار عصر منصور آنکه داد ؛ در زمین ملک
تخم داد کشت ؛ ملک هشت از داد دنیا چون برفت ؛ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ؛ و چون فتح شاه منصور بر
[illegible] مسطور شد باقی بقیه آل مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع و از جانب کرمان و نصرت
الدین شاه یحیی با فرزندان مؤید الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از سیرجان با اطراف برمان عازم
اردوی عالی گشته در سلک سایر خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تنظیم امور مملکت چنانچه تفصیل آن
حکایت در دفتر سادس مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمان داد تا آل مظفر را گرفته در قید اسارت
[illegible] کرده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واعتزلهم

اعتزلهم [illegible] حضرت صاحبقرانی بعد از فتح دو ماه مظفر باستیصال گرگینکان و متمردان ولایت الکوان و توابع
اصفهان پرداخت **بیت** روان باختران پایمال حادثه شد ؛ سموم غمزه خونریز باد برگ بید ؛ چنانچه تفصیل این حکایات
و سایر قضایا و دیگر در محل خود مرقوم کلک بیان خواهد گشت [illegible] و بانه باری سبحانه و تعالی
ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناه اسلام ملاذ [illegible]
باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده [illegible] تا ایام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر
ساکنان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود دارد و مخلصان حقیقی را دعوات الحیات از بوابه اکرام و انعام آنحضرت
بی شائبه انقطاع و انصرام ممتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله **گفتار در قضایای اتابکان و حکومت احوال ایشان**
ناقلان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را به امراء اطراف میسپردند و ملقب
باتابک از هر یک تغییر میفرمودند و اتابکان متفرق گشته فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در
اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون بعضی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و
مصر مستولی شده اند [illegible] تقدیم ایشان [illegible] و دیگران انسب و اولی دانست **ذکر عماد الدین زنگی بن آقسنقر**
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوق او را شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمایه [illegible]
نواحی دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته
[illegible] حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین [illegible]
که ملک شام در آمده بود [illegible] منهدم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایات شام استیلا یافت و
در سنه اربع و ثلثین [illegible] دمشق را محاصره نمود و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و [illegible] مسخر ساخت
و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه چند تن از غلامان خاصه او شبی اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در
ممالک عرب او را اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر در حلب
و حمص و حماه باستحقاق استیلا یافت و در [illegible] حکومت خویش لشکر بسیار کشیده آن دیار را مسخر کرد [illegible]
و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق بگرفت و مهم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه
آخر [illegible] بنی فاطمه بود در مصر [illegible] دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه
نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت کرد و بسال
دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب
منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر
شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در وقت وفات پدر یازده ساله بود امرای
شام بدو بیعت کردند و صلاح الدین یوسف بن ایوب در مصر خطبه بنام او خواند [illegible]
بود و بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه ملک
صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را به پسر عمش عز الدین مسعود [illegible]

که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و دختش از ممالک یمین سنجار داره و بس که ... تو بوی داد
و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا در همدان مقیم اند جاریست جواب داد که از آن میترسم که عماد الدین
از عهده ولایت حلب بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش
هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین زنگی بن
آقسنقر سیف الدین غازی بصوابدید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره
و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه وفات یافته برادر دیگرش قطب الدین مودود
بجای او بنشست و در سنه خمس و ستین و خمسمایه قطب الدین مودود روی براه آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگ خود
عماد الدین زنگی را ولی عهد کرده بود اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند
ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست
و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود گریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین سنجار
را بعماد الدین داد و در اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول
گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی بمدد استقبال براه رود و عماد الدین زنگی کاشته سپاه و سنجار برد
و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن
عم خود سیف الدین غازی رسول فرستاده استمداد نمود و او لشکری ترتیب داده به برادر خود عماد الدین زنگی
پیغام داد که با سپاه که لشکر را گرد ده با عماد ملک صالح بجانب حلب شتافت اما عماد الدین باین سخن التفات
نکرده زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادران و ابای عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق
بتو میرسید و من بحسب خواهش تو از ارتکاب ... اعمار نموده ام و چون ممالک شام از شر اشرار مستخلص شود بکمال آن
تو سپرده بمن عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بجانب عماد الدین مشغول است برادر خود عز الدین
مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آنجماعت با مصریان محاربه
و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمایه داعی
حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود زنگی** مسعود
بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را بتر
متصرف شده و در این اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد
و مسعود ملتمس او با اجابت مقرون نمود ... راضی شده و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه ملک ناصر صلاح الدین بن
نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکری عظیم از فرات گذشت و بلاد جزیره را غارت کرد و متوجه موصل شده و
چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و سال دیگر
باز لشکر کشیده آمد بگرفت و از آمد بشام رفته حلب را تسخیر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را
اسیر گردانیده مقید کرده بعد از آن اورا با خود بمصر برد و شمس الدین پهلوان صاحب همدان که بمصر فرستاده

نمود و ملک ناصر سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه دیگر ملک ناصر صلاح الدین
لشکر کشیده بپای قلعه موصل رفت و اختلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرده و در سنه تسع و ثمانین صلاح الدین جهان را
بدرود کرده وفات یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شد از موصل بجانب شام در حرکت آمده در راه شاد را مرض شده
مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس قالب در پرواز آمده و بعد از وی برادرش بموصل
بجای او بنشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه** میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین
زنگی قریب به دو سال منازعت قایم بوده و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نمودند و در سنه خمس و تسعین و خمسمایه لشکر بماردین
کشیده شد و ملک عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نموده و
قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شده در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خوانده و نور الدین
ارسلان شاه از غیظ رنجیده سپاهی بنصیبین برده آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود و مستعد قلعه را گرفته بود
که جمعی از لشکر ملک عادل رسیده با نور الدین جنگ کرده و شکستش از معرکه منهزم گشت و در سنه خمس و ستمایه
میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را برای پسر خود بخواست و ملک عادل ولایت را میان اقربا قسمت کرد
و بعضی از بلاد جزیره را به سنجر شاه بن غازی بن مودود داد و برخی از آن ولایت را به قطب الدین محمد بن عماد الدین
زنگی تعیین نمود و موصل و اعمال آن را به نور الدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سنه سبع و ستمایه نور الدین ارسلان شاه
بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملکش هفده سال و یازده ماه بود **ذکر ملک القاهر
عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگ خود عز الدین مسعود را ولیعهد کرده
بود و چند قلعه از اطراف ولایت به پسر خردتر خویش عماد الدین زنگی داده و بدر الدین لولو را که غلامی از غلامان قدیم
مدار امر ایشان تعیین نموده ملک قاهر بعد از مرگ پدر قریب بهفت سال وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لولو قرار گرفته
مدتی مدید حکومت کرده مآل حال او در میان قضایای هلاکوخان سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
ذکر حالات اتابکان آذربایجان اولین ایشان ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در ولایت قپچاق مهد و منشأ
بوده و گویند که چهل غلام بیک مرتبه ... یکی غلام را از آن میان وضع کرده از مشتری نطلبید و در زمان دولت
سلطان محمد سلجوق بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آنجمله ایلدگز بود و از ... حالی بازگشته
سابیش را از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفه تجار که مصحوب او به آنجا رفته بودند از دشت قپچاق بازگشته غلامان را
در عرابها نشانده و بنابر شدت حرارت هوا روز توقف نموده شب مسافت قطع میکرد و اتفاقا شبی از شبها
ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مردم خبر نبودند و او را باز نشاندند و چون
سیم نوبت بیفتاد بازرگان چنانکه چیزی در بهاء ایلدگز نداده بود و اقبالی نکرد ایلدگز پای کاروان گرفته شبانگاه خود را
بیازرگان رسانید و خواجه او از این معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه طی کرده بود و چون مالک چهل غلام
بعراق رسید علاء الملک وزیر سلطان مسعود ... بنایب خود ... غلام را باز ... و نایب وزیر
ایلدگز را از پسندیده ... ایلدگز ... الاین علاء الملک نایب وزیر حسب هوای دل ...

می بایست که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی این سخن بوزیر رسانیدند و وزیر حاکم گرد کرد او را نیز خریدند و ایلدگز خدمت
خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتبار تمام یافت و چون وزیر را ابتدا آیبان اصفهلی کشته و مرد کات او
سقلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را بدین بعزیز داد تا ترتیب کند و آداب فرو گیرد او را اقلیم دیده و در اندکی
زمانی ایلدگز در شجاعت و مروت از اماثل و اقران خود در گذشت و بعد از آن او را در جمل امرای انتظام داد اندکی که بطبخ
سلاطین حاکم بود و در آن وقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت و کلاسر و سقط گوسفند مثل جرب روده و
امثال آن باز نمی خواستند و حسب اتفاق خوانسالار از درگاه سلطان روزی غیبت افتاد و در آن روز ایلدگز
ترتیب آتش چنانچه بود و فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ آوردند هر روز از آن آشها الذیذه مرتب می ساخت و
وزیر جان و بعض از آن آشها را قرمه و قلیه بوتی میگویند فی الحال چون خوانسالار بسر مهم خود آمد و امثال آن مفقود است ایلدگز
شاه ملول و متعجب شد و حسن کفایت او را بسمع سلطان رسانید و نام ایلدگز خبه شده و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را از
بارگاه او عنایتی تمام پدید آمده هر صنعت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را آن در لباس و رخت چشم سلطان جلوه
سپاه و یکی از اجلا آنگاه امرا و ارکان دولت سلطان بر کمید کمر ترفع نجستند و مهم ایشان و در این کار یکجایی رسید
بود که چون بیابه سرای عالی حاضر شدند صبر نکردند که امیر بار و حاجب بزرگ مرکب ایشان را بر جای خود فرا دهد
و در تقدیم و تأخیر با هم نزاع کرده کار مهم بدست وکر چان منجر شد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قند مختصر
می پوشید و در صف نعال السیاه و در نگشته و معادات احتراز می نمود و سلطان از کمیجی پسندیده می آمد و مادر
طغرل پیوسته با سلطان حکمت ایلدگز را بشکری بطرف فرستد که هر ولایت که ضبط و فتح آن بر دیگر امرا مشکل
باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آنگاه مروانگی و فرزانگی و رسمیه ایلدگز مشاهده می نمود و عاقبت سلطان
مسعود ایلدگز را با طایفه اسپاه و بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی بر تمامت اران و گنجه و شروان و ماکو استیلا
یافته با سپاهی در بیت نوع زندگانی کرد و که مجموع محبت وی را در دل جای داد نه و چند انکه عهد دولت ایلدگز ارتفاع می یافت
او در تواضع و مراقبت کمک بیشتر مبالغه می نمود شخص را گفته که اگر روی نصیب تو کرده چگونی جواب داد که دولت خودکه
کرچه کمی القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت تیری از چشم بیرون آمده و در روی سلطان
نهاد خود را بر اسب او زده و سلطان از پشت زین بر زمین افتاد و بعضا لارا سعد اصفهانی با شیر در او کشیده آن
مار را بکشت و او را بعد از این جرأت آمد شیرکش گفته و مقارن این حال بر ذات همایون سلطان اثر عارضه
گشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان مسعود صفایی نداشتند طبیبان را اغوا نمودند که در معالجه جنایتی کنند و روز بروز
مرض زیاده می شد و مادر طغرل جهت برودت هوا و صفای آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان از آن رنج جان
بحق داد ایلدگز اصحاب مناصب اعیان دولت قوی تر بود با تفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از روی رضا
بر آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل بپای خان کشته رتق
و فتق امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدگز بود و بعد از چند گاه میان ایلدگز و مادر طغرل جاری پدید آمد ایلدگز
از وی ملول شد هم آن عورت بجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و اتابک ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت

خلع کرده برادرش ارسلان را پادشاه سازد طغرل از خوف ایلدگز از ولایت بعضی آورد و چون طغرل وفات یافت اتابک
ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاده و ارسلان بن طغرل را از قلعه بیرون آورده و در تاریخ خاتون را
بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که این روایت که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر
سریر سلطنت نشاند و بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق علیه است آنست که
اتابک ایلدگز مادر ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورد و ارسلان را بر سریر حکومت نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد
و قزل ارسلان از او در سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست امرا سرحد
اطراف ایشان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلانشاه
ایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه غیر از دکل امور ملک را الجمله او گذاشته بود و خود بمجرد
اسم سلطنت قانع گشته و اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک چاولی در دربند جنگ کرد
رنجور شده و بالای در دعقراوی افتاد و باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و چون ملک ارسلان بهمدان
رفته رحلت کرد در تاریخ گزیده مسطور است که ملک ارسلان در سنه ثمان و ستین و خمسمایه و الده او رحلت کرد و در
ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با او موافقت کرده و قاضی رکن الدین جوینی در این واقعه گوید [رباعی] در داکه زمانه را ایکو
نوای برفت [۱] و ندرپی او چو شمس الدین شاهی برفت [۲] از گردش برخ کس نه او نشان [۱] در پانصد و اند آنچه در ماهی برفت
و هم در تاریخ گزیده مذکور است که در سنه خمس و ستین و خمسمایه ملک الحاز عقبه و دیار اسلام کرد و سلطان با برادر
مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده و سیتی فاطمه بنت
علاء الدوله را در نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در همدان وفات یافت هر چند
ذکر ملک ارسلان سابقا در فرقه ملوک سلجوق کشته بود و درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشت اگر
تکرار متضمن فایده جمل بر نقص در روایات ماننه ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز بعد از فوت برادر ملک ارسلان
در عراق پادشاه شده و برادر خود قزل ارسلان را با ذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را
که هفت ساله بود بر تخت نشانده و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک ترک و عرب از و حساب گرفتند و
و خلیفه لنیداد چون بر سریر خلافت بنشست استقرار ملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک
محمد میدانست و اول رسول بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر با تابک محمد رسید که صلاح الدین
با خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده بود برنجید و فرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط کردانند و بعد از کمال خلیفه اموال
فراوان فرستاده اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کوکب
شوکت و عظمت اتابک محمد مشهور شد رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او وقوف یابند و اتابک فرمود که هر کس را
بنوعی مشغول دارند که هیچکس از احوال ایشان اطلاع نیافت و نوازش فراوان در باره آنجماعت بتقدیم رسانید
چنانکه ایلچیان در حین توجه خویش قاصدی پیش که رفعان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او
نسبت بایشان و وصول آنجماعت عنقریب برموجب دلخواه بخدمت معروض گردانند و چون ایلچیان در سه مقام

نطع کردند اتابک محمد را در خفیه از عقب قوم روان فرمود تا در عقب ایشان برود و در زیر خاک نهان کرد و چون مدتی
بر این قضیه بگذشت کوه‌رخان لشکر کرد و ایشان را از دنبال در راه کشته‌اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یابی
از کردستان سواران توران زمین روز چهارشنبه بر چشم او تاریک ساختی و همچنین کلیله و دمنه پیر رسول بدار الملک
فرستاد و تا مبلغ هشت هزار دینار سرخ هر ساله بر هم مرسوم سلطان طغرل از مال خوزستان و بغداد اطلاق یافت و همچنین
دختر خود را به فارس داد و حکم او بر آن مملکت جاری شد و بعد از آنکه شاه ارمن وفات یافت و صلاح الدین
قصد ارمن کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی بنویسند و در خانه وزیر صلاح الدین انداختند و وزیر آن مکتوب را به ملک
صلاح الدین رسانید و او از آن بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تقدیر او را
نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه از دار الملک دو اسبه
بیرون تاخت و سلکوهر او قتیبه خاتون از امرای زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواسته که بعد از مرگ اتابک
وصیتی که کرده بود طغرل را بیل کشیده و تا فرزندان وی سالم مانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند
اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و امیر میران و از یک سلجوق ابوبکر و از یک از کنیزک متولد شده بودند و قتلغ اینانج و
امیر میران از قتیبه در وجود آمدند ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعد از فوت اتابک محمد قتیبه خاتون خواهر
کرد و جهانه نکاح سلطان طغرل در آمد و پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا بود و کرباکاه و در این اثنا قزل ارسلان از برادر خود
و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل به غلامان داشت پیش از کیسب با خاتون دوست در آغوش نکرد
اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تجبر و تجبری نمود و از نیزه از زمره خدمتکاران و غلامان
نشسته و سلطان طغرل خود از نزش بود و در این اوقات طغرل که سنگها دل کرده از برکشیدگان اتابک محمد
بود و بغایت محال و شبه و از سطوت قزل ارسلان بر تاسان و رهان ملازمت طغرل اختیار نموده با او مسکنت
که سلطنت عراق را شاه اکنون به تو رسید و اعیه که جمله صنعت در دولت سلجوقیان استیلا یافته بوده و امروز از آل
سلجوق کسی که استحقاق و اهلیت پادشاهی داشته باشد بغیر از تو نیست ملک پیش از تو این خاندان جانی تو شهر یاری در
خانه زین نشسته و بجا طرح جان بیرسد که قزل ارسلان عاقبت عذر و فتق حال مشغول خود و چاره تدارک انقطاع
خواهد نشست و اکنون بر تو واجب که اندیشه کار خویش کنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز
نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست طغرل که جواب داد که تدبیر آنست که ملک مازندران التجا جای دیگر
آن مامنی بر سر جمعی از امرا که قزل ارسلان را این معنی کنید و از ایشان جنگ بتو ملحق شوند و تو با مدد ملک مازندران و امداد
امرا خاصه ملک نوروز را از قزل ارسلان انتزاع بابی سلطان رای طغرل که را مستحسن داشته روی به مازندران نهاد
و حسام الدین از پیش او به آن مملکت در تجیل و توقیر سلطان طغرل طاعت مبالغتهای آورد و در این اثنا قزل ارسلان
رسول به مازندران فرستاد و تا میان او و ملک آن دیار رابطه میثاق و پیمان مستحکم کرد و اینه امرا طغرل متوهم شده با او گفته
که بعد از این اقامت ما در این مملکت مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران از بغرل ارسلان
و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران گریختند و به همدان رفته و در پای کوه خوابی بیداد

از نیان صمد

از نیان صمد دریافت و در خلال این احوال قزل ارسلان به واسطه وصول لشکر گرج به نواحی اران و آذربایجان متوجه کشتی
سلطان به عراق در آمد و بعد از این میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه نبذی از آن در
تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته و در آخر عهد قزل ارسلان بکار محب و نیز از بلخ و بلغ راه داد و در همان چند روز
بر دست فدایی بیان کشته شد ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت نشست و امیر و قتیبه خاتون با پسرش قتلغ اینانج به سعدی ایالت عراق گذشت و در مقارن این حال
سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود با اتفاق کوتوال از آن بیرون آمده به عراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج
با برادرش نصرة الدین ابوبکر در کار ملک انتزاع نمود و بر سر او لشکر کشید و در یکجا برادران چهار نوبت جنگ کردند و فتح
آن معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین قدر پیش معلوم شد که عجب نموده اتابک ابوبکر چند سال پادشاهی
آذربایجان کرد و در سنه سبع و ستمایه درگذشت ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر او قتیبه خاتون را
بخواست پسر مادر با اتفاق یکدیگر زهر در طعام تعبیه کردند و خواستند که خورد سلطان دهند و شخصی از این حال تمام
سلطان طغرل را آگاهی داد و چون طعام حاضر ساختند سلطان نخورد تا قتیبه آن طعام را تناول نمود و هم در آن زمان بود
و مرد و آن زمان و سلطان اینانج را محبوس گردانید و بعد از چند گاه به شفاعت بعضی از ارکان دولت با طلاق او
حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرد و پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل به ملازمت کوچ البت
تکش خان قتلغ اینانج شد و یکی از امرای تکش خان در ری او را بکشت و بعضی از تفصیل او در ضمن احوال طغرل بیک
سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نشد والسلام گفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس نا قلان اخبار
در راه بیان آثار چنین گفته‌اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و لقاء ریب حوادث او را اکثر با مقدار بیجا نیز از خوار
به واسطه تنگ و سعی و شدید یاد شاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که چشم
هم به خراسان آمده در آنجا و اطراف آن تاختن سپکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند به خدمت ایشان پیوستند
و التفات ایشان موسوم شد و فرزندان او جانب فارس رفته در میان آن مملکت و خوزستان و لرستان و
کوه گیلویه کرد و لایق برگشت رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بن مودود بن سلغر از ملازمان سلجوقیان
بیرون و اولاد خود را به نوبت به خدمت پادشاهان سلجوقی فرستاده مورخان گفته‌اند که از آغاز ایام دیالمه و دولت سلجوقیان
هشت کس در فارس حکومت کردند و از این جمله شش از کاسکان سلجوقیان بودند بر این ترتیب که ایشان را ذکر کرده شود
چون سلطان الب ارسلان را از حوزه تصرف آورده قطعه و همان ولایت شبانکاره داد و بعد از آنکه او جهان را
بدرود خواجه نظام الدین خدمت شش الجرفت رکن الدوله خمارتکین والی آن ولایت گشت و رباطی کرده بیابان
خوار و ری بود او ساخته و اکنون معلوم نیست که زیارت از آن باقی مانده باشد و بعد از وی اتابک جاولی یکی از
او منسوب گشت و قلعه و قلع سرکشان شبانکاره ملیم و اهتمام او میسر شد و پس از چاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت
و مدرسه در شیراز ساخته اسباب املاک فراوان وقف کرد و در جنوب آباد کرشک و تختی بر کوه ساخته و تا اکنون اثر آن
باقیست و محبت قراجه مشهور و او در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک منکرس والی فارس گشت و در جرار فرار

ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون رشیده زنی عابده و عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت
گشت و او مردی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن
مودود بر وی خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر
بر ملکشاه بن محمود خروج کرد و کوکب طالع بذروه شرف رسید ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد
بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن
ارسلان که او را اتابک [illegible] چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب
بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر مجال سر رفت نیافت و اتابک سنقر در شهر شیراز رباط [illegible] و مسجدی و مناری
بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت آن سنقر بگذشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود **ذکر اتابک مظفر
الدین زنگی بن مودود** و در آن اوان که برادرش از دار گذشت او غایب بود [illegible] خبر شنید [illegible]
در [illegible] منسوب بدست [illegible] الب ارسلان که از جمله سلغریان بود ملکشاه طمع کرده زنگی بازگشته باتابکان جنگ کرد
و [illegible] بر [illegible] برده [illegible] ساخت اتابک زنگی [illegible] آیین داد و دست
پیش گرفت آورد [illegible] خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره [illegible] بود و چند [illegible] زمین بر [illegible] افزود و
[illegible] آن [illegible] تمام [illegible] و اسباب [illegible] بران وقف کرد و بعد از وی [illegible] اتابک ابوبکر [illegible] عمارات آن
[illegible] سایه [illegible] اصحاب [illegible] یکی از مشایخ شیراز [illegible] کرده بعد از ان [illegible]
خانواده شیخ ابو اسحق بن محمود شاه [illegible] عمارات [illegible] خراب کرده [illegible] رفیع [illegible] بنا [illegible]
اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال در حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه وفات یافت
ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در بسط ممالک و [illegible]
بر شیوه آبا و کرام خویش عمل نمود خواجه امین الدین کازرونی رحمة الله علیه که عالم زمان و صاحب کرامات بود [illegible]
الاشتغال نمود و آن وزیر صاحب تدبیر [illegible] مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله
سلطان محمد بن ایلدگز [illegible] لشکر بشیراز کشیده و قتل و غارت کرده در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و نصفت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال [illegible] حکومت
و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بگلزار [illegible] پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر**
پادشاهی هنرمند و [illegible] بود [illegible] چند نوبت [illegible] تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد و
عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از ان با فتح و [illegible] برگشت **ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی** او حاتم روزگار و رستم کارزار بود و آثار [illegible] و شجاعت او در اطراف عالم ظاهر و انوار سعادت
و معدلت او بر اکناف جهان باهر [illegible] رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابونصر
اسعد قایم مقام او گشت و اسعد از فنون علوم بهره تمام داشت و شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را برسالت

پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانید و در مجالس بزم انعام میفرمود
روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر زبان مبارک گفت که   در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم   و با اسعد اشارت کرد که چیزی بگوید اسعد بدیهه گفت که   از حضرت ما [illegible]
بشام   از هیبت ما بهند زنار بروم   سلطان محمد اسعد را استحسان کرد و آفرین [illegible]
بعضی گویند که این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته
باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمایه اتابک ازبک [illegible] بشیراز آمده [illegible]
[illegible] و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و ملخ [illegible]
رفته دمار از ساکنان شیراز برآورد و اتابک [illegible] چنین که مملکت او [illegible] که [illegible] او را [illegible] بر
ملک باز رفت سوار شد [illegible]   چون [illegible] عالم گشتن
[illegible] و مصداق این مقال آنکه در سنه اربع عشر و ستمایه با هفتصد سوار تاخته و در ری عنان [illegible]
سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از عدد و احصای آن [illegible] بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک
سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان [illegible] سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد
و [illegible] صف از صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک شوریده و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب
حمله میکرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت و سلطان از مشاهده آن جسارت انگشت حیرت بدندان
گرفته حکم فرمود که [illegible] دست [illegible] اتابک [illegible] لشکر گرد او [illegible]
گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که موجب
این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که [illegible] معلوم من نبود که آن
لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن جسارت و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شد فرمان داد که [illegible]
طایفه از مردم هشیار بمحافظت وی قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بجهت اتابک تقرب میجستند و اتابک از کمال
وقار و خویشتن داری [illegible] تمام نمیکرد مقارن این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده
فرمود تا خیمه و خرگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر [illegible] که لایق ملوک رفیع مقدار باشد بجهت اتابک
مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم او بر این اسباب افتد [illegible] خواص و امرا سلطان [illegible] کیفیت حال بسمع
خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک [illegible] نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید و حرکات
و سکنات [illegible] و پسندیده و طبع سلیم پادشاهانه [illegible] در [illegible] چند روز [illegible] بر اینشرط که اتابک
دختر خود را ملکه خاتون در سلک زوجیت سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را برسم نوا بحضرت
سلطنت فرستد و هر ساله ثلث ارتفاعات مملکت فارس بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اشکوان که از
رأس جدی و سرطان بر ساقه آن [illegible] داشت بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که مدت
چهار هزار سالست که صدای کوس پنج نوبت از بام این دو قلعه گوش ساکنان [illegible] آسمان رسیده است و این

بیت فردوسی را که **بیت** برکنده آن صطخر زمین : نشستنگه شاه ایران زمین : اشارت بدین قلعه داشته‌اند و اتابک
سعد بشروط رخصت انصراف یافته عزم شیراز نمود و اعلیحضرت پادشاهانه داد و چون ابوبکر بن اتابک سعد صورت
مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود دلتنگ و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را درین باب بصواب شمرده با خواص خویش
مواضعه کرد که درین تقبیل رکاب آسمان رفعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم آنچه تقبل نموده متوجه آن دیار
مانند و بدین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر مقتضی چنین ماند ابوبکر قیمی را در پایان پشته تو
فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن پشته سخت رسته بقتل رسید تا مقدار صد نفر در عرصه حیات آمده حوالی
خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشته تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان به اوج
آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از کردان لشکر روی بپسر نهاد تا از موجب آن تهور
استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر برتر از بیان لا ارحام بین الملوک برکشید و زخمی بر پدر زد و با
بمحافظت حصار و استحکام آن زیاده اشتغال نمود با اتابک سعد رسید و چون پدر رعیتان ابی‌پروا بود در نیم گرد
از اسب بزمین افکنده و محبوس فرزند عاق در قلعه اصطخر امثال داد و منهیب شریف متوجه شیراز شده در سنه
ملک گشت و مملکت را بحکم تمام تسلیم نمود آنچه وعده کرده بود بجای رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمیان روی
در شیراز برافراشت و مسجد جامع عتیق چون عرصه مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی همت خویش رفیع ارتفاع
وکج باغ نمود و مستغلات بسیار بران وقف کرد و غیر ازین نیز خیرات بسیار را تحفة الفیان بتقدیم رسانید و چون
هر بنای اتفاقی منعقد است و هر گاه رازوالی مقرر بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف روزگار
گذرانیده بود در راحه اثنای سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عرصه گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر
و بالین ساخت **بیت** جهان را نمایش چو کردار نیست : بدو دل سپردن سزاوار نیست : او را در عمارتش دفن کردند
و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش بر سنام سلطنت و بیعت آمدند **ذکر اتابک مظفرالدین**
قتلغ خان ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان
سلطان سلاطین مظفر الدنیا و الدین الغ قتلغ ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این
لفظ که لیس چراغ دوده سلغر و واسطه عقد آن خاندان بود و بحکم ارث و استحقاق مالک تاج و تخت گشت صیت
معدلتش از مشرق تا مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد صایب تدبیر بود و اظهار شعار اسلام را
ملازم ... ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت فارس که از دو بیست سال باز بواسطه
محاربات سلاطین ... با آل بویه و کاشتکان سلجوقیه و هجوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب
گشته بود ... دولت و حسن معدلت او عمارت روی بدو سال آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل
و اشراف احرام طواف سراپرده همایون او بسته بمواهب و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و
بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسیف ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند
الکاسب ... خطبه سکه بنام او ... مساجد شیراز ... بوده و معمور

ساخت و قری و مزارع و قنوات و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و در دار الشفایی در رعایت ... بایام
و اطباء حاذق را ملازمت آن منصب فرمود و باران انعام و اصطناع او بر شعرا و علما و زهاد و عباد و صلحا و متصوفه
گشت و جانب ارباب زهد بر علما و فضلا ترجیح داشت و چون چنگیز خان با لشکر تاتار بر ربع و اقطار عالم استیلا یافتند
اتابک ابوبکر از عاقبت حزم بود و رای صائب برادر خود تهمتن نام با تحف و هدایا بدرگاه قاآن فرستاد
و قاآن مراسم سیورغامیش مرعی داشته برلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت
از تعرض لشکر بیگانه مصون ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریقه احتیاط چنان تیقظ بود که
مال ... بمستحفظ که کل مجری اعمال و اشتغال اعمال و سفرهان و کتبه خود تفویض نمودی و در رونق که محاسبات
معارف گشتی ... و قلم رسیدی و وزیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی اذن و رخصت او ...
حبه ... و خدمتش اگرچه از شرب خمر ... اجتناب نمود اما در بارگاه اسباب عشرت مرتب داشته امرا و ارکان دولت
و ایناقان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی ... سال
مبلغ سی هزار ... که محصول اندک ولایتی از اعمال شیراز بود و جزوی از طرایف ... و حاطرخان ترکستان کردی و پسر خود را
یکی از برادران بخدمت قاآن ... و ... محصول که شیراز می آمد ترک ایشان در بیرون شهر تعیین نموده
و تنگی داشت که هیچ کس از عوام با آن جماعت ملاقات کند تا زود زود بر احوال ملک اطلاع یابند و چون هلاکو خان
جهة تسخیر ممالک غربی ... بولغان ... قاآن ... بجانب ... رسید اتابک ابوبکر بن سعد برادر زاده اتابک سلجوق شاه را
با تحف ... بخدمت حضرت ... فرستاد و در ... ملاقات کرد و سیورغامیش یافت و چون هلاکو خان قلاع
ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان کرد و سعد رجیب
و نوازش یافته ... و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه
را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بجهت تهنیت پادشاه
رفت و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد ... پدر ... متوجه جانب ... شد تفصیل این اجمال آنکه
چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت ... در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه ... سلطنت وی ... بیمار شد ... معرض ... گشت و ... انجام
وی ... ماند و پسرش اتابک سعد در ... این سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بعرض ...
در ... از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاد ... خبر مرگ پدر ... تاج و تخت ... **بیت**
دیدار ولا ... مانند ... و از خبر مرض ... اتابک ...
گذشت و وفات اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر ... شیخ ... سعدی ...
معاصر ... اتابکان شیراز بود و مصنفات او مشهور است ... اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر ...
علیهما شآبیب الغفران **ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی که ... در**
دولت او ... اتابک سعد چون از جام ... ساقی ...

ان الفراق و کشید پرورش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت بنشاندند و مادرش ترکان بمشوره علاء الدوله و اتابک
یزد که زنی رای زن و با فطنت و فرخنده بود امور مملکت گشته سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و
اطراف بر و بحر را از آسیب معتدیان مصون و مامون گردانید و خزاینی را که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته
بود بر لشکریان و فیریم انزار باب احتیاج و اختصاص صرف نمود اقتضای روزگار غدار همین است یکی رنج خورد و
دیگری گنج برد و چون ترکان خاتون انکال مخزون و دفین خواجه نظام الدین ابی بکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود
با تحف و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلخان حکومت ایالت اتابک محمد بیت
ایلخان منشور فرستاد و اتابک از ترکان اتابک معظم منسوب گردانیدند لیکن تا اتابک ابوبکر را ... خطر کرد
ابواب محنت و شفقت و فتنه و بلیه مفتوح گشت و ترکان خاتون شمس الدین صاقی که از خواص غلامان و ممالیک اتابک ابی
بکر بود قربت مذکور روی بنور رطافت موصوف بود طولها و سهم داشته و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان اتابکی
اتابک محمد گذشت از بام قصر بیفتاد و از تخت سلطنت بر تخته ... و از تدبیر خوش گوار حکومت قطره ناچشیده روح بدن
حدایق انس خرامید. رباعی. گل صبحی نبود برآشفت و برفت ؛ با باد صبا حکایتی گفت و برفت ؛ بر عیش در حسن که گل بر دو روز
سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و برفت ؛ ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار بانگ
محنت فراق قرین نالهٔ زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون او را ... موجب اختلال ملک
و اعیان و ریش سفیدان ... تاج و تخت ... شوریده ... بر سلجوق شاه افتاد. ذکر محمد شاه
بن سلغر شاه بن اتابک سعد زنگی بن مودود. چون محمد شاه پادشاه شد ترکان ... و ضبط امور
نزاع آورده و او در مردی و جرات نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار مردی
و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست
نشستن آغاز نهاد و لهو و لعب و شرب خمر و استماع ... در بام و شام مشغول گشت و اهل
برادر ... قلعه اصطخر محبوس بود ... این دو بیت را ... رباعی
... ؛ ... ؛ ... ؛ ...
و از مصیبات ... این دو بیت ... آورده. نظم. کی باشد از این ... بردل آمدنم ؛
... بیرون آمدنم ؛ ... ؛ پروانه ... بیرون آمدنم ؛ محمد شاه در جواب
... ؛ ...
... اتابکی ... خانه ... بیرون ...
... ترکان خاتون ... و ...
... دختر ترکان ... محمد شاه ... ملازم شوند ...
... مملکت فارس ... محمد شاه ... ایلخان ... هلاکو خان ...
... محمد شاه ترکان خاتون ... باعراق ...

سو اضطر کرده انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که ... چون چه شه و آن شاه شیردل را برد و بازی
ترکان آهو چشم در دواب خرگوش صید کردند و این سخن درست که گفته‌اند که از دشمن صدق دعا و از زنان عهد و
وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمی
آمد و به خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام می‌نمود و در این مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و
این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت و در نظام التواریخ آورده که مدت پادشاهی
محمد شاه هشت ماه بود. ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه. چون بفرمود ترکان خاتون محمد شاه گرفتار شد جمعی از
امرا ... اصطخر فرستاده سلجوق شاه را آورده سریر سلطنت را به جلوس او تزیین کردانیده و وصول آن جماعت
و غلامی سلجوقیان مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مرحبت نمودند و ... سلجوق شاه از جانب ... در مشغول
سلاطین سلجوق بیشه و او منظری خوب و سیمای مرغوب داشت در مبدا جلوس طایفه از امرا ...
... از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزاین و
دفاین را در تحت تصرف آورده و سلجوق شاه ... عیاش ... بود و چون ...
باده ... شبی در مجلس بزم نشسته بود ... ملامت ... در باب
ترکان بر خاطرش گذشت ... از دست داده در آن حین
... چون زلف ... و قامتی چون شب ... دراز داشت ...
خشم اشارت کرد که آن ... ترکان خاتون ... سر ...
... بموجب فرمود ... عمل نمودند ... سلجوق شاه ...
... ایلخان ... سلجوق شاه ... گوش ...
... باسقاقان ... هلاکو خان باسقاقان
... باسقاقان ... سلجوق شاه ...
... ایلخان ... پادشاه ...
... و چون باسقاقان ... دیگر ...
... پادشاه ...
... اول ...
... اسب ...
... سلجوق شاه ...
... ترکان خاتون ... سلجوق ...
... پادشاه ... محمد شاه ...

مخصوص گردانیده اجازت انصراف داده بود و با سار ساتیه و حکم فرمود که التاجو و همه با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوقشاه
را بضرب تیغ آبدار فرونشانند و از اصفهان و از یزد و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوقشاه
فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده از مقام
عذرخواهی درآید و از وخامت طغیان و عصیان اندیشه نماید بپایه سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلچیان از گناه
او درگذرند و اگر نشنود از عاقبت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال رعایا و مسلمانان مصلحت ببینند [illegible]
بشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت [illegible] یافت و چون لشکر با مجتمع گشته التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله
اتابک یزد برادر ترکان خاتون و ملک الملک نظام الدین حسنویه در حرکت آمده و از آوازه وصول ایشان سلجوقشاه
با خواص و لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر [illegible]
و قضات و ولات و اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و [illegible] کشیده از سیلاب [illegible]
بلکه [illegible] پناه [illegible] و التاجو آنجماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بوده
مطلقا پیرامون تعرض شیرازیان نگردند و بسمت سواحل تصمیم داد و امیدی که مراد بود دریافته و سلجوقشاه نیز
دل بر جنگ نهاده عزیمت بجانب کازرون منعطف کرد و با سپاهی که از حد [illegible] لشکر سیاه پوش شام [illegible] شده
در کازرون فریقین را ملاقات اتفاق افتاد و بعد از ترتیب مواقف [illegible] چون هنگام حرب گرم شد حاکم اتابک [illegible]
کوه پیکر بجانب میدان تاخت سلجوقشاه اگرچه در فروسیت و شجاعت آیتی بود [illegible] شخص او را از مرکب
حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون [illegible] رجوع آمده یکبار حمله کردند و
در آن روز شکل بیک که از جمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعت نمود [illegible] بر روی آب و آن [illegible] خواندن گرفت
و در اثنای گیر و دار مرکوب سلجوقشاه [illegible] آمد و او بر زمین فتاد و یکی از غلامانش پیاده شده اسب خود پیش کشید
سلجوقشاه سوار شد و با شکل بیک و سایر اعوان خویش جان بر تافت و پناه بتربه و مرقد قطب الاولیا شیخ [illegible] قدس سره
برده در [illegible] و از اندرون [illegible] تیر چون تگرگ باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون گنبد حلقه کرده
ایستادند [illegible] و سلجوقشاه بر سر قبر شیخ [illegible] آمد و یک [illegible] صندوق تربت
شیخ [illegible] کار بر تنگ آمده [illegible] وقت [illegible] هنگام اعانت است [illegible] کازرون
شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله روحه اجازت نداده است که هرگاه در این بقعه حادثه نازل گردد [illegible]
صندوق تربت [illegible] افغان [illegible]
نمود و [illegible] این احوال شکل بیک [illegible] سلجوقشاه [illegible]
[illegible] سلجوقشاه را [illegible]
[illegible] شکل بیک [illegible]
چند کس [illegible] علاء الدوله اتابک [illegible]
روانه شده و چون نزدیک آن جماعت رسید شکل بیک او را [illegible] روزی [illegible]

بابنوان گردانید و چون علاء الدوله [illegible] مستظهر گشته بود گفت [illegible] شیران جان کجا برد شکل بیک در جواب
گفت [illegible] تیر [illegible] علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده و چون زخم
[illegible] شکل بیک جان [illegible] بیرون برد عازم بصره گشته و از آنجا بمصر رفت و در آن ولایت معزز
و محترم بود فی الجمله چون شکل بیک از سلجوقشاه جدا شد لشکر مغول قوت گرفته و در بسته [illegible] خلق بسیار را از مردم
سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سپید [illegible] روز روشن
بخت [illegible] سیاه کرده آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند

ذکر ایالت ابش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی

چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه [illegible] خاندان سعادت آثار سلغریان
بجز ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس [illegible] ابش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت
آن شد که ابش در حباله نکاح منکوتمور پسر هلاکوخان بود و چون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت [illegible] گفت که
در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو [illegible] نامه [illegible] که [illegible]
[illegible] شیراز از قدیم باز [illegible] صدق عقیدت و درست قدم [illegible] خدمتکاری [illegible]
[illegible] رای [illegible] قرآن [illegible] و باسحاق [illegible]
را اجازت انصراف [illegible] اعیان فارس روی باردوی هلاکوخان

ذکر خروج قاضی شرف الدین ابراهیم

از حلیه حیات [illegible] قاضی شرف الدین ابراهیم [illegible] تفصیل این اجمال آنکه
قاضی القضاة شرف الدین [illegible] سادات عظام ممالک فارس [illegible] و عبادات [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ریاضت [illegible] ارادت [illegible] مریدان [illegible] کرامات
و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود [illegible] آغاز دعوت کرد خلایق
[illegible]
و بعضی جهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ولایات [illegible]
و حجاب [illegible]
فارس [illegible]
[illegible]
[illegible]
عیب [illegible]
شده بود [illegible]

در قتال و جدال مبادرت ننمود و بعد از زمان ممتد از گوشه دو کس بسبیل امتحان میان حوض [illegible] انداخته اعضاء خود را
سالم یافتند و هیچ نوع محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند و درین اثنا سید شرف الدین قاضی بی‌محابا پیش کرمانیان [illegible]
در حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی از تراکمه پشت لشکر [illegible]
روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در انجامت سادات نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با جمیع توابع بر خاک هلاک انداختند
و این قضیه در رجب سنه ثلث و ستین و ستمایه بظهور پیوست و چون خبر خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان
رسید الساجو را فرمود که جریده با ساق زده [illegible] از شیراز [illegible] باز گرفت و بقول [illegible] عمل نمود و حکم کرد
تا یک تومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر هیچکس ابقا ننمایند و بعد از آن حال چون کشته شدن سید شرف الدین
و اتباع او [illegible] داشته که اهالی شیراز را بخروج او مدخل نبوده و آتش خشم او منطفی شده بتوقیف آن
لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه بحکم اباقا خان [illegible] جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز
آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد گشت تا امیر [illegible] بسروری حالی [illegible] و آیین حکومت
نیکو سیرت [illegible] بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلجه کاشته ابش را بهانه گرفت [illegible] اتابک
ابش در کرد [illegible] گشتند [illegible] فرمود تا سر کلجه را از بام [illegible] بزیر انداختند و اصحاب اتابکی [illegible]
مراجعت نمود ابش [illegible] را بازخواست فرمود و او در جواب گفت که بحکم [illegible] اباقا خان [illegible]
و [illegible] مبادرت کرده ام و [illegible] را اظهار ساخته آن خبر [illegible] و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت
نکرد و ابش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمایه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شهزاده کردوجین [illegible] او را
از آنجا بشیراز برد [illegible] **گفتار در بیان اتابکان لرستان**
ازان اقوام متعدد اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسمت لر بزرگ و لر کوچک و منشاء این [illegible]
دو برادر بوده اند که [illegible] در آن موضع [illegible] حکومت کرده حاکم یک موضع را بدر نام بوده و حاکم موضع دیگر
ابو منصور [illegible] تقدم داشته و بعد از [illegible] حکومت کرده بود [illegible]
برادرزاده محمد بن هلال بن بدر رسید [illegible] بعد از وفات او محمد بن خورشید گشت و در زمان او [illegible]
از ولایت لرستان در تصرف شولان بوده و در شهور سنه خمسمایه [illegible] از جبل السماق [illegible]
[illegible] واقع شده بود به لرستان آمدند و در خیل [illegible] محمد بن خورشید [illegible]
محمد بن خورشید [illegible] ابو الحسن فضلوی [illegible]
سرکار [illegible] مبارک [illegible] ابو الحسن [illegible]
روزی بشکار رفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

آمده از فارس رسیده که علی [illegible] ملاح کرده تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند
بمرتبه سلطنت رسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان [illegible]
گشت و بعد از وی پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با [illegible]
خصومت و نزاع می‌ورزید ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از کارزار بسیار بر ایشان ظفر یافت [illegible]
بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یک اسب خاصه التماس نمود
و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان از من سرداری [illegible] داشته [illegible] چیز بخواه و او [illegible]
خواست نمود و آن تیر در محل قبول افتاد و گفت چیز دیگر التماس نما ابو طاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان [illegible]
و آن دیار را مسخر [illegible] اتابک [illegible] و سنقر سپاهی مصحوب ابو طاهر گردانید و او را بآن صوب روان گردانید **ذکر حکومت**
ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی ابو طاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بلرستان رسید
و جنگ و وعده و وعید بران دیار استیلا یافت و [illegible] استقلال در [illegible] جای کرد حکم کرد که مردم او را اتابک
خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و برین تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان [illegible]
[illegible] بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را باتابکان می‌سپردند و اولاد و سلاطین سلجوقی آنجا [illegible]
[illegible] یعنی اتابیک [illegible] حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت
با اتابک سنقر [illegible] عصیان نمود و [illegible] و استقلال چند گاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین**
هزاراسب از ابو طاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزاراسب باتفاق برادران و امرا قایم مقام پدر شده عدل و رعیت
در زمان او ملک لرستان از روضه فردوس حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شایع شده بود و اقوام
جبل [illegible] از جبل السماق [illegible] بلرستان آمدند و [illegible] نصرة الدین و برادرانش [illegible] قوی شده شولان [illegible]
ولایت لرستان بود [illegible] بشمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کرده و عاقبت شولستان را نیز مسخر ساخته و شولان [illegible]
و هزاراسب [illegible] اصفهان در تحت ضبط و تصرف آورده و چند نوبت اتابک تکله سلغری [illegible]
[illegible] فرستاده و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او [illegible] و [illegible] اتابک تکله [illegible] نصرة الدین [illegible]
در [illegible] آورد و مرتبه هزاراسب ارتقا یافته در مواضع [illegible] عمارات ساخته [illegible]
به تکله [illegible] گردانید [illegible] و [illegible] فرستاده و چون [illegible] رسید [illegible] بسرنوشت
ذکر اتابک تکله بن اتابک هزاراسب [illegible] تکله از جانب [illegible] بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او
[illegible] سعد بن زنگی بواسطه شکست شولان از [illegible] داشت لاجرم جلال الدین [illegible]
[illegible] تکله بن هزاراسب [illegible] هزار سوار و پیاده [illegible] و ترکان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
بر فارس [illegible] لشکر از فارس بلرستان [illegible] و شکسته [illegible] و بعد از آن [illegible]
با لشکری [illegible] و در آن وقت حسام الدین خلیل [illegible] گشت و بعضی از ولایات [illegible]

و بوطن مألوف رفت و در صحبت تکله بهاء الدین گشتاسب و علاء الدین بولش که سپه سالار الیغنو بودند لشکر بلرستان فرستاد
و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کردند و قزل ... تکله را گرفته بخوزستان بردند و در آنجا محبوس داشتند تکله بمدد
مراجعت از لر کوچک لشکر بر ایشان برد و علاء الدین کشته شد و بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده
بخوزستان فرستاد و قزل را از حبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در ... چون هلاکو خان عازم بغداد
شد تکله رسل بطاعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین ... و بعد از فتح بغداد بهلاکو خان
رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تأسف می برد و هلاکو خان ازین سخن برنجید و چون
تکله از رنجش او خبر یافت بتعجیل بجانب لرستان عنان عزیمت برتافت و هلاکو خان کیتوقا نوین و سرپاق نوین را بتعاقب
او ... فرستاد و برادرش الب ارغو بن هزاراسپ با تکله مصلحت در آن دانست که بخدمت هلاکو خان ...
آورد و استرضا نموده سعی کرد که لشکر مغول مراجعت نماید بشرط آنکه ... باسپاه مغول جنگ کرده ...
برادر را سپرده ... بر موجب التماس او در میان آورد و الب ارغو بجانب او ... و توجه نمود چون ... لرستان
رسید با امرا در لرستان ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغو را تهدید ساخته او را
مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده و اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرا مغول ...
ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نمود امرا هرچند از وعده و وعید ... کشته مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده
اتابک را زنهار داد و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده و از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از ... بیاسا رسانیدند
کلانتر را ... کردند و ... بلرستان بردند. **ذکر اتابک شمس الدین الب ارغو بن هزاراسپ**
چون برادرش ... الحکومت لرستان ... بود و الب ارغو بدان موضع رسید و ولایت خراب و رعایا
را آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر ایشان را جمع کرد و عامه را استمالت داد و بر عمارت ... ترغیب ...
... لرستان ... معمور و آبادان گشت و او بسنت حکام ... سلاطین ... مغول ...
... الشتاء والصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق لر بزرگ لرستان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... یوسف و عماد الدین پهلوان
ذکر اتابک یوسف شاه بن شمس الدین الب ارغو بعد از فوت پدر بموجب حکم ... حاکم لرستان شد و او ...
... دولت ... ملازم درگاه اباقا خان بود و نوازش بحکومت لرستان قیام نمود ...
... یوسف شاه ... لشکری ... در رکاب اباقا خان ...
نمود ... نوازش ... در آن وقت که اباقا خان ... حکام گیلان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... غلامی داد و
... [illegible] ... خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان ...

بعد از آن ... داشت و چون اباقا خان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد خان منتقل شد میانه احمد خان و ارغون بن اباقا نزاع
و خصومت پدید آمد احمد خان از او استمداد نمود هرچند یوسف شاه بنابر رعایت حقوق اباقا خان ... ارغون
... اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد
... آهنگ نظر کرده تا از آنجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا ... اکثر
در آن چارپایان هلاک گشته و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان
که در آن ولایت ... بلرستان ... فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور
دختر خود بیوسف شاه داد و چون دستور اعظم را ارغون خان ... اتابک یوسف شاه بموجب ... از لرستان ...
... آهنگ کوه گیلویه کرده و در اثنا طریق خرابی ... دیده مراجعت نموده در آن چند روز ... رحمت ...

ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر ...
... ارغون خان ... حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون
کردانید ... بدان ولایت رفت و دست جور و ظلم ... و هم یکی از ... اسلاف خویش را بهانه گرفته ...
و مصادره نمود و عاقبت ... روستم ... و طایفه از اقربا و منتسبان ... باصفهان بودند
و افراسیاب قزل را ... و پسرش ... اصفهان روان کرد و در اثنا این اوقات فوت
ارغون خان در اصفهان ... شیوع یافته ... اتفاق نموده شحنه اصفهان را کشته و بر شهر مستولی گشتند
... از امارت دولت خود ...
... ولایات ... از همدان تا کناره دریای فارس ... پسر ... لشکر ...
و ... با ... مغول ... جنگ کرده ... شکست ... مغول افتاد و ... ایشان ...
... کشته و ... از راه ... بازگشته ... و کوه گیلویه ... جنگ ...
مغول ... و چون خبر ... رسید کیخاتو ... امرا ... هزار سوار بدفع فتنه افراسیاب نامزد
کرد و افراسیاب ... از قلعه ... رفته ... گشته ...
... افراسیاب ... اطار ... نمود ...
او را بدرگاه کیخاتو برده ... پادشاه خاتون کرمانی و ... درگذشت و حکومت لرستان
باز ... با ... کرد ... سلوک ...
... و ارکان دولت ... قوام الدین یوسف ... و امیر حسن ... تاج الدین ...
اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین ... جلال الدین محمد ... و ... جماعت را که در ولایت لرستان
صاحب قدرت و شوکت ... از میان برداشت و ... تمام ولایت لرستان ...
... ظلم و ... عاقبت ... پادشاه ...
... چون ... سلطنت ایران ... سلطان ... غازان ... و ... افراسیاب ...

بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمایه غازان متوجه بغداد شده بود و جمعی از امرا رسید
افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و
در راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود بازخورد و امیر هرقداق بتکلیف هم باز افراسیاب را مصحوب
خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرد و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار
نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این کار یک عرض رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت
واقعه استعلام نمود هرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بر لرستان افتاد و اتابک با ضیافتی
بنا نکرده روی از ما درکشید و سکمین جو و یک پرگاه مساعدت نکرد و چون محصل جهت تحصیل مال بکهکیلویه رفت
کماشتگان اتابک بطوغا برادر برده از زبان اتابک سخن گفتند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم و سبب این
حرکت چیزی حاصل نشده و نبرد و زمان کیخاتو خان اضطرابی کرد و ملکی از وی ظاهر شد اظهر من الشمس است
و آیین او من الاسس و چنین شخص را چگونه رخصت انصراف توان داد و هرقداق از ... پادشاه را بروی متغیر کرد
از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانند
ذلک تقدیر العزیز العلیم **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارغو** چون افراسیاب
بقتل رسید و بحکم غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد عنایت افتاد و در
مملکت بمعاش پسندیده اقدام نموده بود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و
ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولی عهد خود گردانید و امارت جوش ... بملک عز الدین پسر
ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولی عهد او بولایت خوزستان ... کرد و اتابک احمد بعد از
وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و شش سال بحکومت لرستان
قیام نمود و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه بایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت
ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از فوت نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه مسند حکومت گشت و او نیز
راه عدل و رعیت پروری سپرد و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت بسرای عقبی کشید زمان حیات
او چهل و سه سال بود و زمان حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافته تابوتش را بدیه بردند و در مدرسه
که بکنار آب ... موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از رکن الدین حاکم لرستان گشت
شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از ساعت وقت ماسول است والعلم **عند الله. ذکر ملوک**
غور و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که افریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه
از اولاد ضحاک گریخته جایی می طلبیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند بر ایشان دست نیابند و بعد از تکرر ورای و جستجوی
بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین و حصن رصین
ساختند و چون فریدون از حال آن جماعت آگاهی یافت لشکر گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه
افریدون بموجب فرموده متوجه غور شده سالها بر آن گذشت که مهم محاربه و مبارزت قایم بود و چون اولاد ضحاک

امکن مستحکم

اماکن مستحکم داشتند که تا ایام دولت العباسیه را مطیع نشدند و ایشان بیتر چون از مطالبات عرب بستوه آمده بودند باج و خراج
قبول کردند بشرط آنکه بغور قناعت نموده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بفرزندان ضحاک قرار یافت
بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال می نمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتکین انار الله برهانه قرار یافت محمد
بن سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش را نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که غرض من ...
من آنست که تو خود را بغور رسانی تا خاندان ما بالکلیه مستاصل نشود و بالاخانه که ایشان را آنجا محبوس بوده بود غرفه
صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد بن سوری بهر حیله که توانست بند پسر بگسست و گلیمی را که در زیر
خود افکنده بود بند بریده و از آن رسنی ساخته و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن در زی اختفا
بغور رفته بار دیگر مسند حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد بن سوری را بکشت و حسن بن
محمد بن سوری بایالت غور قیام نمود او را پسری شد حسین نام کرد و حق علامت بزرگی بجبین او ارزانی داشت
و چون سلطنت غزنین به ابراهیم شاه که از اولاد محمود بن سبکتکین باوصاف هنر آراسته بود انتقال یافت و میان او و سلطان
سنجر وحشتی واقع شد ابراهیم شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که
او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت ما استحکامی پذیرد و ملک قطب الدین محمد که مهترین اولاد حسین بود بغزنین
رفت و مدتی ابراهیم شاه منظور انواع احترام در روی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب قتلش فرمان داد و بدین
سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامید فتنه و ولایات یکدیگر را نده و چند نوبت میان
ایشان کار بمحاربه انجامید و راقم حروف گوید هر کس که داند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند
سال بود و لیکن شناسد که این روایت که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده اند محض ... بوده و
خالی از شبهه ای نیست و قول دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود بن سبکتکین سوری که حاکم غور بود از میان برداشت
نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه بسر برد و او را پسری بود سام نام مسلمان شده بعمل
تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش میبرد و از هندوستان می آورد و سوداهای با نفع کرده با زنکیت و سام پسری
داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شده بادی مخالف
در جنبش آمد و کشتی غرق شد و حسین بن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و ببری که در
کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیق سه شبانه روز بسر برده کنار بخت حسین بر او رفت
وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آن محبوس ماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کرد و حسین
خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خوردند او را جوانی خوب
صورت توانا یافته اسب و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و حسب اتفاق در آن شب طایفه از
لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافته همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان
بقتل دزدان فرمان داد و چون جلاد خواست حسین را بکشد حسین گفت آنکه بر تو غلط روایت چون است که مرا هلاک کنند
جلاد از احوال او پرسید شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده ... استفسار فرمود و حسین

حالات آبا و اجداد خویش شروع مودود حسن داشته ابراهیم را بر وی رقت آمده او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده
در مرتبه حاجب منصب گردانید و یکی از اقربای خود را بزنی بوی داد و چون سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید حسین را
بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او
چند نوبت و اولاد او چند نوبت جنگ و صلح روی نموده عاقبت بنابر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود سوری بن
حسین لشکری انبوه جمع آورده متوجه غزنین شد و بهرامشاه نیز با سپاهی فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین
خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که از اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین
تعیین کرده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگرش سام بعلت سرسام نماند و در فصل زمستان که از کثرت
ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمی توانستند کرد بهرامشاه با لشکری بسیار و افیال بیشمار از هندوستان روی بغزنین
نهاد و ملک سوری باستصواب کسی از مردم غور که با او بودند از سواران غور و سپاه غزنین از شهر بیرون آمده و در روز سوم
و بهرامشاه بغوریان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غوریان دست از جنگ باز داشته و لشکر
بهرامشاه سوری را در میان گرفته و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار
دیگر بر غزنین استیلا یافته ملک سوری که مردی بشجاعت و سخاوت بود و تمامی طبع داشت استخفاف بسیار کرده
زنده بر گاو نشانده گرد شهر بر آورده بعد از خواری هر چه تمامتر بیاویخت

ذکر علاء الدین جهانسوز

بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام جد او نیز حسن بود و سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را استشهاد
می آورند که بیت که غزنین را ز بیخ و بن بر کنم ۞ من خود نه حسین جهانسوز جستم ۞ آنکه مرد در انساب چنین گفته اند که وهو
حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع آخر چنین مذکور را چنین خوانده اند که ۞ من خود حسن ابن حسین سام
و حجت تقویت سخن خود گفته اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را بنابر ضرورت شعر حذف کرده و طایفه از ارباب تواریخ
را عقیده آنکه علاء الدین بعد قتل برادر خود سوری پادشاه شده و علی ای التقادیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری
بشنید لشکری عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد و بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول
او بغزنین بهرامشاه در گذشته بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از ناظرین این قول را ضعیف نموده در تصانیف خویش
آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین بمسامع بهرامشاه رسید از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر پرداخته و فرمان داد
تا از غزنین بیرون آمدند و رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاده و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین
هزار مرد و چندین سر فیل جنگی بتو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرمیل را می آورم و در
سپاه او دو کس از پردلان غور خرمیل نام بودند و این دو شخص در شجاعت نظیر و عدیل نداشتند و سلطان علاء الدین
با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان
زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از جهد و تقصیر راضی نخواهیم بود و چون لشکرها
بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده زیر برگستوان فیلان در رفته شکم فیلان بدریدند و یکی از آن دو
شهید شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده بود و

یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان را اطلاع نباشد که اگر واقف شوند
دل شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه که بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل بر قلب لشکر
سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین پیادگان را که خرمیل نام گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید
و چون دولتشاه بقلب رسید و دید که راه گشاده است بی محابا در راند و پیادگان طریق بیرون شد مسدود گردانیده و غوریان
او را در میان گرفته و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان
تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان نیز او را تعاقب نموده بهرامشاه قریب بکنار آب رسیده نوبت دوم
کرد و با آن مقدار مردم که مانده بود مصاف پیوست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کرد و بهرامشاه
باز شکسته شد علاء الدین همچنان از عقب او برفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر دیگر باره با او
مجتمع گشته نوبت سیم مصاف داده روی بگریز آوردند و سلطان علاء الدین قهرا و قسرا غزنین را بگرفت و بقتل و تاراج
و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار بر آمده بشراب مشغول شد و مدت هفت روز کار
کشتن و سوختن بود و هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که روز شب می نمود و از شعلات آتش آن هفت شب مانند روز
روشن می بود و اکثر مردان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفته و قبور آل سبکتکین را بموجب فرموده بغیر از
قبر سلطان محمود بشکافتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانروز علاء الدین جهانسوز از مجلس شراب
برخاست و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب داد و خود بحمایل
ایشان را بفیروزکوه روانه گردانید و خود بر سمت بلاد داور روان گشت و در راه هر جا که عمارت منسوب باولاد سبکتکین بود
برکند و بسوخت لاجرم بعد از این قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود و
در وقت صلب سوری سید مشار الیه تیرباران کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبره های خاک
بر گردن نهاده بفیروزکوه بردند و مجموع ایشان را کشتند و فرمود تا آن خاکها را بخون آن غریبان گل کردند و در برج قلعه
فرو کرده بکار بردند و چون از شرایط انتقام دقیقه مهمل نگذاشت بفیروزکوه رجعت نموده بنشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان را جمع
آورده مجلس بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد بن
سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته بقلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر ابن ملکشاه طریق
سلوک داشته در سال ... اعمال بد افعال ورزید و هم بدان منجر شد که سنجر لشکری جمع کرده بجانب
غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال او در حرکت آمد و در
حوالی هرات هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین جهانسوز اسیر و دستگیر گشت سلطان حکم داد
تا بند گران بر پای او نهادند و یکی سلطان را پیغام داد که متوقع آنست که آن پرسید علاء الدین گفت هرگاه که طالب سلطنت
بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من گرفتار شود آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود
تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شوخی علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند
روز حکم باطلاق او فرموده مصاحبش با حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید

حاصل آمد از سناه بود آنرا علاء الدین بخشید و او را به سیه این رباعی گفت **رباعی** گر رفت و گشت شهر از وصف نگین
با آنکه همه کشتنی ام از روی یقین **ع** وانگه بطبق سیه هم ز تحقیق **ع** بخشایش بخششم جهان کرد چنین **ع** که بنده کز نوبتی سلطان
سنجر موزه بیرون کشیده و پای خود دراز کرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بر آن افتاد و بعد از آن حسب
بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت **رباعی** ای خاک سم مرکبت افسر من **ع** وی حلقه بندگی تو زیور من **ع**
تا خال کف پای ترا بوسه زدم **ع** اقبال همی بوسه زند بر سر من **ع** القصه بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت
تمام فرمود و بغور باز ارزانی داشت و وی بدانجانب رفته بحکومت اشتغال می نمود تا باندک فرصتی متقاضی
اجل در رسید و مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند **ذکر ملک سیف الدین محمد** چون علاء الدین جهانسوز
به جهان دیگر روز گذشت اعیان ملک و مشاهیر ولایات غور با پسرش سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی
صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و رحم طلب و دین دار بود
و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عمزاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس که پدرش ایشان را در
ظلم و حیف کرده به پدرش صادر شده بود دستارک آن مشغول شد اما زمان دولتش امتداد نیافت و در آن کل چندان
نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهداران که او را رئیس میگفتند بواسطه آنکه دست
بر نگین مرصع حرم او را که یکی از سلاطین غور بغصب گرفته با آن سپهسالار بخشیده بود دراز کرد و این
تعدی لعنت بجرام ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان
سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشسته القصه چون رئیس کشته شد برادرش سپهسالار
ابو العباس کینه در دل گرفت و در اوایل که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت ابو العباس در روز مصاف
فرصت نگاه داشته تیر بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکر با کفایت الدین
محمد و بیرایه جای که داشته منهزم شده و غزی در وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید حربه
کمر او را بجنگ و ملتفت کار وی بر کمر بند او خاده زد که تا پیر و سرکار روی بجشم ملک سیف الدین محمد آمده و با
زخم سینه شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام** سلطان
غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بنوبه ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز بن حسین از حبس خلاص شدند
غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین بجانب بامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس
ملک سیف الدین را در معرکه غزان از پشت زین بر روی زمین انداخت جهانگیر سلطنت شده بغور رفت و باتصواب
اشراف و اعیان آن دیار و برادرش شهاب الدین چون بر سریر جهانبانی تمکن یافت ملقب به
سلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب داد و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ به
شهاب الدین اشتهار دارد از وی بدین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت و بعد از آنکه شهاب الدین
غیاث الدین به رتبه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان
غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را از جانب

در امور

در امور مملکت زیاده اختیاری میداد و هیبت و شوکت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و هنوز
هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکردند آتش انتقام در کانون ضمیر هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان
غیاث الدین و شهاب الدین با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند
که چون ابو العباس ببارگاه درآید و بجای خویش بنشیند شهاب الدین دست بکلاه برد سر ابو العباس بیندازد و چون
خدمتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن گفتن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد
و آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس را بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکارد برد
و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع
در مملکت برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هراة و والی بلخ استمداد
نمود و ایشان لبیک اجابت گفته در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر با برادر آن
دو سرکش که از هراة و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند
و سلطان غیاث الدین سر سر حاجب را که حاکم بلخ بود نزد ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم
مراجعت و در بین آن افواج افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین
تیر سفاهت سپاه خویش آمده و چون دانسته که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میان است از اسبان پیاده شده
عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند را باید بازگشت و او را ببارگاه خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو
برادر دست بر کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخن
گفت از تخت برخاست و فرمود که شما نسبت بمن تسخر و استهزا میکنید و آن دو پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت
کردند ملک فخر الدین متوجه بامیان شده و ایشان یک منزل با او مرافقت نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان
غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت انگاه بجانب بادغیس رفته
آن ملک را در تحت تصرف آورد و با حکام غرجستان وصلت کرده حکم او در آن سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه
تسع و ستین و خمسمایه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین بحکومت آنجا نصب فرموده خود
بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هراة کشید و بها
الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن زمان حاکم هراة گشته شهر را بگذاشت و بخوارزم پیوست و
سلطان بر هراة استیلا یافته بعد از دو سال دیگر فوشنج را فتح فرمود و ملوک سیستان دیدند که سلطان بر اکثر بلاد
خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز
در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه لشکر به دیار بلخ برده علیشاه بن تکش خان در واز ... کشیده خود با
جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در برابر آن برج آمده با خواص خود
گفت که ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه سوال کرد و از اثر دولت او فی الحال آنمقدار دیوار که مذکور
گشته بود چنانچه رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا رجعت کرد و سال دیگر مرو بگرفت و چون

در ممالک خراسان نافذ فرمان شد و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بفرمان پادشاهی که مرکز تیره (?) بجانب ملک مقیمی روان گشت
و مدفن او گنبدی است که در مسجد جامع هراة از برای انجمن احداث نموده بود زمان حیات او شصت و سه سال بود و گویند
پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشته و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که (?) منبع
احادیث مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم دران مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته او
امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان**
غیاث الدین و بعد از آن ازو روی نمود سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت
نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشید و ملتان بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایات
هند مستخلص میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص
داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایات هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاریخ آثار شروح مسطورست و از ولایات
هند سلطان شهاب الدین استقدام تمام حاصل کرد و گویند که در یک غزو از غزوات هندوستان سیصد دانه زنجیر فیل
بدست سلطان شهاب الدین افتاد و هندش (?) مظفر و منصور بعظمت تمام متوجه خراسان شد و دران زمان که سلطان
غیاث الدین در هراة وفات یافت او در میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس
گشته در اجابت شرایط عزا قیام نموده ممالک برادر خود را بر آل سام قسمت فرمود و بهر یک تخت فیروزکوه و غور بعم
زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود داد و ریاست ولایات هراة بناصر الدین غازی
که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین معاودت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از سوکر (?)
سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا جابجا لشکر مستعد و (?) سال
ترکستان قیام نمایند و درین اثنا عصیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان
عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان بجانب غزنین منعطف
ساخت و در اثنای راه نزول دمیک فداییان او را شهید گردانیدند **تاریخ** شهادت ملک بحر و بر معز الدین
که اتبه (?) جهان مثل او نیامد یک [?] سیم غره شعبان سال ششصد و دو [?] فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر محمود بن غیاث**
الدین محمد بن سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان ولایت بلکه
مجموع خراسان بعطا و عطای او گرویدند و امرا اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی
فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح
گشت و عمارت مسجد جامع هراة که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان
محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که
سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن وی دشمن باشد
بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گردانند
بنابرین غیاث الدین محمود علیشاه را گرفته در قلعه باز داشت و علیشاه طایفه از خراسانیان (?) و فیروز

کرباد (?)

که با او اختصاص داشته بخود همراه برده بود و اینجاست که (?) مجلس طلبیده شده دو بیگردند و چند نوبت مشافهتا با سلطان
پیغام کردند که علیشاه را بما ده اگر اتباع او هم پیاده باین درگاه آورده ایم و زنهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست
و اگر از پادشاه عذری در خاطر دارد اشارتی صادر خواهد شد که او را (?) واداده چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان
شده بود از این کلمات متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از شبها بر کوه آمد او که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و ...
(?) موضع سام از آن بیام در نظر آوردند و در شب پنجم ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمایه بیام قصر بر آمدند و غیاث
الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر مدفون کردند و
بعد از آن نعش او را به هراة برده در کنار (?) مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام**
امرا غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود
و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را گرفته (?) گشته بعضی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه
دیدند که آواز بیرون نمی آید تدبیر رفته دیگر کردند و جمعی را در صندوقها نشاندند و خواستند که بجانب شهر در آورند تا
مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت ایشان جمعی را فرستاده صندوقها
بر در شهر بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن بدست آمد و بعضی از ایشان را زیر پای پیل انداختند و چند تن را که بوده
بر سر راه افکندند و هر کس را که کشندگان محمود بوده پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین سام بگذشت
علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه می نمود از وی لشکر طلبید که غور را
مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه
بن تکش را از حبس بیرون آوردند منظور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و فتنه اتسز به
عداوت برادر (?) کوششی بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال شهر کرده در روز جمعه نصف
جمادی الاول سنه سبع و ستمایه خواریان (?) فیروزکوه (?) و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر
و والده ایشان بتربت غیاث الدین محمد بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهراة رسیدند اتباع سلطان محمد ایشان را
بخوارزم بردند گویند که در حدود (?) رفته چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد (?) و مادر
سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت
اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر
بیکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال
نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز دران محاربه شهادت یافت و (?) لشکر
کشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد بن ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور
(?) کرده (?) و در سنه احدی عشر و ستمایه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بجا (?) رفت و یکی
از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت و (?) خوارزمشاه بود **ذکر ملوک بامیان از طبقه شنسبانیه**
الاول منهم ملک فخر الدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و (?) بحکومت

بامیان و بلاد طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین
زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و جلادت بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگترش بجای او نشست
ذکر ملک شمس الدین محمد بن مسعود ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام
از برای او چتر و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و ختلان و چغانیان و بعضی بدخشانات را ضبط کرد و
دران سال که سلاطین غور دفع سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو الرود شدند و جنگ کردند ملک شمس الدین
دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از بزرگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان
غیاث الدین او را بلقب سلطانی ملقب شد **ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از ملک
شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاه عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود و مجالس او پیوسته با علما بودی
افضل المتأخرین شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله معانی رساله بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی
تاج الدین زوزنی بر سر منبر زبان بثنای او بگشود و معموری ولایات او را بستود و در اثنای این حکایت گفت هم
جلوه گری کنم عروس ملکی را که بر روی سلطنت او مثل این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری
سلطان معز الدین محمد بن سام و اتفاقا خال ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که سلطان
الدین عبارت است از دست بیرون در روز ملک سام در گذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین**
علی بعد از فوت سام مردم متفرق شده و فرقه شدند بعضی از جهت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند
و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین اتابک را خواسته جمع آمدند و ایشان در آن صورت چنین گویند
که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دولیت و پنجاه حمل شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید و او مجموع آنرا بامیان
آورد و کثرت لشکر بغزنین کشید و گرفتار شد و بعد از آن رهایی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در
زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین علی اندک مردمی در مرکب خود را برسعود زد و او را گرفته بکشت
و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرد و دران زمان که سلطان محمد خوارزمشاه
بماوراء النهر آمده بود و امیر او فرمود که بامیان رفت و سلطان جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین
ضبط نمود و بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلاطین غور که بمرتبه سلطنت رسیدند** سلطان شهاب الدین غوری از
آنکه دختر فرزندی نداشت و بر عزیمان بندگان ترک شفقتی تمام داشت و در زمان حیات او چند تن از غلامان
بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی بجرأت تمام عرضه داشت
که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از عالم ممالک خالی نماندی ملک باشیان منتقل شدی سلطان بر لفظ
مبارک راند که اگر پادشاهان دیگر یک دو فرزند داشتند بشر مرا چندین هزار فرزندست که بعد از من ممالک را بنام من نگاه
خواهند داشت و عاقبت چنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن
بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه امارتش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران را که از نواحی
دیار سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی و یلدز امراء و خواص و مقربان

پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز در غزنین بر سریر
حکومت بنشست و شرایط ادب بجای آورد و پیش غیاث الدین محمود رسول فرستاده چتر و کمر وارث و تخت
خوبی بوده همه بندگان ایام و محمود تخت غزنین را به یلدز مسلم داشت جهت او چتر و خیلعت فرستاد و یلدز در غزنین سکه خطبه
بعد از چند گاه میان او و قطب الدین ایبک مصاف واقع شد و یلدز منهزم گشت و قطب الدین ایبک مدت چهل روز
در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین ملکی یافت و به
اطراف ولایات لشکر کشید عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده
در آنجا شهید ساختند یلدز را دو دختر بود یکی در حباله قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان
هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان به نیشابور آورده
و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد ابو حنیفه کوفی بود و قضای نیشابور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید
و او در خدمت فرزندان قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیر اندازی و سواری تعلیم گرفت و دران فن ماهر گشت و
آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد سلطان شهاب الدین او را بخرید هر چند قطب الدین جمالی نداشت
اما باوصاف حمیده و اخلاق مرضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس طرب غلامان خود را بانعامات
وافره اختصاص فرمود قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم دران شب بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون
این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانید و سرخیل سایر ممالک ساخت و کار او و جلیل
حالت سلطانی فقط یافت یا بر گرفت تا امیر شد و مهم وی بجایی رسید که از قبل وی سلطان شهاب الدین حاکم دهلی
گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت سلطنت
بغیاث الدین محمود بن محمد بن سام رسید لقب سلطانی و چتر باو ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در
شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاد و اسب بر زبر او آمد و همان لحظه جان بحق تسلیم
بقابض ارواح سپرد و زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهار ده سال دران دیار
مملکت بنام او خوانده شد و هر کس خواهد که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل داند باید که کتاب تاج المآثر رجوع
نماید **ذکر آرام شاه بن قطب ایبک** چون قطب الدین ایبک درگذشت جمعی از لشکریان رفته آرامشاه پسر او را بپادشاهی
برداشتند و چون دروی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التتمش را که
مملوک و منظور نظر عنایت و عاطفت ایبک بود و داماد او از اقطاع او طلب داشتند و باتفاق حضرت او دعوت
مملکت نمودند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات
ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التتمش آمد و خلجان بدیار لکنوتی مستولی شدند
و اوچه و ملتان را ملک ناصر الدین قباچه سابق ضبط نموده دران ولایات آثار معدلت ظاهر گردانید **ذکر ملک ناصر الدین**
قباچه او بنده دیرین و از بندگان سلطان شهاب الدین بود رعایت کیاست و فراست برفتن دستبرد امور مملکت و قواعد
و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان

مستولی شده بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا یافت و چند گاه متمادی رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب
سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاه متفرق شده بسیاری از آنها بدیار خراسان پناه بملک ناصرالدین قباچه بردند و او
درباره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجان که در سند و ستان خروج کرده
بودند مصاف داده بارها از آن شکست و آخر بشجاعت سلطان شمس الدین التمش لشکری جمع آورده بجانب اچه نهضت
فرموده و قباچه اول منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را
بمحاصره اچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد از فتح اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصرالدین چون خبر آن ادراک
جان از ساحل نجات کشید اما در وقت انهزام بعد از غرق کشتی معزول و کان من المغرقین وصف حال او آمد
و قلعه بکر بترتیب نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات قرین و محلی باسم و لقب او ست مفتوح
گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در سند و ستان حکومت کردند خلجیان بودند لهذا
چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود بخت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و
بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی دستهایش از زانوی او درگذشتی و یکی از امرا
صاحب حشم سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بوضع او ... و شناخته و او از آنجا با فوجی بجنگ آورد و در آن
حرب واوات ... ضرب ... اسبان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف چنود ممنون ...
شجاعت مردانگی مظهور رسانید و اقطاع ... او ارزانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت ... اشتهار
اقوام خلج از اطراف ملازمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او به قطب الدین ایبک رسید بازبرای او ...
خلعت فرستاد و محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده و بعد و ولایت بهار را چند نوبت تاخت کرد و چون بهار را
مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و عنایت و عاطفت پادشاهانه
اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجایی رسید که او ... بهموم پادشاه رسانیدند که محمد بختیار
داعیه آن دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که در دست و پای پیل هلاک شود و چندان از شجاعت در دل او
متمکن گشت که قطب الدین ایبک مجاری او با پیل راضی شده در آن زمان پادشاه پیل سفیدی داشت که سکته بر بست
و پیلبانان از وی اختراز نمیکردند و پادشاه امر فرمود که آن پیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار دست ...
بنفیل رسید و گرزی چنان زد بر خرطومش که گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار ... مسطور بر همگنان ظاهر گشت
سلطان قطب الدین از تقصد و حبس چندان داده که در حوصله ... و فرمان فرمود که امرا ... در مقام
احسان آمدند و محمد بختیار را از خاصه خویش اموال بدان اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاهانه
پوشیده و با آبروی تمام از میدان بیرون خرامیده و بعد از آن لشکر کشیده ولایت لکهنوتی را ... و ولایت بهار و لکهنوتی
عرایض بسیار داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نمود و بود از ملک ... چون گنبد تولد
لکهنوتی نوع قرابتی داشت از غلتیدن این کلمه چنین در این باب حکایت کرده اند و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون
مادر رای لکهنوتی آثار وضع حمل ... و کردیم ... و بر همانرا حاضر آورده از سعادت و نکوست زمان استطلاع نمود

از یکی کشته که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت ... اگر در این ساعت تولد یابد
در اوباره شقاوت زندگانی کند و از زمان تحت تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان ... فرمود تا هر دو پای او را بر هم بسته
سرنگونش بیاویخته و منجم زکیت تا ... ساعت ... مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن او را
گرفته و رای لکهنوتی متولد شد مادرش همان لحظه وفات یافت و او را در ابتدای طفولیت بر تخت نشاندند و امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال
نمودند و چون رای لکهنوتی بسن رشد و تمیز رسید متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و مدت هشتاد سال که فرمان داد
هرگز بر ظلم و حیف و هیچ گونه حرکت نامناسب اقدام ننمود و عطایا و در ایام او از یک لک کم نبودی و در آخر ایام
دولت آن رای عادل از ولایت عالم آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستار خوان گسترده کنند در یک ... ناگاه
بدرش رسید و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین هشتاد ساله رای لکهنوتی بدست محمد بختیار افتاده
بر جواهر او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورده و آن شهر را دار الملک ساخت و خراج
آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان
لکهنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمد شهری در غایت معموری
دید و مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر محمد بختیار بقتل رسیدند و چون این خبر
محمد بختیار با امرای خود مشورت فرمود همه مجموع گشتند که غلبه مار بر مردم حالیا میسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت
بیگانه مشکل مینماید طریق صواب آنست که مراجعت نمائیم باتفاق مراجعت نمودند و در راه علف زار ما را سوخته
و قری را خراب یافتند مجموع سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با بعدودی چند بسلامت
و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بجهان آخرت رحلت نمود **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار
محمد شیران قایم مقام او شده و چندگاه بسرداری قوم خلج کرده و او را با ... که در آن نواحی بودند محاربات واقع
و در هر کدام از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی
نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل خود بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بی موجب بکشت و در روز
بار ملک هراة و خراسان را بر ملازمان قسمت کرد نوبتی یکی از بازرگانان ... در دیار مال بسیار تلف شده و صورت
حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او کنید
و بحکیس را بارای آن نبود که گوید این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان عرض رسانید که این تاجر که حکومت
اصفهان باو حواله رفته مالی می باید که تجهیز لشکر خویش کند و این تمرّد ... آن پادشاه عالم آمده و سلطنت ...
داده و قوم خلج بحرکات نامقبول او و نامعقول او در ماندند بودند عاقبت باتفاق خونش را از میان برداشتند
ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از قتل علاء الدین مردان چون پادشاهی بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار
بود مدتی حکومت خلج کرده و بواطا ... خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش لشکر را بولایت او فرستاد
و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر پیل و هشتاد لک مال داده در عوض صلح پیشکش فرستاد
و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بنابر مصالح ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصرالدین محمود را

لکهنوتی روان کرده و او با خلجان جنگ کرده حسام الدین عوض را بدان موکل نمود بسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان**
شمس الدین التمش او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خویشانش او را به تجار آورده فروختند و یکی از اقربا او صدر جهان
او را به غزنین برد و سلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را به غزنین پیش سلطان
شهاب الدین غوری برد و کلا سلطان در قیمتش رجوع بجلال کرده ایشان گفته هزار و پانصد دینار کمتر از سلطان
گفت تا با تسلیم با یک خداوندش معامله کرده و سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن
ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هند در آنجا آمده او را بخرید و شمس الدین التمش پیش قطب الدین
ایبک اعتباری تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خوانده و هر روز در مرتبه او می افزود تا صاحب اختیار مملکت
گشته چون ایبک از اسب خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی بنشست و طایفه از امرا که
با او خلاف کردند و کار بمحاربت انجامید التمش ایشانرا از میان برداشت و مدت بیست و شش سال در ممالک دهلی
روا بود و بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی
ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم و خوب منظر بوده و حلم و مروت بکمال داشت
و در عطا و بخشش روان حاتم از دیجات سپرد و چون پادشاه شده در آن ایام شب و روز مشغول اوباش و عوام
و عیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل
شد و والده او شاه ترکان در امور ملک دخل آغاز ساده و بیاراکه در ایام دولت شوهر خود التمش
دیگر از دوستان آزار در خاطر داشت انواع مضرت با ایشان رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که هو سوم
بقطب الدین بود هیچ شاه ترکان کشته شد و بواسطه اشغال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از
حکومت ایشان مشوش و متنفر گشت و امرا سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه
بضرورت از دهلی بیرون آمده بمحل محبت بر دفع مخالفان معطوف گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان
و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش ترامی واقع شده و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی
خروج کرده او را بگرفتند و امرا و ترک نیز آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاده رکن الدین فیروزشاه
را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او شش ماه و
اندک مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطان رضیة الدین بنت سلطان شمس الدین التمش** رضیه پادشاهی کریم
مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود و همه صفاتی که از اوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین
بود که در صورت نسا مخلوق شده و او در زمان پدر در زمان ولد صاحب وجود شده بمرتبه که پدر پیش ولایت
عهد وی اراده داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت
دارند پادشاه ملکه دختر را ولیعهد سازند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش
از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت بنشست طبقه از امرا که لقب ملک یافته بود و تمکنی
در زینه بود بعد از مخالفت با سلطان ایشان در صلح ساخت و فتنه آرام گرفته امرا در لکهنوتی تا لنیاد

نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاد و در میان خلق ظاهر شد چنانچه
روز بار همه کس او را می دیدند و هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر می نمود و در ایام دولت خویش جهاد کشید و والی
آن دیار که دوم از عصیان بیرون نهاده از طاعت و انقیاد بیرون آمده و رضیه لشکر کشیده بیرون رفت و در رمضان سنه سبع و
ستمایه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و رضیه سلطان با لشکر
دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امرا ترک که عذر کرده و با التونیه متفق شده جمال الدین
یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود کشته کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن
ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش آورده و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معزالدین
التمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معزالدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین التمش** چون
در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع
یافت و بهرامشاه با لشکری آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان
در حین هزیمت بدست جمع از هندوان گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود
که لشکر تاتار از آب سند گذشته لاهور را محاصره کرده و بعد از چند روز بر آن استیلا یافته مراسم قتل و اسر بعدم
رسانیدند و سلطان معزالدین بهرامشاه ابن قطب الدین حسن را با دیگر امرا بدفع مغولان نامزد فرمود و ایشان
تا لاهور رسیده نه فکر جهاد با ایشان و مرحمت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که از
قطب الدین حسن حیله و فقه بود از سلطان معزالدین بهرامشاه متوحش شده و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه
نگیرد حیات او تیر جانیان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب الدین عرضه داشت بسلطان فرستاد
مبنی بر آنکه امرا و ترک که درین لشکر اند هرگز حال راست پادشاه را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود
کس قطب الدین حسن و سایر امرا را که باغی اند از میان بر گیرم تا مملکت صافی شود و در غیبت بهرامشاه از عجلت
و شتاب بر همین منوال مثال نوشته و فرستاده و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر فرمان را با امرا نمود و امرا
در مقام مخالفت بهرامشاه آمده بر قول او با لجمله بیعت کردند و این خبر چون بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام
دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تهییج غوغا سعی
نموده باز گشت و امرا از عقب او با لشکر ها شتافتند و در شهر را معسکر ساخته و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان
هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی القعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق
بسیار تلف شدند و در اول ذی قعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و یک ماه
و چهل و پنج روز بود **ذکر سلطان علاءالدین مسعودشاه بن سلطان رکن الدین فیروزشاه** پادشاهزاده کریم نیکو
سیرت پاک طینت بود و در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه بر سریر مملکت دهلی جلوس نمود و
مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرا ترک را در امور ملک دخلی نمی داد
و امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت به دیگری دادند و در ایام دولت مسعودشاه فتوحات

روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام جلال الدین و ناصر الدین از تنگ حبس خلاص کرده خطه
قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایچ را به سلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک دیار آثار ما
پسندیده باقی مانده و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تتار از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و
چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید لشکرها آراسته بدان سمت در حرکت آمد و لشکر مغول از آوازه وصول او
از دراچه برخاسته روی بخراسان نهادند و دران ایام جمع ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته
مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و
از [illegible] بوقوع پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافت امرا در خفیه
مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او را التماس نمودند ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان
شمس الدین التتمش چون پسر بزرگتر شمس الدین التتمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش
اضطراب بسیار نمود و بعد از چندگاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم
خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید و فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه
اربع و اربعین و ستمایه از بهرایچ برسم تخت دهلی با سعادت در آمد [illegible] فرموده بر سریر سلطنت نشست
و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم دران حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خود لشکر
بجانب بهرایچ در حرکت آمده جمعی را که سر مخالفت داشتند از پای در آورد و در رجب سال مذکور رایات
عالی بعبور فرموده کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان تکین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد
و تکین جمعی از مفسدان را که دران حوالی تمرد نموده بودند بتیغ روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی
رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمایه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشید که آن آب جون و آب گنگ است
و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذی الحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد
و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین را بدهلی فرستاده [illegible]
[illegible] روان شده و ناصر الدین از عقب با لشکر تاختته هفت هشت ماه دران صحراها بگذرانید
و بدهلی باز گشت و مملکت اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ خان داده و او دران ولایت مشغول شده
در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد ازان خبر رسید که
جمعی در ملتان بر اظهار علم عصیان مبادرت نموده اند و الغ خان بدانجانب متوجه شده [illegible] دران نواحی
[illegible] ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان و الغ خان بمالوه رفته و رای مالوه [illegible] سوار
و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد
القصه [illegible] سلطان و الغ خان باجتماع یا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم
غزا بتقدیم میرسانیدند و هر کرا خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که شیخ
سراج جوزجانی بنام پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند

اگر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بمرات
[illegible] مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه محبت و اخلاص می سپرده و بعضی از اعیان
خراسان وجه تسمیه سیستان به نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام گذر بدان نواحی افتاد و زمینی که الحال
سیستان است [illegible] و دران زمان دریایی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرموده تا خاک
دران ریزند و [illegible] یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بران ولایت اطلاق
یافت الاول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف بن احمد که بدست سلطان یمین الدوله محمود سیستان ضبط کرده
و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و ازان [illegible] به سلطان سنجر نوبت در هفت اقلیم رسید طاهر بن
که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد میدانسته اند [illegible] ملوک عجم منتظم داشته سیستان را
در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید
از اطراف مملکت نیمروز را مضبوط ساخت و مدتی در حکومت قیام نموده در گذشت ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل بعد از
فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتباری تمام یافت و در مصافی که میان لشکر سنجر و
[illegible] سلطان [illegible] نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرد [illegible] تاج الدین
ابو الفضل مملکت نیمروز را معمور و مضبوط ساخته بساط عدل و داد گسترده خلایق آن دیار مطیع و منقاد او گشتند و تا
[illegible] سال در [illegible] سیستان باقی ماند و دران وقت که سلطان سنجر نوبت ترکستان کرد ملک تاج الدین ابو الفضل
با سپاه سیستان مرافقت نمود و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نمود لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل
سلطان گفت که رای خداوند محل ثبات و قرار نیست سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زد [illegible]
پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختاییان متعجب شدند
و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند و خان بعد از [illegible] ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل
بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بعالم دیگر نهاد [illegible]
ذکر ملک شمس الدین محمد ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای او
[illegible] برادر خود را میل کشیده دیگر از [illegible] و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورد [illegible]
[illegible] دولت سنجری منقرض شده خراسان [illegible]
افتاد [illegible] ملک شمس الدین محمد سر مخالفت در روی کشید [illegible]
مملکت [illegible] حکومت کرد [illegible]
[illegible]
این مملکت [illegible]
[illegible] سیستان گفت [illegible] شمس الدین حاکم باشد [illegible]
[illegible] عز الملک [illegible] شمس الدین محمد [illegible]

خواهر شمس الدین محمد تقلع و قمع او رضا داد کار به اعیان سیستان خروج کرده حکومتش را با فرزندان تعلق رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب** ملک تاج الدین حرب در زمان پدر مکمول خویش عز الملک نامیده شده با خلق عدل و داد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نموده و وی با سلاطین غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خوانده و هم در زمان او اکثر خراسان زیر استیلا داشته و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت بکوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده و پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانیده و وی پیش از وی وفات یافته ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولایت عهد داد **ذکر یمین الدین بهرامشاه** بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بوده و در زمان پدر خویش بسیاست و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و همچنین در شهر و بازار مسلح آمد شد مینمودند بهرامشاه دفعه این رسم مذموم از قبایل جمعی را بکلی دستانده در قلاع مقیده محبوس گردانیده و در هر محله و قبیله که خونی واقع شدی مهتر محله و قبیله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرده و ابوالنصر فراهی که صاحب نصاب است چند بیت در مدح او گفته و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک در این مقام ثبت افتاد **بیت**

شه نیمروزی در روز مملکت را • خجسته مغز اول بهرام دولت • و زین حرب کاندر قهستان نمودی • جهانی پر از عدل و انصاف و داد • جهان در جهان نامجوی نژاد • ز آب و زآتش و ز خاک و ز باد • بماند فرامش بر باد هر چند • شمار فراهی اگر هیچ یادت

و با آنکه [illegible] و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود و چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از کمین بدر آمده آن پادشاه را بکارد [illegible] ضربات متوالی شهید گردانیدند **ذکر نصرة الدین بن بهرامشاه** • بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملک نصرة که مواخواه [illegible] بود روزی چند [illegible] بیعت نموده و پسر بزرگتر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه طایفه از مواخواهان ملک رکن الدین را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نموده و نصرة [illegible] بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک از برادر مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را بشام رسانیدند **ذکر رکن الدین بن بهرامشاه** • شاهزاده [illegible] خونریز بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود تا آنکه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه سپاه بر سبیل [illegible] روانه کرد و چون بنواحی [illegible] رسیدند ملک رکن الدین [illegible] فرستاده خوارزمشاه را [illegible] آورده بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه بار دیگر او را مقید گردانیده و بعد از فوت پدر برادرش ملک نصرت خروج کرده [illegible] غالب آمد و در ملک سیستان ظلم و جور آغاز نهاد و ملک نصرت [illegible] بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در مملکت نیمروز قتل عام کردند رکن الدین [illegible] بتربیت

سادات جمشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب** چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشته ملک شهاب الدین که در کوه [illegible] مختفی شده بود خروج کرده والی آن ولایت گشت و بواسطه [illegible] مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بمدد وی فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین حضرت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی** او از ابناء عم سلطان خوارزمشاه است در اوان که غوریان شاه بلخ را بگرفتند ملک تاج الدین و [illegible] التتمش بهندوستان افتاده و روزی چند بحکومت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نموده و فرصت جسته ملک کریم الدین را کشته و چند فیل و اسب را گرفته با جمعی پیش ملک ناصر الدین قباچه رفته و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین با او پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند معاودت نموده بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرده و در [illegible] شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد وی فرستاد شاه عثمان که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده [illegible] التفات نکرد و مولف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که در این تاریخ ملک [illegible] الدین غوری مرا [illegible] برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و ملک تاج الدین ملاقات کردم و بیانی معهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاد و لشکر [illegible] برده منهزم گشت بسیستان آمد و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه [illegible] و لشکر مغول در سنه [illegible] و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان رسیده و تاج الدین ینالتکین در قلعه ارک محصور شد و قریب به دو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکر [illegible] و ترکی و سکزی و غیر هم از اتراک که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند [illegible] ملک آمده [illegible] زائل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی مانده را شهید کردند و ینالتکین را [illegible] مانده در عقب فراه مدتی بحکومت استقلال نموده شد **ذکر ملوک کرت و شمایل و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب** ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین است و او از نبیرهای عز الحق والدین عمر مرغنی است که خدمتش از [illegible] امام سلطان غیاث الدین محمد بن سام وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و [illegible] و در ایام دولت خویش مساجد و مدارس و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم [illegible] مولف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده در این مقام ثبت افتاد [illegible] **نظم**

ایام شد مساعد و امید شد [illegible] • در عهد خسروی عمر آن شاه مرغنی • فرخنده خسروی که ز کحل [illegible] او • دارد [illegible] دیده • حاجات روشنی • خورشید با ترفع [illegible] • با جاه او [illegible] • از [illegible]

سپهرش صفت تو اتیغ حلم و فروتنی ؛ مه عهد او ... چیزی ؛ وز سیر او فلک نکند رای کوتنی ؛ در پیش تخت شاه مراد ابد همی
تعیین سلوانی و نام ... ؛ ای ... روز سخا و کرمت ؛ او ... بزم حاتمی و رزم ... ؛ و در بعضی از تواریخ
مسطورست که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و مؤید این مقال آنکه ... در مدح
ملک فخر الدین کوید بیت قاعده دودهٔ سنجر توئی ؛ واسطه ملک سکندر توئی ؛ و دیگری هم در شأن او فرماید بیت
سلیل ملوک ... سنجر ؛ قری عطایاه و نجح وعیده ؛ و مولانا ... در وصف ملک
معز الدین حسین کرت کوید بیت ابو الفتح سلطان السلاطین ... ؛ به آل فخر آل کرت بن سنجر ؛ و ...
خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک کرتست فرماید بیت که از تخم سنجر سلجوقی ... ؛ ...
سنجرم ؛ و در تاریخ وصاف مذکورست که در آن هنگام که میان اباقاخان و برکاخان ... محاربه دست داد
ملک شمس الدین کرت از صف اباقاخان بیرون تاخت و در میدان در آمد کفت ... سنجر ... الملک
اسکندر. **ذکر ملک رکن الدین و تربیت فرمودن ملک شمس الدین را** چون فخر الدین ... در ایام حکومت
سلطان غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان به دار السلطنه هراة رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار
به برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار ...
ملک رکن الدین ... ملک شمس الدین معروف کردانید و باو کفت بیت ... و اقتباس ...
... ؛ ... ؛ حقیقت ... ؛ و چون ...
... ملک شمس الدین بود ... و مکارم اخلاق و محاسن آداب ...
... و ملک رکن الدین ...
... ملک رکن الدین ... عالم
... و ولایت ...
... ملک رکن الدین ...
...
...
...
...
...
...
... و چون رکن الدین ...
...
... ملک شمس الدین ...

او دنز

ووقوف بر بوسون و یاساق مغول ... امرای چنگیزی اعتبار تمام ... آل او را ... بار ساخت. **ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت**
در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین ... ملک شمس الدین ...
و در شهور سنه اربع و اربعین ... امرای مغول ملک شمس الدین ... سالی نوین ... هندوستان رفت و چون
... ملک شمس الدین ... ولایات را ...
... ملک ...
...
شمشیر ...
کفت که این شخص ملک شمس الدین کرت ... هراة ...
...
و عاطفت مخصوص کردانم و ... ساخت و امارت هراة و غور و غرجستان و اسفزار و فراه
و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین ... و ملک بخراسان آمده ...
... غرجستان ملک سیف الدین ... طالقان و ...
... ملک شمس الدین ... ملک سیف الدین ... سیستان ملک
نصر الدین ...
... این حالات در تواریخ مبسوط ... مذکورست و چون ...
... ملک شمس الدین از هراة بار دوی اباقاخان رفت ...
... اباقاخان ...
ملک شمس الدین ...
... ملک شمس الدین ...
... هراة و توابع ...
... ملک شمس الدین کرت ...
...
... اباقاخان ...
...
هراة ...
... خواجه شمس الدین صاحب دیوان ...
... ملک شمس الدین ...
... اباقاخان ... [illegible]

پادشاه در خراسان اقامت نتواند نمود جواد مردی مفتش و دلیر است و لشکر کش و فتنه انگیز از اطراف سیستان و ترکستان
لشکرها آورده و ازان فتنهای قوی ظاهر شود و حالا وحشت تسلط بر وی حیثیت زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم و
قلعهای منیع دارد و تخصیص حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن خدای تعالی کوهی نیافریده چنانچه
روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر وفق دلخواه دلش را مایل خدمت پادشاه جهان کردانیم و بعد ازانکه
مجد مستعد کار آید آنچه مقتضای رای اعلی باشد با وی عمل نماید اگر رای او یرلیغی نوشته شود و مبنی بر عاطفت پادشاهی
و مبنی از مرحمت شاهنشاهی در وی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهانرا بسمع رضا اصغا نمود و در باره شمس الدین کذشته مردم
را استمالت دهند و ایشان بالضبط و حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خایف بوده اند
بودند چه هر روز عوام الناس آوازه در می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود از خوف فارغ بوده در این
اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر بدین ابیات است شعر
فروغ تخت ملک شمس الدین محمد کرت ؛ توی که چو ملک سر بر همه جهانی ؛ شفقی که زهجرت رسیده بر دل من ؛ که شرح آن نتوانم
الشیخ جانی ؛ بچشم من که ره هر دو کون را ماند ؛ غبار موکب تو هست کحل انسانی ؛ ز رای روشن باریک بین تو الحق ؛
جبال سد که جوانی شوق نامه بر خوانی ؛ ز باد پای را که بری آتش [illegible] ؛ باب عزم غباری که هست [illegible] ؛ چو عمگبار کرسید بدل
ضعیف حزین ؛ اگر تو هیچ بمینو قدم رنجانی ؛ چه غم که از روی زمانه برخیزد ؛ لعوذ بالله اگر عزم را بگردانی ؛ و چون مکتوب
صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه رقمی کرد که بعض از کلماتش این بود که سالها بجان و روز [illegible]
هم و در پنج روز محب مخلص خواسته تا باز لقای [illegible] صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک کردد و مبارک قدم شمس الحق والدین
[illegible] و جان لذوکس باز کوید فاما شعر باد شمس جو دو سال [illegible] شعر با دوست [illegible] که بار نشست
پس [illegible] که بار دگر آنجنت ؛ بکریزان [illegible] که بر بار نشست ؛ و این رباعی نیز نوشته بود که شعر آن به که خود [illegible] کرد
یا کوشه قلعه حصاری کیرد ؛ می می خورد و لعل جانان می بوسد ؛ تا عالم شوریده قراری کیرد ؛ و مکتوب را بدین ابیات ختم ساخت
کردد چند روز [illegible] صواب باشد تمام رسانیدست والسلام [illegible] ذکر رفتن ملک شمس الدین محمد بن
ابی بکر کرت پیش اباقاخان و مآل حال او در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ایلچی با یرلیغ و [illegible] پادشاه
اباقا بحضرت رسید مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت با او التفات و دلبستگی تمام است
و احوال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بوده و هر خبر و قایل که از او خبری مرضی نگذشت بلیغ
سریر اعلی کرده آن را محل قبول و رضا رسانیده ایم و سخن اصحاب اغراض و حساد او را نامسموع انگاشته و درین مدت چند
کرت یرلیغ به نو متشبث اهل یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه که در وقت [illegible] دیگران
رعایت داشته باشند پیش او و فرستند و او را از ان جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و قبیلان که کس و عقاب [illegible]
که اکنون می باید که چون احکام ما موشح باوصاف الطاف شهریاری رسید بی توقف روانه شود و آن سرحد ما را تا اشتاد افغانستان
وعده و شبرغان و آنچه حوالی آن از امارات بی دهن و حصن او نیز ضبط نماید و آبادان سازد و در خطه معمور هراة شاه اقبال
تعالی عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و منبع آمال است ساکن شود و ذره را از دست تعدی و تحکم برآورد و [illegible]

دعوا کرده و بعد از توقف و استمالت فراوان سوگند یاد کرده چون مرکز فتنه ظاهر شده اباقا قصد رسیده بر منهج اول
بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه محفوظ و مخصوص خواهد کشت و روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و
مآرب باز گردانید و از برای اباقاخان و تشریف اهل و امرا عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون
آمده و بخطه هراة نزول فرمود و اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر بارگاه او قبله اقبال و کعبه آمال کشت و بعد از
مکتوب خواجه علاء الدین بن صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد دیوان وزیر از اهالی بسته عارد و استعطاف ملک شمس الدین
شنواتر گشت و عنان عزیمت بعراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بکیده و آن ولایت رسید خواجه
علاء الدین و تمامت اکابر و بزرگان باستقبال او شتافتند و خواجه علاء الدین ملک را در جوار خویش فرود آورد و در تعظیم
جانب او حیثیت الکمالات در اشت مبالغه نمود و چون ملک شمس الدین چند روز در اصفهان توقف نمود و لشکر بره برآسود خواجه
علاء الدین صاحب دیوان او را همراه خویش بارد و پیش اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین رنجیده و زیاده
با او التفاتی نکرد و با امرا گفت که من اعتماد از او دور خویش خواهم کرد و حضرت الطرف نخواهم داد و حرمرا بروی افتاد
حیث اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر پیش من نیاید القصه ملک توری که چند در اردو ماند و برش ملک
رکن الدین و برادر او با تبریز آسم جو ملک بجانب در بند فرستادند و درین اثنا چند کرت خواجه شمس الدین محمد با ختاتار
و نواب و خواص بحق ملک پیش پادشاه کفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز بیابان خوف و رجا چند کاه بسر برد
آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخوردن دادند چنین گویند که در حمام شنوانند بخورد و همان لحظه دانست که
زهر بجوی اثر آمده و بواسطه شعبان احکام قاضی جار باقی رحلت نمود و خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون
سمع آباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین بهر که در کشت گفت او مردی حیل است باید که خود را بر ساخته باشد و بکیاهی
ادرار انواع مود و باید تبرزیر رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او کفته شعر بسال ششصد و هفتاد و ششم
شعبان ؛ قضا ز شحنه دوران چو سنگ بست اجمال ؛ بنام صفدر ایرانیان محمد کرت ؛ برآمد آیت البشرى كرت رجال
ذکر جلوس ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین بر مسند امارت هراة در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه تشبث اهل یا کنده
بر هراة افتاد و شهری و دیه پریشان نامضبوط پرسید که این شهر را بی خداوند دست نشسته ملک شمس الدین حالم از ملک
بر و تحکیس ما از هره و بار ای آن شهر و که بر دلبری ضعیف عظم که و از ان وقت که او بجوار رفته و وفات یافته این ملک
بی ملک و این دیار بی شهریار است تشبث اهل کفت که از فرزندان و اقارب او بمجلس موجود هست جواب داد که کریم
دار و ساکن ولایت عراق و در ان ولایت اباقاخان تبریز خراسان در آمده بود تشبث اهل بعرض رسانید که عراق لعالت
خواهست زیرا که عاقل و عامل شمار و اکر فرمان همایون نفاذ یابد که بر ملک شمس الدین الضبط آن مملکت قیام نماید
و از آمین عدالت حسنه تمامیده اباقاخان التماس باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون ملک بپایه سریر سلطنت مصیر
حاضر گشت بسریر حایرش محصوص شده اباقاخان فرمود که با او ملتفت مهر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از ان
او را ملک شمس الدین کهین که شهره فی الحلازه و نیل دیگر خلعتش با خلعت فاخره و طبل و علم و منشور حکومت هراة از اردوی
خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح کرد انید مع

از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافهٔ رعایا را در حرم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنهٔ سبع و تسعین
و ستمایه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را بحوزهٔ تصرف درآورد و در قلعهٔ خیسار چندگاه ساکن گشته
رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض نمود و در شهور سنهٔ ثمان و ستمایه لشکر بقلعهٔ [illegible] کشید و اهل آن دیار بحصار پناه برده
و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و [illegible] شش ماه تمام حرب نمود و چون [illegible] و اقامت
یافت بنا بر مصلحت روزگار ملک شمس الدین پسر خود ملک علاء الدین را در هراة بنیابت گذاشته خود بقلعهٔ خیسار رفت و
در آن اوان مشهور شد که یکی از معتبران ارغون خان کشته [illegible] و ملک شمس الدین بعد از چند روز او را گرفته [illegible]
فرستاد و پادشاه بعد از این [illegible] برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی
بواسطهٔ قرابتی که با مقتول داشتند و برخی از روی عصبیت [illegible] آن بکشند امیر را [illegible] گردانیده [illegible]
و با ملک اظهار نزاع پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شرابهای [illegible] آغاز نهاد و چون این سعایت [illegible] ملک
بخود قرار داد که مدتی [illegible] از قلعهٔ خیسار [illegible] نزول [illegible] ملک علاء الدین تیز حکومت هراة که [illegible] بقلعهٔ خیسار
رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب
توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز که بر دولت و [illegible] استیلا داشت [illegible] ادا کرده و ازین
آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای عالم آرا آنکه حیث این مخلص آنست که [illegible] در قلعهٔ خیسار
ساکن باشد و از [illegible] جاه و دنیا و طلب لذات فانی [illegible] خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد و آبا و اجداد کرام این کمینه
از حکومت و ملک داری چه منفعت و تمتع یافته اند تا آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان منه و [illegible]
و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حسّاد بر [illegible] و [illegible] کس نطاق طاقت بر [illegible]
جانب حرکت نمیکنم تا جاری [illegible] دفع خیر و شر [illegible] بدین شغل [illegible] روزی [illegible] بجهت [illegible] و
تخیلات متنوعه برآید و [illegible] از خدمت امیر عادل آنست که این [illegible] مخلص را [illegible] بهراة و قلعه
آنچه [illegible] زیاد [illegible] اکرام [illegible] خدمات [illegible] این مخلص [illegible] اثری [illegible]
[illegible] بعد از آن ملک شمس الدین [illegible] عاقبت [illegible] و [illegible] پادشاهی [illegible]

ذکر ملک فخرالدین بن ملک شمس الدین کهین او از اوان صبی و ریعان جوانی [illegible] موصوف بود و بشجاعت و
پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رابح

بیت دست رستم [illegible] کوشش او ** نام حاتم [illegible] بخشش او

و [illegible] اختراع نظم اشعار [illegible] ملوک [illegible] و ملک شمس الدین را [illegible] عاطفت [illegible]
بود و بعد از چندگاه [illegible] محبوس گردانید و [illegible] از خواص خویش مدت [illegible] سال در آن
محبس بسر برد و [illegible] ملک فخرالدین را خطیب فوشنج [illegible] مسطور آورده هر که خواهد که بر تفصیل آن اطلاع
یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخرالدین در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمایه بعد از [illegible] سال [illegible]
[illegible] از [illegible] گشته [illegible] و هرچند [illegible] عاطفت [illegible]
[illegible] بر [illegible] خطیب [illegible] ملک فخرالدین [illegible] ارغون [illegible] ملک [illegible]

فرستاد و او در باب ملک فخرالدین شفاعت کرد و بسته عاطفتی گردانید و امان داد و پیش پادشاه فرستاد و بعد از قتل [illegible] ملک
فخرالدین بعد از چهارده [illegible] از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که روی او نه بیند [illegible] نظر [illegible] و
[illegible] و اقربا را وداع کرده بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس امیر رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت
و [illegible] احترام [illegible] خراسان [illegible] و خلعت [illegible] اختصاص داد
و [illegible] او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان [illegible] گردانید [illegible] نسبت ملک [illegible] داشت که [illegible]
و خواص امیر نوروز بر ملک فخرالدین حسد بردند و در همان روزها [illegible] از قصور [illegible] فرستاده از وصول ملک زاده
اعلام داد و هر روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخرالدین [illegible] حکومت [illegible]
برای و رویت او کردانید زیرا که ملک [illegible] در خواف و [illegible] امیر نوروز [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] بود و چون [illegible] غازان خان بخراسان آمد [illegible]
ملک فخرالدین را در غرجستان با یکی از امرا [illegible] مرکس نام داشت [illegible] ملاقات افتاد [illegible]
تیز [illegible] که سورت شراب [illegible] مرکس [illegible] گفت چون ملک فخرالدین را [illegible]
حاصل کرده [illegible] و در آن بزم انواع حکایات [illegible] و سودای [illegible]
با هم بر [illegible] شراب میخوردند و [illegible] زبان [illegible] و ساغر [illegible]

بیت چو [illegible] باده [illegible] پس [illegible] آن روز [illegible] طرب [illegible]

[illegible] بهنگام طلوع آفتاب ملک فخرالدین مرکس را [illegible] و [illegible]
گفت [illegible] امیر نوروز [illegible] چون [illegible]
شخص را [illegible] و صورت [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
رسانید و چون شب درآمد با چند [illegible] افتخار الدین محمد هرون و سراج الدین [illegible] جلال الدین محمد سام و شمس الدین [illegible]
محمد حب [illegible] بر سبیل [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] متوجه [illegible] و از آنجا بجانب [illegible] چون [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین مرکس را از زبان [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] امیر نوروز [illegible] فراوان [illegible]
اختصاص داد ملک فخرالدین را [illegible] مرکس را [illegible] پیش تخت پادشاه [illegible] حالات ملک
فخرالدین [illegible] داشت غازان خان [illegible] حکومت هراة و طبل و علم [illegible]
داشت و [illegible] امیر نوروز [illegible] ملک فخرالدین
[illegible] تمام متوجه هراة شد [illegible] ملک فخرالدین با امیر نوروز [illegible] ملک [illegible]
حکایات [illegible] پادشاه [illegible] حکومت کرده [illegible] گذارش [illegible]

ذکر خطیب فوشنج یکی از ندمای ملک فخرالدین کرت [illegible] خطیب فوشنج بود [illegible]

دعوت قربت الصاف داشت اشعار عذب سلیس دارد و ملک فخرالدین او را فرموده بود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان را
از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هریک از ثقات و شرح حبس مدتش در قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن
او را از آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و مدت چند سال بساختن و
پرداختن قصاید ملوک مغول اشتغال نمود و آن را کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بای
ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر ماه هزار درم از خزانه ملک باو می‌رسید و خطیب [illegible] و بوالفضول بود
و اکثر اوقات شراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و شرب او موافق
روش ملک نبود زیرا که ملک فخرالدین پیوسته منع نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی بنابر این مزاج [illegible] میل
از ملک فخرالدین متوحش و خایف گشته ناگاه بی رخصت متوجه ولایت قهستان شد و [illegible] بلاد رست شاه علی بن ملک
نصرالدین سیستانی ایام بود و در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت بسیار کرد و آخر الامر شاه علی [illegible] داده
گفت تو حریف مجلس بهشتی ازین ولایت برو [illegible] شاه علی باو گفته که از ملک عجب [illegible] که شاعری چنین
را که در عراق و خراسان نظیر و عدیل ندارد از درگاه خود می‌راند شاه علی در جواب گفت که هرچند این [illegible]
میگوید اما بی‌وفا و ناحق‌شناس است چه بعد از ده سال که ملک فخرالدین او را تربیت کرده و مقرب و مخصوص [illegible]
امروز که ازوی رنجیده پیش من زبان بغیبت او گشوده و فردا اگر از ما نیز رنجیده در مجلس دیگران هرچه در خاطرش خواهد آمد
خواهد گفت بیت غمازی را بحضرت سلطان که راه داد ؛ در صحبت تو هیچ به از سخن‌وری ؛ امروز اگر گوش من [illegible] تو
فردا که گوش تو کند پیش دیگری ؛ فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود و ملک
فخرالدین که این حالات ربیعی را شنیده و اندیشیده که اگر جانب عراق رود لامحاله در مجلس اشراف و اعیان آن مملکت
او زبان گشاید بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاد و اظهار [illegible] کرد و وعده‌های جمیل داد و ربیعی از آن نامه [illegible]
اتمام کتاب [illegible] قدری [illegible] لیلة القدر اما چند روز توقف [illegible] بحضرت ملک [illegible]
و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود معروض دارد و اگر جواب آن بخط ملک [illegible]
متوجه هرات شود و درین باب عرضه‌داشتی در قلم آورده بقطعه گردانید که اول [illegible] این دو بیت است
[illegible] رای او ؛ [illegible] ؛ که از شهریار جهان [illegible] ؛ چو [illegible] سنجر است و [illegible]
و چون نوشته ربیعی بملک فخرالدین رسید بر خود سطری چند قلمی کرد [illegible]
[illegible] را سوگندان موکد گردانید و آن رقعه را پیش ربیعی فرستاد و [illegible] از نیشابور بهرات آمد و ملک
او را بانعام و ملاقات و پرسش کرم فرمود و بدستور سابق در [illegible] ندمانش [illegible] و ربیعی تصور کرد که ملک با او در
حالت عتاب و رعایت است و از باطنش هیچ خبر نیست که [illegible] جان وی خواهد شد و [illegible] ربیعی ملک
فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا [illegible] و با وجود آنکه ملک فخرالدین [illegible] و نهی منکر میکرده و [illegible]
بجای می‌آورده و خلایق را از شرب خمر منع میفرمود ربیعی [illegible] در مجلس می‌آراست [illegible]
جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شده و چون بکار شراب [illegible]

وگوی و دعوی بی‌معنی در رسید آن متصلف خودستایی انداخته بیت یکی گفت من پیل شیرافکنم ؛ بیک حمله کوه از زمین برکنم
دگر گفت من چون بجوش آورم ؛ زمین و زمان را بجوش آورم ؛ یکی گفت خورشید [illegible] ؛ سر آسمان زیر پای منست
دگر گفت [illegible] ؛ [illegible] ؛ و خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود
کای یاران موافق و دوستان مشفق شما اگر با من یکدل و یکجهت شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلق را تابع
و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کرده و ربیعی هریک از حاضران را نامی نهاد شهسوار اعظم و سام دیو
و [illegible] تیغ‌کش [illegible] اسامی موضوعه [illegible] و در همان مجلس گفت [illegible]
و [illegible] نامه خواهم نوشت [illegible]
بود و کارهای خطیر از ایشان صادر شده و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می‌آورده و چون روز شد [illegible]
ربیعی [illegible] در خاطر داشت [illegible] ملک رفته هرچه از خطیب و یاران دیده و شنیده بود معروض
داشت و گفت که ربیعی با [illegible] اتفاق کرده‌اند [illegible] ملک متغیر شده تاج‌الدین [illegible]
[illegible] و ربیعی را با [illegible] و متعلقان پیش ملک فخرالدین آوردند ملک فرمود تا آن
روز همه را در بند کردند و روز دیگر احضار کرد و از آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی [illegible]
امثال این سخنان واقع شد ملک غضب فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کندند و بعضی را گوش و بینی و ابهام بریدند [illegible]
زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیل را [illegible] و ربیعی را بزندان بردند و در آن حبس [illegible] مدح ملک
گفته فرستاد [illegible] بیت تو همان [illegible] الروح است ؛ [illegible]
در پناه تو [illegible] ؛ گوشه [illegible] ؛ و چون ملک قصیده را خواند هیچ جواب نداد ربیعی
مکتوبی بملک ارسال نمود [illegible] پیش ملک روان کرده بود و آن [illegible]
درین مقام [illegible] نظم تاج و [illegible] ؛ [illegible] ؛ شاه [illegible]
[illegible]
مراجعت فرمود و ربیعی [illegible]
باوج عیوق مرتفع ساخت [illegible]
[illegible] چون ملک [illegible]

بر سر ایران ظفر یافته همراه آمده دم استبداد و استقلال زدن گرفت و رقم جبر سلطنت و تخمیس نوبت جبارت نموده چند نوبت
لشکر بیاب اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زده و امرا و الوسات و اسپردی از طغیان
بجان رسیده لشکرها جمع آورده بجنگ او [illegible] آمدند و ملک [illegible] سپاهیان [illegible] دفع او [illegible] کشته آمده و بعد از
قلاق [illegible] ملک حسین [illegible] از محالفان [illegible] آورده [illegible] در کوه [illegible] فرار
زار خانیق الانوار امام فخر رازی دو مناره برابر یکدیگر از دو طرف کوه باوج آسمان رسانیده و چون در آن
اوان احوال ممالک اندخود [illegible] و عدالت امیر [illegible] از ستم و صحت روی باختلال آورده در تاریخ [illegible] جام
کرد ملک حسین قراتی [illegible] داشته و ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از ملک شکایتها
کردند و امرا و الوسات و اسپردی [illegible] که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند که
ملک [illegible] برفت [illegible] اگر کس کوهر [illegible] بیاید [illegible] جان [illegible] کر خود [illegible] و کسی [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible] که [illegible]
و از فرمان [illegible] امیر [illegible] اسپان [illegible] و از [illegible]
و بعد از تصمیم عزیمت [illegible] ملک و اجب [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible] الوس [illegible] والی [illegible]
[illegible] ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] این خبر [illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
قزغن [illegible] بالات [illegible]
ملک [illegible] جمع آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] الات حرب [illegible] سوار [illegible]
ملک [illegible] جنگ [illegible]
فی الحال امیر قزغن با سی هزار سوار [illegible]
[illegible] و سایر امرا و الوس [illegible]
و امیر قزغن [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
از [illegible] این [illegible] و از [illegible] مراجعت فرمود

شبگاه فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار لشکر با این خود را دل داده گفتند **نظم** بکوشیم در جنگ مردانه‌وار
رگ جان بکوشش کنیم استوار ؛ دل دوز [illegible] بکار آوریم ؛ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ؛ و روز دیگر سپیده [illegible]
صبح از [illegible] روی حلاوت [illegible] و چون [illegible] لشکر شرف بود و سپاه خود را بجنگ
[illegible] تیغ کین از نیام برکشیده یکبار حمله کردند و سپاه ملک [illegible]
حلاوت [illegible] آسمان [illegible] و زمین از خون
کشتگان چون [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] مضبوط ساخته [illegible]
[illegible] و بعد از شکست لشکر ملک [illegible] بیرون
[illegible] امیر قزغن
[illegible] و امیر قزغن
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible] هرات [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible] ملک حسین
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ملک [illegible]

وکوچه غلطی با ایشان داده بجانب قلعه امان کوه که از استحکام اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آباد و اعداد داد و در حوالی هرات طرف
جنوبی و پل نغری ساخته و پرداخته بودند و دران وقت مشحون به ذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک
معز الدین حسین در رجب و عده که متوجه ماوراء النهر گشت و چون به [illegible] رسید امیر قزغن را در شکارگاه با معدودی چند
یافت و با ملک قرب پنجاه کس بود و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات
است که در عقب محل پیش باز آمده و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بآن صوب توجه نمود و چون
نزدیک رسید از اسب فرود آمده و اسلحه جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرد و امیر قزغن ملک را در آغوش گرفته
بتازه رویی تمام پرسید و فرمود که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو نیز مردانه است و گفت که اگر خدای عز و جل
توفیق ارزانی دارد ملک هرات را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان در باره او ظاهر
میشد اما امرا و الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را بر قتل او ترغیب و تحریص نمودند و امیر صاحب ضمیر تحمیل را از
منهج مروت و آداب دور دید و بدین جرم مبادرت ننمود و چون امرا مایوس گشته با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را
قتل آرند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه بجلس (?) از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کیفیت
مکر امرا مطلع شده در خلوت صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که بعد از اختیار زمانه مباد که از معاندان گزندی بتو رسد
اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرائط خدمت و دعاهای آورده امیر قزغن
را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و تیره ظلمانی میان [illegible] و [illegible] ایشان
حایل گشت ملک بر اسب سیاه مأمون نورد با دو چاپک که همراه داشت سوار شده و راه نزدیک [illegible] قطع مسافت بسیار کرده و
بجهد و خراسان درآمده و چون به دار السلطنه هرات رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشسته فرمود تا برادرش
ملک باقر را که در زمان [illegible] نشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از
مدتی از حبس رهایی یافته [illegible] رفت و در آنجا [illegible] یافت و چون بار دیگر سریر ملک مانند [illegible] بوجود ملک حسین
آرایش یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاد و بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و
اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خلل چند که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای آورده و
وضیع و شریف [illegible] در خراسان بپاس طاعت و اقامت معدلت و احسان [illegible]
هلال [illegible] آب زلال فرهنگ گشتند و انتظام حال سپاهی و رعیت راه یافته امور [illegible] ملک [illegible] باز رفت

ذکر [illegible] ملک معزالدین [illegible] استلش بیک و محمد خواجه ایردی و بقتل رسیدن ایشان [illegible]

[illegible] استلش بیک [illegible] از فتوحات ملک حسین و منازعات او آگاه [illegible] ماوراء النهر
افتاده [illegible] امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ایردی والی ولایت اندخود و شبرغان
که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود [illegible] بواسطه تمام خواجه [illegible] الدین احمد جامی که او هم
از ملک انحراف تمام داشت آمیزش [illegible] ع باشد دشمن دشمن که دوست ؛ چون از
[illegible] با ایشان پیوسته دو نوبت [illegible] سپاه نمود و با یکدیگر صحبت [illegible] استقبال ملک حسین

و [illegible] سازند و امور [illegible] مقرر کرد استلش بیک بکجابه آمده دست ظلم دراز کرد و از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفت و
[illegible] یکی از شیخکان زراق سالوس [illegible] بهرات [illegible] جاگیر آمد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت استلش بیک
شخصی شیخ محمود نام بکجابه آمده و در گوشه نشسته پرده بر روی مبارک خود فرو هشت و از هر طرف [illegible]
و روز بروز اعتقاد استلش بیک در شان او [illegible] برفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد امیر استلش بیک
[illegible] بر دوش گرفته پیش اسب او پیاده میرفت القصه چون استلش بیک در مخالفت ملک با خواجه محمد ایردی [illegible]
بسته بکجابه آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بجانب هرات مشورت فرمود شیخک گفت که ای امیر هرگاه که تو متوجه
حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین غلط وعده [illegible]
بر آن زرق صادق [illegible] که برفتن هرات جازم شد بیت آه ازین شیخکان ازرق پوش ؛ که ندارند دین و دانش و هوش
[illegible] بسته ؛ [illegible] حلقه بگوش ؛ از پی صید [illegible] ؛ [illegible] چو گربه جاسوس
فی الجمله استلش بیک بموجب وعده که با او کرده بود لشکر بولایت خاف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر [illegible]
باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از ولایت خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند استلش بیک روزی در آن یورش
بمجلس سلطان الفقرا [illegible] که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود درآمده [illegible] کند و در حضور سلطان [illegible]
که صاحب مجلس [illegible] بر زبان آورد [illegible] و این بیت بخواند که
سری را بپا [illegible] ؛ ملک را بگیرم و [illegible] ؛ و جناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسند آمده فرمود که
آن [illegible] کافرکش را بگوی و این بیت بر زبان گذرانید که ؛ [illegible] استلش باشد ؛ [illegible]
امیر استلش بیک از صحبت شیخ [illegible] بر آمده [illegible] فی الحال سوار شده گفت این مرد را
[illegible] القصه [illegible] استلش بیک و محمد خواجه ایردی و [illegible]
خوف [illegible] باخرز [illegible] بجانب [illegible] در حرکت آمده [illegible]
و ملک معزالدین حسین نیز لشکر را فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون نزدیک [illegible] رسید شب [illegible]
[illegible] مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا [illegible] مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی [illegible]
الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن [illegible] سپاه [illegible] با یکدیگر ملاقات افتاد و از
جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد [illegible] امیر استلش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیر آخته در میدان
تاخته [illegible] ملک حسین [illegible] آن سردار [illegible] از حیات [illegible] اجل [illegible]
[illegible] و چون نزدیک [illegible] ملک رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] و در کیفیت قتل این دو امیر روایات دیگر واقع شده [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده [illegible]
نوشته اند [illegible] این روایت [illegible] آمده پس [illegible]

بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع جنگ [illegible] آب مرغاب یا فرزان کرد در نواحی سرخس است مصاف داده بودند
بود و فیروزی واقع می آید فی الجمله ملک حسین را بامداد صبح [illegible] از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت
از مهب عنایت وزیدن آمد و سالما بجانب دار السلطنه معاودت نمود و در تاریخ این واقعه گفته اند تاریخ
ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ؛ ربیع الاول آن ماه خجسته ؛ گذشته روز دوشنبه نیم ماه ؛ شکستش یافت محمد خواجه گشته

ذکر وفات ملک معز الدین حسین کرت

در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه بمقتضای آنکه [illegible] نقش [illegible] جاودان [illegible] ؛ ملک حسین به مرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دامان مداوای او کوتاه
گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از قفس قالب [illegible]
پرواز خواهد کرد [illegible] سایر ملازمان دولت [illegible] اعلام ساخت که اکنون که زمان دولت بانقضا رسید و رایات حشمت
بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در رحمت و کلفت [illegible] و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در
باب ولایت عهد و تفویض ایالت [illegible] که [illegible] بوده شود و بعد از تمهید این مقدمات [illegible]
ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و [illegible] و دنی و حقیر و غنی را باطاعت
متابعت او امر فرمود و قبل از وصول مرض ولایت سرخس را به پسر [illegible] ملک محمد که او را [illegible] بود
در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن دیار را برقرار سابق بدو گذارند الغرض التفات بجانب ملک غیاث الدین
کرده گوش هوش او را [illegible] گردانید و [illegible] تعظیم [illegible] ملک [illegible]
از ملوک جهان یادگار ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ بجای آر
[illegible] بجای ؛ پس [illegible] بجام اجل محتوم [illegible] گشت و مرکب حیاتش از [illegible] حوادث ایام [illegible]
ملک سلطانی [illegible] عاقبت [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ تاریخ وفات شاه اسلام پناه ؛ سلطان جهان معز الدین ظل اله ؛ چون [illegible]
معلوم شود [illegible] ؛ و در گنبد مسجد جامع هراة که بگنبد ملکان اشتهار یافته در جنب سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون
شد [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او

بعد از فوت پدر ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر
حکومت نشسته حفظ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشته مدتی [illegible] موافقت و [illegible]
ساختند و [illegible] آخر الامر [illegible] ملک محمد در مقام [illegible] دعوی استقلال و استبداد کرده نام ملک
غیاث الدین از خطبه انداخته [illegible] خلاف [illegible] کرد و ملک غیاث الدین [illegible]
اثر [illegible] آورد و [illegible] متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته [illegible]
غیاث الدین [illegible] برادر اشتغال فرمود و آخر [illegible] کرد [illegible] آورده [illegible]
[illegible] به [illegible] سر [illegible] و عاقبت [illegible] هراة [illegible]
محمد از سرخس بیرون آمده [illegible] برادر رسید [illegible] بازگشت و ملک غیاث الدین [illegible] جانب هراة [illegible]

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی سربدار

[illegible] خواجه علی موید آخر حکام سربداریه و خلاصه آل خاندان [illegible] و ضبط [illegible]
غلو [illegible] داشت چنانچه [illegible] تمکین از [illegible] حکام [illegible] و دانشمندان نظامیه
در هراة فتوی [illegible] که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کنند ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] لشکری مرتب ساخته بجانب نیشابور حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی موید رسید [illegible]
خود را از [illegible] نیشابور [illegible] و استحکام شهر مبالغه تمام نمایند و چون ملک غیاث الدین [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] نیشابوریان [illegible] بیرون آمده [illegible] عجز و انکسار [illegible]
احوال خویش [illegible] فرمود و [illegible] ایام [illegible] مدت محاصره [illegible] شد و [illegible]
[illegible] نواب ملک صلاح [illegible] دیدند که بجانب هراة [illegible] سال دیگر [illegible] متوجه گردند و بعد [illegible]
ایام گذشته [illegible] و این [illegible] ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید و [illegible]
[illegible] بعیش [illegible] و چون موسم بهار و هنگام [illegible] ملک [illegible]
از [illegible] نیشابور [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible] شهر [illegible] آمده [illegible]
و عاقبت [illegible] ساخته [illegible] چهل روز [illegible] محاربت و مقاتلت
[illegible] ملک [illegible] اطراف و جوانب [illegible] آورده [illegible]
فتوی [illegible] نظامیه [illegible] و در این سال [illegible] ملک بجانب هراة بازگشت و سال دیگر [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] ملک [illegible] گرد [illegible] شهر [illegible]
[illegible] و در [illegible] سال [illegible] بعضی از
تاریخ نویسان در مصنفات خویش نوشته اند که ملک غیاث الدین [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] علامت سلطان [illegible] و در [illegible]
و چون [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] دار السلطنه هراة مراجعت کرده در [illegible] و
سبعین و سبعمایه امیر اسکندر شیخی [illegible] سبب [illegible] قوام الدین [illegible]
[illegible] خراسان آمده [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] اسکندر
[illegible] دار السلطنه هراة آورده [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ملک [illegible]
[illegible] احسان و اکرام [illegible] و مال [illegible] خاصه [illegible]
[illegible] آورد [illegible] اسکندر [illegible] عازم نیشابور شده و امیر اسکندر [illegible]
و هم در آن ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] امیر ولی [illegible]
بازگشت و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته و اسکندر شیخی را [illegible] عنان عزیمت بجانب

همراه مستغفر کردانید ذکر مصاحبت ملک زاده پیرمحمد بن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی در شهور سنه ثمان
وسبعین و ثمانمائه حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را
در معرض اعتراض آوردن نشاید و هدف تیر ملامت ساختن و اکنون اراده آنست که صداقت و اخوت تبدیل یابد ملک غیاث
الدین در جواب گفت که ما هم فدا شکاران آنحضرتیم اگر فرزند پیرمحمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی بمقر اعلام
بازگشت حضرت صاحبقرانی افسر سوغ صلح آثار نامزد ملک زاده کردانیده ملک زاده با تجملی تمام متوجه سمرقند گشت و
چند گاه ملازم موکب همایون بوده و با سپاهیان ماسوار در تاج و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز گشته رخصت
انصراف یافت و حضرت صاحبقران از عقب ملک زاده و سوغ صلح آثار با تجمل و زینتی تمام که چشم بیننده مثل آن
ندیده بود و بخراسان فرستاده و امرا و بزرگان بشرف خدمت ایشان ملازم او کردانیده و چون خبر وصول ایشان
بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج حضرت مهیا کردند و از سر پل جوی نو تا چارسوی شهر چهار
طاق را در رو دیوار بازار بدیباهای رومی زینت چینی آذین بستند و چند روز سعادت سور و سرور کذرانیدند ملک بعد از
طرب و امر طویهای سنگین پیشکشهای پادشاهانه داده و باقی ترکان و متعلقان از خلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت
و همان ایام جشن منعقد شده آن نو عروس با تمام روانه سمرقند کردانیدند الحمد علی تمامه که این دفتر مسرت اثر نیز بانجام
تمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین پیرعلی و سایر اولاد ملک آل کرت و عمش حضرت صاحبقرانی
در مجلد ششم از سعادت وقت متوقع و مامول است راقم حروف گوید که بسبب عوایق و تأخیر در ترتیب و تحریر
مجلد چهارم آنکه در زمانی دیرباز و بعد از تنخواه دستور این اوراق احتیاج تمام باکتب تواریخ و کتاب
نفیسه باقتضای الوهیت محروم چند و حصول آن سعی و اجتهاد نموده و مأمول میسر شده و افزاید که طریق کر
در خیال بنود تا نسیم عنایت ازلی وزیدن آمد اختلاف و معضود افتتاف آمال مطلوب روی نموده و این مراتب
جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق مناقب پناهی دستگاهی مستحکم و کرمت و احسان کرده و اقتدار درخشنده نشان کیوان مکان
بهرام صولت زحل سعادت مشتری طلعت مهر سماء جلالت و بیکس را ملجا عطارد آسمان فطنت
و بیکسی را از اشراق مربی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر
خلدت ایام معدلته از کمی قوت تحریر صحیفه باهره و بی تکلف و تصلف از بیرحمت
عالی مختش چندان قضایا و ایجه عزیر نظیر پیوست که زبان بیان از تقریر آن عاجز
و معضور اعتراف بیان شید همیشه چشم امید از نجات کوشه اعتاش
یا سمن مراد شکفته باد و از گلهای لوامع عطایش چشم آکند
به بیشتر ساعت ختمه والله اعلم
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
تحریرا فی اواخر شهر ذی الحجه الحرام
سنه عشر و الف